

۱۲۰۰

۱۱۲۳۵ / ۱۰
۱۱ / ۱

مکتبہ اسلامیہ
کراچی

در دفتر کتب کتابخانه ملی

..... شماره ۲۵۷۸۳

..... ثبت گردید

خبرگزاری گمنام خریدار
(عذر خطی)
۱۳۸۴ هجری قمری

معوضات مکمل خلاصه درین نسخه کتب درین

احمد شاه که درین آیه مجتبه نسخ متبرکه کمالیات بزرگان درین متبرک



به تمام تلاطم میسر و این شاه یونس مرحوم تاجر کتب

در لایم است که در این نسخه و میرا

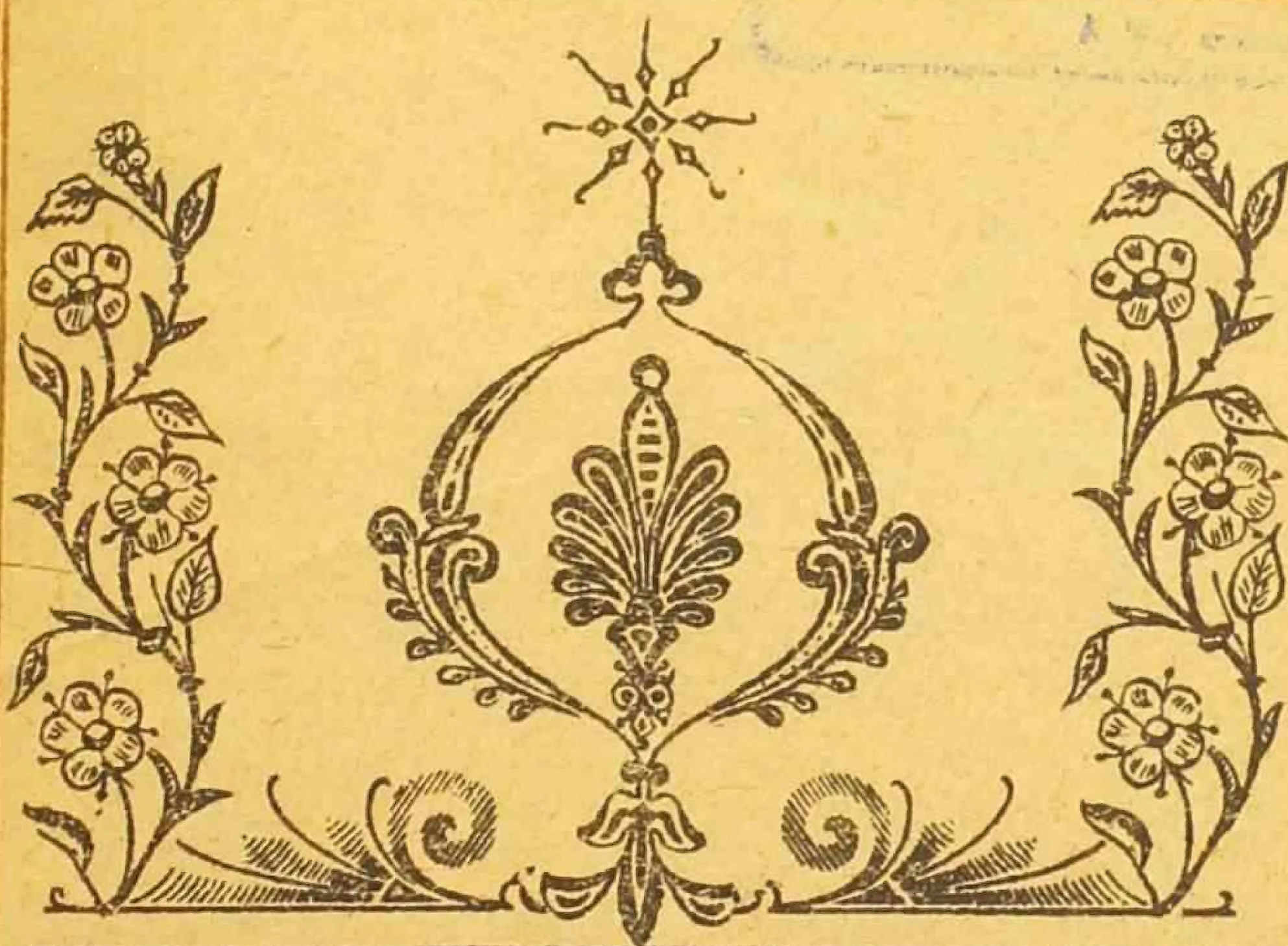
در مطبع غلامیه

Лито-
Арифджанова



در شهر تاشکند

-РАФІЯ
С. Ташкент



الحمد لمن شمس شمس اتحقاق الحكم على قلوب العارفين بفضيلة الاقدم والصلوة على
الائم ومطهر اوتيت جوامع الكلم ليكمل بها طوائف الائم والسلام على رسوله محمد وآله وصحبه
الكرم ومصالح الظلم **باب** جنين كويه فقير في بضاعت وحير خالي از استطاعت
مختار الدين علي ابن احمدين الواعظ الكاشي اشتهر بالصفى تبة الله تعالى على محبة اوليائه
وشرفه كمال متابعة اصغايه كه چون بياسن الطاف الهى وببركات اعطاف نامتايهسى در اواخر
شهر ذيقعدة سنة ٨٩٩ ق وثمانين وثمانماية بتعجيل عتبة عليه وسنة سيدة حضرت دلالت
هدايت منقبت قطب الكبرار المحققين وغوث العظام الموحدين خواجده ناصر الحق والحقيقة والهدا
والدين عبيد الله رضى الله عنه وارضاه اتفاق افتاد ونوبتى ديكر در اوائل ماه ربيع الاخر سنة ٨٩٣
ثلاث وتسعين وثمانماية شرف پاى بوس خدم آن آستانه و ملازمان آن دولت خانه دست داد
در خلال مجالس افتاده مآب ومحافل اغاضة انتاب حضرت ايشان بهستلى بعضى از خصائص
وشامل و مناقب فضائل خواجگان سلسله نقشبنديه قدس الله تعالى ارواحهم العلية كه همواره
مكشور مى گشت مشرف شد و باراك طرني ازان معارف وحقائق بلند و لطائف دقائق اجمند
كه پويسته بر زبان بجز ميان آن حضرت مى گشت مستعدي گشت و آن دفتر بفرموده و جواهر نفيسه را

باید ادلیفه بدر که در صدف قوت حافظه که امثال اللؤلؤ المكنون می پرورد و بعد از انقضا
 هر صحتی و انطوای هر سبطی آن محفوظات و مكنونات را بی شائبه تبدیل و تغیر تعلیق و تحریر
 در می آورد و چون بواسطه شامت حوادث گردون و ملامت نوازل گوناگون از سعادت
 مجاورت آن کعبه عز و اقبال محرومی روی نمود و از دولت ملامت آن حریم آمانی و امان
 محوری واقع شد همدان فرصت مفارقت صورتی و مهاجرت ضروری بر خاطر فایز گشت
 و در ضمیر کبیر بر تسم گشت که آن انفس متبرکه دکلمات مبارکه را که در آن ایام سعادت
 فرجام و اوقات مہمیت سمات استماع افتاده بود یکی اجمع نماید تا رفیق این سرگشته بعد
 هجران شود و این این پاشی شکسته زاویه بایس و حرمان گردد شاید که دل خون گشته را از
 مطالعه معانی آن تشفی حاصل آید و دیده بخون غشته را از مشاهده صور حلی آن تسلی روی
 نماید **مشوئی** چو که شد از پیش دیده وصل یار **نایبی** باید از دمان یادگار **چو که گل بگشت**
گلشن شد خراب **بوی گل را از که جویم از گلاب** **چو که شد خورشید ما را کرد داغ** **چاه**
نبود بر مقاش از چراغ **لکین بسبب عوارض روزگار و نوائب لیل و نهار این معنی پیوسته**
در عقده تاخیر و تعویق می افتاد و گره بسته از رشته تالیف و تلفیف نمی کشاد تا بعد از شش
سال در شهر نشسته **تبع و تسامیه آن داعیه قدیم تجدید یافت** **و خاطر بجمع و ترتیب آن شت**
و آنچه از احوال و اطوار سلسله خواجگان و خلفا و اصحاب ایشان و طبقه بعد طبقه در کتب
معتبره این طائفه بزرگوار بتفاریق دیده بود و یا از حضرت ایشان و سایر عزیزان این سلسله
بی واسطه و بواسطه شنیده تا ترتیبی لایق و ترکیبی موافق درین مجموعه درج نمود و آنرا بذکر شما
و مناقب حضرت ایشان که مقصود اصلی ازین تصنیف و علقه غائی ازین تالیف آن بود
با تمام رسانیده و بایراد احوال و مقامات و شرح اطوار و کرامات آنحضرت مسکیتہ الختام گردانید
درین کتاب هر جا که لفظ حضرت ایشان بر بسیل اطلاق ایراد نمود مراد حضرت ولایت
 پناه عمید است و قدس سره و علی ذکره و هر جا که از معارف و لطائف این طائفه عیسوی و
 ارداهم و نور انبیاء هم نکته پرداخت عنوان آنرا بخت فاصله بلفظ رتبه موش و موش ساخت
 و در اقیانوس هر که بفاصله احتیاج افتاد دایره ضغیره انجانها و چون این فیض نور رسیده

رشحات جان فرا بود از عین الحیات قلوب ارباب علم و عرفان و اصحاب ذوق و وجدان ترشح نموده بستان
صدر طالبان صادق الاخلاص و محبان کامل الاخصاص را تا زکی و طراوت افزوده زمین جنت می
شد **رشحات الحیات** و از عجائب اتفاقات آنکه تاریخ اتمام کتاب رشحات از عدد و حروف
وی که نهصد و نه است اتفاق افتاد چنانچه از قطعه و رباعی آخر کتابست **والله اعلم**
الی الرشد و ملتمس از طالبان طریق و سالکان سبیل تحقیق آنست که چون وقت شریف ایشان
از مطالعه احوال و اطوار معارف و حقائق این عزیزان خوش گردد متصدی این جمع ترتیب که
پریشان ترست از هر پریشان امیدوار بر رابطه محبت درویشان در انوقت از گوشه خاطر
عاطف و نکلند و بدعا خیر یاد آورند و مأمول از مکارم اخلاق و مرام اشفاق ناظران منصف و خیران
بشعور متصف آنکه چون باعث این خطاب جامع این کتاب را درین گفت و گوی مدخلی بغیر از
نقل شمایل و فضایل اهل حقائق و معانی نیست و در ادای معارف لطائف این طائفه
و رای شیوه ترجمانی ندیس باید که عبارات و اشارات این عزیزان هدف ناک و طعن و انکار نشود
و خود را در بادیه هوای و بادیه ابدانیندازند و السلام علی من اتبع الهدی و بنا این مجموعه
بر مقاله و سه مقصد خاتمه اتفاق افتاد **الباب الاول** و فهرست مقاله و مقاصد خاتمه
انست **مقاله** در ذکر طبقات خواجگان سلسله نقشبندییه قدس الله تعالی ارواحهم العلیه
من اولها الی آخرها هم بوجه اجمال و هم بطریق تفصیل **والله یقول الحق** و هو یمیت السبیل مقصد
اول در ذکر ابا و اجداد و اقربای حضرت ایشان و تاریخ ولادت آن حضرت احوال ایام
صبا و شمه از شمایل و اخلاق و اطوار آن حضرت ابتدای سفر و دیدن مشایخ زمان قدس الله
تعالی ارواحهم مقصد دوم در ذکر بعضی از حقائق و معارف و دقائق و لطائف حکایات امثال
در خلال احوال از حضرت ایشان بواسطه استماع افاده مقصد سوم در ذکر بعضی از تصرفات عجیبه
غریبه بطریق خرق عادت از آن حضرت ظاهر شده و نقل ثقات و عدول در آن بصحت و ثبوت
پیوسته و هر مقصد ازین مقاصد ثلاثه مشتمل خواهد بود بر سه فصل خاتمه در ذکر تاریخ وفات حضرت ایشان
و کیفیت انتقال و ارتحال آنحضرت از دار دنیا به آخرت مقاله در ذکر طبقات خواجگان سلسله نقشبندییه
قدس الله تعالی ارواحهم العلیه من اولها الی آخرها هم بوجه اجمال و هم بطریق تفصیل **والله یقول الحق** و هو یمیت

السبیل و یمیت السبیل

خواجگان قدس امدار و احم از خدمت مولانا یعقوب چرخي گرفته اند و ایشان از حضرت **ع**
 بهاء الدین تشبند و ایشان از امیر سید کمال و ایشان از خواجه محمد بابای سماسی و ایشان از خواجه
 علی اقصی و ایشان از خواجه محمود و خیر نقوی و ایشان از خواجه عارف ربو کرمی و ایشان از
 خواجه عبدالحق غجدانی که در قله سلطه خواجه نند و ایشان از خواجه یوسف بهمانی و ایشان
 از خواجه ابوعلی فارمدی و ایشان از شیخ ابوالقاسم کرکانی و شیخ ابوالقاسم رانسیه
 علم باطن به و جانب استیکی شیخ ابوالحسن خرقانی و وزیر ابی شیخ ابوزید بطامی و ولادت
 ابوالحسن بعد از وفات شیخ ابوزید است بدتی و تربیت شیخ ابوزید بطامی ویر اکسب باطن
 روحانیت بوده است نه بظاهر و صورت و نسبت ارادت شیخ ابوزید بحضرت امام جعفر صادق
 رضی الله عنه و نقل صحیح ثابت شده است که ولادت شیخ ابوزید بعد از وفات حضرت امام است
 و تربیت حضرت امام ویر اکسب معنی و روحانیت بوده است نه بظاهر و صورت حضرت
 امام جعفر صادق راضی الله عنه چنانچه شیخ ابوطالب کی قدس سره در قوت القلوب آورده است
 و نسبت ثابت شده است یکی بوالد بزرگوار خود امام **محمد باقر** و ایشان بوالد بزرگوار خود
 امام **زین العابدین علی** و ایشان بوالد بزرگوار خود امام **حسین** و ایشان بوالد بزرگوار خود
 امیر المومنین **علی** رضی الله عنهم اجمعین و ایشان از **حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم** و شیخ
 طریقت قدس امدار و احم سلسله نسبت ائمه اهل البیت راضی الله تعالی عنهم اجمعین است
 نه است دعوت شرفی که دارد سلسله انبیا نام کرده اند و نسبتی دیگر که حضرت امام جعفر
 صادق رضی الله عنه دارد بقول شیخ ابوطالب کی قدس سره بقاسم بن محمد بن ابوبکر صدیق
 رضی الله عنهم اجمعین که پدر مادر حضرت امام است و از قشای سبعة بوده است و بی نظیر
 زمان خود در علم ظاهر و باطن و ویر است ارادت باطن سلمان فارسی است رضی الله عنه
 و ویر ابا وجود شرف صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نسبت باطن از امیر المومنین
 بکر صدیق رضی الله عنه نیز بوده است بعد از انشاء حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و باز
 شیخ ابوالقاسم کرکانی را نسبت ارادت باطن شیخ ابوعثمان مغربی بوده است و ویر ابی
 علی و دباری و ویر ابی سید بغدادی و ویر ابی سیدی قطی و ویر ابی سیدی کرمی و شیخ خرو

و نسبت واقع است یکی را بد او و طای و دیر کجیب عجبی و دیر کجیب بصری قدس سره قدس تعالی
 ارواحم و حسن بصری را با امیر المومنین علی رضی الله عنه و ایشانرا بخت سالک صلی الله علیه
 و سلم و دیگر شیخ معروف کرخی را نسبت ارادت بخت امام علی رضاست و ایشانرا بوالد بزرگوار
 خود امام موسی کاظم و ایشانرا بوالد بزرگوار خود امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنهم الی آخر
 النسب مکرر و الله تعالی اعلم **خواجه یوسف همدانی قدس الله تعالی به** حضرت قطب الاولیاء
 محمد پارسا قدس الله تعالی سره **در کتاب فضل الخطاب** آورده اند که خدمت مولانا شرف المله و الله
 العقیلی الاضاری البخاری روح الله روحه که از کبار علمای اند و از خاندان خواجهکان قدس الله
 تعالی ارواحهم بخت شریف ایشان مکتوبست که شیخ یوسف همدانی قدس الله تعالی سره الغریز پزده
 ساله بودند که بعد از دستنزدانی اسحاق فقیه عمقه آموختند و در علم نظر به رج کمال رسید
 و بریند هب امام ابوحنیفه رحمه الله تعالی بودند و در اصفهان و بخارا و آذربایجان قدم کردند
 و در عراق و خراسان و خوارزم و ماورالنهر صاحب قبول بودند و مدتی در کوه زر ساکن
 شدند و خرقه یعنی انابت از شیخ عبد الله جوینی پوشیدند و در تصوف اشتیاق عبد الله
 جوینی و شیخ حسن سمنانی و شیخ ابوعلی فارسی رحمهم الله تعالی کردند و ولادت ایشان در سن
 و اربعه ای بوده است و وفات ایشان در سنه خمس و ثلثین و هجری و در تاریخ امام یاقعی ملک
 سره مذکور است که خواجه یوسف همدانی صاحب احوال و کرامات بود و در بغداد و اصفهان
 و عراق و خراسان و سمرقند و بخارا فاده و استفاده نمود و وحدت و رزید و موعظه فرمود
 خلق از وی شفع شدند و در مر و نزول کردند و مدتی آنجا ساکن شد و بعد از آن به راه رفت و
 چند وقت آنجا اقامت فرمود و باز مر و آمد و بعد از فرصتی باز دیگر به راه رفت و کچند آنجا
 بود بعد از آن باز غرمت مر و نمود و چون از به راه پیون آمد در راه وفات یافت و در آن
 موضع که وفات یافته بود دیر ادفن کردند و گویند بعد از آن ابن البخاری که از مریدان وی بود
 حسب مبارک او را مر و نقل کرد و قبر مبارک وی آنجا است یزار و تبرک و چون حضرت خواجه یوسف
 قدس سره وفات نزدیک رسیده است چهار کس را از میان اصحاب در مرتبه دعوت و مقام
 ارشاد یافته اند و بخلاف و نیابت خود نصب کرده و هر یک بعد از ایشان در مقام دعوت

بوده اند و طالبان از بطریق حق ارشاد و سرموده اند و خلفا و اصحاب دیگر بطریق ادب
متابعت و ملازمت ایشان بوده اند و برترتیبی که هر یک از خلفاء ایشان طبقه بعد طبقه
سلسله خواجگان قدس الله ارواحهم ابرامی یابد و بالله التوفیق *خواجہ عبد اللہ*
رحمۃ اللہ علیہ ایشان *خلیفہ اول* اند از خلفاء *اربعہ* *خواجہ یوسف ہمدانی* قدس سرہ در اصل
خوارزم اند عالم و عارف صاحب کرامات و مقامات بوده اند و در انساب شیخ عبد الکریم
سمعی رحمۃ اللہ علیہ کوراست کہ نسبت *خواجہ عبد اللہ برقی* برقی است بفتح را از مہند کہ مغرب
برہ است نہیرا کہ بعضی از آبا و اجداد ایشان کو سفند دار بوده اند و برہ فروشی میکردند
فر مبارک ایشان در بخارا بر پستل شورستان است نزدیک زارشخ ابو بکر کلا با در
حمۃ اللہ تعالی *خواجہ حسن* اند *اقی حمۃ اللہ* *خلیفہ دوم* *خواجہ یوسف ہمدانی* بوده اند کہ نسبت
و نام ایشان ابو محمد حسن بن حسین اند اقصیت و انداق دہی است برہ فرسنگ بخارا و سمعی
در انداخج داوردہ کہ در مرود دہی دیگر است بر دو فرسنگی شہر کہ از انیر انداق کوئند
و انداق معرب اندا کہ *خواجہ حسن* از انداق بخارا است نہ انداق مرود و سرمودہ اند
کہ *خواجہ حسن* در زمان خود شیخ وقت بود و طریقہ پسندیدہ داشت در تربیت مریدان
دعوت خلق بخی سجانہ و صاحب صفای وقت و دوام عبادت و ریاضت بود و متابع آثار
سنت دوام داد حضرت سالت صلی اللہ علیہ وسلم و صحبت *خواجہ یوسف ہمدانی* قدس سرہ
دہشتہ بود و سالہا ملازمت می کرد و از خواص اصحاب یدان وی بود و با وی سفر بعد
و خوارزم کردہ بود و وی کوئند کہ من اول بوی در مرود ملاقات کردم در خانقاہ شیخ *یوسف*
ہمدانی قدس سرہ لیکن میرانشا ختم بعد از آن در بخارا سم با وی ملاقات کردم و بابت
مینو دم و صحبت وی تبرک می جستم و وی اکرام من بجا می نمود و اند کہ حدیث از وی
برستم بن و تبرک بروایت استاد ما شیخنا *یوسف الہمدانی* قدس سرہ ہماع دارم و ملاکت
وی در یف در سبع و ستین و اربعمایہ بودہ است و وفات وی در میست ششم رمضان
سند اشین و خمین و چہنمایہ و در شب میست و ششم رمضان در منزل مبارک نزول کردہ
و سی میرہ امام عالم عادل فقیہ حقایق *عبد الکریم ابی خلیفہ* انداقی است کہ از کبار ملائکہ

الایمیه حلوا سی بوده است رحمهما الله تعالی منقولست که چون خواجہ حسن اند اتی بکلازمت خواجہ
 یوسف حمدانی بپوسته اند از ایشان نسبت و طریقت فرا گرفته باند که فرصتی از دوام شغولی کا
 ایشان بجای رسیده که کیفیت عظیم غالب میشده و بسیاری از جهات ضروری ایشان در تقوی
 افتاده و کفایت معیشت اولاد و ازواج میسر میشده و روزی حضرت خواجہ یوسف ایشان را
 و نصیحت کرده اند که غیالمنذید و درویشید و مباشرت بعضی امور ضروریست و در آن اہمال کنید
 و اہمال شرعاً و عقلاً جائز نیست خواجہ حسن گفته اند حال من بروحی است که مجال هیچ کار دیگر ندارم
 حضرت خواجہ یوسف را از آن سخن غیرت شده است و ایشان را عتاب کرده اند و درشت گفته اند
 حضرت حق سبحانہ بخوابیدہ اند کہ فرمود یا یوسف انا عطیناک العصاره و عطیناک الحسن البصر
 و البصیر **خواجہ احمد سیوی** رحمتہ الله تعالی ضیف سوم بوده اند از خلفاء خواجہ
 یوسف بعد از آن ایشان را بغایت عزیز میداشتند و هیچ امر از امور دنیوی تکلیف نمیکردند
قبر مبارک ایشان در بخارا پرون در وازہ کلا باده است در فرار شیخ ابو بکر اسحقی کلا بادی
 شرقی قبر شیخ رحمہما الله تعالی **خواجہ احمد سیوی** رحمتہ الله تعالی ضیف سوم بوده اند از خلفاء خواجہ
 یوسف قدس سرہ و ترکان ایشان را تا سیوی کویند و آثار کہ تبرکی پدارت بر مشایخ بزرگ
 اطلاق کنند مولد ایشان سیسی است کہ شہرست مشہور از بلاد ترکستان کہ قبر مبارک ایشان
 نیز انجاست صاحب آیات و کرامات جلیلیہ و مراتب مقامات رفیعہ بوده اند و ایشان در طفلی
 منظور نظر کیمیا اثر بابا رسلان شدہ اند کہ از قدما می مشایخ ترک و از خلفاء ایشان بوده اند
 و کویند بابا رسلان با شارت مثل ربشارت حضرت سالت صلی اللہ علیہ وسلم تربیت وی
 شغلی گرفته اند و خواجہ راد خدمت ملازمت ایشان قیام مسمیوہ اند و بعد از وفات ایشان
 ہم با شارت ایشان ترقی کھی واقع شدہ و تا بابا رسلان در قید حیات بودہ اند خواجہ
 پیل دوام ملازمت ایشان قیام مسمیوہ اند و بعد از وفات ایشان ہم با شارت ایشان
 بخارا آمدند و سلوک ایشان در خدمت خواجہ یوسف تمام گشتہ و بدرجہ تکمیل و ارشاد رسیدہ
 در رساک بعضی از متاخران مشایخ این خاندان قدس الله تعالی ارواحہم جنین مذکور است
 کہ بعد از وفات خواجہ عبد اللہ برقی و خواجہ حسن اند اتی چون نوبت خلافت خواجہ احمد سیوی

رسیده بدعوت خلق در بخارا مشغول شدند بعد از چند گاه که ایشان را بنا بر اشارت علی
 بجانب ترکستان غریمت افتاد و در وقت رفتن همه اصحاب را بمشایقت و ملازمت حضرت
 خواجه عبدالخالق عجد وانی قدس سره و عالی سره وصیت نمودند بعد از آن بجانب سی توج
 فرمودند پوشیده نمایند که خواجه میوی قدس سره سر حلقه مشایخ ترک اند و اکبر شیخ ترک
 را در طریقت انتساب ایشانست و در خاندان ایشان بی عزیزان روزگار و بزرگان
 بوده اند که ذکر مجموع ایشان را علیحده کتابی باید لاجرم نیکر پسند از اصحاب خواجه
 که تا زمان حضرت ایشان منقل است گفتا میاید بعد از آن شروع میکند در ذکر حضرت
 خواجه عبدالخالق عجد وانی که خلیفه چهارم از خلفای اربعه خواجه پیر محمد دانی قدس سره
 تعالی ارواحهم و بد آنکه خواجه احمد را چا خلیفه بوده است که ذکر ایشان پس از اجمال ایرا
 می یابد و با الله التوفیق **مضمر** **اتا رحمة الله تعالی** خلیفه اول از خلفای خواجه احمد
 و ایشان فرزند رشید باب ارسلان بوده اند و عالم بعلم ظاهر و باطن در مبادی کار
 از والد بزرگوار خود تربیت یافته اند و بعد از وفات والد هم بفرموده ایشان بملازمت خواجه
 شتافته و در ظل عنایت ایشان بدرجات عالیّه اهل لایب رسیده اند **عبد الملك** **خواجه**
 فرزند بزرگوار مضمر **اتا** است و بعد از وی بجای وی شتافته و میان تربیت متعالی برشته
 و سالها بر سنده ارشاد بوده و طالبان طریق را راه ارشاد نمود و **حاج** **خواجه رحمة الله**
 فرزند عزیز **عبد الملك** خواجه اند و پدر بزرگوار از زکی **اتا** است که بعد ازین ذکر ایشان می آید
 و تاج خواجه بعد از تحصیل علوم رسوم در علم طریقت حقیقت تربیت از والد شریف بزرگوار خود
 یافته و بعد از بیوغ بدرجه کمال اکمال تربیت ناقصان شتافته **عبد الملك** **اتا رحمة الله تعالی**
 خلیفه دوم خواجه احمد میوی بوده اند و با شارت ایشان تربیت مدیه ان نمودند **عبد الملك**
اتا رحمة الله تعالی خلیفه سوم خواجه اند و ایشان از کبار مشایخ ترک اند و حکمت های ایشان
 بزبان ترکی معاملات و رویشان کشته اند در ترکستان معروف و مشهور است و از جمله
 فوائد آنست این شل که در احترام خلق و اعتنا نمودن وقت فرموده اند هر کس
 کورسانک خضر پیل هر تون کورسانک قد ریل هر کسی را که پنی خضر دان و بر شل که آید

قدرشناسی و این مثل دیگر هم با ایشان منسوبست که در کسوف پس خود گفته اند: بار خدای من
 بار خدای من پیرسمان یعنی همه نیک باید همه کندم با کاه حکیم انا رحمة الله تعالی از کبار مشایخ
 ترکند خلیفه چهارم از خلفای اربعه خواجه احمد و سالها بر سر سازشاده بوده اند و بعد از آن
 خلفای شش خلق را بحق دعوت نموده اند و سپین حکیم انا ولایت خوارزم بوده و در آنجا
 دار دنیا رحلت فرموده اند در موضعی که آنرا آق قورغان گویند یعنی قلعه سفید و قبر مبارک
 ایشان اینجا معروف و مشهور است یزید و دیگر بزرگانی انا رحمة الله تعالی که ایشان را زکی نام
 نیز گویند اعظم و اقدم خلفا و اصحاب حکیم انا بوده اند و مولد و سپین ایشان ولایت شاش
 بوده و قبر مبارک ایشان نیز اینجا است و خلق بسیار آنجا روند و برادات و اصل شوند
 خدمت مولانا محمد قاضی رحمه الله علیه از حضرت ایشان نقل کرده اند که میفرموده اند که هر
 زیارت زکی می آیم از قبر مبارک وی همه آوارا شد و میشنوم و ایشان بنیره باب است
 بوده اند و من در زندان خواجه و سالهای دراز در ظل حمیت و الد شریف خود بوده و بعد از
 وفات الد با شارت غیبی ایام لاری پی عمر با ملازمت حکیم انا نموده اند و بعد از وفات
 حکیم انا زوجه ایشان را که غمزه انا نام است و دختر براق خان بود و بخواه عقد خود را آورده
 و ایشان را از غمزه انا اولاد و احفاد بزرگوار رسیده همه عالم و عامل و فاضل و کامل که هر
 یک در زمان خود مقتدا می پالکان و رهنمای طالبان بوده اند گویند حکیم انا سپاه
 جرده بوده اند و روزی غمزه انا را بخاطر رسیده که چه بودی اگر حکیم انا سپاه جرده نبودی
 حکیم انا را بر خاطر وی شرافتی شده است فرموده اند که زود باشد که سپاه تری این
 صاحب شوی آن بوده است که بعد از حکیم انا نصیب زکی انا شده است بعضی گفته اند زکی
 انا بحسب ظاهر حکیم انا را دریافته بوده اند و تربیت حکیم انا ایشان را بحسب معنی درو حایت بوده
 نه بحسب ظاهر و صورت و قول اول اصح است و گویند وقتی که حکیم انا در ولایت خوارزم
 وفات یافتند زکی انا در تاشکند بودند علی الفور بطرف خوارزم روان شدند و بیجا
 مکت نکردند تا رسیدند و شرط زیارت قبر حکیم و پیش اهل مصیبت بجای آوردند و بعد از
 انقضای مدت عدت غمزه انا محرمی را نزد وی فرستادند و خطبه از دواج تکلیف کردند و

روی بر تافته و گفته من بعد از حکیم آتاجبالة از دواج کسی در نیامد تخصیص این زنگی سیاه و درین
 تافتن کردن ادعای بمانده و مضطر گشت آن محرم نزد زنگی آتایده ماجر ابا زکات زنگی آتایده
 بوی پیغام داد که یاد داری آنرا که در خاطر تو گشته بود که چه بودی اگر حکیم آتایده سیاه جوده بود
 و حکیم بر خاطر تو مشرف شده گفتند که زود باشد که سیاه تری از من مصاحب شوی چون محرم آن
 سخن بعجز انانیت یا دهن آمد و بگریه افتاد و گفت رضا دادم آنچه مراد ایشانست فی الحال کن
 اورا شد و بجباله از دواج ایشان در آمد و ایشان را چهار خطیفه بوده است اول **اوزون**
 حسن آتایده و صد راتا و بدر آتایده این چهار خطیفه در مبادی حال در یکی از مدسرخس
 تحصیل علوم شتغال داشته اند و با تفاق یکدیگر میسرمت بر مطالعه گماشته و در کیش چهار را
 داعیه سلوک این راه سپرده و ارادت طریق حق از خاطر ایشان سر زده علی الصبح بخانه
 راتباراج دادند و از مدسرخس روی بجهانهاد به جانب ترکستان رفته بصحبت زنگی آتایده
 و ذکر هر یک بر سپیل اجمال ایرادی یا بدو با اسد التوفیق **اوزون حسن آتایده**
 خلیفه اولست از خلفای اردبیل زنگی آتایده چون این چهار غریز بولایت تاشکند رسیدند و صحرا
 میگذشتند سیاهی دیده اند بالبهاسطبر که کلکها و میش خود داشته و میچرانیده و نام
 زنگی آتایده و طریق ایشان در مبادی کار و بار بجهت تراحوال و کسب معیشت آن بود
 که کاوان اهل تاشکند را میچرانیده اند و از اجره آن قوت عیال اطفال هم میبرسانیده
 گویند هرگاه زنگی آتایده و صحرا بعد از نماز بنده کمر مشغول میشده اند کاوان ترکچه را گرد
 کرد ایشان حقه میزدند و تا ایشان بنده مشغول می بوده اند کاوان اصل چرانمی نمودند
 چون آن طلبه علم نزدیک آتاسیدند دیده اند که بیای برهنه پشت خاگردشت را در هم
 می شلند و در یکدیگر میگویند برهنه بنده و نجانه بر بنده و آن خارها در پای ایشان بنخله
 شده پیش میروند و سلام کردند تا جواب گفته و پرسیده که شما درین دیار غریب می نیایید
 کسانی که از کجای می آید گفتند ما طلبه علم بودیم و در بخارا تحصیل علوم قیام می نمودیم ناگاه
 دلهای ما از مطالعه و مباحثه بگرفت و ارادت سلوک از دلهای ما سپرد و اکنون طلب علم
 حقیقی از آن دیار بیرون آمده ایم میخواهیم که بویی از حقیقت بشنایم ما برسد به سوی می یویم

و مرشدی کامل و مکل را بچونیم که بعد ازین متابعت و ملازمت وی نمایم باشد که از در که بعد
 و نقصان بدرجه قرب کمال برایم آتا فرموده اند بایشید تا من بوی کشم و شمارا بان مرشد
 نشان دهم پس وی بطرف شمال و جنوب و مشرق و مغرب آورده اند و استنشاق هوا می کرده
 و از هر سوی بوی کشیده گفته اند هر چهار حد عالم را بوی کشیدم و در تمام ربع مسکون کسی غیر از
 خود ندیدم که تواند که شمارا از نقصان رهاند و بکمال رساند سید آتا و بدر آتا را ازین سخن آگاه
 در خاطر پیدا شد سید آتا بدل اندیشید که مسیحی و عالم باشم کی تابع این سیاه کا و چران شوم
 بدر آتا بخاطر که رسیده که این زکی شتر لب را بنشیند که چه دعوی عریض میکند اما او زون حسن
 آتا و صدر آتا بر آن دعوی اذکار کرده اند و باطن که ز رسیده اند که نمیتواند بود که خست
 حق سبحانه و تعالی درین سواد و دجیت نهاده باشد زکی آتا مقارن این حال در باطن هر چهار
 کرده اند و دلها سی ایشانرا بجانب خود متعلق و منجذب گردانیده اول کسی که از یاران پیش
 رفته و بر دست زکی آتا پست کرد و انابت آورده او زون حسن آتا بوده و اول کس این
 چهار عزیز که از آن ارشاد یافته بعد از بلوغ بدرجه کمال او زون حسن آتا سید آتا رحمه الله
 خلیفه دوم زکی آتا است و نام وی سید احمد است حالا بسید آتا مشهور و معروفست گویند
 سید آتا در سنای ملازمت زکی آتا هر چند ریاضت میکشید در باطن خود هیچ شادی نمیدید
 و هر چه سعی مینمود بر وی دل او بیج در نمیگشود و آخر در دل خود را بر صحن غمبارانیده
 و کشته سخن بشمارد آتا درجه قبول دارد امیدوارم که در باب من بگفته گویند که باشد که نظر
 عنایت شرف شوم غمبار آتا قبول کرده و کشته تو اشب خود را در غمدی سیاه عجده بر سر
 آتا پند از آتاسحر که بطهارت ساختن بیرون آیند ترا بان حال غنچه میکن که بر تو رحم کنند
 پشید آتا جان کرده اند و غمبار آتش بر رخسار آتا را کشته که احمد مروی حقیر است و سید
 و عالم است و بدست که در ملازمت و هرگز منظر خاص مخصوص این جانب شده التماس دارم که
 باو رحم کنید آتا تبسم کرده فرموده اند که سیادت و علم او سه راه او شده روز اول که مرا
 دید و من او را بخود نشان دادم بدل اندیشید که من سید و عالم باشم کی تابع این سیاه کا و چران
 شوم اکنون که تو او را درخواست کردی از سر گناه او در کشتن و چون وقت سحر آتا پیر

آنده چری سیاه بر سر راه خود افتاده دید پای بر آن نهاده و آن خود رسید آتا بوده که زنگی آتای
 بر سینه او نهاده اند و او پای آتا را بر سینه آتا کشته اند چه کسی گفت احمد است آتا فرموده اند
 بر خیز که باشی گشتن کار تو درست شده و بوی در نیل اتفاقی خاص کرده اند چون سید قدس
 کرده آنچه مقصود وی او بوده بروی مشک کشته و ابواب مواهب مفتوح مفتوح شده و آن
 فرضی بدرجه ارشاد رسیده و بسی ناقصان را بر تپه کمال رسانیده و سید آتا حضرت عزیزان خواجه
 علی رشتی که از حله خلفای خواجگانند قدس الله تعالی ارواحهم و ذکر ایشان بعد از این خواهد
 آمد وی محصور بوده است و میان ایشان مفاوضات واقع شده که در ذکر عزیزان شمه
 از آن ایراد خواهد یافت **در مقامات** حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله تعالی سر
 مذکور است که از حضرت خواجہ نقل کرده اند که وقتی در مقامی زمین را از زن می گشتند
 سید آتا بروی کشته و از وی پرسیده که در چه کاری و چه میکاری آن دهقان گفته
 که از زن میکارم ولیکن این زمین از زن نیکو نمیدهد سید آتا آن زمین را خطاب کرده
 که اسی زمین از زن نیکو بدو گویند چند سال در آن زمین از زن میرسته است بی آنکه تخم
 کارند اسمعیل **تا حق الله تعالی** از کجا خلفاء اصحاب سید آتا بوده است حضرت ایشان
 میفرموده اند که مردم در اوایل حال با اسمعیل آتا تعرض میکردند آتا میگفتند من اینها نمیشناسم
 آتش پر و مبلن قدیم یعنی آتش می میدهم و طبل می میزنم آتا در نواحی خوزبان می بود است
 که قصبه ایت میان سیرام و تاشکند و مولی آن دیار نسبت بوی مقرض و معترض بوده
 و دایم خدمت و وفیت وی میکردند و آتا میگفتند این ملایان صابون و ششان مانند حضرت
 ایشان این سخن را از وی بغایت می پسندیده اند و استچنان میفرموده اند و از انفس
 نفیسه آتا است که میگفتند در آفتاب سایه باش و در سپر ماجامه و در کمر سنگی نان حضرت
 ایشان میفرموده اند که این سخن تا کلامی جامع است و هم حضرت ایشان فرموده اند که
 اسمعیل آتا بعد از آنکه مرید را تلقین میکرد میفرموده که اسی در ویش برادران طهرت ششم
 کی نصیحت از من قبول کن این دنیا را یک کسب خیر خیال بندد بد آنکه تو بی و حق سجانه را
 چندان ذکر گوی که غلبه و قهرمان تو حدیق سجانه ماند و بس و تو از میان بیرون روحی حیرت

ایشان میفرموده اند که ازین سخن آتاجیلی بوی می آید و هم حضرت ایشان از حال خود خواجم
 ابراهیم علیه الرحمۃ نقل فرموده اند که حضرت سید شریف جرجانی مرا میگفتند شیخ زاده از صفیای
 مریدان اسماعیل آتاجیلی مذاق می آید **آقای خان** فرزند اسمعیل آتاجی بود است صاحب
 صفای وقت و احوال بزرگ بوده و در نواحی اسپهان بوده و آن قصه است میان ایشان
 و سیرام شیخ عبد المجتبی علیه الرحمۃ که از اصحاب حضرت خواجه بهارالدین قدس است
 سره العزیز میفرموده که پیش از آنکه بشرف صحبت حضرت خواجه مشرف شوم یکصدین سال در خدمت
 قوی رسیده بودم و در آن خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس الله تعالی سره رفتم از ایشان اشارت
 رسید که باز کرد که مقصود تو بعد از دوازده سال دیگر در بخارا حاصل خواهد شد و آن
 مو قوف ظهور خواجه بهارالدین نقشبند است خاطر من فی الحمله آرامی گرفت بجای محمد مرا
 کردم روزی در بازار میگذشتم دو ترک را دیدم که بر در مسجدی شسته بودند با هم سخنان
 میگفتند و میگفتند تو سن کوشش فرود شتم ازین طریق میگفتند مرا صحبت ایشان میل خاطر
 شد با ایشان نیازمندی کردم مقداری طعام و سیوه پیش آوردم با هم گفتند این درویش
 طالب میناید لایق آنست که در خدمت سلطان رانده ما اسحاق خواجه باشد چون از ایشان
 این سخن شنیدم باز داعیه من در طلب قوت گرفت تمحض کردم گفتند ایشان در سبب
 می شنید صحبت ایشان رفتم و اظهار طلب کردم اما از واقعه ترمذی هیچ نگفتم و چند روز
 در خدمت ایشان بودم و ایشان لطف بسیار نمودند و روزی فرزند ایشان که جوانی بود
 غایب شده و آثار قبول از ناصیه شش ظاهر بوده بوالد بزرگوار خود گفت این درویش
 مسکین است می باید که در خدمت شما باشد اسحاق خواجه فرمود ای فرزند این درویش
 مرید خواجه بهارالدین نقشبند خواهد بود ما را در وی مجال نصرت نیست چون از ایشان
 این سخن شنیدم لقای من بکسرت خواجه پیرو د و از ایشان اجازت خواستم و بگفتند
 باز گشتم و مشرف ظهور حضرت خواجه قدس الله تعالی سره می بودم تا وقتی که در بخارا
 بشرف صحبت و قبول ایشان مشرف شدم **صدر آتا** و **درا تارخ** حلیفه سوم و چهارم
 زکی آتاجی بوده اند و نام ایشان مولانا صدرالدین محمد و مولانا بدرالدین محمد بوده است

وایشان را صدر اتا بد را تا نرسید و ایشان در بخار همیشه هم سبق و هم تجربه می بوده اند
 و از یک طرف طعام و شراب می خورد و اند و بر یک فرارش خواب می کرده اند چون بصبحت
 زکی اتا پیوسته اند روز بروز آثار ترقی از احوال مولانا صدر الدین ظاهر می شده است
 لیکن در کمال مولانا بدر الدین فروستگی تمام بوده آخر بخاطر شش آید که سید اتا غیر اتا
 را وسیده ساخت تا زکی اتا بحال وی پرداخت من نیز انجا روم و از دارالتفای شفاستان
 در دوجو خود را دو طلبم پس وقت فرصت بخدمت عنبر اتا رفته گریان گریان حال خود
 باز گفته و ویرایش منع ساخته و التماس می نمود که در محل بماند اما عرض ساینده که بدر الدین
 میگویند که من و مولانا صدر الدین هر دو بنده شما ایم جهت صحبت که نظر غنا شما حق
 وی زیاده افتاده است اگر از من تقصیری در وجود آمده تنبیه فرمایند تا بتدارک آن
 قیام نمایم چون زکی اتا آن روز از صبح در آمده اتفاقا منبسط بحال بوده عنبر اتا پیغام
 مولانا بدر الدین با تار ساینده و التماس التفات خاطر کرده اتا فرمود که فروستگی کا
 کار او از آن جهت است که در اول ملاقات او گفت و گوی من بخاطر کنه زهنیه که از زکی
 شتر لب را بپسید که چه دعوی عریض میکند اکنون که تو درخواست کردی از سر کنه وی
 در که شتم پس ویرا طلبید و التفاتی نمود که فی الحال بدرجه و مقام مولانا صدر الدین رسید
 و بعد از آن همیشه در سیر مقامات و منازل سایرین عنان بر عنان و رکاب بر رکاب
 او میسو دو در ظهور احوال و مواجید عارفین شریک و سهیم اومی بود و دیگر هر کس مولانا
 صدر الدین در بیج وقتی و حالی بروی فایق و غالب نکشت و در سلوک طریقت و حقیقت
 از وی در نکشت **امین باب** خلیفه صدر اتا بوده و بعد از وی با شارت و طی البان
 بحق دعوت نمود **شیخ علی شیخ** خلیفه امین بابا بوده و بعد از وی بجای وی رسید
 ارشاد نموده و **شیخ** خلیفه شیخ علی شیخ بوده و بعد از وی بجای وی رسید ارشاد
 نشده و مستعد از اتریت فرموده **کمال شیخ** از کبار اصحاب بود و **شیخ** است
 در ولایت شاش مقام دشته حضرت ایشان میفرموده اند که کمال شیخ مرید بود و **شیخ**
 برادر طریقت خادم شیخ وقتی که ما از سفر خراسان مراجعت کردیم و در تاشکند افتاد

نمودیم وی برای ماسیاری آمد بعضی از اعزّه اصحاب میگفتند که روزی کمال شیخ نزد حضرت
 ایشان آمد و فرمودند که برای ما ذکر آره کوی و ذکر آره یک نوع ذکر است و سلسله
 مشایخ ترک که در وقت ذکر آره گرفتن آوازی مثل آواز آره دو سپر از حجره ذکر میرو
 می آید کمال شیخ در نظر حضرت ایشان بقوت هر چه تا متر هفت هشت بار ذکر آره گفت
 حضرت ایشان گفتند پس کنید که دل مادر و گرفت و بعضی از اصحاب میگفت که فرمودند که
 پس کنید که از عرش تا عرش سوخته شد پس غلطه تامل کردند انکاه فرمودند در آن فکر
 اگر مسکری گوید که چه نوع ذکر گفتن است کسی در جواب او چه گوید پیران بیت که از آن حسین
 سادست بخواند تبت رغان چمن بر صبا حی با خوانند ترا با اصطلاحی خادم شیخ مع از غله
 اصحاب بود و شیخ بوده و در مبادی ظهور حضرت ایشان در ماوراءالنهر و ولایت شمش
 مرشد و مقتدای جمعی کثیر بوده و بحضرت ایشان ملاقات میداشت شیخ جمال الدین غازی
 رحمه الله علیه که خلیفه و قائم مقام خادم شیخ بود از آنجا هرات آمد و بر سر مزار حضرت مولانا
 سعد الدین کاشغری قدس سره با جمعی کثیر از مریدان اقامت نمود و هم آنجا وفات یافت
 و قبر وی بر تحت مزار است این فقیر در ملازمت محمدی استادی مولانا رضی الدین عبد
 الغفور علیه الرحمة و العفوان گاه گاه بصحبت وی میرفت و وی از شیخ خود فطما میکرد و
 فواید باری میگفت که بعضی از آن در ضمن پنج رشته مذکور میشود و شیخ جمال الدین میگفت
 که شیخ ما خادم شیخ در آیه فویل للقاسیته فلوبهم من ذکر الله میگفتند که جمعی هستند که از ذکر
 گفتن قنات قلب حاصل میکنند که آنرا ذکر بی ادبانه میگویند از سر غفلت بمقتضای طبع
 و نفس من میثاید که من ذکر الله اشارت بآن بود اگر چه مفسران غفل عن ذکر الله تفسیر کرده
 شیخ وی میگفت که شیخ ما میفرمودند حضوری که سالک را در نهایت ذکر و عبودیت برآ
 آن می باشد میتواند که پیش از آن نیز دست دهد لیکن آن حضور را تقاسی نبی باشد و بواسطه
 کشاکش طبیعت زود زایل میشود و اما اگر عبودیت بر مراتب ذکر که عبادت از مشاهد بعضی انواع
 و کشف است کرده باشد آن مراتب چون احبام لطیفه بجای طبیعت می نشیند و سالک از
 مقتضای طبیعت و پریشانی خواطر خلاص می یابد و شیخ وی میگفت که شیخ ما می گفتند که

دلیل صحت حالی که دارد میشود آنست که در وقت درو دفائی نیستی در نهاد سالک پیدا میشود
 و کلفت اعمال برمیخیزد و بشریت میل و محبتی تازه حاصل میکند که با حکام شرعی از روی ذوق
 و محبت بی کلفت و کسافت قیام مینماید **در شش** و هم وی میگوید که یکی از علایم سوم ترشح
 آنده بود و میگوید حال اهل رقص و سماع از دو وجه پدید میآید در آنوقت شعور دارد
 یا ندارد اگر شعور دارند با وجود شعور حرکت و رقص و اظهار چو دی فبایت قیام است
 و اگر شعور ندارند بعد از شعور طهارت ناکرده نماند میگردانند از آن قیام ترشح درج
 آن دانشمند گفته اند که از سباب نقص وضو یکی آنست که عقل مسلوب میشود و چنانچه مجانب
 را واقع است و دیگر آنکه عقل میگیرد و چنانچه در حال غما می باشد اما بی شعور سی این طایفه
 در حال رقص و سماع نه مسلوب شدن عقل است و نه مستور شدن آن بلکه این مستور
 چیست که در آن محل عقل کلی از عالم الهی برین عقل جزوی فایض میگردد و در محله
 وجود سالک غالب و حاکم میشود و این عقل کلی را وقت و قدرت آن هست که تدبیر و
 عالمی کند چه جامی تدبیر و ضبط بدنی پس بدن در آن حال در ظل حمایت تدبیر اوست و آن
 عقل کلی مدبر در مقام حفظ و نگاهداشت اوست بلکه فو اخص و ضو در آن محل نمایاند
 چه طالب صادق در آنوقت از طبیعت احکام او بتمامی بیرون آید و از لوازم بشریت خلاص
 میشود و پس در آنوقت تجدید و ضو اصال احتیاج نمی آید **در شش** و هم وی میگوید که ترشح
 ماکشند که بعضی مخادیم پسلسه خواجگان قدس الله ارواحهم چنان گفته اند که وجود هم
 بوجو و بشریت عو میکند اما وجود و فاهر کز بوجو و بشریت عو و نمیکند معنی این سخن
 ظاهر آنست که مراد از وجود عدم تحقیق صفت عدم است که عبارت از آن چو نیست
 که مبتدیان طریق خواجگان را در استپای مشغولی دست میدهند لیکن آنچه حقیقت معنی است
 وجود عدم عبارت از آن هستی حقیقی است که برادر که سالک بر تو می اندازد و با
 کمال شغل باطنی وی و طول دل از لغزشش کوبیده و این بر تو هستی حقیقی که بعد از آن چو
 پیدا میشود و وجود آن عدم است و این وجود عو میکند بوجو و بشریت یعنی باز این نوع
 ناسید میشود و لوازم وجود و بشریت غالبی آید بخلاف وجود و هو بوجو و تعالی که او

بقای بعد الناکونید که بعد از تحقیق تمام مقام فنا پیدا میشود پس بچاکه فارا وجود باقی
ازلی است این عدم را نیز وجود ازلی است و این وجود اگر چه بر تو همان وجود باقی است
لیکن بواسطه عدم تحقق بمقام فناگاه گاه متواری میشود تا وقتی که ثابت گردد ملک
شود و الله تعالی علم **خواجده عبدالحق عجد وایه قدس الله تعالی سر خلیفه چهارم** از
از خلفاء اربعه **خواجده یوسف همدانی قدس سره** الغریز و سر دفتر طبقه **خواجده** و سرسلطه
این عزیزان قدس الله ارواحهم و روح اشباحهم مولد و مدفون ایشان در عجد و آن است
که از ولایت نجف است و آن قصبه ایست بزرگ مانند شهر در شش بهشت فتنگی نجف واقع
شده و نام والد شریف ایشان **عبدالحجیل** است **عبدالحجیل** امام معروفست از اولاد امام
مالک بوده و مقتدای وقت و عالم معلوم ظاهر و باطن و ساکن بلاد طیبه روم بوده
و والد حضرت **خواجده** از اولاد ملوک روم است و گویند **عبدالحجیل** صحبت در حضرت علیهم السلام
بوده و خند را در او بود و **خواجده** بشارت داده و **عبدالحق** نام نهاده و بعد از آنکه
عبدالحجیل امام سبب حوادث ایام بامستقلان خود از ولایت روم ببار ما و الله را قاده
بو لایت نجف را آید در عجد و آن پاک شده اند و حضرت **خواجده** انجا متولد گشته و در
جانبان نشو و نمایافته در مبادی حال در شهر نجف را تحصیل علوم شتغال داشته اند و
در میان کار و بار به استاد خود امام صدر الدین نام بزرگی از کبار علما زمان بود
تفسیر میخوانده اند باین آیه رسیده اند که **ادْعُوهُمْ لِقَوْمِهِمْ تَقْرَأُوا وَخِصَّةً لَهُ لَأَكْبَرَ الْقَتْلَانِ**
از استاد پرسیده اند که حقیقت این خفیه و طریقه وی چیست اگر ذکر بلند میخواند و یا
در وقت ذکر با اعضا حرکت میکند غیری بر آن اطلاع می یابد و اگر بدل میگوید شیطان
حکیم حدیث الشیطان **تجری من آدم مجری الدم واقف** میشود دستاد فرموده اند این
علم لدنی است اگر حق سبحانه و تعالی باشد از اهل الله کسی بتو برسد و ترا تعلیم کند
حضرت **خواجده عبدالحق** منتظر می بوده اند تا وقتی که **خواجده** خضر علیه السلام بایشان رسیده
و وقوف صدی مرا تیار تلقین کرده اند **دکته فضل** خطب کو راست که روش
حضرت **خواجده عبدالحق** در طریقت حجت است و مقبول بهمنه رقی علی له و هم در را

صدق و صفا و متابعت شرع و سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم بوده اند و همیشه در محبت
 و مخالفت بدعت هواگوشتی و دوروش پاک خود را از نظر اغیار پوشیده اند ایشانرا
 سبق ذکر دل در جوانی از حضرت خواجه خضر علیه السلام بوده و بر آن سبق موافقت نموده
 و خواجه خضر علیه السلام ایشانرا بفرزندی قبول کردند و فرمودند که در حوض آب کبریا
 و غوطه خور و دل بگوی **لا اله الا الله محمد رسول الله** خواجه چنان کرده اند و این
 سبق را گرفته اند و بکار مشغول شدند و گشادهای یافته اند و از اول تا آخر حال روزگار
 ایشان نیز دیکر همه خلق مقبول و محبوب بوده اند بعد از آن خواجه یوسف همدانی قدس
 سره بنجارا آمدند و خواجه عبدالحق صحبت ایشانرا دریافتند و معلوم کردند که ایشانرا هم
 ذکر دل می بوده است و در صحبت ایشان می بودند تا آخر مدتی که خواجه یوسف دجلا
 بودند گفته اند که خواجه خضر علیه السلام پیش از آنکه ایشانرا دیدند و خواجه یوسف قدس سره صحبت
 و اگر چه بطریق خواجه یوسف قدس سره و مشایخ ایشان قدس الله تعالی ارواحهم ذکر
 علانیه بوده است لیکن چون حضرت خواجه عبدالحق قدس سره از حضرت خواجه خضر علیه السلام
 در تلقین ذکر خفیه گرفته بودند و بآن مامور شده اند خواجه یوسف آنرا تغییر ندادند و فرموده
 بروی که از ایشان مامور شده اند مشغول بشید و در بعضی از تحریرات خواجه عبدالحق
 قدس سره مذکور است که فرموده اند پست و دو ساله بودم که خواجه زنده دلان حضرت
 علیه السلام مرا بخدمت شیخ بزرگوار ربانی خواجه یوسف همدانی قدس سره سپرده اند و تربیت
 من وصیت کردند و تا ایشان در ماوراءالنهر بودند من در خدمت و ملازمت بودم و از ایشان
 استفاده و استفاضه می نمودم بعد از آنکه خواجه یوسف بخراسان می رفتند حضرت خواجه عبدالحق
 قدس سره بر ریاضت مشغول شدند و احوال خود را پوشیده میداشتند و ولایت ایشان
 چنان شد که در یک وقت نماز یکعبه می رفتند و می آمدند و در ولایت شام ایشانرا مرید
 بسیار پیدا آمد و خانقاه و هستانه پیدا شد و مدتی در مقام ارشاد و دعوت خلق متکلم
 می بودند و طالبان و صادقان را بطریق حق لالت می نمودند و ایشانرا وصیت نامه است
 در آداب طریقت که برای مسر زنده معنوی خود و خواجه اولیاء کبیر نوشته اند مشتمل بر فواید

جزایه و عواید جلیله که ناگزیریم سالکان و مریدانست و از جمله آن وصایاست این چند
 فقره جامع که بر پیمتین و تبرک ایراد می یابد ^{در} فرمودند که وصیت میکنم ترا ای پسر که بنعم
 و ادب و تقوی و جمیع احوال بر تو باد که بتبع آثار سلف کنی و ملازمت سنت و جماعت باشی و حق
 و حدیث آموزی و از خصوصیات جاہل پرہیزی و ہمیشہ نماز جماعت کناری بشرطی که امام و مولود
 نباشی هرگز طلب شهرت مکن که در شهرت آفتی است و بمنصبی مقید مشو و ایم کنام باش و در جہا
 نام خود منوین ^{بهمچو} قصاص حاضر مشو و ضمان کسی مباش و بوصایای مردم دریا و با
 ملوک و انبای ملوک صحبت مدار و خانقاه بنا مکن و در خانقاه منشین و سماع بسیار مکن که
 سماع بسیار فراق پیدا آورد و در وقت و بسیاری سماع دل را بمیراند و بر سماع انکار مکن که
 سماع را احوال بسیار بد کم گوی و کم خورد کم چپ و از خلق بگریز همچو که ارشیر بگریزند
 و ملازم خلوت خود باش و بامردان و زنان و مستعدان و توکران و عامیان صحبت مدار
 حلال خور و از شبہ پرہیزی تا توانی زن محواه که طالب دنیا شوی و در طلب دنیا دین
 بیا دوی بسیار نمنه و از خند و فتنه اجتناب کن که خند بسیار دل را بمیراند و باید که در
 همه کس شگفت نگری و هیچ فردیر حقیر شهری ظاهر خود را میارای که ارشیر ظاهر خود
 باطن است با خلق مجادله مکن و از هر کسی چیزی محواه و کسی را خدمت منفرمای و مشایخ را
 بال تن و جان خدمت کن و بر افعال ایشان انکار مکن که منکر ایشان هرگز نپکاری
 نیاید بدبیا و اهل دنیا منور مشو باید که دل تو ہمیشہ اند و بکین باشد و بدن تو پاک
 چشم تو گریان و عمل تو خالص دعا تو بتضرع و جامہ تو کهنه و رفیق تو درویش و مایه تو
 فقره و خانه تو مسجد و مویش تو حی سجانہ ^{در} و سم از کلمات قدسیہ حضرت خواجہ است
 این ہشت عبارت کہ بنا بر طریقہ خواجگان قدس اللہ تعالی ارواحہم بر بہشت ہوتند در دم
 نظر بر قدم سحر در وطن خلوت در انجمن یاد کرد باریکشت نکاہ داشت یاد داشت و غیر این
 ہمہ بنداشت و پوشیدہ نماید کہ سہ کلمہ دیگر است از حیلہ مصطلحات این طایفہ علیہ و ان
 یکی و قوف زمانی دوم و قوف عددی سوم و قوف قلبی است کہ جمہ یازدہ کلمہ باشد
 و چون حضرت خواجہ بر حلقہ پسند خواجگانند لاجرم در نی مقام الفاظ مصطلح ایشان کہ

دانستن طریقه این عزیزان موقوف بر آنست هم عبارات شریفه این طایفه در ضمن یازده
 رتبه شرح می یابد بین الاحمال والتفصیل الله یقول الحق و هو بهیسی السبل **رتبه هوش درم**
 و آن آنست که هر نفسی که از درون برآید باید که از سر حضور و آگاهی باشد و غفلت آن
 راه نباید حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله روحه فرموده اند که **هوش درم**
 یعنی اشغال نفسی نبینی می باید که از سر غفلت نباشد و از سر حضور باشد و هر نفسی که نگیرد
 از حق سبحانه غافل و خالی نباشد و حضرت ایشان فرموده اند که درین طریقه رعایت
 حفظ نفس را مهم داشته اند یعنی باید که جمیع انفاس بر لغت حضور و آگاهی مصروف شود
 و اگر کسی محافظت نفس نمکیند گویند که فلاکس نفس کم کرده است یعنی طریقه درسی
 کم کرده است حضرت خواجہ بہاء الدین قدس الله تعالی فرموده اند که بنابر کار درین
 راه بر نفس می باید کرد و چنانکه اشتغال بوظیفہ اہم زمان حال از تند کر ماضی و تکرار
 و مستقبل مشغول کرد و اند نفس را نگذارد که ضایع گردد و در حدود و دخول نفس
 و حفظ ما بین النفسین سعی نماید که غفلت فرو رود و بر نیاید **رتبه اعمی** اسی مانده ز بحر عم
 بر ساحل عین در بحر غمت و بر ساحل شین بر دار صفتی نظر ز موج کونین آگاہ بجزایت
 بین النفسین حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن ابجامی قدس الله تعالی
 سرہ التامی در او آخر شرح رباعیات آورده اند کہ ابوالجناح بنیم الدین الکبری قدس
 سرہ در رسالہ فوائد الجمال مفسر نماید کہ ذکر ی کہ جاریست بر نفوس حیوانات انفس و
 اثبات زیر کہ در بر آمدن و رفتن نفس حرفها کہ اشارتست بحسب ہوت
 حتی سجائز کشہ میشود و اگر خواہند و اگر نخواہند حین حرفاست کہ در ہم مبارک
 الله است و الف و لام از برای تعریف است و تشدید لام از برای مبالغہ در آن تعریف
 پس می باید کہ طلب ہوشمند در نسبت آگاہی بحق سبحانه برین وجہ باشد کہ در وقت
 تلفظ باسن حرف شریف ہوت ذات حق سبحانه ملحوظ وی باشد و در خروج و دخول
 نفس واقف بود کہ در نسبت حضوری مع الله فتوری واقع نشود تا رسید بانجا کہ
 بی تکلف نگاہداشت او این نسبت ہمیشہ حاضر دل و بود و مستکلف نتواند کہ این

نسبت از دل دور کند ربحیه با غیب هیت آمد ای حرف شناس و انقاس ابو دبران
 حرف اساس و باش که از آن حرف در امید و هر سپهر حرفی کفتم شکر ف کرداری پاس
 پوشیده نماید که غیب هیت که حضرت محمدی درین رباعی گفته اند با صطلح اهل تحقیق
 عبارتست از دحض چانه باعتبار لا تعین یعنی بشرط اطلاق حقیقی که مقید نیست باطلاق
 و نیز ممکن نیست که درین مرتبه هیچ علمی و ادراکی هرگز باو متعلق گردد و ازین حقیقت محمول
 مطلق است ^{شما} نظر بر قدم است که سالک را در رفتن و در آمدن در شهر و صحرای
 و همه جا نظر او بر پشت پای او باشد تا نظر او پراکنده نشود و بجای که نمی باید نیفتد
 و میثاید که نظر بر قدم اشارت بسیرت سیر سالک بود در قطع مسافتی و طی
 عقبات خود پرستی یعنی نظرش هر جا که منتهی شود فی الحال قدم بر آن بندد و آنکه ابو محمد
 رویم قدس سره گفته است که **آدب المسافر ان لا یجاوزه حمة قدمه** اشارت بر بیعت
 و حضرت محمدی قدس سره در کتاب تحفه الاحرار در منقبت حضرت خواجه مبارک الدین
 قدس الله تعالی سره الغریر این مضمون را چنین بنظم آورده اند که **نظم** کم زده کی به پی
 هوش دم دارد ز گذشته نظرش از قدم ما بکه ز خود کرده سیرت سفر باز نمانده
 از نظر ^{شما} سفر در وطن است که سالک در طبیعت بشری سفر کند یعنی از صفات ثبری
 بصفات ملکی و از صفات دنییه بصفات حمیه انتقال فرماید حضرت مولانا قدس
 سره فرموده اند که شخص خست هر جایی که انتقال کند خاست از وی زایل نمیشود
 تا انتقال نکند از صفات خبیثه و پوشیده نباشد که احوال مشایخ طریقت قدس الله
 تعالی ارواحهم در اختیار سفر و اقامت مختلف افتاده است و هر کدامی را بموضع
 بدعا خود دلیل است بعضی از ایشان در بدایت سفر کنند و در نهایت مقیم باشند
 بعضی در بدایت مقیم شوند و نهایت سفر کنند و بعضی در بدایت و نهایت مقیم باشند
 و سفر کنند و بعضی در بدایت و نهایت سفر کنند و مقیم نشوند و هر طایفه را ازین چهار
 فرقه در سفر و اقامت نیتی صادق و عرضی صحیح است چنانچه در ترجمه عوارف
 مشروح است اما طریقه خواجهان قدس الله تعالی ارواحهم در سفر و اقامت است که

در بهایت حال خندان سفر کنند که خود را بملازمت غریزی رسانند پس در خدمت او
مقیم شوند و اگر هم در دیار خود کسی ازین طایفه یابند ترک سفر کرده بملازمتی
شمارند و سعی جمیل در تحصیل ملکه آگاهی بقدرتیم رسانند بعد از حصول صفت ملکه
سفر و اقامت علی السویه است حضرت ایشان میفرموده اند که مبتدیان را در سفر جز
پریشانی هیچ حاصل نیست چون طالبی صحبت غریزی رسد و پیرامی بایشست و صفت
ملکین حاصل می باید کرد و بلکه نسبت خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم بدست
باید آورد و بعد از آن هر جا که رود هیچ مانعی نیست **رباعیه** یارب خوش است دین
خندیدن بی واسطه چشم هزار دیدن بنشین و سفر کن که بغایت خوبت بی نیست
پاکر د جهان گردیدن حضرت مخدومی قدس سره در اشعة النعمات در شرح این
بیت که بیت آئینه صورت از سفر و در است مکان پذیرای صورت از نور است
چنین فرموده اند که یعنی آئینه مصوری که عبارت از آهین مصقول است از برای انطباق
صورت ناظر در روی حاجت بآن ندارد که بجانب صورت سفر کند و جنبش نماید زیرا که
وی پذیرای صورت از جهت صفاء نوریت وجه خود شده است هر چه در مقابل
وی می افتد در وی منباید و صورت آن در وی منطبق میگردد و بی حرکت وی بسوی
صورت همچین چون آئینه معنوی دل از خشنوائت صور کونیة خلاص یافت و نوریت
صفاء و پیرا گرفت و ظلمات خواستهای طبیعی از وی زایل شد در قبول تجلیات ذات
وصفات آئینه حاجت بعیر و سلوک ندارد زیرا که سیر و سلوک وی عبارت از نقصیه
و تقصیل و جبهت است چون آئینه آن صفاء و صفالت رسید از سیر و سلوک مستغنی
شد **شعر** خلوت در انجمن از حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی
سره پرسیدند که بنا بر طریقه شما چیست فرموده اند خلوت در انجمن بظاهر با خلق و
و باطن با حق سبحانه است از درون هوشتنا و وز برون پیکانه و مش **انجمن** زیبا
روکش کم می بود اندر جهان **انجمن** حق سبحانه میفرماید که **بِقَالِ لَا تُسِيمُ تَجَارِ**
وَلَا تَعْنِ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ اشارت باین مقام است و فرموده اند که نسبت باطنی

درین طریقه جان افاده است که جمیع دل را در ملا و صورت تفرقه بیشتر از آن بود
 که در خلوت و فرموده اند که طریقه صحبت است در خلوت شهرت و در شهرت اخلاص
 خیرت و جمیع است جمیع صحبت بشرط آنی بودن در یک یکر و خواجه اولیا کبر
 قدس سره فرموده اند که خلوت در انجمن آنست که اشتغال استغراق در ذکر مرتبه
 رسد که اگر بازارد را بدین معنی و آواز نشود بسبب استیلائی ذکر صحبت دل
 حضرت ایشان میفرموده اند که سبب تعالی بندگی از روی جد و اهتمام در مدتیست
 روز باین مرتبه میرسد که همه آوازه و حکایات مردم ذکر نماید و سخن که خود گوید
 ذکر شود و بی سعی و استقامت نمیشود **در شیخ** یاد کرد و آن عبارت از ذکر لسانی یا قلبی
 حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره فرموده اند که طریق تعلیم ذکر آنست
 که اول شیخ بدل گوید **لا اله الا الله محمد رسول الله** مرید دل خود را حاضر کند و مقابل
 دل شیخ بنماید و چشم فراز کند و دها نرا استوار دارد و زبان را بر کام حساند
 و دندان را بر هم بندد و نفس بگیرد و با تعظیم و قوت تمام در ذکر شروع کند بر وقت
 شیخ و بدل گوید نه زبان و در حبس نفس صبر کند در یک نفس سه بار گوید چنانچه از حد
 ذکر بدل شد و حضرت ایشان در بعضی از حکایات قدسیه خود نوشته اند که مقصود از
 ذکر آنست که دل همیشه آگاه بکس سجانه باشد بوصف محبت و تعظیم اگر صحبت ارباب
 این آگاهی حاصل شود و ملاصقه ذکر حاصل شد مغرور روح ذکر آنست که دل آگاه
 حق سجانه باشد و اگر صحبت این آگاهی حاصل نشود طریق آنست که ذکر گفته شود و
 طریقی که نگذاشت این آسان تر بود آنست که دم را در زیر ناف حبس کرده لب را
 بر لب پیانند و زبان را بر کام بروی که نفس در درون بسیار شکسته و حقیقت
 که عبارت از آن معنی مد رک است که هر طرف میرود و اندیشه دنیا و مصالح دنیا
 هم آومی میشود و در طریقه العین او را با آسمان رفتن و تمام عالم را سیر کردن بسیار
 از همه اندیشهها نیرازد و ویراسته گوشت پاره که بصورت صنوبر است که در
 و او را مشغول نگذارد که باین طریق که کلمه لا را بطرف بالا کشد و کلمه که را بطرف

دست راست حرکت کرده و کلمه **الاعوذ** سخت بر دل صنوبری زند چنانکه حرارت او
 تمام اعضا برسد و در طرف نفی وجود جمیع محذورات را بنظر قضا و ناحوسین مطالعه بکند
 و در طرف اثبات وجود حق سبحانه را بنظر تقا و معصودی مطالعه باید نمود و جمیع ذات
 را مستغنی این ذکر باید کرد اینست و هیچ شغل از آن باز نباید ماند تا بواسطه تکرار کلمه
 صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد در رتبه بازگشت و آن آنست که
 هر باری که ذکر بزبان دل کلمه طیب را بگوید در عتب آن جهان زبان گوید که خداوند
 من تویی و رضایتوریز که این کلمه بازگشت نفی کننده است هر خاطر سیرا که باید از یک
 به تا ذکر او خالص ماند و سپرد او از ماسوا فارغ گردد و اگر مبتدی در بدایت ذکر کلمه
 بازگشت از خود صدق در نیاید که ترک آن نکند زیرا که بست درج آثار صدق ظهور
 می آید خدمت مولانا علاء الدین علیه الرحمة که از جمله اصحاب حضرت مولانا سعد الدین
 کاشغری قدس سره بودند میفرمودند که در مبادی احوال که از حضرت مولانا تعلیم
 ذکر گرفته بودم و در ذکر بازگشت مامور شده چون میگویم خداوند مقصود من
 تویی و رضایتور ازین کشتن شرم می آمد زیرا که درین قول صادق نبودم و صریح
 میدانستم که دروغ میگویم روزی درین خیال فاده بودم پیش ایشان رفتم فرمود
 که نزد شیخ بهاء الدین عمر میروم در ملازمت ایشان رفتم چون شستم شیخ فرمودند
 که حضرت شیخ زکریا الدین علاء الدین قدس سره فرمودند که سالک هر چه صدق
 در خود در طلب نیاید لیکن می باید گفت که خدا یا مقصود من تویی تا وقتی که خجسته
 صدق ظاهر شود چون از پیش حضرت شیخ پیرون می آمدم حضرت مولانا فرمود
 شیخ اهل جذب باشد و اصطلاح نمیدانند معنی این سخن بر من پوشیده ماند تا بعد
 مدتی ظاهر شد که غرض ایشان ازین سخن این بود که شیخ بطریق جذب به تربیت یاقه اند
 نه بطریق سلوک و طریق ارشاد میدهند زیرا که هنوز محل آن نبود که شیخ از این
 ظاهر کنند بجهت آنکه تا از شیخ نشود و بودم در بازگشت آن کلمه را از روی سوز
 نیاز میگویم و در آن کشتن مجل و منفعل بودم و چون از شیخ شنیدم آن سوز و نیاز را

و انفعال مانند رسته دکان داشت و آن عبارت از مراقبه و اطاعت چنانکه دیکم
چند بار کلمه طیه را بگوید که خاطر او بغیری نرود حضرت مولانا سعد الدین قدس سره
در معنی این کلمه فرموده اند باید که یک ساعت و یک دو ساعت و زیادت از دو ساعت
آن مقداری که مسیر شود خاطر خود را بکاهد و اگر غیری بخاطر او نکند و خدمت مولانا
قاسم علیه الرحمه که از کبار اصحاب و مخصوصان حضرت ایشان بودند روزی تهرانی
میفرمودند که من که در دکانها داشتم آن درجه رسیده است که از وقت طلوع فجر
تا چاشت بنبه در آنرا از خطور اغیار نگاه میتوان نگاه داشت بروجهی که درین مقدار
زمان قوت نهان متخذه از عمل خود معزول گردد و پوشیده ماند که غل قوت متخذه تمام از
عمل و اگر چه نیم ساعت باشد نزد اهل تحقیق امری بغایت عظیم است و آن از نواد است و بعضی
از محل اولیا را احیاناً اسمعنی دست میدهند بجای حضرت شیخ محی الدین العربی قدس سره در
فتوحات مکی آنجا که بیان سجود قلب کرده اند در اسوله و اجوبه خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس
سر تحقیق این صحبت فرموده اند و تفصیل آن لایق این مقام نیست ریشه یادداشت که
مقصود از این بهر آنست که عبارت از دوام آگاهی است بجای تعالی بر پس ذوق و بعضی
باین عبارت گفته اند که حضور بی غیبت است و نزد اهل تحقیق که مشاهد که استیلای
شهود حق است بر دل توسط حجب اتی کنایت از حصول یادداشت است و حضرت ایشان
در شرح این چهار کلمه که مذکور شد این عبارت فرموده اند که یاد کرد عبارت از کلمات
در ذکر و بازگشت عبارت از رجوع است تجویز تعالی بر آن وجه که بهر بار که کلمه طیه را
گوید از غفلت آن بدل اندیشد که خداوند مقصود من توستی و رضایت تو نگاه است
از محافطت این رجوع است بی گفتن زمان و یادداشت عبارت از رسوخ در نگاهداشت
رشته و قوف زمانی حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره تعالی روح فرموده اند که قوف
زمانی که کار کند از رنده رنده راه است آنست که سنده واقف احوال خود باشد که در هر
صفت و حال اوجیت موجب شکر است یا موجب عجز و حضرت مولانا یعقوب حنی قدس سره
فرموده اند که حضرت خواجه بزرگ اعنی خواجه بهاء الدین نفس بند قدس سره تعالی سر هر

حال قبض بپشتخار امر فرموده اند و در حال سبط شکر و فرموده اند که رعایت این دو حال
 و قوف زمانی است و تتم حضرت خواجه بزرگ فرموده اند که بنابر کار سالک را در قوف
 زمانی بر ساعت نهاده اند تا دریانده نمیشود که بجزو میکند زدیافت که اگر بر نفس بنا
 کنند دریانده این دو صفت نشود و قوف زمانی نزد صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم
 عبارت از محاسبه است و حضرت خواجه بزرگ فرموده اند که محاسبه آنست که هر ساعتی آنچه
 بر آن گذشته است محاسبه میکنیم که غفلت چیست و حضور چیست می بینیم که همه نقصانست یا کثرت
 میکنیم و عمل از سر میگیریم رتبه و قوف عددی آن عبارت از رعایت عدد است و در ذکر
 حضرت خواجه بزرگ خواجه بهار الدین قدس الله تعالی سره فرموده اند که رعایت عدد
 در ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه است و آنچه در کلام خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
 که فلانی مرغلانی را بوقوف عددی امر فرموده است مقصود ذکر قلبی است با رعایت عدد
 نه مجرد رعایت عدد در ذکر قلبی و ذکر باید که در کیفیت سه کثرت یا پنج کثرت یا یک کثرت
 یا بیست و یک کثرت گوید عدد طاق را لازم شمرده حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره
 العزیز فرموده اند که بسیار گفتن شرط نیست باید که هر چه گوید از سر و قوف و حضور باشد
 تا فایده بر آن مترتب گردد و چون در ذکر قلبی عدد دار نیست و یک بگذرد و اثر ظاهر نشود
 دلیل باشد بر بجا صلی آن عمل و اثر ذکر آن بود که در زمان نفی وجود بشریت منفی شود و در
 زمان اثبات اشئی از آثار تصرفات جذبات الوهیت مطالعه افتد و آنکه حضرت خواجه بزرگ
 فرموده اند که قوف عددی اول مرتبه علم لدنی است میوه اند بود که نسبت با اهل بدایت اول
 مرتبه علم لدنی مطالعه این آثار تصرفات جذبات الوهیت بود که حضرت خواجه علاء الدین
 فرموده اند چه آن کیفیت و حالتی است که موصل است به مرتبه قرب و علم لدنی در آن مرتبه
 کشف میشود و نسبت با اهل نهایت و قوف عددی که اول مرتبه علم لدنی است آن باشد
 که ذکر و اقص شود بر سر بیان و احدی در مراتب اعداد کونی همچنانکه واقعات است سران
 عددی و اعداد در مراتب اعداد حسانی فرد اعداد کون و صورت کثرت نمایشی است با اعداد
 واحد تجزیه بکل شان و یکی از اکار بر مقتضای این مضمون از حدین بگفته است که قطعه کثرت چون یک

در نگری صین و حدت، ماراشکی مانند دین کر تراشکی است، در هر عدد که نگری باز روی اعتبار
 که صورتش سینی در ماده اش کمیت، و در شرح رباعیات فرموده اند رباعی در مذهب اهل
 کشف و ارباب خرد، ساریست احد در همه افراد عدد، زیرا که عدد که بر وقت زهد، صورت
 هم ماده اش نیست عدد، و بحقیقت این وقوف که اول مرتبه علم لدنی است، الله تعالی اعلم
 مانند که علم لدنی علمی است که اهل قرب را بتعلیم الهی و تفهیم ربانی معلوم و مضموم میشود که بدلیل
 عقلی و شواهد فطری بخانچه در کلام قدیم در حق حضرت علیه السلام فرموده اند که و علمناه من لدنا
 علما و فرق در میان علم لدنی و علم یقین آنست که علم یقین عبارت از ادراک نور ذات و صفات
 الهی است و علم لدنی کنایت از ادراک معانی و فهم کلمات از حق سبحانه بطریق الهام رتبه و وقوف
 قلبی و آن برد معنی محمول است یکی آنکه دل ذکر و واقف و آگاه باشد بحق سبحانه و آن از مقوله
 یاد داشت و حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیه خود نوشته اند که وقوف قلبی عبارت
 آگاهی و حاضر بودن دست بجنب حق سبحانه بر آن وجه که دل را بستی غیر از حق سبحانه نباشد
 و جای دیگر فرموده اند که در حین ذکر ارتباط و آگاهی بحد که شرط است و این آگاهی را
 و حصول وجود و وقوف قلبی میگویند و معنی دوم آنست که ذکر از دل واقف بود یعنی در
 سپاسی ذکر مستوجب باین قطعه نظم صنوبری شکل شود که او را بجا ز دل میگویند و در جانب
 مجاذی را بر این پستان چپ و قسمت او را مشغول و گویا بذكر کرد اند و نگذازد که اگر
 و مضموم ذکر غافل و زایل گردد و حضرت خواجہ بہار الدین قدس اللہ تعالی سرہ در ذکر
 نفس در رعایت حد در لازم نمی شمردہ اند اما وقوف قلبی را بحد و معنی که گفته اند فهم میباشند
 و لازم می شمردہ اند زیرا کہ خلاصہ آنچه مقصود است از ذکر در وقوف قلبی است
 مانند مرغی بپاشان ریضہ دل بہان، اگر ریضہ دل زایدستی و ذوق قنقہ، و حق
 خواجہ عبدالحق را قدس اللہ سرہ چون وفات نزدیک رسیدہ است چهار کس از اصحاب
 خود که نزد کو میشود در مقام دعوت و ارشاد مستعد یافته اند و بعد از نقل حضرت خود
 ہر یک ازین چار بزرگ بامر ارشاد قیام نمودہ اند و خلق را بحدی دعوت فرمودہ اند خواجہ
 احمد صدیق رحمۃ اللہ تعالی ایشان خلیفہ اولند از خلفاء اربعہ حضرت خواجہ عبدالحق

قدس سره در اصل از نجار بوده اند و بعد از وفات حضرت خواجه بجای ایشان شسته بودند و
 اصحاب و یار در متابعت و ملازمت ایشان بوده اند و چون ایشان را وفات نزدیک رسید
 همه یار از متابعت خواجه اولیا و کبر خواجه عارف یو کری امر کرده اند و بعد از نقل ایشان
 آن دو بزرگوار در نجار ابد عوت و ارشاد مستعدان و طالبان مشغولی کرده اند و قبر مبارک
 خواجه احمد در قریه میغانست که دهی است بر سه فرسنگی شهر نجار خواجه اولیا و کبر رحمه الله
 تعالی ایشان خلیفه دوم از خلفاء اربعه حضرت خواجه عبد الحالی اند و نجاری الاصل اند در مباد
 حال پیش کی از دانشمندان نجار تحصیل علوم اشتغال داشته اند اتفاقاً روزی حضرت
 خواجه عبد الحالی در نجار مقداری گوشت گرفته بوده اند خواجه اولیا با نجار سیده اند و
 نیازمندی بسیار کرده التماس نموده اند که گوشت را بمن دهید تا همراه شما نجانه رانم
 حضرت خواجه التماس ایشان را قبول کرده اند و ایشان گوشت را به رخانه حضرت خواجه
 آورده اند حضرت خواجه ایشان را در خاطر شریف خود راه داده اند و فرموده که یک
 ساعتی دیگر بیایید تا بهم طعام خوریم چون خواجه اولیا از ملازمت حضرت خواجه برگشته
 خود را از تحصیل و مطالعه بغایت افسرده یافته اند و صحبت حضرت خواجه دل را مایل دیده اند
 بعد از ساعتی بملازمت حضرت خواجه باز شافیه اند و دولت فرزند می قبول نسبت طریقه
 ایشان یافته و دیگر بخدمت استاد زوجه آن دانشمند هر چند سعی کرده که ایشان را ازین طریق
 برگرداند میسر نشده بعد از آن هر جا که ایشان را میدیده زبان طعن و ملامت میکشید و
 و سفاهت بسیار میکرد و خواجه اولیا در برابر این می گفتند اندام شبی از شب با بر خواجه اولیا
 بحسب کشف از آن دانشمندی قبیح و فعلی شنیع ظاهر شده و ویرا در کپره فاحشه یکجا
 دیده بایداد که بهم رسیده اند باز آن دانشمند آغا رسفاهت و ملامت کرده خواجه اولیا
 گفته اند ای استاد شرم منیداری که شب در چنین فاحشه بودی و روز مارا از راه حق باز
 میداری آن دانشمند مجمل و مغفل شده است بیقین دانسته که ایشان را در ملازمت خواجه
 عبد الحالی مفتی شده است تنبیه گشته و همان زمان بملازمت حضرت خواجه رفته و در خدمت
 ایشان توبه و انابت بازگشت کرده و بطریقه ایشان اقبال نموده و از محله مقبولان

کشته مشهور است که خدمت خواجه اولیا کبیر در مسجد صرافان در بازار بخارا یک حبه
 خواطر بر آورده که در آمدت چهل شبانه روز بیخ خاطر مزاجم ایشان نشد دست حضرت ایشان
 این امر را از خواجه اولیا بغایت غریب و عظیم میداشته اند و می پسندیده اند و انکس بارک
 بدندان میگرزیده اند و میفرموده اند که اشتغال بطریق خواجهکان قدس الله تعالی روحهم
 در اندک فرصتی باین مرتبه میرسد که از همه آوازها و ذکر و کوشش می آید و همه ذکر می شود
 و هم حضرت ایشان میفرمودند معنی حبه خواطر که از خواجه اولیا رحمة الله علیه منقول است
 است که مطلقا هیچ غایبانی آید باشد بلکه مراد است که هیچ خاطر مزاج نسبت باطنی ایشان
 نمیشده است همچنانکه حس و خاشاک بر روی نه جاری مانع جریان آب نمیشود و فرمود
 که از خواجه علاء الدین عجب و الی علیه الرحمة که از حبه اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین قبل
 الله تعالی ستره بوده اند پرسیدم که دل شما برین وجه است که غیری در روی خطور نمیکند
 فرمودند که فی کاه کاه چنین میشود و این بیت خوانده اند فرد چون بغایت نیز شد
 این چو روان غمش در درون عاشقان فرمودند که گفته است غم نیاید بکشته
 که غم نیاید و موی این قول است آنحضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی روحه
 فرموده اند که خطرات مانع نبود اجترار از آن دشوار بود و خیار طبیعی که دست پال
 در نفی آن بودیم ناگاه نسبت خطر کشته اما قرائن یافت خطرات را منع کردن کاری
 قویست و بعضی بر آنند که خطرات را اعتباری نیست اما نباید که است که ممکن شود
 که بگویند آن سده در مجاری فیض سپید میشود و قبر مبارک خواجه اولیا در بخارا بخارا که ریضا
 نزدیک برج عیار واقع شده است و چون خواجه را وفات نزدیک رسید است چهارمین
 که از اصحاب خاندان ایشان که مذکور میشود و بخلاف اعتقاد کرده اند و اجازت ارشاد فرمود
 خواجه دهقان قلعه رحمة الله تعالی خلیفه اولند از خلفاء خواجه اولیا و بعد از وفات خواجه
 بر سنده ارشاد داشته بوده اند و سایر خلفاء و اصحاب در متابعت و خدمت وی بوده اند
 و قبر مبارک وی در ده قلعه است که قریه ایست در شمال بخارا بر دوشکی شهر بخارا
 زکی خد آبادی رحمة الله تعالی خلیفه دوم است از خلفاء خواجه اولیا و بعد از خواجه دهقان

در مقام ارشاد بوده است و باقی خلفا و اصحاب در خدمت وی بوده اند و ملازمت می نمودند
 و قبر مبارک وی در ده خد اباد است که از حبه دهمای بزرگ بخارا است برنج فرنگی شهر
 خواجه سوکمان رحمه الله تعالی خلیفه سوم است از خلفا خواجه اولیا و بعد از وفات خواجه
 بدعوت خلق مشغول بوده است و سایر اصحاب در متابعت و خدمت وی بوده اند و قبر مبارک
 وی نزد یک قبر خواجه اولیا است خواجه غیب رحمه الله تعالی فرزند صلیبی خواجه اولیا و
 خلیفه چهارم ایشان بوده اند و بعد از خواجه سوکمان بامر ارشاد قیام ننموده و خلق را
 بجای دعوت میفرموده بشیخ عالم شیخ سیف الدین الباخری علیه الرحمة که از کبار اصحاب
 شیخ نجم الدین کبری بوده است قدس الله تعالی سرها معاصر بوده و در فتح آباد بخارا که در
 شیخ سیف الدین آنجا است بهم صحبت میفرموده اند و در آن که شیخ مخدوم ابو القاسم محبوب
 شیخ حسن بلغاری رحمه الله تعالی از جانب ارس و بلغار بولایت بخارا آمده اند خدمت خواجه
 غریب را که در آنوقت نود ساله بوده است دریافته است و بغایت معتقد شده است
 چون شیخ حسن سیف الدین ملاقات کرده است شیخ سیف الدین از وی پرسیده که خواجه
 غریب را چون یافته فرموده اند که مرد تمام است و سلوک وی بخیر است و شیخ حسن
 در مدت سه سال در بخارا مقیم بوده است ایم خواجه غریب صحبت میفرموده از خواستار الدین
 ساجی که از اکابر وقت بوده چنین میگوید که شیخ حسن بلغاری علیه الرحمة فرموده که من در
 مدت حیات خود بی اولیا و ارباب طلب را ملازمت کرده ام کسی بر تبه خواجه غریب ندیدم
 و در مقامات خواجه حسن مذکور است که در مدت عمر خود پست و هشت تن از اولیا را ملازمت کردم
 اول ایشان شیخ سعد الدین جموی بود و آخر ایشان خواجه غریب قدس الله تعالی ارواحهم
 از احوال شیخ حسن در فصل اول از معصده اول در ذکر شیخ عمر باغستانی که جلیل القدر ایشان
 بوده اند بتقریب ایراد خواهد یافت و خواجه غریب را چهار خلیفه بوده است که مذکور میشود
 همه سالک طریقی ایشان و صاحب دعوت و ارشاد بوده اند خواجه اولیا پارسا رحمه الله
 تعالی خلیفه اول است از خلفای اربعه خواجه غریب علیه الرحمة و وی از قریه حزن تپ است که در
 بوده است از ولایت بخارا و حال حاضرش و منظر است و قبر وی نیز آنجا بوده است و خواجه

حسن ساوری رحمه الله تعالی خلیفه دوم خواجه غریب است و وی از قریه ساور است که دوی
 از ولایت بخارا و آن نیز خالاسندرس است و قبر وی همانجا بوده است خواجه او کتان
 خلیفه سوم خواجه غریب است و قبر وی در بخارا نزدیک کجوض مقدم است به بالای شیشه خواجه
 چهارشنبه که در قبله شهر واقع است خواجه اولیا غریب به خلیفه چهارم است از خلفا خواجه
 رحمه الله تعالی خواجه سلیمان کریم رحمه الله تعالی ایشان خلیفه سوم اند از خلفای عجمی و عجمی
 عجمه وانی قدس سره و بعضی بر آنند که ایشان از جمله خلفای خواجه اولیا بوده اند و میگویند
 بود که ایشان اول ملازمت خواجه عبدالحق کرده باشند لیکن اتمام امر ایشان در صحبت
 اولیایان نباشد و الله تعالی اعلم رتبه از ایشان پرسیده اند که و المخلصون علی عظیم
 در حدیث واقع شده است از خطر عظیم چه باشد ایشان فرموده اند که اگر این خطر خوف
 بودی بایستی که بلفظ فی مصد رشتی ما چون مصدر بحرف علی شد علت لیل است بلکه
 مراد از این خطر عظیم مقامی عالیت که مخلصان خواهند بود و این مقام را خوف لازم است
 و اگر خوف بر ایشان خالیت بنا بر بلندی مقام است زیرا که هر که با قنای دیگر بود
 حرارت آفتاب را در و تاثیر بیشتر بود و قبر مبارک خواجه سلیمان در ولایت کرمنیه است
 و آن قریه ایست مثل برده بسیار از آنجا تا شهر بخارا و از ده شرعی راه است در رساله
 بایسته که مشتمل بر مقامات و مناقب حضرت خواجه بهاء الدین است قدس الله تعالی سره و
 و تالیف شیخ فاضل کامل ابو القاسم بن محمد بن مسعود البخاریست علیه الرحمة که از کبار اصحاب
 و تلامذه حضرت خواجه محمد باقر است قدس الله تعالی روحه نه گو راست که خدمت خواجه
 سلیمان را در خلیفه بوده است که هر یک در زمان خود صاحب ارشاد بوده اند و خلق را بحق
 سحانه دعوت میموده و در رساله مسلک العارفین آورده اند که خواجه سلیمان را یک خلیفه
 بود و ذکر مجموع ایرادی یا به خواجه محمد شاه بخاری رحمه الله تعالی خلیفه اول خواجه سلیمان
 علیه الرحمة نبوده است و بعد از وی قائم مقام وی شد شیخ سعد الدین عجمه وانی رحمه الله
 خلیفه دوم خواجه سلیمان است و بعد از خواجه محمد شاه دعوت و تربیت خلق مشغول بود شیخ
 ابوسعید بخاری رحمه الله تعالی علیه وی نیز از کبار اصحاب خواجه سلیمان بوده و از خلفای

دئی پرومقدای شیخ محمد بنجاریست که صاحب کتاب سالک العارفین است که در طریق حقا
 قدس الله تعالی ارواحهم تالیف کرده و در آن کتاب چنین مذکور است که چون خوا
 سلیمان را وفات نزدیک رسیده است از میان اصحاب خویش ابوسعید را جدافت و
 نیابت اختیار کرده اند و شیخ بعد از ایشان سالها پیشوا و مقتدای طالبان و
 صادقان بوده اند و شیخ ابوسعید پرسیده اند که چون خاطری بیاید و بارت
 از انفعی کنیم و معنی شود چه دانیم که آن خاطر نفسانی بود یا شیطانی و نموده است که حاکم
 باشید اگر در همان لباس عود کند و مثل خاطر اول بود آن فسانیت زیرا که ابرام
 و لاج صفت است و یک آرزو را اگر مطیع تا وقتی که کام او بر آید پس روی بآید
 دیگر کند اما اگر در لباس عود نماید شیطانیت زیرا که مقصود شیطان اصدال و
 اغواست اگر درین لباس راه سالک تواند زدن بلباس عود بیک در آید و از روی
 دیگر بر آید و شیخ هم از روی پرسیده اند که سخن از طریقت گفتن کرا سپید و نموده است
 کسی را که اگر ظاهر او را بر همه روی زمین عرض کنند بر ظاهر او هیچ عیب شمرعی نیابند
 اگر باطن او را بر همه اهل آسمان عرض کنند در باطن او هیچ نقصانی نباشد و حاجه عارف
 ریوگری قدس الله تعالی سره العزیز ایشان خلیفه چهارم اند از خلفای حضرت خوا
 عبدالحق قدس الله تعالی سره العزیز مولد و مدفن ایشان ریوگریست که دسی از دهها
 بنجار است در شرف و سنک شهر و از کجا تا فجبه و آن یکیشری است و سلسله نسبت و ارادت
 حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره از میان خلفا حضرت خواجه بهاء الدین
 عبدالحق بخدمت خواجه عارف میرسد قدس سره خواجه محمود انچه فغنوی قدس الله
 سره ایشان افضل و اهل اصحاب خواجه عارفند و از میان اصحاب خواجه عارف حکایت
 و ارشاد ممتاز نموده اند مولد ایشان فغنوی است که دسی است در ولایت بنجار از
 مضافات و ابکنی که دهی بزرگست و شمل بر جندین ده و مرزعه و سه فرسنگ از شهر دور است
 و ایشان درو ابکنی مقیم بوده اند و قبر مبارک ایشان انجاست که بسبب کارهای می خفته
 و از آن مروج معاش میاخته و چون از خواجه اجازت ارشاد یافته بوده اند و

بدعوت خلقی مازون گشته بنابر مقتضای وقت مصلحت حال طالبان ذکر علانیه افتتاح
 کرده اند اول بار که مشغول شده اند در مرض موت خواجه عارف بوده است نزدیک
 بزمان تسلیم ایشان بر سر تلریو گیری و خواجه عارف در آن محل فرموده که این وقت این
 وقتست که ما را اشارت کرده بوده اند و بعد از نقل ایشان خواجه محمود در مسجدی که به
 دروازه و ابکنی واقع است بنکر علانیه مشغول شده اند و مولانا حافظ الدین از کبار
 علماء وقت که جد اعلی حضرت خواجه محمد یار پا اند با سارست استاد العلماء شمس الدین محمد
 رحمهما الله در بخارا از خواجه محمود سوال کردند بجنو جمعی کثیر از ائمه علماء زمان که حدیث
 شهادت علانیه بحضرت میگویند خواجه فرمودند تا خسته پیدار شود و غافل آگاه گردد و بدو بگری
 براه آورد و باستقامت شریعت و طریقت در آید و بحقیقت توبه و انابت که محتاج همه حیرت
 و اصل همه سعادت است رغبت نماید خدمت مولانا حافظ الدین که حدیث کثرت شایع است
 شمار این تغل حلال است لکن از خواجه محمود التماس نمودند که ذکر علانیه را حدیثی نمایند
 که بآن حقیقت از عجز ممتاز گردد و بیکانه از آشنایان شود خواجه فرمودند که ذکر علانیه
 کسی را مسلم است که زبان او پاک باشد از دروغ و عیبت و حق او پاک باشد از حرام و
 و دل او پاک باشد از ریاء و ممعت و سراو پاک باشد از توجه بغیر حضرت بویست خدمت
 علی رامتنی که از اجله اصحاب خواجه محمود اند فرمودند که در ویشی در عهد دولت خواجه محمود
 حضرت خواجه خضر علیه السلام را دید از ایشان پرسید که دین زمان از مشایخ کسیت که
 بر جاوه استقامت ثابت باشد تا دست ارادت بردهن متابعت آورده بوی قدانام
 حضرت خواجه خضر علیه السلام فرمودند که آن درویش که خضر را دیده بود خواجه علی بودند
 و زبان نمی آوردند الا که خواجه محمود بخیر فاضلی بودند بعضی از اصحاب خواجه علی گفتند
 که آن درویش حضرت خضر را دیده بود و خواجه علی بودند اما خود را بآن نمی آوردند که من
 خضر را دیده ام گویند روزی خواجه علی با سایر اصحاب خواجه محمود در ده متین بکشمور
 بوده اند ناگاه دیده اند که مرغی سفید و بزرگ پرواز کنان از بالای سپر ایشان میگذشت
 چون بهت الراس ایشان رسید زبان فصحی گفت که ای علی مردانه بهش اصحاب را از

دیدن آن مرغ و شنیدن آن سخن کفیتی شده است که سپوش گشته اند بعد از آنکه خود
 انده اند پرسیده اند که این چه بود که دیدیم و شنیدیم خدمت خواجه علی فرموده اند
 که آن خواجه محمود بود و حق سبحانه و تعالی آن گرامیست کرده است که دایم در آن مقام
 که حق سبحانه و تعالی باموسی کلیم علیه السلام چندین هزار کلمه گفته است پروا نمیکند و درین
 محل ایشان بر سر بالین خواجه دهنقان قلی که خلیفه نخستین خواجه اولیا و کبریاست رفته
 بودند که وفات می نزدیک رسیده بود و از حضرت حق سبحانه و تعالی درخواست کرده بود که
 نفس آخری را از دوستان خود بر سر بالین من بفرست که در وقت رحلت مرا اندکی
 باشد خواجه محمود بسبب آن رفته بود و خدمت خواجه محمود در اد و خلیفه بوده است که
 بعد از ایشان در مقام ارشاد بوده اند و خلق را بطریق حقیقی دلالت نموده و انکس
 میر خود و ابکنوی رحمه الله تعالی نام ایشان امیر حسین است و خلیفه اولی از خلفاء خواجه
 محمود از بزرگان زمان خود بوده اند و مرجع طالبان و سالکان و اشیاء را بر او
 بوده است بزرگ امیر حسین نام معروف بمیر کلان که وی هم از اصحاب خواجه محمود است
 لیکن امر خلافت و نیابت خواجه مفوض میر خور بدیده است و قبر مبارک میر خور در ده
 و ابکنی است یرا و یرا و یرا خواجه علی ارغندالی به خلیفه میر خورده بوده و قبر وی
 ده ارغندانت از قصبه زندنی برنج فرسنگ بخارا خواجه علی راستی به ایشان خلیفه
 دوم اند از خلفای خواجه محمود و لقب ایشان در سپیده خاجکان قدس الله تعالی ارواحهم
 حضرت غریزانت و گویند خواجه محمود در آن وفات نزدیک رسیده است امر خلافت را
 بجزرت غریزان حواله کرده اند و سایر اصحاب را با ایشان سپرده سلسله نیست خواجه الله
 قدس الله تعالی سره از میان خلفاء و اصحاب خواجه محمود بدو و سبطه ایشان میرسد و ایشان
 مقامات رفیع و کرامات عجیب بسیار است و بعضی بافنده کی مشغول می بوده اند حضرت
 مخدومی در کتاب نفحات الانس نوشته اند که این فیه از بعضی کابر حین استماع دوا
 که اشارت با ایشانست آنحضرت مولانا حلال الدین رومی قدس سره در غلیان خود
 فرموده اند نیست که نه عمال فوق قال بودی کی شدی عابد اعیان بخارا خواجه باج را

موله شریف ایشان رمتی است که قصه بزرگ است در ولایت بخارا بر دو فرسنگی شهر در ده پیرا
 بسیار متعل است و قبر مبارک ایشان در خوارزم است معروف و مشهور زیرا و تکریم و آبرو
 انفس نفیسه ایشان است این چند سخن که در ضمن شان زده شده شیخ ایرادی یابد ریشه حضرت شیخ
 رکن الدین علاء الدوله آسمانی قدس الله تعالی روحه بایشان معاصر بوده اند و میان ایشان
 مراسلات و مفاوضات واقع شده گویند که حضرت شیخ درویشی را بخدمت ایشان خوانده
 و سه سوال کرده و هر یکی را جواب شنیده مسئله اول آنکه شما و ما خدمت آئیده و روند میکنم
 و شما در سفره تکلیف نمیکند و ما تکلف میکنیم و مردم از شما رضامندی میکنند و از ما در کمالند
 سبب این چیست حضرت عزیزان در جواب گفته اند که خدمت کننده کان منت همه بسیارند
 و خدمت دهنده کم اند چنانکه از خدمت کنندگان منت دارند به شایسته تاملی
 شما در کمال نباشد مسئله دوم آنکه شنیده ایم که تربیت شما از حضرت خضر علیه السلام است
 این چگونه است در جواب فرموده اند که سبده کان حق سبحانه عاشق آنست که حضرت عاشق
 اوست مسئله سوم آنکه مامی شنویم که شما ذکر هر میگویید این چیست در جواب فرموده
 که ما نیز میشنویم که شما ذکر خفیه میگویید پس ذکر شما نیز چه باشد ریشه امولا ناسیف الدین
 فقیه که از اکابر علماء آن زمان بوده اند از حضرت عزیزان سوال کرده که شما ذکر علا
 چه گفت میگویید ایشان فرموده اند که باجماع همه علماء در نفس اخیر بلند گفتن و تلقین
 کردن بکلمه حدیث **لَقُّوْا اَمْوَالَكُمْ لِمَا تَنْبَغُهَا اِنَّ لَآ اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ جَایز است و در ایشان را**
 هر نفسی نفس اخیر است ریشه شیخ بدر الدین میانی که از کبار اصحاب شیخ حسن بلغاریت
 صحبت حضرت عزیزان را دریافته بوده است و از ایشان پرسیده اند که ذکر کثیره از نزد حق
 سبحانه بآن مامور شده ایم کما قال سبحانه واذکر انکم ذکر اکثر اذکر زبانت یا ذکر
 عزیزان فرموده اند که مبتدی را ذکر زبان میشتی را ذکر دل مبتدی عموماً در تکلف
 نقل میکند اما منتهی را چون ذکر بدل سید جمده اعضا و جوارح و عروق و مفاصل و
 بندگ کو یا شوند و در آن وقت ساکت بنظر ذکر کثیره محقق شود و در آن حال کار یک روز
 وی برابر کار یک سال دیگران بود ریشه میفرمودند که معنی آنکه حق سبحانه در شهر بارونی

سید شخصت با نظر رحمت بر دل بنده مؤمن میکنند آنست که دل سرسید شخصت روزی
 دارد جمیع اعضا و آن سید و شست رگست از روده و شرابین متصل بدل خون دل از
 ذکر متاثر شود و بان مرتبه رسد که منظور نظر حق سبحانه گردد و آثار آن نظر از دل
 جمیع اعضا منشعب شود تا هر عضوی بطاعتی لایق حال خود مشغول گردد و از نور آن
 طاعت از هر عضوی فیضی که نظر رحمت عبارت از آنست بدل رسد شعله از ایشان
 پرسیدند که ایمان چیست فرمودند کندن و پوستین مناسب صفت خود که با فبده یک
 بود جواب گفتند شعله از ایشان پرسیدند که مسوق بقضای سبوقانه کی برخیزد فرمود
 پیش از صبح یعنی باید که پیش از وقت برخیزد تا که نمازها نشود شعله فرمودند که دست
 کریمه تو بوالی الله هم اشارت و هم بشارت اشارت بکردن توبه و بشارت بقبول آن
 اگر قبول نکردی امر فرمودی امر دلیل قبولت باید دیدن تقصیر شعله فرمودند که عمل می
 باید کردن و ناکرده افکاشتن و خود را مقصر دیدن و عمل از سر گرفتن شعله فرمود
 که در دو وقت خود را نیک نگاهداری دو وقت سخن کردن بدل و وقت خیزی خوردن شعله
 فرموده اند که روزی حضرت خضر علیه السلام پیش خواجه عبدالحق آمدند خواجه دو ص
 جوین از خانه بیرون آورده اند حضرت خضر علیه السلام بخورده است خواجه فرموده اند
 تناول نمایند که لقمه حلاست حضرت خضر علیه السلام فرموده که پنجه است لیکن خیز کنند
 او سپهر است بوده است مار خورده این روایت و الله اعلم شعله فرمودند که گنج
 جایی می نشیند و خلق را بخدایتعالی می خواند باید که چون مرد جانور دار باشد که حوصله بر
 مرغی را به اند و طعمه هر مرغی در غوروی دهد مرشد نیز باید که تربیت مادیات و طالبان
 بقدر تفاوت قابلیت و استعدادات ایشان نماید شعله فرمودند که اگر در همه روی
 زمین یکی از فرزندان خواجه عبدالحق بودی هرگز مضور بر دار زرقتی یعنی اگر یکی از
 فرزندان معنوی خواجه در حیات بودی چنین مضور را تربیت از آن مقام گذرانی
 شعله فرموده اند که روندگان راه را ریاضت مجاهد بسیار بایک شید تا بمرتب
 رسد اما راه ازین همه نزدیک تر است که زود بمقصود میتوان رسید و آن آنست که

روند ه راه در آن گوشه که خود را بواسطه خلقتی و خدمتی در دل صاحب دلی جای کند چون دل
 این طایفه مورد نظر حق است و در آنجا از آن نظر نصیبی رسیده فرموده اند بزبانی دعایند
 که بآن زبان گفتار کرده باشند تا اجابت مترتب شود و یعنی پیش درستان خدا تو اضع و نیازی
 کنید تا ایشان برای شما دعا کنند رتبه آرزوی کسی در حضور حضرت عزیزان خوانده که
 بیت عاشقان در دمی دو عید کنند پیشان فرمودند که سه عید کنند اگر گفته که حضرت
 عزیزان کشف این معنی فرمایند گفته اند که یک یاد کردنده میان دو یاد کردنده او است
 اول بنده را توفیق دهد که یادوی کند چون یاد کند بشرف قبول مشرف سازد و پیش
 و قبول و یاد کرد سه عید باشد رتبه آرزوی شیخ فخر الدین نوری که از اکابران زمان بوده
 از عزیزان پرسیده که سبب بود که در روز ازل که سوال است بر یکم واقع شد جمعی
 بلی جواب دادند و در روز اب که حق سبحانه و تعالی الیوم کو به یکس جواب گوید ایشان فرمودند
 که روز ازل روز وضع تکالیف شرعی بود و در شرع گفت باشد اما روز اب روز رفع تکالیف
 شرعی است ابتدا عالم حقیقت و در حقیقت گفت نباشد لاجرم از روز حق سبحانه و تعالی بود جواب
 خود گوید که **قَدْ أَفْلَحَ الْوَاهِدُ الْفَتَّارُ** و از جمله اشعاری که بحضرت عزیزان منسوب است این یک قطعه
 و چهار رباعی است که فرموده اند قطعه نفس مرغ مقید در درونست مانگد اش که خوش
 مرغیت و مساز باز بالش بند کسل تا پیرد ما که توانی گرفتن بعد پرواز رباعی با هر که نشسته و
 نشب جمع دلت ما و ز تو رسیده زحمت آب و گلت ما از صحبت دی اگر بترانگنی ما هر که کند روح
 عزیزان بگفت **پس چاره دلم که عاشق روی تو بود** اما وقت صبح و دوش در کویتو بود ما چون
 سوزن تقوا ز حال بجال می برشس بجای که در کویتو بود رباعی چون ذکر بدل سده دلت در کند
 آن ذکر بود که مرد را فرزند که مهر چینه که خاصیتش دارد ما لیکن دو جهان بر دل تو در کند
 خواستی که بحق رسی پیار می تن ما و اندر طلب دست پیار می تن ما خواستی به و از روح عزیزان
 یابی ما پای از سپر خود ساز پیار می تن من خوارق عاده قدس الله تعالی سده منقول است
 که خدمت است اما که ذکر ایشان در پسند که خواجه احمد سیوی قدس سره بهما که شت با خدمت عزیزان
 در یک زمان بوده اند و گاه گاه بیک دیگر ملاقات نمیدادند و خدمت میکردند و در مبارک

کابیتان نقاری می بوده است روزی از خدمت سید نسبت بایشان صورتی منافی طریق و ب
 صادر شده اتفاقاً در همان ایام از جنبه شت قجاق جمعی ترکان تاختی آورده اند و یک
 سید اندر ابهری برده سید متنبه شده و دانسته که این جادو بواسطه آن بی ادبی واقع شده
 بمقام معذرت در آمده و ترتیب سفر کرده و خدمت عزیز از ابرسم ضیافت التماس نموده
 و نیازمندی بسیار پیش برده و ایشان بر غرض سید اتمام مطلع شده اند و التماس او را قبول
 کرده بسر سفره وی حاضر گشته و در آن مجلس بسی از اکابر علماء و مشایخ وقت بوده و خدمت
 عزیزان را در آن روز کفایتی عظیم بوده و وقتی بغایت خوشتر شسته اند چون خادم بکدام آن روز
 و سفره بر زمین نهاده ایشان فرموده اند که یکی انگشت بر بکدام آن نزنند و دست بطعام نبرند
 و نرسید آمار بر سر این سفره حاضر نشود و بعد از این سخن لحظه سکوت کردند و حاضران همه
 مشغول بپیش بوده اند درین حال فرزند سید آناگاه از خانه در آمده و یکبار شور و غوغا
 از آن مجلس برخاسته و مردم حیران و مدبوش ماندند پس کیفیت آمدن از وی پرسیدند
 گفته که من پیش ازین نمیدانم که حالی در دست جمعی از ترکان اسیر بودم و مرا بنده کرده بدای
 خودی بردند و اکنون منکرم پیش شما حاضرم اهل مجلس اطمینان شده که آن بصری بوده است
 که از خدمت عزیزان واقع شده همه سر در پای ایشان نهاده اند و دست ارادت داده مسو
 که روزی خدمت عزیز از امهانی عزیز در رسیده است و در خانه ایشان خوردنی حاضر نموده
 از آن جهت بسی در بار شده اند و از خانه بیرون آمده ناگاه علامی مچان فروش که از جمله
 مخلصان ایشان بوده و یکی پراز مچان بر سپردین محل رسیده است و نیازمندی بسیار کرده
 که این طعام را بنیت ملازمان شما ساخته بوده ام که در محل قبول خدمت عزیز از ابد آن
 غلام با این طعام در بیوقت بغایت پندیده افتاده و پراوارش کردند و هم از ابد آن که را
 پس آن غلام را طلبیدند و فرمودند که خدمتکاری تو بغایت گاری بود اکنون هر مرادی که
 داری از ما طلب که مقصود حاصل است غلام بغایت زیرک و آگاه بود گفت آن میخواهم
 که من مثل شما شوم خدمت عزیزان فرموده اند این بغایت مستحب است و بار بر تو می افتد و ترا
 طاقت شنیدن این بار نخواهد بود و غلام نیازمندی کرده که مراد من اینست و غیر ازین هیچ

آرد و ندانم ایشان فرموده اند نمحسب باش کوی کرشمه بخلوت خاص برده اند
 التفات نموده متوجه حال وی شدند بعد از ساعتی شیخ مقایسه ایشان بروی افتاد و فی الحال
 بحسب ظاهر و باطن بصورت و سیرت ایشان برآمد و بعینه مثل ایشان شد و بعد ازین گفت
 مدت چهل و یک سال پیش زنده بود و بعد از آن بجوار رحمت حق بجایه نقل کرده رحمه الله علیه
 رحمه واسعه گویند که چون خدمت عزیزان از ولایت بخارا باشارت غیبی غایت از رحم
 دبدب شهر رسیدند پیادند و در دود و در پیش را پیشوار زمشاه فرستادند که فیهری بافنده
 بدشهر شما آمده و داعیه اقامت دارد اگر مصیحت شما باشد در آید و اگر نه باز گردد و درو
 کشد چون رخصت بشیدین دهند نشانی بمهر بادشاه درین باب بگریه چون درویشان
 رفتند و مهم عرض کردند بخوار زمشاه و ارکان دولت خندیدند و گفتند که اینها مردم
 نادان و ساده اند پس از وی هرگز مطایبه نشانی بر طبق مدعای ایشان نوشته و مکرده
 بدیشان دادند درویشان آن نشانرا بملازمت حضرت عزیزان آوردند و ایشان قدم
 مبارک در شهر نهادند و بگوشت نشسته و بطریق خواجگان پیشانند و احم مشغول شدند
 صبح بمزدورگاه میرستند و یک دو مرد و میکرفتند و بجای می آوردند و میفرمودند که هنوز
 کامل مبارزید و امروز تا غار و دیگر لطارت با صحبت دارید و ذکر گویند و بعد از آن مرد خود کمر
 و رویه آن مردم بجان منتهیه شده و تا غار دیگر بر آن وجه در ملازمت ایشان می بودند
 چون یکروز باین طریق بسر سپردند از برگ صحبت حضرت عزیزان و تاثیر تصرف باطن ایشان
 صفتی در آن مردم حال میشد که دیگر از ملازمت آستانه ایشان امکان رفتن بدل شدن
 نبود تا بعد از چندگاه اکثر اهل آن دیار بر بقعه ارادت ایشان در آمدند و سپر امن ایشان گشت
 از دهام طالبان بسیار شد آخر خبر بخوار زمشاه بردند که شیخی درین شهر پیدا شده است که اکثر
 مردمان دست اداوت بوی داده اند و در ملازمت وی بیای خدمت پیاده مبارک آید
 و کثرت اتباع وی ملک آفتی و ظلی سپه و فتنه قایم شود که تسکین توان داد پادشاه از آن
 خبر متوجه شد و بمقام آن در آمد که ایشانرا از آن دیار اخراج کند حضرت عزیزان همان دور
 را بان نشان پیش پادشاه فرستادند که ما بشهر شما هم با جازت و رخصت در آمده ایم اکنون

اگر سخن خود را دیگر مکنید و مقتضی آن حکم میفرمایند بیرون رویم پادشاه دارکان دولت از نصرت
 نهایت فخر و متقل شدند و بکار نمت ایشان آمدند و از جمله مجبان و مخلصان شدند گویند که سر شریف
 حضرت عزیزان ناصدوسی سال کشیده بوده است و ایشان را دو فرزند بزرگوار بوده است
 عالم و عالم و عارف و کامل که از مراتب عالیه ارباب ولایت برده تمام داشته اند و حاجه خرد و حج
 فرزند کلان حضرت عزیزان بوده است و نام او حاجه محمد بود و در زمان حیات والد شریف خود
 بسبب شتاب رسیده بوده است و اصحاب حضرت عزیزان ایشان را حاجه بزرگ میگفته اند و حاجه محمد را
 حاجه خرد و باین نام شهرت یافته بوده اند و حاجه ابراهیم رحمة الله تعالی فرزند خرد حضرت
 عزیزانست گویند چون حضرت عزیزان را وفات نزدیک رسیده است حاجه ابراهیم را اجازت
 ارشاد داده اند و به غم مستعدان امر فرموده بعضی اصحاب باخاطر آمده است که با وجود
 حاجه محمد که فرزند کلان ترند و عالمند و علوم ظاهر و باطن جمیع است که ایشان را گذشته
 و ایشان حاجه ابراهیم را بارشاد خلق اختیار کردند حضرت عزیزان را بر آن خاطر اشرافی
 فرمودند که حاجه خرد بعد از ما چندان مکنی نخواهد کرد و بعد ازین ایام با ملحق خواهد
 وفات حضرت عزیزان روز دوشنبه پنجمین الصلواتین بیست و هشتم ماه ذی القعدة سنه
 و عشرين و سبعمائة بوده است و در بعضی نسخها نظر آمده است که نقل ایشان در شهر سپه
 احدی و عشرين و سبعمائة بوده است و الله تعالی اعلم و وفات حاجه خرد در روز دوشنبه
 وقت چاشت هفدهم ماه ذی الحجه سنه خمس و عشرين و سبعمائة بوده است بنور ده روز بعد از
 حضرت عزیزان وفات حاجه ابراهیم در شهر سپه مائة و تسعين و سبعمائة واقع شده است
 و در تاریخ وفات حضرت عزیزان گفته اند این قطعه را که قطعه هفصد و پانزده زنجیر بود
 بیست و هشتم ماه ذی القعدة بکان جنید زمانه شبلی وقت پانزدهمین صرافت در پس دره
 حضرت عزیزان را بعد از حاجه خرد چهار طایفه بوده است همه محمد نام و اهل ذوق و حال بوده
 و بعد از ایشان طالبان تحقیق را بتجی دعوت فرموده اند و حاجه محمد کلاه دوزخ از کبار صحابه
 حضرت عزیزان بوده است و از جمله خلفای ایشان و قبر وی هم در خوازم است و
 محمد حلاج بلخی هم از کمل اصحاب حضرت عزیزان بوده است و از جمله خلفاء ایشان و قری

در ولایت پنج است خواجه محمد باور دی سح از اجله اصحاب حضرت عزیر است و از جمله حلقه
 ایشان و قبر وی نیز در خوارزم است خواجه محمد بابا سماعی قدس الله تعالی سره ایشان فضل
 و اکمل اصحاب حضرت عزیر اند و مولد ایشان قریه سماعی بوده است که از جمله دههای کتب است
 و کثیر عی دور است از رامیتین از آنجا تا نجارشته شرعی است و قبر مبارک ایشان نیز آنجا است
 منقولست که چون حضرت عزیر از وفات نزدیک رسیده است خدمت خواجه محمد بابا را از میان اصحاب
 اختیار کردند و امر خلافت و نیابت خود را بایشان تفویض فرمودند و همه اصحاب را بتابع و ملای
 ایشان امر کردند و حضرت خواجه بهاء الدین را قدس الله روحه العزیز نظر قبول فرزند ایشان
 بوده است و ایشان پیش از ولادت حضرت خواجه بارها که بر گوشک میندوان میکشیده اند
 میفرموده اند که ازین خاک بوی مردی می آید زود باشد که گوشک میندوان قصر عارفان شود
 تا وقتی که آنجا رسیده اند و فرموده اند که آن بوی زیاده شرح همانا که آنرا دستوله شده است
 و در آن محل از ولادت حضرت خواجه سه روز گذشته بوده است جد ایشان معامله بروی
 ایشان گذاشته اند و ایشان را بنظر خواجه آورده اند و خواجه فرموده اند که وی فرزندی است
 و ما او را قبول کرده ایم پس با صاحب گفته اند که آن این مرد است که ما بوی وی شنیده بودیم
 زود باشد که مقتدا ای روزگار شود پس روی بسید امیر کلال کرده اند که خلیفه خواجه اند فرموده
 که در حق فرزندم بهاء الدین شجاعت و تربیت دروغ نذاری و ترا بجل نکنم اگر تقصیر میکنی و خدمت
 برپایی نداشتی اند و دست بر سینه نهاده که مرد نباشم اگر تقصیر کنم و باقی این حکایت در کتاب
 حضرت امیر خواجه را در مقامات حضرت خواجه بمقتضیل مذکور است حضرت ایشان میفرموده اند
 خدمت خواجه محمد بابا را در ده سماعی اندک باعلی بوده است که گاه تا که از ابدست مبارک
 خود می بریده اند و آن کار دیر برکشیده بواسطه آنکه چون یکس نخ تا که رامی بریده اند از غلبه
 حال و کیفیت که میداشته اند از ده از دست مبارک ایشان می افتاده و از خود غایب میشده اند
 و آن ضیعت و چو دی مدتی بر میداشته حضرت خواجه محمد بابا را چار خلیفه بوده است همه فاضل و
 کامل که بعد از ایشان بدعوت صادقان و ارشاد طالبان مشغولی میکردند و خواجه صوفی
 سوخاری سح خلیفه از خلفای خواجه محمد بابا بوده است و قبر وی در ده سوخار است که از

دهامی بخار است دو فرسنگی شهر خواجه محمود ساسی رحمه الله فرزند شریف خواجه محمد بابا
 و از جمله خلفاء ایشان مولانا دانشمند علی رح از کبار اصحاب خواجه محمد بابا است و از جمله
 مقر ایشان سید امیر کلال قدس الله تعالی سره ایشان افضل و اکمل همه خلفاء و اصحاب
 خواجه محمد بابا بوده اند و شرف سیادت داشته اند مولود و مدفن ایشان ده سوفا راست و بنا
 کری اشتغال میداشته اند و بزبان بخارا کلال دشکرا گویند و در مقامات ایشان مذکور است
 که والد شریف ایشان فرموده اند که تا امیر کلال را در پوست دوشتم هر گاه که لقمه سبزه
 افادی مراد دشکرم عظیم کردی چون این معنی مکرر شد دوشتم که بسبب وجود این طفل است و مکرر
 در لقمه احتیال کردم و بوی امید داشتم چون حضرت سید امیر کلال تا بن شب رسیده
 نشستی میکردی و ذکر دایان هنگامه و معرکه میشد روزی در آن معرکه شخصی را بخاطر کشته
 که به معنی دارد که سید زاده شریف گشتی گیر دوز و آرناسی کند و طریق اهل بدعت در زد
 درین اثنا ویرا خواب ربوده در خواب چنان دیده که قیامت قائم شده است و وی جاسی درین
 کل و لای تاسینه فرو رفته است و بجای خود فرو مانده ناگاه دیده که امیر پیدا شده اند و هر دو
 باز وی وی گرفته و باسانی ویرا از آن لای بالا کشیده اند پیدا شده امیر در آن معرکه روی
 بوی کرده میفرموده اند که باز دوز و آرناسی از برای چنین روز میکنیم و روزی حضرت خواجه
 محمد بابا از کنار معرکه امیر مسکد شسته اند زمانی بنظاره ایشان توقف کرده اند بعضی اصحاب را
 که همراه بوده اند بخاطر کشته که جهت صحبت که حضرت خواجه متوجه این مستبدان شده اند
 خواجه را بر آن خاطر اشتقاقی شده فرموده اند که درین معرکه مرویت که بسی مردان صحبت
 دی بدرجه کمال خواهد رسید نظر ما بر دست میخواستیم که او را صید کنیم درین محل نظر امیر
 بکلب ایشان افتاده و جاؤ به ایشان امیر را از جاسی در ربوده چون خواجه قدم نهاده
 روان شده اند امیر بطاقت کشته معرکه را که آشته اند و از عقب ایشان رفته چون خواجه
 منزل خود رسیده اند امیر را در آوردند و طریقه کشته و بفرزندی قبول کرده اند بعد از
 دیگر هر کسی امیر را در معرکه و بازار ندیده و مدت پست سال پوخته در خدمت ملازمت
 خواجه محمد بابا بوده اند و هر هفته دو بار روز دوشنبه و پنجشنبه از سوخاری بهامی میرفتند

بلازمت خواجہ باز می آمد و مسافت میان سوخاری و سماسی پنج شرعی است و در آن مدت
بطریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم اشتغال می نموده اند بروجهی که هیچکس را بر حال
ایشان اطلاع نبوده است تا دخیل تربیت خواجہ بدرجہ تکمیل و ارشاد رسیده اند و حضرت خواجہ
بہاء الدین را قدس الله سرہ نسبت صحبت و تعلیم آداب سلوک طریقت از ایشانست خدمت
امیر کلال را چار فرزند و چار خلیفہ بوده است ہمہ از باب کمال اصحاب وقت و حال تربیت
ہر یکی از فرزندان را احوالہ پکی از خلفاء اربعہ خود کرده اند و ذکر ایشان با بعضی دیگر از اصحاب
امیر و از اصحاب اصحاب ایشان بہمت ایرادی یابد گویند اصحاب امیر صد و چار دہ تن بوده اند
و نام بعضی از ایشان در مقامات امیر مذکور است حضرت امیر برہان رح فرزند نخستین حضرت
امیر سعید کلال بوده اند و بارہا امیر سفیر مودہ اند کہ این سرزند برہان بہمت و امیر برہان
اجلہ اصحاب خواجہ بہاء الدین قدس الله تعالی سرہ اند و خدمت امیر تربیت ایشان را احوالہ
حضرت خواجہ کرده بودند روزی خدمت امیر علیہ الرحمۃ حضرت خواجہ را گفتند کہ چون استاد
شاگرد تربیت کند ہر آیینہ خواہد کہ اثر تربیت خود را در شاگرد مطالعہ کند تا ویرا اعتماد شود
بر آنکہ تربیت نمی جایگزین افتادہ است و اگر خلی در کار شاگرد پیدا انرا اصلاح نماید انکاف نمود
کہ فرزند من امیر برہان حاضر است و هیچکس دست بقرف بروی ننہادہ است و تربیت معنوی
نکرده و در نظر من تربیت وی مشغول شویید تا انرا از مطالعہ غائبیم و مرا بر صفت شما اعتماد
شود حضرت خواجہ مراقب شستہ بودند متوجہ خدمت امیر شدہ و از غایت آداب در امتثال
آن متوقف شستہ خدمت امیر کنند کہ توقف نمی باید کرد حضرت خواجہ بنا بر امتثال امر ایشان
متوجہ باطن امیر برہان شدند و بقرف در باطن وی مشغول شستہ فی الحال آثار ان تصوف
در باطن و ظاہر امیر برہان پیدا گشت و حالی بزرگ در وی پیدا آمد و اثر سکر حقیقی ظاهر شد
امیر برہان صاحب سکر جذبہ قوی بودہ است و طریق وی از نزاد الفطری از خلق می بودہ
ہرگز با کسی انس و آرام نمیکرفتہ و هیچکس را بر اطوار و احوال وی اطلاعی نمی بودہ و در وقت
باطن مرتبہ بود کہ احوال باطنی بعضی از اصحاب حضرت خواجہ را غارت میکردہ و دیر احوال
مسیاحتہ شمع تنگ در نجاری کیکی از خمبہ اصحاب حضرت خواجہ است حکایت کردہ است کہ ہر

کرتی که مراد رجاسی با امیر برهان ملاقات می شد احوال باطنی مرا از من می پرسید و مرا حاجی
 و پریشان خاطر می ساخت چون این معنی بکرات و مرآت واقع شد خواستم که در دل خود بخت
 خواجه عرض کنم باین نیت پیش ایشان آمدم فرمودند که از امیر برهان سبکایت آمد که چشم
 بلی گفتم در آن زمان که او مستوجه تو می شود تو مستوجه من شود بگو که من چشم ایشانند بعد از این تعلیم
 چون با امیر برهان رسیدم و خواست که بهمان طریق بمن مشغول شود من مستوجه حضرت خواجه
 گشتم و صورت ایشان را در خیال آوردم و گشتم من چشم حضرت خواجه اندک ببار دیدم که
 حال امیر برهان دیگر شد و بهوش از پای درآمد و بعد از آن هرگز دیگر بطریق تصرف بمن توجه
 نشد از امیر برهان منقولست که فرموده عید قربانی بود که خلق از مصلی بازگشته بودند
 و مردم بسیار بدارت حضرت خواجه میرفتند من از عقب جمع میرفتم چون از حمام و اقبال
 خلق را حضرت خواجه مشاهده کردم بادل خود گشتم خوشایام و ایل ظهور حضرت خواجه
 که زمان ظهور احوال و کار و بار ایشان بود در زمان خلق ایشان را تشویش میدهند چون این
 معنی را بخاطر که رسیده ام حضرت خواجه توقف نمودند تا من ایشان رسیدم گریبان
 مرا گرفته و اندک حرکتی دادند صفی بغایت بزرگ در باطن من تصرف کرد و چنانچه عظم
 و صولت آن طاقت ایستادن نداشتم حضرت خواجه مرا نگاه داشتند زمانی بیک
 صفت گذشت چون بحال خود آمدم مرا گفتند چه میگوئی آن حال و کار و بار این است
 یانی در قدم ایشان افتادم و گشتم کار و بار و احوال بیشتر از پیشتر است امیر حمزه
 رحمه الله تعالی فرزند دوم امیر کلال است و امیر ویراب نام والد خود سید حمزه گرد
 و هرگز ویراب نام نمیخواند و همیشه پدر من میگفتند و از وی کرامات و خوارق عادت
 بسیار ظاهر میشده است که بعضی از آن در مقامات امیر کلال که بنیره امیر حمزه تالیف
 کرده مذکور است و حق امیر حمزه صیادی می بوده و از آن مروج معاش حاصل کرده
 و امیر تربیت ویرا حواله مولانا عارف دیک کرانی کرده بود و اندام امیر حمزه میفرموده است
 که خدمت مولانا عارف مرا کنند اگر یاری میخواهید که بار شما میکشد این بغایت شوال
 می شود اگر یاری میخواهید که شما بار او میکشد همه جهان بار شماست خدمت امیر حمزه

بعد از وفات حضرت امیر کمال قائم مقام ایشان بوده و سالها خلق را بطریق رشاد ارشاد
 فرموده و وفات وی در غره ثوال پنهان و ثانویه واقع شده و ویرا چهار خلیفه بوده
 که بعد از وی بر سرند ارشاد بوده اند و طالبان را بجای دعوت میفرموده مولانا حسام الدین
 شاشی بخاری به خلیفه اول است از طفا، امیر حمزه و سرزند مولانا حمید الدین شاشی
 که از کبار علماء بخارا بوده است در زمان حضرت خواجہ بہاء الدین قیچ پس بعد قتل سید
 باستان ارادت و اخلاص تمام داشت خدمت مولانا حسام الدین اول ارادت شایسته
 سوچی داشت که از مشایخ وقت بوده و بعد از آن بخدمت امیر حمزه شافعی و تربیت تمام
 صحبت و خدمت می یافت خدمت ایشان فرموده اند که در مسادی احوال چون بخارا رسیدیم
 بدین سبب بارگاہ شاه رفتیم خدمت مولانا حسام الدین مولانا حمید الدین شاشی رحمہما اللہ تعالیٰ
 بعد از آنکه مرشدان خشتہ التفاسیار نمودند کہ بمطالعہ مشغول شوید و گفتند کہ شیخ خاوند
 ظهور را بنسبت والد ما عنایت التفاسیار بود و گویا منجوشده کہ مکافات آن بجا
 آرند در آن در مسجد حبرہ نیک معین ساخته میفرمودند اول بار کہ بخدمت مولانا حسام الدین ملاقات
 کردم اتفاقاً چاکر عجمی نمیش نوشتہ بودم چون آزادید بنسندیدند و فرمودند کہ درویش
 اینچنین جامہ پوشیدنی بحال بیرون آمدیم و شخصی کہ پوستینی داشت معاوضہ کردیم چون در آیم
 فرمودند این نیک میفرمودند کہ خدمت مولانا حسام الدین جمعیت و قوی و استغراق تمام داشت
 آن جمعیت از ایشان ظاہر بود و بحسب ہم بای پر مال داشتند ہر خند کسی کہ پند آق بود یک
 مقید ایشان ہمیشہ و ایشان از غایت حرارت جمعیت و غلبات جذبات کہ داشتند در پیش
 رخ را می شکستہ و پاہای خود را آب میپاشادند و پیش سینه خود را می کشادند و آب سینه خود
 می پاشیدند میرزا العنیک ایشان را تقضای بخارا تکلیف کردہ بود و بزرگ قاضی خشتہ
 در آن زمان کہ در دار القضا نشسته و فصل حضومات میگردند جمعی طالبان از درویشی
 و کسب جمعیت از ایشان میگردند من در محکمہ ایشان حاضر می شدم و در مقابلہ ایشان ہجرہ
 بودہ کہ من ایشان را سید دیدم و ایشان مرا نمیدیدند آنجا می نشستم و نظارہ ایشان میکردم
 ہرگز نسبت خواجگان قدس اللہ تعالیٰ ارواحہم از ایشان زہولی و غفلتی و فتوری ہم

نکردم در آن روزها طریقه جمعیت و باطن خود بنایت میگوشتید و نسبت خود را بمبایسها میگوشتید
 باستانی چیزی از ایشان ظاهر نمیشد بارها میگوشتید این کار را هیچ لباس از شغال و شترینه
 در صورت اهل علم تبریز حضرت محمد و می در نهجات الانس از حضرت ایشان نقل کرده اند
 که فرمودند این فقیه را در زمانی که بنجار رسیدم و بشرف صحبت مولانا حسام الدین بن مولانا
 حمید الدین شاشی مشرف شدم درین فقیه اضطرابی و اضطرابی می بود ایشان فرمودند که
 مراقبه بحقیقت اشطار است حقیقت مراقبه عبارت ازین اشطار است نهایت سیر عبارت از
 از حصول این اشطار است بعد از تحقیق با چنین اشطار که ظهورش از غلبه محبت است و این
 اشطار نیست و هم حضرت ایشان فرموده اند در مرض موت مولانا حمید الدین قریب بزمان
 انتقال ایشان خدمت مولانا حسام الدین رسید بالین والد آمدند و والد را مشورت فرمودند
 میفرمودند که بابا شمارا چه میشود گفت از من چیزی میطلبید که من ندارم و طریقی تحصیل آن
 نمیدانم از من قلب میطلبید مولانا حسام الدین فرمودند که لحظه حاضر من شهید علوم شما
 خواهم شد چون متوجه پدر شد ندید بعد از ساعتی مولانا حمید الدین در باطن خود اطمینان
 و آرام دلی یافته چشم باز کردند و گفتند ای فرزند چرا که اسیر خیر امر در همه عمر خود
 و زرش این طریقه می بایست کردن درین عرصه که ضایع کردم و برکت فرزند
 صالح جمعیت تمام از دنیا رفته مولانا کمال الدین میگوید رحمه الله تعالی خلیفه دوم است
 از خلفاء امیر حمزه و از میده است که دهی است از قصبه کوفین در ولایت سمرقند امیر
 بزرگ و امیر خور در جمعا الله تعالی ایشان خلیفه سوم و چهارم امیر حمزه اند و فرزندان
 بزرگوار امیر برهان بوده اند که برادر کلان امیر حمزه است جمعا الله تعالی بابا شیخ
 مبارک بخاری رحمه الله علیه از کبار اصحاب امیر حمزه اند و بعضی گویند از اصحاب
 کلال بوده است و در مقامات امیر کلال آنجا که بعضی اصحاب ایشان را نام میبردند
 شیخ مبارک را ذکر کرده و آنجا که اصحاب امیر حمزه را ذکر میکنند یک شیخ مبارک دیگر
 نام برده لیکن آن شیخ مبارک که از اصحاب امیر کلال است کرتینی بوده است این شیخ
 مبارک که از اصحاب حمزه است بخاریست از بزرگان وقت بوده حضرت خواجهمبار

قدس الله سره با وجود دریافت حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله سره نیز میرفته اند حضرت
 ایشان فرمودند که خدمت خواجه علاء الدین عجب دانی علیه الرحمه میفرمودند که خدمت خواجه محمد
 پارسا بدین بابا شیخ مبارک بسیار میرفتند مرار و روزی دعیمه آن شد که همراه ایشان ششم
 فرمودند که شما میایید چه اگر شما از صحبت بابا شیخ مبارک جمعیت مجلس حضرت خواجه بزرگ
 خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره مطیعید و آزاد یکدیگر نخواهید یافت پس بی اعتقاد
 میشوید شما را آمدن مناسب نیست گویند که روزی بابا شیخ مبارک بخانه حضرت خواجه محمد پارسا
 قدس الله سره آمده بودند حضرت خواجه در آخر صحبت برای خواجه ابونصر از وی فاتحه در
 خواستند بابا فاتحه آغاز کرد و در میان فاتحه خواندن از آن خانه بیرون آمد و بر سر درخت
 فاتحه تمام کرد بعد از آن پرسیدند از وی که جهت بیرون آمدن چه بود فرمودند که در آن محل
 که از برای خواجه ابونصر فاتحه خواندن گرفته ام ملائکه از آسمان فرود آمدند و در آن خانه ارد
 کردند که مبارک را جای نماند بصورت بیرون با سیت آمدن پوشیده ماند که خدمت لیم حرمه
 را غیر از این عزیزان که ذکر ایشان گذشته اصحاب دیگر بوده است مثل شیخ عمر سوزنگری
 و شیخ احمد خوارزمی و مولانا عطار الله سمقندی و خواجه محمود جموی و مولانا حمید الدین و مولانا
 نور الدین و مولانا سید احمد هر سه کرمینی و شیخ حسن و شیخ تاج الدین و شیخ علی خواجه هر سه
 نسفی و غیر ایشان نیز که همه فاضل و کامل بوده اند اما چون از احوال ایشان چیزی مسموع و
 معلوم نگشته ذکر هر یکی علاحد ایراد نمی افتد امیر شاه رحمة الله تعالی فرزند سوم
 کلال بوده است و طریق رجب معاش آن بوده از صحرانکس می آورده و می فروخته آن
 عمر معاش میکند رانیده و از دنیا بقدر کفاف تصرف میکرد و میفرموده که هر گز فتنی را بخوا
 گفتنی در عقبست همیشه بجای دست بنده کان خدای مشغول بوده بقدر امکان در رکعت
 مهات مردم سعی و اهتمام تمام داشته و از تعدد خاطرها و لنگها داشت اما دقیقه فرو نمی
 گذاشت و امیر کلال تربیت و یرا حواله شیخ یادگار کرده بودند که یکی از خلفای امیر است
 امیر عمر به فرزند چهارم خدمت امیر کلال است صاحب کرامات و خوارق عاده بوده
 و اکثر اوقات شغل احتساب قیام می نمود و امر معروف و نهی منکر میکرد و نهایت

غیور بوده میفرموده که اکابر کشته اند چون که در وقت سر بریدن آید بر خرمن این طایفه که
 چون نزد بازو وقت سوختن رسید بر دیوار این طایفه نهند و هر که را خواهند که
 بر اندازند با این طایفه در اندازند و خدمت امیر کلال تربیت و پرورش جمال الدین به قیام
 کرده بوده اند که از خلفاء خدمت امیر است و وفات امیر عمر در شهر سمنه شمشه و ثمانیایه
 بوده است مخفی نماند که اصل و اصل خلفاء اصحاب خدمت امیر کلال علیه الرحمه حضرت
 خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره بودند و ذکر شمشه از احوال حضرت خواجه اصحاب
 ایشان طبقه بعد طبقه بواسطه آنکه طویل الزمان است بعد از ذکر خارج خلفاء اصحاب خدمت امیر کلال
 ایراد خواهد افتاد و اولی الرشد مولانا عارف دیکر که این رحمة الله تعالی خلیفه دوم اند
 از خلفاء اربعه خدمت امیر کلال مولود و مدفن ایشان ده دیکر که نسبت از قبضه هرات که بر لب
 کوپک واقع شده است و از آنجا تا شهر بخارانه فرسنگ شرعی است و قبر مولانا عارف بیرون
 ده است بر سر راه هزاره خدمت امیر کلال علیه الرحمه میفرموده اند که در میان اصحاب من مثل
 این و کس حضرت خواجه بهاء الدین و مولانا عارف دیکر کسی عارف دیگری نیست ایشان
 کوی از همه بوده اند و حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره بعد از آنکه از خدمت امیر
 کلال اجازت یافته بوده اند که هر جا بوسی میباشم تمام سر از ترک و تاجیک طلبید و طلبکار
 بر موجب عمت خود تقصیر کنید ایشان بموجب آن نفس صفت سال در مصاحبت مولانا عارف سر
 برده اند و در آمدت بر وجه تعلیم و تقدیم ایشان مولانا عارف معاطه میکرد و ده اند چنانچه در
 وقت طهارت بر لب آب بنده تر از مولانا عارف طهارت نمیکرده اند و در راهها که با یکدیگر
 میرفته اند قدم بر بالای قدم ایشان نمینداخته اند و در صورت متابعت با ایشان مصاحبت
 میکرد و ده اند چه مولانا عارف در ملازمت امیر کلال بر حضرت خواجه صفت داشته اند و سالها
 پیش از حضرت خواجه امیر ایشان را از سپهتار کرده بوده اند حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله
 تعالی سره میفرموده اند که چون بزرگ رفیع مشغول شستم در ماکا هی پیدا شد طالب اصل آن شستم
 سی سال با مولانا عارف درین جست و جوی دنگ و پوی بودیم و در کثرت سفر حجاز رفته شد
 که کی نشان دادند در کنجا و زادیه کشتیم اگر مثل مولانا عارف با حبه اومی یا فقیه نمی آیدیم

کسی باشد که بفرمان او باشد و بسیر از آستان گذشته باشد و بظاهر و باطن آنجا مشغول شده باشد
از کلمات که سید مولانا عارفست که هر که در بند تیر خود هست در دوزخ نجات است و هر که در
مطالعه تیر اوست سجان در بهشت نجات است رشتی فرموده اند که در وقت طعام خوردن
هر عضوی بکاری مشغولست دل بچشم مشغولست اصحاب کفشدند که رختی بجا فرموده اند که در این
وقت گفتند و یا لا اله الا الله نیست بلکه ذکر درین محل از بسبب سبب فتن است و نعمت را
از نعم دیدن مولانا امیر اشرف که از مخصوصان اصحاب مولانا عارف بوده است نقل کرده که
روزی شخصی معامله بخدمت مولانا عارف آورد ایشان قبول نکردند و گفتند معامله گرفتن
کسی را رواست که آن کار که معصود صاحب معامله است همین سمت او کفایت شود و مرا آن
نیست گویند مولانا عارف را خویشی بود مولانا درویش در سپینی نام که از تابعان میخورد
و اکنون بود و در کجاست شغال داشت مولانا عارف نزد وی رفعت و منع ذکر هر چه بود و قبول
نکرد مولانا عارف گفته الرقبول نمیکنی کاو کاری تو تلف خواهد شد بآن سخن تلفت شد و بهین
روز کاو کاری او تلف شد با وجود آن مولانا درویش در سپینی منتفع نشد و بستانه عزیزان و اکنون
رفت باز آمد روز دیگر یک کاو کاری دیگر او تلف شد بعد از دیدن آن دو علامت متقاعد
شد و نزد مولانا عارف آمد مولانا عارف گفته این بیت از مایا دگیر بدین بیت کار نادان کوته
انه نیز است یا دگیر کسی که در پیش است منقولست که روزی در ده دیک کران سیلی عظیم
آمده بود از آب کو که بجناب و سم آن شد که ده را آب بر مردم ترسیدند و بجان بر آمدند مولانا
عارف بیرون آمد و خود را بر کله رسیل آنجا که شد و قوی تر بود در آب انداخته و گفت اگر
میتوانی ما را بر فی الحال آن سبیل فروشت و عریه وی بکین باقیست منقولست که در کرت اولی
که حضرت خواجه بابا و الدین قاسم الله تعالی از سفر حجاز بازگشته مدتی در مدینه بوده اند و اصحاب
از ما و را اله جمع آمده بودند و صحبت های شگرف قایم بود در آن آنای قاصدی از پیش مولانا عارف
در رسید که حضرت خواجه پیغام داده بودند که اگر نشسته اید برخیزید و اگر بر پایید روان شوید
که وقت رفتن باز دیک رسیده است و وصیته داریم حضرت خواجه اصحاب را در مرو که آشته
بمخیل هر چه تمامه متوجه بخارا شده اند تا در ده دیک کران پیش مولانا عارف رسیده اند و لایق

بحاضران گفتند مرا بایشان بر سریت هر دو بجای نه دیگر در آیم یا نشاء در آئید حاضران گفتند شمارا
 ضعفی هست ما بجای نه دیگر در آیم انگاه مولانا عارف در آن خلوت بجزرت خواجه گفتند که میان
 ما و شما معلوم است که اتحاد کلی بوده است و مست اگر عشق باز پیدا در میان گذشته باشد اکنون
 وقت باخراشه است در اصحاب خود و اصحاب شما نظر کردم قابلیت این راه و منتهی در خدمت خواجه
 محمد پارسا پیشتر از دیگران می بینم هر نظری که درین راه یافته بودم و هر معنی که بسبب حاصل کرده ام
 همه را آنار وقت او کردم و با و سپردم و اصحاب خود را متابعت او امر میکنم شما نیز در باب او هر
 درین معنی تقصیر نخواهید کرد که او از اصحاب شماست بعد از آن فرمودند که دو روز یا سه روز
 دیگر پیش نمانده است که بر دست خود دیکهای آب را بشوئید و بدو زانو بشینید و خود آتش کشید
 و آب الکوم کنید و اسپند او من بسازید و بعد از نقل من روز سوم باز گردید حضرت خواجه تمام
 تمام بوجایای مولانا عارف قیام نمودند و بعد از دفن ایشان سه روز باز متوجه مرو شدند
 خدمت مولانا عارف را و خلیفه بوده است که بنده کان خدا را بعد از نقل مولانا بطریق حق
 ارشاد فرموده اند و راه رشد در شانموده مولانا امیر شرف بخاری رحمه الله تعالی خلیفه اول
 مولانا عارف اند و بعد از ایشان بجای ایشان نشسته و بجاللبان طریق تحقیق صحبت می داشته اند
 و حاضر جمیع لهامی کاشته امیر اختیار الدین دیک کرانی رحمه الله تعالی خلیفه دوم مولانا
 عارف است و بعد از ایشان مامور بوده اند بارشاد مریدان شیخ یادگار کن سر و نیز رحمه الله
 تعالی خلیفه سوم امیر کلال است و از فرزند کن سرون بوده است که دهیت از ولایت بخارا بر دو
 و شش کی شهر و امیر تربیت فرزند سوم خود را که امیر شاه است حواله بوی کرده بوده است و میراث
 بواسطه او بدرجات عالی رسیده است شیخ جمال الدین دهقانی رحمه الله تعالی خلیفه چهارم امیر
 کلال است بفرموده امیر ربی امیر عمر شده است که فرزند چهارم امیر است و امیر عمر دطل تربیت
 وی بمقامات رفیع این طایفه رسیده است شیخ محمد خلیفه حمة الله تعالی از کبار اصحاب امیر کلال
 بوده است در آخر مقامات امیرند کوراست که چون ایشان از دنیا حلت کردند همه اصحاب بنق
 شیخ محمد خلیفه آمدند که امروز بجای حضرت امیر شما شد و این معنی نیز شماست باید که طالبان را
 نمایند شیخ محمد گفت این معنی که شما از من می طلبید و فرزند ایشان امیر حرم نیست پس شیخ محمد بسیار

اصحاب رفتند و ملازمت خدمت امیر حمزه علیه الرحمة اختیار کردند امیر کلال و آشی رحمة الله
 تعالی از اجده اصحاب امیر کلال بوده و از ده و اثنی عشر است که از اعمال بخار است و سه و سنگار
 شهر و راست و بعد از امیر کلال تربیت میدادند تعلیم طالبان قیام میموده خدمت خود
 علاء الدین عجمی و انی علیه الرحمة پیش از اصول ملازمت حضرت خواجه بهاء الدین قدس پس امیر
 تعلیم ذکر از ایشان گرفته بودند حضرت ایشان میفرمودند که خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمة
 کشته که من شانزده ساله بودم که ملازمت امیر کلال و آشی رسیدم و ایشان بطریق ذکر خسته
 ساخته و بسیار کردند که این طریقه را بنیان نهان دار که همیشه هم از نوبی نورانی
 نیاید و اگر دانی که مردم بر آن اطلاع می یابند بالشی سید اگر بر آن تکیه زده مشغول بشنید
 برین مشغول بودم و ریاضت عظیم داشتم و آن صفت در شتره من ظاهر شده بود یک روز
 والد مرا میگفت تو بیماری نهفته و صغی داری ولی از من می پوشی گفتم چارستیم ایشان سینه خود
 گذاشتند و گفتند اگر تو بضعف خود نکوسی شیری که از این پستان خورده ترا بجل نکم بحسب قدرت
 قصه را بایشان شروع کردم و طریقه را که معلوم کرده بودم عرض کردم والد فی الحال طریقه را گرفته
 و بطریق نفی و اثبات مشغول شدند و من اظهار این معنی عظیم در بارشدم و از غایت اضطراب و یک
 امیر کلال رفتم و قصه والد را عرضه داشت کردم فرمودند که ما والد ترا نیز اجازت دادیم
 که باین طریق مشغول باشی چند گاه والد نیز مشغول بودند روزی برادر من بصره فرستاده بود والد
 مرا طلبیدند و فرمودند که یک راپاک بشوی و پیر آب ساز و گرم کن بچیان کردم بعد از آن طاعت
 ساختند و دو رکعت نماز گذاردند و مرا پیش خود نشاندند و فرمودند که بطریقه مشغول شو خود نیز
 مشغول شدند و بعد از ساعتی جان بختی تسلیم کردند شیخ تقی الدین کلال رحمة الله تعالی از کباب
 اصحاب امیر کلال است سفر مبارک حجاز کرده بوده است و آن راه را فرشی پیاده تبه گفتن فرشته
 و در عراق باستانی و وقت صحبت داشته است و طریقی مراقبه ایشان را با دراء الهی آورده
 انتشار داده و در سبادی حال میر بحضرت خواجه بهاء الدین قدس پس امیر نقاری میبود
 لکن در آخر مرتفع شده است خباثت در مقامات حضرت خواجه بهاء الدین قدس پس امیر تعالی تر
 این قصه تفصیل کو راست مولانا علاء الدین کن سر وید رحمة الله تعالی از نظر اصحاب کلاه

امیر کلال است و نام وی در مقامات حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره مذکور است چنانچه
 مانند خدمت امیر کلال را علیه الرحمة غیر ازین عزیزانی که مذکور شدند اصحاب دیگری هم بوده
 مثل خواجه شیخ درارزولی و مولانا جلال الدین کشتی و مولانا بهاء الدین طریسی و شیخ بهار الدین
 و مولانا سلیمان شیخ اینهم هر دو کرمی و خواجه محمد و ابکی رحمهم الله تعالی همه عالم و فاضل و عارف
 و کامل اما چون از احوال احوال ایشان چیزی استماع نیفتاده بود لاجرم ذکر هر یک را علاقه داده
 نموده مولانا بهاء الدین قشلاقی رحمه الله تعالی مقتدای زمان خویش بوده اند و عالم علوم ظاهر
 باطن صاحب آیات و کرامات مع لد ایشان قشلاق خواجه مبارک فرستوی است که از مصافات
 ولایت بخارا است و از آنجا تاسه بخارا دوازده فرسنگ است شیخ صحبت استاد حدیث حضرت خواجه
 بهاء الدین قدس الله تعالی سره بودند و پیرانند مولانا عارف دیک کرانی اند خدمت مولانا
 پیش از حصول صحبت امیر کلال مرید ایشان بوده اند از مولانا امیر اشرف و امیر اختیار الدین
 مولانا عارف منقولست که گفته اند روزی حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره در مبارک
 احوال بولایت سلف قشلاق خواجه مبارک بخدمت مولانا بهاء الدین قشلاقی علیه الرحمة رسیده اند
 خدمت مولانا فرمودند بچنین مرغی که تو می یاری مولانا عارف دیک کرانیت حضرت خواجه فرمودند
 که صحبت ایشان زود می میرد و دلت شوق دریافت مولانا عارف بر حضرت خواجه غالتبه
 و در آن زمان مولانا عارف در ده خود بودند و اتفاقاً در آن محل با جمعی از اصحاب زمینی منیر
 میگشتند خدمت مولانا بهاء الدین حضرت خواجه را گفتند اگر شمار خاطر بجا فرست او را آوردیم
 هر آینه خواهد آمد و پیرون آمدند و بر پا میشتند و سه کرت عارف گفته او را دادند مولانا عارف
 در آن میز و از پیک کشتن دست باز داشتند و اصحاب را گفته شما بطرف منزل وید که خدمت
 مولانا بهاء الدین مرا طلبیدند پس تعجیل تمام روان شدند و در آن میز و پیش از آنکه دیک از
 آتش ان فرو گیرند بعد از آنکه آتش رسیده بود در آن صحبت که در قشلاق بود رسیدند و دست
 در میان ده یک کران قشلاق خواجه مبارک قریب پست فرستادست و اول ملاقاتی که میان
 حضرت خواجه و مولانا عارف دست داده است در آن صحبت بوده است حضرت ایشان فرمودند
 که مولانا بهاء الدین قشلاقی علیه الرحمة بزرگ بوده اند حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی

سره در به بیت ارادت و صحبت ایشان رسیده بوده اند ایشان فرموده اند که ما را در ویشی است
 که می کشید ویرا بپنجه حضرت خواجه پروان آمده اند و آن در ویش را دیده اند که پشته خاکی
 بر پشت برهنه خود گرفته از خورامطبع مولانا می آورده و داب او در خاک کشیدن آن بوده است
 که بر پشت برهنه میکشیده است و اک خدمت مولانا حضرت خواجه را به دیدن می شار کرده اند
 از برای تنبه ایشان بود است بحال اخص در خدمت حضرت ایشان بعد از تقدیر این حکایت
 روی بخضران مجلس کرده فرموده که مردم بچنین خدمتها با اخص میگردانند و نیارسته
 قلم پیش می آورده لاجرم بدولتها عظیم که فوق آن دولتی مقصود نیست می رسیدند اگر شما بچنین
 خدمتها میخواستید پیش بباری دایند که بچنین مردم می بوده اند ذکر حضرت خواجه بهائی
 والدین محمد المشهور بقتبند قدس الله تعالی سره ولادت ایشان در محرم سنه ثمان و عشرين ستمایه
 بوده است در عهد عزیزان خواجه علی رشتی علیه الرحمة و الرضوان بنابر آن قول که دو حضرت
 عزیزان در شهر سپنه احدی عشرين ستمایه بوده باشد مولود و مدفن ایشان حضرت عارفان است
 که دهی است بر یک فرسنگی از شهر بخارا از طفلی باز آمار و لیت و انوار کرامت و هدایت انبیا
 مبارک ایشان واضح و پیدا و لایح و هویدا بوده است از والد حضرت خواجه منقولست که فرموده
 که فرزندم بهاء الدین چهار ساله بود که گفت این فراخ شاخ ما کو ساله میوه پستانی خواهد آورد بعد
 چند ماه همان صفت کو ساله براسید و حضرت خواجه را در ایام طفلی نظر قبول بفرزند می رخصت
 محمد بابا ساسی بوده است و تعلیم او آب طریق بحسب صورت از امیر کلال است چنانکه در ذکر
 محمد بابا اشارتی به آن شده است بحسب حقیقت ایشان ویسی بوده اند و تربیت از مدحان حضرت
 خواجه عبدالحق عجله و الی قدس الله تعالی سره یافته اند چنانکه از واقعه که در مبادی احوال آمده
 معلوم میشود تفصیل آن در مقامات مذکور است پوشیده نماند که در سلسله خواجهان قدس الله تعالی
 ارواحهم از زمان خواجه محمود بحسب فتوی نازمان امیر کلال رحما الله ذکر خضیه را با ذکر علایقه
 جمع میکرده اند و ایشان را درین سلسله شریفه علایقه خوانان میگویند چون زمان ظهور حضرت
 خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره رسید بنا بر آنکه از حضرت خواجه عبدالحق عجله و الی قدس
 مامور بعمل عنایت بوده اند ذکر خضیه خستید کرده اند و از ذکر علایقه اجتناب نموده و هرگاه که حاجب

امیر کلال در مجلس افتتاح ذکر علانیه میکرده اند حضرت خواجه بر نیاسته اند و از آن حوض
 بیرون میروند و بر خاطر اصحاب این معنی بغایت گران می آمده است لیکن حضرت خواجه بر آن
 آن میکرده اند و در مقام رفع ثقل ایشان بنشینده اند اما در خدمت و ملازمت امیر کلال هرگز
 دقیقاً فرو نگذاشته اند همیشه بر تسلیم بر استانه ارادت و متابعت ایشان میباشیده اند
 و امیر و زبیر و زلفات حضرت خواجه زیاده میکرده اند تا روزی جمعی از کبار اصحاب امیر
 خلوتی بنا بر غیرتی که داشته اند حضرت خواجه را خوضی کرده اند و بعضی صفات و احوال ایشان
 در صورت حضور و نقصان باز نموده اند و امیر در آن خلوت میفرموده اند تا وقتی که جمع
 اصحاب از خورد و بزرگ پانصد کس کا پیش در سوخاری بکبت عماره مسجد و جماعت خانه منازل
 دیگر جمع آمده بوده اند و کس بکاری مشغول بوده چون کار کل آخیر رسیده همه اصحاب
 امیر حاضر بوده اند در آن مجمع امیر روی بخوض کشنده کان کرده اند و فرموده که شما در حق فرزندم
 بهار الدین گمان بد برده اید و غلط کرده اید که بعضی احوال او را بر تصور عمل فرموده اند شما او را
 نشناخته اید همیشه نظر خاص متوجهانه شامل حال اوست و نظریه کان حجتخانه تا به نظر حق سبحانه
 مزید نظر کمال او مرا صنع و اختیاری نیست چهره حضرت خواجه را که خشک شدن مشغول بودند طلبیده
 در آن مجمع روی بایشان کرده گفتند فرزندم بهار الدین نفیس مبارک خواجه محمد بابا را در پیش
 شما بجا آوردم گفته بوده اند که آنچه از تربیت در حق تو بجا آوردم تو در حق فرزندم بهار الدین
 بجای آری و تقصیر کنی چنان کردم و اشارت بینه مبارک خود کردند و گفتند بستان برای شما
 حشک کردم و مرغ روحانیت شما از میوه شربت بیرون آمد اما مرغ همت شما بلند پرواز افتاده
 اکنون اجازت هر جا بوسی میثام شما میرسد از ترک و تاجیک طلبیده و در طلبکاری بر حوب
 همت خود تقصیر نکنید حضرت خواجه فرموده اند که چون از خدمت امیر کلال این چنین ظاهر شد
 آن واسطه اتبدای ماکشت که اگر بر همان صورت متابعت می بودیم از بلاد دورتر و سبلات
 نزدیکتری بودیم و بعد از آن نفیس حضرت خواجه مفت سال با مولانا عارف صاحب کعبه داده
 پس ملازمت قسم شیخ خلیل اتارسیه اند و دو سال کفیل اتا بوده اند و دوبار سفر حج
 کرده اند و در نوبت دوم حضرت خواجه محمد پارسا را پیش سر همراه برده اند و چون آن

آمده اند حضرت خواجه محمد پارسا را با سایر اصحاب از راه باور در بجانب میثاپور فرستاده اند خود
 بهرگاه آمده اند خاص از برای ملاقات حضرت مولانا زین الدین ابوبکر تپاسبانی و سه روز در تپا
 بایشان صحبت داشته اند پس متوجه جاز شده اند و در میثاپور با اصحاب ملحق شده و بعد از محبت
 چندگاه در مرو اقامت کرده اند انگاه بنجار آمده اند و تا آخر حیات آنجا بوده اند و تفصیل احوال
 ایشان در مقامات مذکور است و خدمت امیر کلال علیه الرحمة در مرض آخر خود اصحاب را بتبعیت
 حضرت خواجه اشارت فرمودند و در ان محل اصحاب خدمت امیر کلال هوال کردند که حضرت خواجه
 بهاء الدین در ذکر علانیه متابعت شما کرده اند امیر فرموده اند هر عملی که برایشان میکند رانند
 هر آنکه بنابر حکمت الهی است و اختیار ایشان در میان نیست پس این مصراع خوانده اند که ع
 ای چه تو من گیم چاک که تو داری کا سخن خلفا و خاجا گشت قدس الله تعالی اروا هم اگر ترا بی تو پیر
 آورده اند متوسس اگر تو بخود پیرون آید تیرسین ذکر کیفیت نقل حضرت خواجه و تاریخ
 وفات ایشان قدس الله سره خدمت مولانا محمد مسکین علیه الرحمة که از اکابر زمان بوده اند
 فرموده اند که شیخ نور الدین خلوتی علیه الرحمة در بنجار فوت شده بود و حضرت خواجه بهاء الدین
قدس الله تعالی سره در مجلس تعزیت حاضر بوده اند و اصحاب تعزیت او از هایلند کرده بودند
 و ضعیفان و فریادناخوشش میکردند حاضران از آن کراهت شد و منع کردند و هر کسی میگفت
 انگاه حضرت خواجه فرمودند وقتی که مرا وقت آخر اید من در ویشتر آمدن آموزم خدمت
 مولانا محمد مسکین فرموده اند که همیشه آن سخن در خاطر من بود تا وقتی که حضرت خواجه قدس
 مرضی شدند در آن بیماری که مرض اخیر ایشان بود یکبار روان سرا می فرستند و در مدت مرض
 حجره کاروان سپر ای می بودند و خواص اصحاب بلا زمت ایشان قیام می نمودند و ایشان نسبت
 هر یک شفقت و التفاتی خاص می فرمودند و در پیش اخیر هر دو دست مبارک خود به عابر داشته
 و مدتی به دیدن بمان بودند انگاه هر دو دست مبارک بروی مبارک خود فرود آوردند و از علم
 نقل کردند حضرت ایشان می فرمودند که خدمت خواجه علاء الدین عجب و الهی علیه الرحمة می فرمود
 که من در مرض اخیر حضرت خواجه حاضر بودم ایشان در حالت نزع بودند پیش ایشان در آسم
 چون مراد میدادند فرمودند که علی سحره پیش آر و طعام خور و ایشان همیشه مرا عدا می داشتند نابرابر

فرموده ایشان امتثال نمودم و دوسه لقمه خوردم و در آن حالت توانستم طعام خوردن سفره را
جمع کردم باز چشم کشادند دیدند که سفره برداشته ام فرمودند که علامه بیاره طعام و خبثه
دیگر خوردم و سفره برداشته ام باز دیدند که سفره برداشته ام فرمودند که سفره را بیار و طعام
خور طعام را بیک می باید خوردن و کار را بیک می باید کردن تا چهار کت چنین فرموده اند
در آن زمان جمعی از ملازمان اصحاب خاطر مشغول می بوده است که حضرت خواجه که ام را
اجازت ارشاد فرمایند و تربیت فقر که تقویض نمایند حضرت خواجه را بر آن خاطر اثر افشاده
فرموده اند که مراد بوقت چه انوشش مید مید این امر بدست من نیست هر وقت که حق سبحان
و تعالی شمارا بآن حالت مشرف گردانند آن حالت حاکم است شمارا خواهد فرمود و خواجه علی اما
که از جمله خدمت حضرت خواجه بوده است چنین فرموده است که حضرت خواجه قدس سره در
اخیر امر فرموده اند تعمیر قبری که روضه مبارک ایشانست بعد از اتمام آن نیز ایشان آمد
و در خاطر من گذشته که بعد از ایشان امر ارشاد اشارت بکه خواهد شد نگاه مبارک بر آورد
و فرمودند سخن همانست که در راه حجاز تمام کرده ایم هر کرا از روی ما آید در خواجه محمد پارسا
نظر کند بعد از این نفیس و زردیکو ارحمت حق سبحانه نقل کردند حضرت خواجه علاء الدین
عطار قدس سره میفرمودند که در وقت نقل حضرت خواجه تسبیح خواندیم چون به نیمه رسانیدم انوار
ظاهر شدن گرفت بکلمه مشغول شدیم بعد از آن نفیس حضرت خواجه منقطع شد سن شریف ایشان
هشتاد و سه ساله تمام شده بوده است و در هشتاد و چهارم بوده است که نقل فرموده اند وقت
ایشان در شب و شبانه سوم ماه ربیع الاول سنه احدى و ستین و سبعایه بوده است در تاریخ
وفات حضرت خواجه گفته اند قطعه رفت شاه قشند آن خواجه دنیا و دین بزرگ بودی شاه
دین دولت قلش که مسکن و ماوای او چون بود قصر عارفان و قصر عارفان زمین سبب آمد حس
رقلش پوشیده همانند که فضل و اکمل صفا و اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره
سر حضرت خواجه علاء الدین عطار و حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره و جمایه بوده اند لیکن
اصحاب ایشان بسیار و خدمت پروران و خدمت شمارند و درین مجموعه از اصحاب حضرت خواجه ذکر
کسی خواهد شد که حضرت ایشان بخان از وی نقل مسکر و دنیا و پیرا دیده بوده اند و اگر حضرت

علاء الدین عطار اقدم و اعظم همه اصحاب اند و خلفه بحق و نایب مناسبت مطلق اند و اولی تقدیم ایشانند
 اما ذکر ایشان بعد از ذکر همه اصحاب حضرت خواجه بزرگ ایراد خواهد یافت بنابر آنکه ذکر ایشان
 و خلفا و اصحاب اتباع ایشان طویل الذیل است قدس الله تعالی ارواحهم و روح شهاب حضرت
 خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره ایشان جلیه دوم حضرت خواجه اند اعلم و اوسع زمان و
 تذکره خاندان جمیع آنکه قدس الله تعالی ارواحهم و در مبادی احوال حضرت خواجه محمد پارسا
 آغاز ملازمت حضرت خواجه کردند روزی در آشنای مجاہدات و ریاضات به ریاضه حضرت
 خواجه آمده بوده اند و پیرون در منتظر استیاده اتفاقا کینزکی از خادمان حضرت خواجه از پیرون
 در آمد حضرت خواجه از وی پرسیده اند که در پیرون کسیت وی گفته خوانست پارسا که
 در منتظر استیاده حضرت خواجه پیرون آمدند و خواجه محمد را دیده فرموده اند که شما پارسا کجاست
 از آن روز باز که این لفظ بر زبان مبارک ایشان گذشت در السنه و افواه افتاده حضرت
 خواجه محمد بابر لعل مشهور شده اند خدمت خواجه محمد قدس الله تعالی سره الغریبی رفته اند
 و در ملازمت بوده اند میفرموده اند که حضرت خواجه بزرگ در بادیه حجاز مخلص حضرت خواجه
 محمد پارسا از خود مخلص نمیکردند ^{ال} و میفرموده اند و میخافست صورت ایشان
 در خریه خیال نیز امر کردند و فرموده اند که طریق او جذبات و صفت او میان جمال جلالت
 و تعلیق ذکر نیز امر فرمودند و کیفیات را حواله بعلم او کردند و آن مخلص را علی الدوام
 مشک تصفیت لطف الهی و دید فضل و قطع نظر از سبب اعمل امر میفرمودند و با آنکه از قول
 فعل آنچه میگوید و آزاد در ریاضت می باید انداختن و سرشته دیده مقصور رانید
 نگاه داشتن و هم حضرت خواجه در حق آن مخلص فرموده اند که او مرا است کاهی با مراد
 مریدی بجهت تربیت او معاطه میکنند و در مبادی که آن مخلص را بجن امر کردند روزی
 در راهی آن مخلص در پیش ایشان میرفت ایشان در وی نظر کردند و روی بلباب
 آوردند و فرمودند که حاضران مجلس او هر فردی نسبت حال خود از وی سخن خواهند شنید
 و در بعضی محلهای آن مخلص را بنظر موهبت نفس کشیده خواجه محمد پارسا از خود مخلص تعبیر
 کردند تا هر که گوید موترافت و هر چه گوید آن شود و در محل دیگر فرمودند که هر چه او میگوید

حق سبحانه آن میکند من میگویم بگوی و نیگوید و در محل دیگر آن مخلص را صفت بر رخ نظر موهبت گرفته
 کردند و بر رخ اسود ندیده درم خرید سیاه جرده بوده است در زمان موسی علیه السلام
 که بر درگاه حق سبحانه و تعالی درجه مجبوری داشته است گفته اند که بر رخ در بنی اسرائیل قرینه اوس قرنی
 بوده است در میان این امت حضرت ایشان میفرموده اند که جماعتی از کبر ارتقه مین کبی و اطهر مان
 امور حقیقت از یکدیگر جداست معلوم میگردد اند ایشان را بر خیال منکشفه اند و جمعی که بعد از ظهور دین
 محمدی صلی الله علیه و سلم بر پنج صفت ایشان را در میان میگویند و هم حضرت خواجه محمد یار سادش
 الله تعالی سره فرمودند که در راه حجاز در مرضی که حضرت خواجه بزرگ را واقع شده بود و وصایا فرمود
 و در آشنای آن مخلص را حضور اصحاب خطاب کردند و فرمودند که حقی و امانتی که از خلفا خلیان
 خواجهکان قدس الله تعالی ارواحهم با من ضعیف رسیده است و آنچه درین راه کسب کرده است
 آن امانت است بشما سپردیم خا که برادر دینی مولانا عارف علیه الرحمه سپرده اند و قبول می باید کرد
 و آن امانت را بخلق حق سبحانه می باید رسانید آن مخلص تو اضع کرد و قبول نمود و چون از سفر
 حجاز مر حبت کردند بر سر جمع در حضور اصحاب آن مخلص را نظر موهبت فرمودند و مکرر گفته که
 آنچه دیشتم تمام ربودی بعد از آن بآن مخلص روز بروز نظر عنایت زیادت میفرمودند و
 وقتی دیگر فرمودند که آنچه مولانا عارف در حق او گفت مانیز بآن میگویم و بر آئیم اما ظهور آن
 موقوف اختیار ماست و در آخریات میفرمودند نسبت باطنی که گفته بودیم و اشارت کرده
 بهر آینه ظهور خواهد کرد اما ماضی نسکی بر سر راه است تا آن برخیزد و هم حضرت خواجه محمد یار سا
 قدس سره فرموده اند که حضرت خواجه بزرگ در آخریات در غیبت آن مخلص در حق آن مخلص
 فرمودند که هرگز از وی نرنجیده ایم از هر کسی سبب رنجش در وجود آمده است و از وی نه
 اگر نقاری در میان بوده باشد آن از طرف من بوده است که بنا بر حکمتی و مصلحتی عارضی
 روزی باطن خود را از وی باز گرفته بشیم اکنون باطن من با وی بتامی رست و من بر
 همان قولم که در حق او در راه حجاز در حضور اصحاب گفته ام و اکنون نیز اگر او حاضر بود
 زیاده از آن در حق او گفتی و نظر بسیار در آن حال اظهار فرمودند و بسیار یاد کردند بچشم
 علی لک بیت بدین امید باسی شاخ در شاخ باز کر ماسی تو مارا اگر دستاخ بفرموده اند که حضرت

خواجه بزرگ در مرض اخیر در بخت آن مجتهد و صاحب اجاب در حق وی فرمودند که من
 از وجود مظهر اوست و راهبرده طریق خدیه و سلوک تربیت کرده ایم اگر مشغول میشوید و جای
 از و نور سیکرد حضرت ایشان میفرمودند که این نقل را برین وجه بپوشانید که حضرت خواجه
 در حق خواجه محمد پارسا قدس سره همان فرموده اند که مقتود از وجود مظهر و محض است میفرمود
 که این عبارت متضمن ایهامی است خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره در مرض موت حضرت
 بزرگ و قدس سره تعالی سره ملازم بسیار میکرد و اندو باید ادو شبانگاه خدمت میرسید
 روزی الطاف بسیار نموده اند و فرموده که ستم را این مقدار ملازمت حاجت نیست و در
 بعضی از آنها حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره تعالی سره در محله خواجه کفایت در کم خدمت ملازمت
 ایشان آمده بودند که حضرت نسبت بایشان اتعاس بسیار فرمودند و در تعظیم و توفیر ایشان افزودند
 در اشخاصی که گفتند که عزیزی حضرت خواجه بهاء الدین را قدس سره تعالی سره بعد از انتقال ایشان
 بخواب دیده از ایشان پرسیده اند که چه عمل کنیم تا نجات یابیم فرموده اند که بآن عمل مشغول باشید
 که در نفس اخیر مشغول می باید بود یعنی چگونگی در نفس اخیر بکلی خود بخوابت جلالت حاضر و آگاهی
 باید بود همیشه همچنان بشید بعد از آن فرمودند که خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره بزرگوار
 شمار و جوی بوده اند که روزی حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بکنار حوض باغ فرار آمده
 بودند که ایشان پایدار آب بناده اند و بمرافقت مشغولند و از خود غایب حضرت خواجه بهاء الدین
 فی الحال فوطه بسته اند و آب در آنه روی مبارک خود را بر پشت پای ایشان نهاده و فرمود
 الکی بگرفت این پای که بر بهاء الدین محبت کن حضرت ایشان بعد ازین سخن فرمودند من میدیم
 که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره تعالی روحه غیر ازین عمل که در نفس اخیر می باید کرد عمل
 کرده باشند که باین درجه رسیده اند من حواری عادات قدس سره اگر چه مرتبه حضرت
 خواجه محمد پارسا قدس سره تعالی سره از آن زیاد است که ایشانرا بخرق عادت نمایند باز ایشان
 کرامتی باز نمایند اما چون دو سه نفی از عدول و تقات این سلسله شریفه اجتماع افتاده بود بار
 آن گستاخی نموده بعضی میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره تعالی سره آثار
 تصرفات خود را همیشه بواجبی می پوشیده اند و دست و انداخته آن کما میفرمود میگویند

لیکن یک بار بحسب صورت شمه اظهار کرده اند بواسطه آنکه از اخبار آن ایامی متباین میسند
حدیث ایشان میرسیده و صورت این واقعه بر سبیل اجمال آنست که قدوة للمحدثین شیخ شمس الدین
محمد بن محمد بن محمد استاد الحرمی علیه الرحمة در زمان میرزا النعمانی یک سمرقند آمده بودند و تحقیق
و تصحیح چند محدثان با و را و الله المستعولی کرده بعضی از ارباب حسد و غرض با ایشان عرص
کرده اند که خدمت خواجه محمد یار ساد بنجار الحادیت بسیار نقل میکنند و صحت سند ایشان معلوم
نمیت اگر حضرت شیخ آنرا تحقیق فرمایند و در نباشد شیخ در مقام تحقیق آن شدند و میرزا النعمانی
را بر آن داشته تا قاصد بر اخبار او فرستادند و از حضرت خواجه التماس پس آمدن کرد پس شیخ با
خواجه عصام الدین که شیخ الاسلام سمرقند بوده و جمیع اعظم دانشمندان وقت مجمعی ساخته اند
و مجلسی بغایت عالی مرتبت است و حضرت خواجه بآن مجلس حاضر شده اند شیخ در آن مجلس از ایشان
التماس نمودند تا حدیثی بتمام خود روایت کرد شیخ فرموده اند که در صحت این حدیث هیچ سخن
نمیت اما اینها و پیش من ثابت نشده ازین سخن جویدان خوشدل شده اند و بیک دیگر
خبر رسید که حضرت خواجه همان حدیث را از طریق دیگر رسیده اند شیخ در آن اسناد
نیز همان سخن فرموده اند حضرت خواجه دریافتند که هر اسناد را که بیان کنند شمع و خواجه
افتاد لحظه مراقب شده اند و سکوت کرده بعد از آن روی شیخ آورده اند و فرموده که کتب
شما فلان سند را از کتب اهل حدیث مسلم دارید و آسانید از معتبره می شمارید شیخ فرمودند
که آری آسانید آن هم معتبره و معتد است و در آن هیچکس از متحققان حدیث شبهه و دغدغه ندارد
اگر آسانید حدیث شما از آن سند باشد ما در آن سخن نیست پس حضرت خواجه روی بخواج
عصام الدین کرده اند و فرموده که در کتب بجا خدمت شما در فلان طاق در زیر فلان طاق
و فلان کتاب این سند که نام بردیم قطعش این جدش چنین نهاد است و در آن سند بعد از
چند ورق در فلان صفحه این حدیث باس آسانید که بیان کردیم مقتضی مذکور و مسطور است
عنایت کرده تا کردید از خدام فرستید تا رود آنرا حاضر کرد اند خواجه عصام الدین متذکر
بوده اند در آنکه این سند در آنجا هست یا فی و اهل مجلس ازین سخن بغایت متعجب و متحیر و متامل
و متفکر شده اند چه بر یکمان ظاهر بوده است که حضرت خواجه هرگز کتابخانه خواجه عصام الدین

نرسیده بوده اند پس خواجه کسی را از ملازمان خاصه بتجیل تمام فرستاده اند تا آن نشانها را حمله
 کرده اگر یابد بسیار دستپرس رفته و مسند را همان صفت که نشان داده بوده اند باز یافته و مجلس
 و آن حدیث در همان صحنه که اشارت کرده بوده اند بآن طرف استادی تفاوتی مسطور بوده
 و خوش از آن مجلس برخاسته و شیخ با سایر علما عظیم حیرت زده شده اند تحیر و تعجب خواجه
 عصام الدین از دیگران زیاده بوده اند زیرا که وی یقین نمیده است که این سند در کتاب
 خانه او هست و چون این قصه بعرض میرزا الخ پیک رسیده وی نیز از طلبیدن حضرت خواجه
 تشویر و انفعال یافته و این تصرف که از حضرت خواجه در آن مجلس واقع شده سبب مزید
 شهرت ایشان گشته و اعیان اکابر زمان را با ایشان عقیقه دیگری پیش شده و مولانا عبدالحکیم
 نیشانی مدته الله تعالی که ملازم حضرت خواجه و برادر رضاعی و هم تنقی خواجه برهان الدین
 ابوالضر قدس سره بوده چنین فرموده است که در آن تاریخ که میرزا خلیل پسر پسر
 محمد جانکی که فرزند امیر متو را است در سمرقند پادشاه بود و میرزا شاهرخ در خراسان
 می بود حضرت خواجه گاه گاه بجهت کفایت مهمات مسلمانان رفته میرزا شاهرخ میبوشته
 میرزا خلیل را از آن ناخوش می آمده است آخر بجایت اهل حسد بغایت متاثر و متغیر شده است
 بجای کسی را بجای ایشان فرستاده که عنایت کرده شمار بجانب دشت کوک می باید رفت
 شاید که جمعی آنجا ببرکت قدم شماسرف اسلام یابند حضرت خواجه فرموده اند خوش باشد
 اول فزارات را طواف کنیم بعد از آن رویم دفی الحال اسپیدند مولانا عبدالحکیم گفته است
 که من اسپیدان را ازین که دم و پیش آوردم بالفور سوار شدند و با جمعی از خادمان در ملازم
 ایشان روان شدیم اول بقبر عارفان رفتند بزرگوار حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره
 رفته چون از مراد بیرون آمدند آثار هیبت و عظمت از منبره مبارک ایشان ظاهر بود از آنجا
 بسو خارجی رفتند و زمانی بر سپر قبر امیر کمال علیه الرحمة توقف نمودند و چون از مراد بیرون
 بیرون آمدند تا زیانه بر اسپید زدند و بر بالای شیشه رانده و در دی بجای خراسان کرده
 این بیت خواندند بیت همه را زیرو زیرو کن ز برمان نه زیر بختا به اند که امروز در میدان
 کسیت و از آنجا باز بیرون آمدند همان لحظه نشان میرزا شاهرخ برای میرزا خلیل در رسیدن

آنکه ایک سیدیم باید که جای حکم مقرر سازد حضرت خواجه فرمودند تا آن نشان را
 در مسجد جامع بر بالای منبر خوانند پس سمرقند پیش میرزا خلیل فرستادند و میرزا شاه
 از عقب آن نشان رسید و میرزا خلیل را قبل رسانید و رفقات لافس مذکور است که
 یکی از مریدان معتقدان حضرت خواجه نقل کرده است که چون حضرت خواجه در نوبت اخیر عمرت
 سفر حجاز میکردند در وقت دایع کثرت خواجه شتافتند فرمودند که رفیق و فستیم آن بود که آن
 سفر وفات یافتند خدمت خواجه ابوالضرپا قدس سره در سفر حجاز همراه والد بزرگوار
 خود بوده اند میفرمودند که در آنوقت که خدمت والد من فوت میشدند بر سر بالین ایشان
 حاضر بودم چون حاضر شدم روی مبارک ایشان بکشادم تا نظری کنم خشم بکشدند و چشم
 نمودند قلق و اضطراب در من زیاده شد بپایان پایی ایشان شدم و زوی خود را براف
 ایشان نهادم پایی خود را بالا کشیدند پوشیده ماند که حضرت خواجه دو کثرت سفر مبارک حجاز فرمود
 کثرت اولی در ملازمت خواجه بزرگ بودند و آن سفر دوم حضرت خواجه بزرگ بوده است و کثرت
 ثانی در ماه محرم احرام سپید ایشان و عشرين و ثمانیامیه بود که بنیت طواف بیت الحرام و زیارت
 نبیّه علیّه الصلوات و السلام از بخارا بیرون آمدند و از راه نسف بخانیان و تریند و پنج و هشت
 بقصد دریافت مزارات مشرکه روان شدند و همه سادات و مشایخ و علمای مقدم شریف آنجا
 را مقیم شدند و با غرور و اکرام تقی نمودند و چون بنیثا بور رسیدند بواسطه حرارت هوا
 و خوف راه میان اصحاب سختی میکشیدند است فی الحقیقه قوری بغیر میتا راه یافته بوده است
 دیوان مولانا جلال الدین دمی را قدس سره بتفائل شاده اند این ایات برآمده که نظم
 رویای عاشقان حق باقبال ابدی کز روان باشید همچون بسوی برج مسودی کرمبارک
 با و تا این به توفیق امان آمد کز بهر شهر و بهر جاسی بهر دشتی که پیودی کز دوازده نیشا بوریا زده
 حملا الاخری این سال متوجه جانب حجاز شده اند و چون در کتف صحت و عافیت مکه و محترمه
 رسیدند و آرکان حج تمام کرده ایشانرا مرضی عارض شده است خواجه طواف و دایع
 غماری کرده اند و از آنجا متوجه مدینه شده اند و اشارات و بشارات یافته روز چهارشنبه
 بیست و یوم مدینه رسیده اند و از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نوازشها یافته اند

در روز هجدهم بجوار رحمت حق پیوسته اند و مولانا شمس الدین فتاری رومی و اهل مدینه و قافله
 برایشان نماز کرده اند و شب معصومه در آن منزل مبارک نزول فرموده اند و در جوار قبّه شریف
 امیر المومنین عباس رضی الله تعالی عنه مدفون شده اند و خدمت شیخ زین الدین الحوافی رحمه
 تعالی از مصر بسنگی سفید تراشیده آورده اند و لوح قبر مبارک ایشان ساخته و آن از مسایر
 قبور ممتاز است گویند که سن مبارک ایشان هشتاد و سه سال بوده است کما پیش و بعضی از
 افاضل در تاریخ وفات ایشان گفته اند قطعه محمد حافظی امام فخره که من کان بسمع قول
 الحق من فیه اذا سالت لتاریخ فوت منه فقال فضل خطابی اشاره فیه حضرت خواجه نصیر پارسا
 قدس سره مره شجره طیبه حضرت خواجه محمد پارسا بوده اند لقب شریف ایشان پسران الدین
 حافظ الدین است حضرت مخدومی در نجات الانس آورده اند که خدمت خواجه ابونصر پاری
 علوم شریعت و رسوم طریقت را ابو الدین بزرگوار در خود رسا سیده بوده اند و در نفی خود
 و بدل موجود کار را از ایشان که زامیده و در ستر حال و تلبیس متاویه بودند که هرگز از ایشان
 ظاهر نمیشد که روزی درین راه قدمی نهاده اند و از علوم این طایفه ملک از سایر علوم
 چیزی دانسته اگر کسی از ایشان سوال میکرد میفرمودند که مکتب جوع کنیم چون کتاب
 میکشادند با همان محل برمی آمد که آن مسدومی بود یا یک دو ورق کم یا بیش کم ازین تخلف
 میکرد و دیگری عزیز می معرفت عمر بپر خط از خادمان آستانه خواجه محمد پارسا قدس سره
 سره که ملازمت آنحضرت بسیار کرده بود و سالها در خدمت خواجه ابونصر بسر برده و نسبت
 از آن خانواده بزرگوار دشت هراته آمده بود روزی میفرمود که از مخدوم زاده
 خواجه حافظ الدین ابونصر استماع دارم که فرمودند از ابو الدین بزرگوار خود شنیده ام
 این بیت را که بیت صبوری و رز و خوشندی کویین باش و نیکوطنی که در آن جای خیر
 کلید شادمانیها و روزی در مسجد جامع هراته با جمعی از طالبان علم به پیرامن
 خلط شسته بودیم و وی از شمایل خواجه بکان تخصیص از حضرت خواجه محمد پارسا و
 خواجه ابونصر قدس سره ها سخن در پیوسته بود و درین تبار طاق معصومه بانگ نماز
 پیشین دادند و بعضی پیمان بی ادبانه قطع سخن میکردند و تجبیه و صنوبرستانه وی

گفت که از حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سر شنیدم این بیت را که بیت نماز محبت
 قضا بود لیکن زمان صحبت با راقصا نخواهد بود و فات خدمت خواجه ابوبصر در شهر سینه
 خمس و ستین ثمانیة بوده است و در تاریخ وفات ایشان گفته اند قطعه خواجه اعظم ابوبصر
 آن گشته که کاتبش سند دار البقا سر او چون خدا پیوسته بوده ازین سبب تاریخ شمر
 خدا مولانا محمد فغانری رحمه الله تعالی از جمله مقبولان و منظوران حضرت خواجه بزرگ
 بوده است و مولود وی فغانری است که قصبه بزرگست میان سمرقند و بخارا و از مصافقا
 بخارا است حضرت ایشان میفرمودند که مولانا محمد جوانی بوده است بغایت جمال که خدمت
 خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره ویرا صید کرده بودند و منظر عنایت و شفقت قبول فرموده
 و وی بامر حضرت خواجه بزرگ بعد از نقل ایشان ملازمت حضرت خواجه محمد پارسا قدس
 بسیار میموده میفرمودند که ویرا ملازمت کرده ام از برکت نظر حضرت خواجه بزرگ
 و عنایت صحبت حضرت خواجه محمد پارسا نسبت جمعی حاصل کرده بود وی میگفت که بسیار بود
 که حضرت خواجه محمد پارسا بعد از ادا این از حقن از مسجد بیرون می آمدند و بر در مسجد عصا
 بر سینه مبارک خود میزدند و می استادند و با اصحاب و سه کلمه می گفتند بعد از آن سکوت می کردند
 و در آن سکوت از خود غایب میشدند و آن غیبت امتدادی یافته و ایشان همچنان بر عصا تکیه می
 زده بودند تا وقتی که موزن بانگ نماز باده ادمیداد باز مسجد در می آمدند حضرت ایشان میفرمودند
 که این نوع مشغولیا از خواجگان این پسند قدس الله تعالی ارواحهم رحیب و غریب است این
 حالت از دوام مشغولی آسان میکرد و گفت عمل بواسطه دوام مشغولی مرتفع میکرد و خواجه
 مسافر خواهر می رحمه الله تعالی از مخلصان و ملازمان حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی
 سره بوده است و بعد از نقل حضرت خواجه هم با شارت ایشان ملازمت حضرت خواجه محمد
 پارسا قدس سره میموده حضرت ایشان ویرا دیده بوده اند و با وی محبت داشته میفرمودند
 که در کرت اولی که بجانب مراغه متوجه بودم در راه بخواجه مسافر همراه شدم و وی در اصل
 از خواهرم بوده و عمر شده بود و نو دسال بوده باشد صحبت درویشان بزرگان بسیار
 دریافته بود و مشرب این کار داشته و می میگفت که در ملازمت حضرت خواجه بهار الدین

قدس الله تعالی سره بیارمی بودم و خدمت ایشان میکردم اما بجماع سیلی بسیار دادم روزی
 جمعی از اصحاب ایشان اتفاق کردیم که قوال و دقاف و ناسی حاضر سازیم و در مجلس حضرت
 خواجه مشغول شویم بنیم که به میفرماید همچنان کردیم کویزه و نوازنده آوردیم حضرت خواجه
 در آن مجلس شسته و پاکیزه منع فرمودند و در آخر گفتند ما این کار میکنیم و انکار میکنیم
 و هم حضرت ایشان از خواجه مسافر نقل کردند که وی میگفت روزی حضرت خواجه مبارک
 قدس الله تعالی سره عمارتی میکردند و همه اصحاب ایشان از خورد و بزرگ آنها که حاضر
 بودند با تمام تمام بکار کل شغل داشتند و حضرت خواجه محمد یار ساقدس الله تعالی سره
 آن روز در میان کلزار بودند چون آفتاب بجهت سوا رسید و هوا بغایت گرم شد
 حضرت خواجه اصحاب را اجازه فرمودند که ساعتی استراحت کنید هر کس دست و پا
 شسته و لباسی بپوشد و بخوابد و حضرت خواجه محمد یار ساهم در آن کنار
 کلزار پاهای پر کل در آفتاب خواب کردند درین اثنا حضرت خواجه بزرگ آمدند و بر
 اصحاب که زکرده چون پیش خواجه محمد یار سار رسید و ایشان را بآن کیفیت بخواب افتاده
 دیده اند روی مبارک خود را بر پای ایشان مالیده اند و فرموده اند که خداوند بخیر
 این پاهای که بر بهاء الدین هست کن مولانا یعقوب چرخ قدس الله تعالی سره ایشان
 از کبار اصحاب حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین اند قدس الله تعالی سره العزیز عالم
 بوده اند معلوم طهری باطنی و در اصل از صیخ اند که دهیت از ولایت غزین و قبر مبارک
 ایشان در هفتوست که یکی از دهها چهارست ایشان فرمودند که پیش از آنکه ملاقات
 حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره بپوندم با ایشان محبت و اخلاص تلمذ داشتم
 و بعد از آنکه اکابر و علمای بخارا اجازه فتوی گرفتیم عنایت آن کردم که بوطن اصلی مراجعت
 نمایم روزی مراجعت خواجه ملاقات کردم تو اضع و تضرع بسیار کردم که گوشه خاطر
 بمن درید فرمودند که این مان که عنایت سفر کرده نزد ما آمده کفتم دوستدار خدا تلمذ نمود
 که از جهت کفتم از آن جهت که بزرگید و معقول همه خدایان فرمودند که دلیدی بهتر ازین
 می بایستاید که این قول شیطانی باشد کفتم حدیث صحیح است که هر چاه چاه بنده را بدو

کیر دوستی او را در دل بنده کان خود اندازد ایشان سپیم کردند و فرمودند که ما غریزانیم این
 سخن ایشان حال من دیگر شد بجهت آنکه پیش ازین بیک ماه در خواب دیده بودم که مرا میگویند
 مرید غریزان شو من این جواب را فراموش کرده بودم چون ایشان این سخن فرمودند مرا آن
 خواب یاد آمد از حضرت خواجه التماس کردم که خاطر شریف بامین آرید فرمودند که شخصی از
 حضرت غریزان علیه الرحمة و الرضوان خاطری طلبیده است فرموده اند که در خاطر غیر منباید
 چیزی پیش بگذارد که چون از اینم تو یاد آتی پس فرمودند که ترا خود چیزی نیست که پیش بگذارد
 که آری طایفه مبارک خود را بمن بگذارند که نگاهدار هرگاه که این طایفه را بینی مار ایستد
 چون یاد کنی بیای و من فرمودند که زینهار درین سفر مولانا تاج الدین دشت کوکلی را دریاب
 که وی از اولیاء الله است بخاطر آمد که مرا اتفاق داعیه بدیج است و از آن راه بوطن خود
 میروم بدیج کجا و دشت کوکلی کجا بعد از آن از بخارا مستوجب بدیج شدم اتفاقاً ضرورتی واقع شد
 و ضرورتی پیش آمد که از بدیج بدشت کوکلی افتادم و اشارت حضرت خواجه مرا یاد آید متعجب
 شدم و صحبت مولانا تاج الدین را دریافتم و بعد از دریافت مولانا رابطه محبت من بحضرت
 قوت گرفت و سببی واقع شد که باز بخارا بگذارم از مت ایشان مراجعت کردم و این داعیه در خاطر افتاد
 که دست ارادت بحضرت خواجه دهم در بخارا مجدوبی بود که بوی عقیقه تمام دشتم بر سر راه
 دیدم با دمی کفتم روم گفت رود برود و در پیش خود خطوط بسیار بر زمین کشیده با خود کفتم این
 خطوط را شمار کنم اگر فرد باشد دلیل حقیقت این داعیه خواهد بود که ان الله فر دیکت الحمد
 چون شمار کردم و بود بر یقین تمام بحضرت خواجه رفتم و ارادت کفتم مرا و قوف عدیک
 یقین کردند و فرمودند تا توانی بعد دهم در ارعایت کن اشارت بان خطوط را که فرد کرد
 که من دلیل خود ساخته بودم و دهم حضرت مولانا یعقوب چخی قدس سره در بعضی از مصنفات
 خود نوشته اند که چون بعنایت بی علت تخی سحانه داعیه طلب درین فقره پیدا شده عصاره کثر و قفا
 فضل الهی بحضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سر کشیده در بخارا ملازمت ایشان
 میکردم و بکرم عظیم ایشان لغات می یافتم تا به ایت صحبت یقین حاصل شد که ایشان از
 خواص اولیاء و کامل و مکمل اند بعد از اشارات غیبیه و واقعات کثیره تعادل بکلام الله کردم

این آیت برآمد که اولیک الذین هدینکم فبشیرتهم اقتده و در آخر و در رفع آباد که مسکن این
 فقیر بود متوجه فراتر شیخ سیف الدین الباعری رحمة الله تعالی شسته بودم که ناگاه یک رقیب
 الهی رسید و پقراری در باطن پیدا شد هفتده حضرت خواجه کرم چون بمقبره عارفان که منزل
 ایشان بوده رسیدم حضرت خواجه را بر سر راه منظر دیدم تلقی با حسان نمودند بعد از محبت
 داشتند و هیبت ایشان ستولی شده بود و مجال نطق نمانده درین سهوا فرمودند که در اخبار است
 العلم علما علم القلب فذ الک علم نافع علم الانبیاء و الامر سلین علم اللسان فلنک حجة الله
 علی این آدم امید است که از علم باطن بضیی بتورید و فرمودند که در خبر است اذ اجاسم
 اهل الصدق فاجلسو هم فانهم جوایس الطوبی یدخلون فی قلوبکم و یطیرون الی همکم و اما مویم
 بخود کسی را قبول نمیکنیم مشب بینم که چه اشارت میشود اگر ترا قبول کنند مانیز قبول کنیم
 و آتش جهان بر من صعب که شست که بجز خوشی جهان نماند را دیده بودم که مبادا در دشت
 ترسان و هراسان چون بایشان باز باید که از دم فرمودند مبارکباد که اشارت به
 قبول شد کسی را کم قبول میکنیم و اگر قبول میکنیم در قبول میکنیم اما تا هر کسی چون آید وقت
 چون باشد بعد از آن سلسله مشایخ خود را آنحضرت خواجه عبدالکالی عجد و الی قدس الله تعالی
 اسرار هم بیان کردند و این فقیر را بوقوف عددی مشغول گردانیدند و فرمودند که اول
 علم لدنی این بقی است که از حضرت خواجه خضر علیه السلام بحضرت خواجه بزرگ رسیده اینجا را
 بعد از آن حبه وقت دیگر در ملازمت ایشان می بودم تا غایتی که این فقیر را از بخار الحارت
 سفر شد فرمودند که آنجه از ما بتوسیده ببندگان خدا تعالی برسان تا سبب سعادت باشد
 حضرت ایشان فرموده اند که حضرت مولانا یعقوب چرخ علیہ الرحمۃ گفته که حضرت خواجه بزرگ
 مرا فرموده بوده اند که بخواجه علاء الدین عطار مصاحب شد بعد از وفات حضرت خواجه
 کاهن بدخشان انقادم و خدمت خواجه علاء الدین در چنانین متوطن بودند باین فقیر نامه
 نوشتند که وصیت حضرت خواجه چنین بود که با هم باشیم حال مصلحت است چون بموضع مکتوب
 اطلاع لقادم بخانیان آمدم و در ملازمت ایشان باشیم تا وقتی که خدمت خواجه نقل کند
 بعد از سه روز سفر کردم و بکباب منصور آمدم حضرت مولانا یعقوب چرخ علیہ الرحمۃ در مبارک

احوال چند گاه در جامع هرات و چند گاه در دیار مصر تحصیل علوم شتغال داشته اند حضرت ایشان
 میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه گفتند که چند گاه در هری بودم از خانقاه
 حواجه عبدالعزیز الصاری قدس سره که در بازار ملک واقع است طعام بخوردم سبب آنکه در شرط
 آن توسعه مست و در اصل وقف نیز احتیاط نموده اند و حضرت ایشان میفرمودند که از اوقاف
 مدرسه غیاثیه نیز میثاید خوردن سبب آنکه در اوقاف او نیز احتیاط مرعی داشته اند مردم
 صالح و متورع در مدرسه غیاثیه ساکن می بوده اند و از اوقاف آن اجتناب نموده اند و هم
 حضرت ایشان از حضرت مولانا یعقوب قدس سره نقل میگرداند که ایشان میفرمودند که در شهر
 از موقوفات آن جز در سه موضع چیزی نمیتوان خورد در خانقاه حواجه عبدالعزیز الصاری
 قدس سره و در خانقاه ملک و در مدرسه غیاثیه و دیگر جایی که در وقت تردد نباشد نیست
 لهذا اکابر ما و راهب الهی قدس الله تعالی ارواحهم می دان خود را از سفر همراه منع کرده اند چه
 طالی در آنجا کلم است چون سالک بگرام افتد رجع القهقری عاد المیشوم الی طبعه لطیعت باز گردد
 و از سلوک صراط مستقیم منحرف شود و هم حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه
 باحد شیخ زین الدین خوانی رحمه الله در مصر بهم سبق بوده اند و پیش مولانا شهاب الدین
 سیرامی رحمه الله تعالی که از کبار علمای زمان بوده اند شاگردی میگردانده و با هم همیشه
 روزی خدمت مولانا یعقوب ازین فقر رسیدند که تو در خراسان بوده میگویند که خدمت
 شیخ زین الدین خوانی خواهبای مرید از اقصای بکنید و از آن اعتبار بسیار میگردانند که قسم آری
 واقع است خدمت مولانا دست مبارک در میان محاسن داشته بعد ازین سخنان ایشان را
 غیبی دست داد و آداب ایشان آن می بود که زمان زمان از خود غایب میشدند در آن
 سر مبارک ایشان پیش سینه می افتاد چنانچه دو سه تار موی سفید در نوخانی کشتان مبارک
 ایشان میماند بعد از ساعتی سپر بر آوردند و این بیت خواندند بیت جو غلام آقا بهم همه آقا
 گویم و نه ششم نه ششم که حدیث خواجوییم حضرت حواجه ناصر الدین عبید الله رحمه الله
 تعالی عنه و ارصاه اگر چه از حقیقت نسبت ارادت حضرت ایشان را خدمت مولانا یعقوب علیه
 ثابت بوده است لایق آن بود و مناسب جان سیمود که ذکر حضرت ایشان بعد از ذکر مولانا

سمت ایراد یا به لیکن چون احوال حضرت ایشان زمبته اما متقی شمل است بر انواع حکایات و دیبا
 ارضیات آباء و اجداد و اقربا و اولاد آنحضرت و بیان بنیادی احوال اطوار و صحبت مشایخ کبار
 و معارف لطایف که در خدای مجالس از آنحضرت پو سطره پستماع افتاده و شرح تصرفات
 و خوارق عادات که از حضرت که از حضرت ایشان بطور آمده است و ذکر تاریخ وفات
 و کیفیت انتقال از کمال آنحضرت به آخرت لاجرم بعد از اتمام این مقاله که مشتمل است بر
 ذکر سلسله خواجهکان قدس الله تعالی ارواحهم احوال حضرت ایشان که مقصود از تلخیص
 این مجموع آنست بر سبیل تفصیل در ضمن سیه مقصود خاتمه ایراد می یا به جنبه در دیباچه
 این رساله فهرست نوشته شده است خواجه علاء الدین عجمی و الی رحمة الله تعالی از خط
 اصحاب حضرت خواجه بزرگ اندموله ایشان در ده غمخ دوست و قبر مبارک
 ایشان در فیل مرزیه است که و هیئت برجی سترنجی را نزد یک بعیدگاه و در میان
 آن ده تلی است ایشان بر بالای آن تل مینویسند خدمت خواجه رسن شانزده سالگی
 بصحبت امیر کلال و اشی که از کبار اصحاب امیر کلال بوده است قدس سرها رسیده اند
 و از ایشان تعلیم ذکر و کفایت گرفته جنبه قبل ازین در ذکر امیر کلال ایراد یافته حضرت ایشان
 میفرمودند که خدمت خواجه علاء الدین هم در او آن شباب شرف ملازمت قبول حضرت
 خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره یافته بوده اند و تا آخر حیات حضرت خواجه در خدمت
 ملازمت ایشان بوده اند و بعد از نقل حضرت خواجه هم با شارت ایشان بقبته العظمی حضرت
 خواجه محمد پارسا و خواجه برهان الدین ابو نصر قدس الله تعالی روحها مصاحبت میشدند
 و آن دو بزرگواران صحبت شریف ایشانرا مستقیم میفرموده اند حضرت ایشان میفرمودند که
 خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمة استیغراق تمام داشته اند و بغایت شیرین کلام بودند
 کما بودی که در میان سخن از خود غایب میشدند و میفرمودند که مثل خواجه علاء الدین مشغول
 و حریف بکار کم کسی دیدیم از سبکه مشغولی داشتند کویا که عین این بندت شده بودند و نمی
 که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره بفر مبارک حجاز میفرستاده اند که خواجه علاء الدین
 را همراه برند و ایشانرا در آنوقت کبر سن در یافته بوده است و بنود ساکنی کما فی سیه بوده

و آنحضرت پیری نیک ظاهر بوده است یکی از اکابر سمرقند گفته است که از حضرت خوجه
 درخواست کردم که خدمت حضرت خواجه علاءالدین بسا. پیر و ضعیف شده اند و از ایشان
 کاری نمی آید اگر ازین بفرایشانرا مقرر دارد آید میثاید که حضرت خواجه میفرمودند که با ایشان
 هیچ کاری نداریم غیر ازین که چون ایشانرا می بینیم از نسبت عزیزان یاد می آید و این به دی
 و معاشتی تمام است ما را خدمت خواجه علاءالدین میفرمودند که تا من خود را امیدوارم آن مقدر که
 کنجشکی منقاد را بنگاه دارد و غفلت مراد رینافته است نه در خواب نه در بیداری هر
 ایشان میفرمودند که خدمت علاءالدین شغراقی بغایت غالب داشتند در وقتی که بنی اسدیم
 نو ده ساله بودند ملازمت ایشان میکردم روزی حضرت عارفان نسبت زیارت حضرت خوجه
 بزرگ قدس الهدی را پیاده رفته بودم و مراجعت نموده نمی از راه آمده بودم که خدمت خواجه علاء
 الدین پیش آمدند فرمودند که آنجا خواهیم نشستید بنا بر آن آمدیم همراهی ایشان
 باز برآردیم بعد از گذاردن نماز خفتن فرمودند که مردی نیازمندی شاید احیا کنی و خوا
 نردی و بعد از نماز خفتن تا صبح نشسته بودی که ازین پای بر آن پای نشسته حضرت ایشان
 میفرمودند که اینچنین نشستن با آرام بی جمعیت تمام ممکن نیست بی کمال جمعیت قوت شری
 و فایمکنند که کسی در کبر سن چنین نشیند و فرمودند که شیخ مرا مردی فقیر بود و کارش
 از تیرب آورد کاسه کلانتر پیش خواجه نهاد ایشان آنرا تمام خوردند و از وقت نماز
 تا صبح نشسته که احتیاج به پیرون آمدن و طهارت ساختن نشد حضرت ایشان میفرمودند
 که سبب آنکه پیاده برآردم و دو تانیمه راه مراجعت کرده ام و باز در خدمت خواجه
 پر نشسته بودم نعت و مانده کی بسیار شده بود لیکن بصورت موقت میبایست
 بعد از نیم شب مجال نشستن نماند بهتر آن دیدم که برخیزم و ایشانرا خادمی کنم چون شروع نمودم
 خواجه فرمودند باری برسد اید که هم مجال نشستن نماند خواستم که سبکبار شوم و راجعاً
 حضرت ایشان میفرمودند که در سمرقند مراد چشم گرفت چهل روز در کشیدم ملول
 شدم و قصد بر آمدن کردم هر چند خدمت مولانا سعد الدین کاشغری منع کردند متعسف شدم
 و میل یار کردم باز روی دیدن خواجه علاءالدین غم و آلی که او صاف ایشان بسیار

شنبه بودم و هنوز دیدار مبارک ایشان ندیده بودم چون بخار رسیدم روزی بیرون آمدم
 در آن بیرون مسجد دیدم در آمدم پیری روشن آغشته یافته باطن در صحبت وی انجذاب
 قوی شد پیش رفتم مرا نیک دریافت سه روز متصل می آمدم روز سوم فرمود که سه روز است
 که می آیی و با صحبت میداری مقصود چیست اگر آنکه که شیخ و کرامت من یعنی آنچه میطلبی
 یافت میت و اگر صحبت مانتا میشوی و تفاوتی در خود بازمی یابی بر مبارکی فرمود
 که مبارکت باد بعد از آن این رباعی را که بجزت عزیزان علیه الرحمه و الرضوان مسوت
 خواندند که در کعبی با هر که شستی و نشد جمع دلت بجز تو نرسد زحمت آب و کلت و اجرت
 وی اگر ترا کنی زهر گر کند روح عزیزان کجاست زو این سپر خواجه علاء الدین عجب و آن
 بوده است قدس الله تعالی روح و بهم حضرت ایشان میفرمودند که در بدایت حال غلب
 اضطرابی داشتم تا صحبت خواجه علاء الدین علیه الرحمه رسیدم آرامی نیافتم حضرت ایشان
 میفرموده اند که در اوایل حال ارادت بصحبت عزیزان بسیار می رسیدیم و بعضی بطریقه
 مشغولی می یافتند نسبت حضور و جمعیت بزدی ظاهر میشد و چون آثار ظهور می آمد بامر
 دیگر مشغول می افتاد و اثر آن جمعیت زایل میشد و مورت تفرقه میکشت ازین جهت بی
 سرگردانی کشیدیم و سبب این را نمیدانستیم آخر الامر معلوم شد که مقصود ایشان آن بود
 که این طریق بغایت عزیز است و بزدی معلوم نشود و جمعیت باسانی مسیر نکرده و چون
 بخار خدمت خواجه علاء الدین رسیده شد بیک صحبت شریف ایشان از تفرقه خلاص شدیم
 و طریق روشن گشت و بهم حضرت ایشان فرمودند که مراد در بدایت عقیده خبان بود که هر
 مقصود بآرسته بالتفات غریزی و کاملی است بیک نظر و التفات کاملی مقصود میخواستند
 شد چون بلا زمت خواجه علاء الدین رسیدیم فرمودند آنچه معلوم کرده اید می باید که
 بآن مشغول بود و سعی و استقامت دخی تمام دارد در هر چه ای سعی و اهتمام حاصل میشود بقا و
 دوام ندارد و بهم حضرت ایشان فرموده اند که مدت چهل روز خدمت خواجه علاء الدین
 ملاقات و اختلاط داشتم روزی کمال تصرف و برکات مجلس شریف حضرت خواجه
 بزرگ را قدس الله تعالی سره یاد کردند و در آخر کهنه صحبت عزیزان و وقت نیز

اگر چه در تیره مردم ماضی نباشند و فرمودند که حضرت خواجه بزرگ میفرمودند که اگر کشته
 گردید زنده به از شیر مرده و مضمون این سخن درین قطعه منظوم گشت قطعه تاکی زیارت
 مقابر عترت کذرا لای فسرده شیک گریه زنده نزد عارف تبریز زهر از شیر مرده داد و خدمت
 ایشان فرمودند که در فوت خواجه علاء الدین علیه الرحمه خدمت خواجه ابو نصر بار سالار
 وعظ گفته اند و در آن اثنا فرمودند که خواجه علاء الدین علیه الرحمه در همسایگی با بودند
 و مادر سائیه حمایت و عنایت و محبت ایشان را این فرموده بودیم این زمان ایشان کجاست
 رحمت حق سبحانه رفعت و اکنون محل آنست که ترسیم مولانا به الدین هرا فانی غریبی که
 از جمله مریدان و خادمان خواجه علاء الدین عجب و انی قدس سره بوده است و از محدثان
 که یکی از محلات نجار است چنین حکایت کرده است که چون خدمت خواجه علاء الدین
 علیه الرحمه حضرت خواجه ناصر الدین عسبید الدین را قدس سره اجازت و آمد
 خدمت خواجه علاء الدین کفتم که شما حضرت خواجه را زود اجازت دادید فرمودند که
 خواجه عسبید الدین پیش ما تمام از نجار ابله از دست حضرت ایشان بسم قدسی آمده است و بعضی از
 که اصحاب میگویند که چون حضرت ایشان از خواجه علاء الدین جدا شدند و رفعت خواجه فرمودند
 سبحان الله این نه خواجه عسبید الدین است بلکه این خواجه بهاء الدین است بار دیگر زیاده
 آمده با نهر احوال زیاده شیخ سراج الدین کلال میرسی رحمه الله تعالی مولود وی بر سر
 بوده است که دهی است در قصبه و اکبری که از آنجا تا شهر نجار اقریب چهار فرسنگ مسافت
 در مبادی احوال مرید امیر حمزه فرزند امیر کلال قدس سره ها بوده است اما آخر در سلک
 اصحاب حضرت خواجه بزرگ قدس سره تعالی سره در آمده در بدایت حال که ملازم امیر
 بوده است ریاضات و مجاهدات بسیار میداشته یکبار در آن اثنا ویرانگشتی دست داده
 که شبانه روز از خود و بچرا افتاده است امیر حمزه را از آن حالت واقف ساخته اند فرموده که
 بروید و در کوشش و یگویی که امیر حمزه میگوید بانجا که رسیده از هجا نجار که و چون این
 سخن بگوشش وی فرو گفته اند بعد از لحظه در وی حس و حرکت پیدا شده و متوجه آمد حضرت
 ایشان در مبادی احوال ویرانیده بودند و با وی صحبت داشته میفرموده اند که من درین

بیست و دو سالگی بودم که از سمرقند غریب بسیار خاطر مشغول گردند که آن جای ایشان ششم
 خاطر من آنجا فرود دنیا بجا زرت خواستم ایشان گفته که درین بوستان در آید و رسید
 و جهان افکارید که حراسان عراق و همه جادیده آمدن سیر کردم چون خاطر بهشیدن خود
 اجازت بخار اطلبیدم و دو سه روزی که نزد شیخ سراج الدین بودم ملاحظه ملاحظه احوال
 ایشان میکردم روز یکبار مشغول بودند و شب بسیار می نشستند بطریق که نمی نشسته بایمگر
 نمی نشستند و هم حضرت ایشان فرمودند که مولانا سراج الدین هر وی بسیم بقندامه بود و در
 مدرسه میرزا الخ پیک در درس شده و می گفت که من شیخ سراج الدین پر مسمی را دیده
 بودم با وجود آنکه ایشان را تبع من در اولات علمیه کمتر بود در مجلس سخنان ایشان چندان
 مک و حلاوت بود که در مجلس بسیاری از دانشمندان و درویشان بود و این مولانا سراج
 الدین هر وی بسیار درویشان دیده بود و ملازمت بسیار کرده کتاب مفاحص شرح
 ضایع الدین علیه الرحمه خوانده بود و بسبب ملاقات شیخ سراج الدین پر مسمی و حلاوت
 کلام و لطافت مجلس ایشان بجا نوازه خواند و بجا قیاس الله تعالی و احکم بسیار عقیده داشت
 حضرت ایشان میفرمودند که شیخ سراج الدین پر مسمی را اهل سن پسند بودند هرگاه کسی
 قصد صحبت ایشان کردی همان زمان خانه جاروب کرده بودند یا هنوز جاروب دست
 داشتند که از ایشان سر آن رسیدیم گفتیم اقرینی است از جن که هرگاه همان جا بماند
 وی پیش از آن خبر میکند بهم حضرت میفرمودند که شیخ سراج الدین پر مسمی می گفتند که روزی
 مرا جمعی از اصحاب شیخ ابوالحسن عشقی ملاقات واقع شد ایشان بقتورسان کردند که کمر
 میل است که ایشان را سبب ارادت خود در آورم گفتند ای شیخ شما خیلی روزگار خود را
 نکنید که ما از محبت و تصرف شیخ ابوالحسن نایب انجام و اشارت بکلوی خود کردند دیگر یاد را
 کجا ترست شما نمیتوانید که خود را در ما کجانی غیرت ما را بر آن داشت که در باطنهای ایشان
 تصرفی کرده شد که همه کرم پاهای جاک زدند و در زمین عطییدن گرفته و مدتی مدتها
 افتادند بعد از آن تصرفی بایست کرد تا با خود آیند چون با خود آمدند در مقام ارادت
 و نیاز بغایت شدند گفتیم باکی نیست ما و شیخ ابوالحسن شما از یک ناودان آب میخوریم

از بعضی عزیزان چنین استماع افتاده که حضرت مولانا سعد الدین کا شغری قدس الله تعالی
 روح در مبادی احوال بایشیخ سراج الدین مجیب بسیار رسیده است و آن طریقه ذکر لا اله
 الا الله را که در رساله ایشان مذکور است یکسر الف لا را از سر ناف اعتبار میکنند و کسی
 لا را بر پستان راست و یکسر الف را بر قلب صنوبری و آن را متصل کرسی لا که بر پستان راست
 واقع شده است و الا الله محمد رسول الله را متصل قلب اعتبار میکنند و این شکل را بان
 کینت نگاه میدارند و ند و ند کر بطریقه مقرر مشغول می باشند از شیخ سراج الدین رحمه الله
 تعالی تعلیم گرفته اند مولانا سیف الدین مبارکی رحمه الله تعالی از قره منار بودند که دست
 در ولایت فرکت و آن قصبه است معمور میان سمرقند و تاشکند و چهار فرسنگ از
 تاشکند دور است و خدمت مولانا از کبار اصحاب حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی
 سره بوده اند و عالم بعلم ظاهر و باطن پوشیده نماند که در ملازمت حضرت خواجه بزرگ
 قدس الله تعالی سره جبار مولانا سیف الدین بوده اند یکی محبوب و یکی مقبول و یکی مقهور
 و یکی مردود از احوال هر یک شمه ایراد می یابد اما مولانا سیف الدین که محبوب قلوب
 بوده اند خدمت مولانا سیف الدین مناری اند و حضرت خواجه بزرگ را قدس الله تعالی
 سره نسبت بایشان توجه فاطره و التفاس بسیار بوده است و تا حضرت خواجه در حیات
 حیات بوده اند خدمت مولانا در ملازمت ایشان بوده اند و بعد از نقل حضرت خواجه
 هم بشارت ایشان در خدمت و ملازمت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی
 سره سبوحی برده اند حضرت ایشان میفرموده اند که خدمت مولانا سیف الدین مناری
 علیه الرحمه پیش از وصول حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره با استفاده و افاده
 علوم متدوله اشتغال داشته اند و پیش مولانا حمید الدین شاشی و اله شریف مولانا
 حسام الدین که از خلفا دایم رحمه الله بوده اند و ذکر ایشان گذشته است تلمذ می نمودند و
 چون شرف قبول حضرت خواجه در یافته اند روی از مطالعه علوم رسمی بر تافتند و
 میفرمودند که در مرض موت مولانا حمید الدین بر سر بالین ایشان حاضر بودم خدمت
 مولانا حمید الدین را اضطراب عظیم بود و کتف ای محذورم این قلق و اضطراب را چسب

آنکه علوم که ما را دایم برترک تحصیل آن ملامت میکردید و طعنه میزدید که باشد مولانا
 حمید الدین میمودند که از نادل میطلبند و احوال دل و ما آن نداریم اضطراب ازین جهت است
 حضرت ایشان میفرمودند که اگر در حال صحت مراجع حضور دلی ملکه شده باشد در وقت
 که همه قوای دماغی و طبعی ضعیف شده اند در روی باخطاط آورده که جمعیت و حضور
 بغایت غایت متعذر و متغیر است و سر در آنکه اهل اندر سپر بالین بیماران می آید
 آنست که بتوسط صحبت شریف ایشان باری از بیمار برداشته میشود و چیزی از غلظت
 آن کمتر کرد و دو هم حضرت ایشان میفرمودند که مردمی که ایشان را درین طریق سخنان بجا
 بلند بوده در وقت رفتن از دنیا ایشان را بسیار در مانده میدیدیم و بغایت شوش
 می یافتیم همه معارف و تحقیقات در آن وقت بر طرف بود امری که تحصیل و تعقل باشد در
 وقت بیماری یا هجوم امراض و اعراض و ضعیف طبیعت چگونه میشود و خصوصاً درین
 مفارقت روح از بدن که صحبتش آید و آشد محسوس است چه در آن محل محال تکلف و تعقل
 نیست و هم حضرت ایشان میفرمودند که در زمان نقل مولانا رکن الدین خوانی بابت
 شیخ نباء الدین عیسی و مولانا سعد الدین کاشغری حاضر بودیم و مولانا خواجه که از امر
 و محرمان مولانا رکن الدین بود و یک غلام که خادم ایشان بود حاضر بودند کسی دیگر نبود
 مولانا رکن الدین که تحقیقات امام غزالی را در نظر می آورد در آنوقت غریبان اعتقاد و امر را
 توحید کاری نداشت همه کارهای دنیای و بیان فضل و کمال بهایشده بود اما
 مولانا سیف الدین که بشرف قبول حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره مشرف شده
 بود مولانا سیف الدین خوشخوان بخاری بوده است و سبب پوشکی وی که حضرت خواجه آن
 بود است که وقتی از بخارا برسم تجارت بخوارزم رفته است آنجا بصحبت حضرت خواجه علاء
 عطار قدس سره رسیده است و در مجلس تریف ایشان بغایت متاثر گشته چون بخارا حجت
 کرده است ملازمت حضرت خواجه بزرگ شتافته و سعادت قبول ایشان در یافته و از این
 طریق و اگر چه هر چه تمامتر مشغول شده است و بهیچیک نمیتواند وی در نسبت خواجگان قدس
 ارواحهم آورده و ترک اختلاط دوستان قدیم و انبساط یاران ندیم کرده و اما مولانا سیف الدین

که مقصود حضرت خواجسته مولانا سیف الدین بالاخانه است و وی از اعیان علمای بخارا بوده است
 و این مولانا سیف الدین بالاخانه و خواجه حاتم الدین یوسف که عم بزرگوار حضرت خواجه محمد
 پارسا بوده است هر دو صاحب شایسته روزی مولانا سیف الدین خوشخوان بوده اند چون مولانا
 سیف الدین از خوارزم برگشته و طریقه حضرت خواجه بزرگ را اختیار کرده و بکلی ترک کهن
 باران نموده روزی خدمت خواجه حاتم الدین یوسف و مولانا سیف الدین بالاخانه اتفاق
 یکدیگر بخانه مولانا سیف الدین خوشخوان آمده اند و با وی خلوتی کرده گفته اند که ما یاران قدیم
 یکدیگر بودیم و از صحبت یکدیگر تشکیک باسی نداشتیم و حقوق صحبت میانه ما نیست اگر بنیم
 سعادت بیستام شمار سیده است مختصای محبت و حق صحبت است که ما را از آن نیز آگاه
 گردانید و بآن دلالت نماید باشد که ما نیز بآن سعادت مشرف شویم بعد از مبالغه و ابرام
 تمام گفته است که عزیز بی درین ولایت باین صورت و کیفیت و اشارت بحضرت خواجسته
 که در صحبت شریف ایشان آثار سعادت و انوار هدایت بسیار است مولانا سیف الدین بالا
 خانه گفته آری همچنین است روزی مرا ایشان پیش آمدند و پوستینی نو پوشیده بودند در خاطر
 من گذشت که باید که ایشان این پوستین را بمن دهند فی الفور بمن دادند و من گواهی میدهم
 بر حقیقت ایشان پس مولانا سیف الدین خوشخوان از گفته برخیزد و ما را ببلای منت ایشان بیان
 انگاه هر سه صحبت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره آمدند خواجه حاتم الدین و مولانا
 سیف الدین بالاخانه نیز بشرف قبول نسبت و طریقه ایشان خایزن شدند لیکن در حسن کار
 ایشان از مولانا سیف الدین بالاخانه ترک ادبی صادر شده بوده است که موجب کراهت
 عبارات طریقه مبارک حضرت خواجه شده است و بآن واسطه از شرف صحبت ایشان محروم شده
 و مجبور و مضطرب شده است و سبب مجبوری و مضطربگی وی آن بوده است که روزی حضرت
 خواجه در یکی از کوههای بخارا میفرستند و مولانا سیف الدین بالاخانه در ملازمت ایشان بود
 آگاه شیخ محمد طایع از برابر سپه اشده و وی در زمان حضرت خواجه شیخ معتبر بوده و بسبب مر این
 داشته و از جمله منکران عالم حضرت خواجه بوده است چون نزدیک رسیده است حضرت خواجه
 بموجب کرم و مروت بجانب بی توجه کرده اند و در حین که شتر وی پنج شش قدم متع

نیز کرده اند و مولانا سیف الدین بآن سپیده نکرده و خود را بمیان آورده و چند قدم بجز
 مشایعت کرده حضرت خواجه را از آن بی ادبی که از وی در وجود آمد غیبت عظیم شده است
 و بجای متاثره متغیر گشته اند بعد از آنکه مولانا سیف الدین گشته با نشان رسیده فرموده اند
 که حلاج را متابعه کردی و باین بی ادبی خود را بباد دادی و بخار را احزاب کردی و عالمی
 را ویران ساختی بعد از تغییر قدر و غضب حضرت خواجه در همان چند روز مولانا سیف الدین
 بالا خانه وفات کرده و محقق که ایلی است از آن بکانه و بخار را احصاره کرده و مرهم
 گشته اند و ضایع گشته و یرانی بسیار بآن ناحیه راه یافته بعضی مخادیم از حضرت ایشان نقل میکنند
 که فرموده اند شیخ حلاج را هفت ضلیفه بوده است اول ایشان شیخ اختیار و آخر شیخ سعدی
 و شیخ اختیار در مبادی احوال ملازمت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بسیار سیکرده است
 و اطاعت ارادت تمام داشته و از عجایب امور است که با وجود دریافت صحبت حضرت خواجه
 ترک ملازمت ایشان کرده روی بصحبت شیخ محمد حلاج آورد با وجود مریدی وی اهل هم از طرف
 خواجه بآن قدس الله تعالی و جسم بزرگوار و تقویست شریفه ایشان سیکرده و بهم حضرت
 ایشان میفرموده اند که من برادر طریقت شیخ اختیار دیده بودم پری بود با فقه شیخ حاجی
 نام و وی نیز یکی از فقه شیخ محمد حلاج بود و در مرو میباشید گاهی که بازار بر ای رسیان
 و مصالح کار خود رفتی غیر از آن کاری که برای آن میرفت نمیدانست نسبت خود آگاه
 بود و از غیر آن اهل هرگز هیچ بسیار لطفت نمیشد همیشه نظر بر قدم داشت و بهم حضرت
 ایشان میفرموده اند که شیخ سعدی پرسید که حلیقه آخرین شیخ محمد حلاج بود و او ایل حال
 از مقبولان و منظور آن حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی تره بوده است اما در آن
 صورتی واقع شده است که وی نیز رفته و مرید شیخ محمد حلاج شده من ویرا دیدم
 بسیار سمر شده بود و در او ایل که پیش حضرت خواجه بوده است خورد سال بوده و ایشان
 ویرا ملازم والده با والده کلان خود که بسیار مسنه بوده ساخته اند و حضرت خواجه را
 باغی بوده است در وقت رزد آتش شیخ سعدی بآن باغ رفته خواست رزد آتش و کوبیدن
 مانع شد شیخ سعدی گفته ای باغبان بسیار بی فاعلی حضرت خواجه صد ایراد را در پی دارید

تونز و الوراء در غم می‌داری چون این سخن بجزرت خواجه رسیده است بسیار استیجاب کرده اند
 و نظر غایت ایشان شیخ سعدی شتر شده اما در آخر عجب صورتی واقع شده که شیخ سعدی از
 حضرت خواجه اجازت حج رفتن طلبیده و این نزد حضرت خواجه اصحاب چنین افتاده هر چند
 کردند منع نشده و چون از سفر حج بازگشته اتفاقاً از حضرت خواجه در نیافتد است از شیخ
 محمد حلاج رفته و مرید وی شده اما مولانا سیف الدین که آخر بدیع فردوسی مقیم شده مولانا
 سیف الدین خواهر نیست که در سبادی حال از محبان و مخلصان حضرت خواجه بزرگوار
 اندسره بوده است لیکن در حسن صورتی عجیب و غریب نموده که از شرف صحبت و خدمت حضرت
 خواجه محروم و محروم شده و از دل مبارک ایشان دور افتاده بعضی می‌گویند از حضرت ایشان
 نقل کردند که سبب مردودی دور افتاده کی وی آن بوده است که وی گاه گاه با مریجات
 قیام می‌نموده و وفای از بخل و امساک می‌نموده روزی حضرت خواجه را با جمعی از اصحاب ایشان
 استماع کرده و بر سر میضیافت بنعل خود آورده و داب حضرت خواجه و اصحاب ایشان
 آن بوده است که بعد از هر طعامی شیرینی یا میوه حاضر می‌نمودند و اگر از عقب طعام سبزی
 پدید می‌آمد آن طعام را ناقص می‌گذاشتند و می‌فرمودند که این طعام بی دُم شد اتفاقاً
 مولانا سیف الدین آن روز بعد از طعام هیچ شیرینی و میوه نیاورد و حضرت خواجه
 بر سر طبیعت و انبساط فرموده اند که مولانا سیف الدین طعام شما باری بی دُم
 شد و سپر ازین سخن اگر اهی شده است و حضرت خواجه آنرا دریافته اند و فرمودند
 که اگر شمار داد و از ده هزار دنیا رهای روزگار شود چون باشد ویرا همیشه در
 خاطر می‌بوده که اگر رهای من دو از ده هزار دنیا می‌شود خوبست بعد از آن حضرت
 خواجه خاطر شریف از وی باز گرفته اند و ویرا صحبت ایشان قبالی نماند و مجلس
 شریف ایشان بی انجداب شده و صرحی تمام بر جمیع دنیوی طعام در باطن و
 حالتی که در طلب دنیا بی چواب و بی آرام شده و ترک خدمت و ملازمت
 میکرده بهیچ خود روی تجارت او در روزی در راه مرو و ماخان همراه کاروان
 کنبار سبزه زاری بغایب پیرو خرم رسیده است و کاروان آنجا تزلزل کرده و

از روی محبت و سرور بر روی سبزه مغیله و سیفت چه خوش چیزیت بی شیخ حضرت
 ایشان میفرموده اند که مولانا سیف الدین خوارزمی بجاییت آدمی بی لطف بوده که از روی
 و محوری همچنان صحبتی متاثر و متاثر نموده است و هم حضرت ایشان میفرموده اند که یکی دیگر
 از ملازمان حضرت خواجه ربیع قدس الله تعالی سره که بواسطه ترک ادب و خدمت مجتهد
 خواهرزاده مولانا سیف الدین مناری بوده است مولانا شمس الدین فرکتی خدمت مولانا
 سیف الدین را و خواهرزاده بوده است یکی مولانا محمد که جوانی عالم و متقی و منزوی بوده
 کوشه نشین است و از جمله معقولان حضرت خواجه بوده است و در ظل عنایت ایشان مشغولی
 تمام داشته و دیگری مولانا شمس الدین که جوانی طالب علم بوده است و در خدمت و ملاقات
 حضرت خواجه بسر سپرده لیکن یکبار از وی ایهالی و کسالتی در خدمت واقع شده که نسبت
 آن از نظر مبارک ایشان افتاده و دیگری فلاح ندیده و انجان بوده است که روزی حضرت
 خواجه را همان عزیز رسیده است و در منزل فرود آوردند و آب روان در بایت
 بوده و مولانا شمس الدین را فرموده اند که زود برو آب را در جوی بندوی در آن
 امر تقصیری کرده و کسالتی و مرزیده بعد از ندتی پیش ایشان آمده که بسبب بغضی که مرا
 طاری شده بود و ایرادشواستیم آوردن حضرت خواجه را از آن ایهال و تقصیر که
 از وی در وجود آمده که راهت عظیم شده است فرموده اند که مولانا شمس الدین اگر کوه
 خود بریدی و خون خود در آن جوی روان بگیری ترا بهتر می بود ازین چیز که آوردی
 بعد از آن ایهال در امر صنی دماغی عارض شده و از پیش حضرت خواجه بیرون آمده و
 بفرکت پیش حال خود مولانا سیف الدین مناری رفته است و عرض حال خود کرده
 خدمت مولانا را فرمودند که پیش خدمت خواجه علاء الدین عطار رود و بپسند علما باشد
 که ایشان بمرحمت نموده ترا در خواست نمایند شاید که برکت مشغولی ایشان حضرت خواجه
 از تو عفو نمایند مولانا شمس الدین موجب نموده حال خود عمل نکرده بیچاره است
 پیش خواجه محمد پارسا و عرض حال خود کرده ایشان فرموده اند که این کار شایسته
 نمیشاید نزد خواجه علاء الدین عطار روید و بی باز بفرکت آمده خدمت مولانا

که من ترا بخدمت خواجہ علاء الدین فرستادم تو بجای دیگر چارفتی کار تو از جہان بخت
 مولانا شمس الدین بنی را باز پیش خواجہ محمد پادشاه فرستاد ایشان باز او را خواجہ علاء الدین
 کردند بنایت که بفرستاده دیگر پیش حال خود فرستاد بعد از آن جہان مہر و فتح
 شدہ است کہ بہج معلومی در خاطرش نمایانہ تاحدی کہ نام فرزند آن خود را نمیدانست
 و این مولانا شمس الدین را خواجہ علاء الملک کہ از اقربای حضرت ایشان بودہ است و
 و ذکر وی خواہد آمد و بسیار بودہ نام خواجہ را نمیدانست ایشان را انانامی کہ
 حضرت ایشان بعد از نقل این حکایت میفرمودہ اند کہ حفظ خواطر اولیا و امتثال و امر و
 انقیاد اشارات ^{ایشان} بر ہمہ طالبان و صاوقان بہست و تقدیم امر ایشان بر جمع مراد است
 و مقاصد لغایت لازم خدمت مولانا عبد العزیز بخاری علیہ الرحمہ کہ از ملازمان و بارہا
 حضرت خواجہ بزرگ قدس اللہ تعالیٰ شہرہ بودہ اند میفرمودہ اند کہ طالب صحبت حضرت خواجہ
 و اصحاب ایشان باید کہ سہ ادب نگاہ دارد اول آنکہ ہر چند عمل مقبول نزد ایشان باشد
 در وجود آید باید کہ سستی برآورد و ہزار بار نیست تر شود و از خود زیادتی گوشہ نشین
 مطالبت نماید دوم آنکہ ہر چند عملی از وی صادر شود کہ محل رد ایشان باشد باید کہ نا
 نکرد و دل را نیک رقبہ تصرف خود نگاہ دارد تا مزید نشود و بہج طرف دیگر نزود و
 سوم آنکہ ہر امری و حکمی کہ فرمایند رزد و کرم باید کہ بآن دستاورد نماید تا در ماندہ معصود
 نشود و الا بی بہرہ ماند خواجہ علاء الدین عطار قدس اللہ تعالیٰ نام پدر ایشان محمد
 النجاریت در اصل از خوارزم بودہ اند و خواجہ محمد را سہ سپر بودہ است حوالہ شوالیہ
 و خواجہ مبارک و خواجہ علاء الدین چون خواجہ محمد وفات یافت خواجہ علاء الدین بہج
 از میراث پدر قبول کردہ بودہ اند و بہج سہ پیتام در یکی از مدارس بخارا تحصیل علوم
 اشتغال میمودہ اند و حضرت خواجہ بزرگ را صلیبہ صغیرہ بودہ است بوالدہ دینی کہ
 کہ چون بکہ بلوغ رسید بکازرستان مراگاہ کرد آن چون آنوقت رسیدہ است حضرت خواجہ
 از فقر عارفان بہر آندہ اند و یکسر بجز خواجہ علاء الدین کہ در مدرسہ شہر رفقہ اند
 و در آن حجرہ کمنہ بوریاسی دیدہ اند کہ خواجہ گاہی پہلو بر آن مینمودہ و در خشت

کہ بالین میاخذ و ابروی شکستہ کہ بآن طهارت میکرده اند چون خواجہ علاء الدین ایشانرا
 دیدہ اند در قدم ایشان سر نہادہ اند و نیاز مندی بسیار کردہ حضرت خواجہ فرمودہ اند
 کہ مراصلیہ الیت کہ مشبک ببلوغ رسیدہ و من مامورم بانکہ ویرا بحالہ عقد تو در آم
 خواجہ علاء الدین تو اضع نمودہ کشفہ اند کہ این سعادیت عظمی کہ روی من آوردہ لیکن
 مرا از حساب دینوی بیج چہ نیست کہ صرف کنم و حال اینست کہ مشاہدہ میفرمایند حضرت
 خواجہ فرمودہ اند کہ ترا و اورا من عند اللہ رزقی مقدر و مقرر است از آن مگر کفری نیست
 پس آن عقد واقع شدہ و بعد از چند گاہ خدمت خواجہ حسن عطار قدس سرہ از ایشان بود
 اندہ اند از بعضی مخادیم استماع افتادہ کہ چون حضرت خواجہ بزرگ خدمت خواجہ علاء الدین
 قدس اللہ تعالی سرعاً فرزند ہی قبول کردند و از مدرسہ بیرون آوردند از برای سر نشین
 مولویت یا حکمتی دیگر بار کشی جوین خدمت خواجہ دادہ اند و مقداری سجدہ برانجا نہادہ
 فرمودہ اند کہ این بار کشی سبب بر سر نہید و پای بر ہنہ کرد باز را ہا و کوجہای انجا را
 میگردید و با و از بلند سیب فروشیہ خدمت خواجہ بذوق و نشاط ہر جہ نامتر بآن قیام
 نمودہ اند و خواجہ شہاب الدین خواجہ مبارک برادر ایشان کہ مردم بناموس پس بودہ اند
 از آنصورت بغایت حجل و منفعل شدہ اند خواجہ علاء الدین را فرمودہ اند کہ می باید رفت
 و بار کشی میوہ را پہلوی دکان برادران می باید نہاد و آنجا با و از بلند سیب می باید فروخت
 خواجہ علاء الدین بچنان کردند و مدتی در آن کار بودند تا وقتی کہ حضرت خواجہ ایشانرا
 طریقہ گفتند و بچل باطنی مشغول ساختند در مقامات مذکور است کہ حضرت خواجہ در
 مبادی حال خدمت خواجہ علاء الدین برادر محال سر نزدیک خودی نشانند و زمان بہین
 مستوجبہ ایشان ہمیشہ نہ بعضی محبان حضرت خواجہ را از ہمین سوال کردند فرمودند کہ
 اورا نزد یک خودی نشانیم تا کرک اورا بخورد کرک نفس او در کین دست ہر لحظہ از مال
 وی تقصیر میایم سچو اہم کہ منظر ہی شود خدمت خواجہ علاء الدین فرمودند کہ در اوایل طہارت
 حضرت خواجہ قدس اللہ تعالی سر شہج محمد در آہنین از من سوال کردند کہ دل تبریک
 تو بچہ کیفیت است کہ تمیم کیفیت آن پیش من معلوم نیست وی گفت دل تبریک من چون

ماه سه روزه است بعد از آن من تعریف و تمثیل ویر نیست دل بر حضرت خواجه عرض کردم
فرمودند که آن درویش نسبت حال خود را بیان کرده است و حضرت خواجه درین محل
ایستاده بودند قدم مبارک خود را بر قدم من نهادند مرا کیفیت بزرگ پیداشد که
جمع موجودات را در خود مشاهده کردم چون از آن حال باز آمدم حضرت خواجه فرمودند
که نسبت اینست نه آن پس حال لراکی توانی ادا را که کنی بزرگی دل در بیان نمی آید و سر آن حدیث که
لا یغنی ارضی ولا سماوی و کفی قلب عبیدی ارغوا مضی است هر که دلم را شناخت شناخت
حضرت خواجه قدس الله تعالی سره در ایام حیات خود الوالد تربیت بسیاری از طالبان خدمت
علاء الدین قدس سره میکرد و ده اند و میفرموده اند که علاء الدین خیلی بارها سبک ساخته است
لاجرم الوار و ولایت و آثار آن علی الوجه الاکم الا کل از ایشان نظیر پیوسته و همین صحبت و
حسن تربیت ایشان بسیاری از طالبان از پایگاه بعد و نقصان به پیشگاه قرب و کمال رسیده
و مرتبه تکمیل و اکل یافته منقولست که در بنی راسمیان جمعی از علماء در رویت حق سبحانه تعالی
و عدم رویت بخشی افتاد و ایشان را حضرت خواجه علاء الدین معتقد تمام بود و جماعت و عبارت
ایشان آمدند و صحبت را عرض کردند و گفتند حاکم حکم شناسید میان ما و حضرت خواجه
مکران رویت را که میل نمیداد و گفتند شناسید روزی من فصل پیش ما آمید و
صحبت طهارت کامله شنیدید و سالت بشدید تا بعد از آن حکم کنیم ایشان سه روز پیوسته
بصحبت حضرت خواجه علاء الدین می آمد و اند و سکوت میکرد و آخر روز سوم ایشان را گفتند
شده است که چو دها کرده اند و بسیار در زمین غلطیده و بعد از افاقت بر جاسته آمد
و کوشش گرفته بغایت نیاز مندی کرده که ایمان آوردیم با که رویت حق است و بعد از آن
ملافت خواجه علاء الدین قدس سره لازم گرفته و بر سر پستان ایشان ملازم
شده اند و گویند در آن مجلس بعضی اصحاب حضرت خواجه این بیت خوانده اند بیت کوی که
کویدت نبه و بحق کجا رسد و برکت هر یکی بنه شمع صفا که همچون ملک مبارک حضرت خواجه محمد
پار ساق قدس الله تعالی روحه دیده شده که حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره
در مرض اخیر میفرمودند که لعبا حقیقت جانه و نظر حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره که

اختیار کنیم همه عالم معصوم حقیقی و اصل شوند بیست و یک شکستی دل در بان راز و حقن چهارم
 بکنایه می حضرت ایشان نمودند که حضرت خواجه پارسا قدس الله تعالی سره در توجیه
 مراقبه غیبی بسیار واقع میشده و حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی نیزه شعور
 و قوف تمام می بوده و این صفت شعور و محو را از غیبت و سکراتم و اکل گفته اند و حضرت
 ایشان میفرموده اند که بعد از وفات حضرت خواجه بجز حضرت خواجه علاء الدین بیعت کرده
 بجهت عدو شان ایشان حتی خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی ارواحهم من تقایس انقا
 الشرفیة قدس الله تعالی سره نقل میگردند پوشیده مانده که بعضی از کلمات قدسیه حضرت
 علاء الدین قدس سره که در مجالس صحبت میفرمودند خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره
 کتاب آورده بوده اند و میخوانسته اند که مقامات حضرت خواجه بزرگ الحاق کنند لیکن
 میر نشده است و بعضی از آن نیست که از خط مبارک حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره
 نقل نموده بسم تین تبرک در ضمن بیست و هفت رشته درین مجموعه مذکور مسطور می شود
 رشته میفرمودند که معصود از ریاضت نفی تعلقات حیوانیت است بکلی و توجیه کلی
 بعالم ارواح و عالم حقیقت معصود از سلوک آنست که بنده با اختیار و کسب خود از این تعلقات
 که موانع راهند بگذرد و هر یک از این تعلقات را بر خود عرضه کند از هر که ام که در
 علمت آن بود که آن تعلق مانع نیست و غالب نیامده است و در هر که ام باز است و
 خاطر را بآن وابسته بیند بماند که آن مانع راه شده است تا بر قطع آن کند حضرت خواجه
 ما برای احتیاط چون جامه نو پوشیده می در اول کفشدی که این آن فداست اینست
 و از پوشیده می رشته میفرمودند که تعلق بمرشد اگر چه بحقیقت غیر است و در آخر نفی باید
 کرد اما در اول سبب و مصلحت و تعلق با سوا می او را نفی کردن از لوازم است حکمی و جود
 او در رضای او باید طلبید و در محل با سوا می و نفی کنند چون در غیر محل نفی فایده ندهد
 رشته میفرمودند که مشایخ کبار قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند التوفیق مع السعی چنین
 مدد در روحانیت مرشد مر طالب را بقدر سعی طالب است که با مقتدا بود و بی سعی
 بقامی باید توجه مقتدا را طالب حبه و رویش بقامی بود پس است که مقتدا بغیر حبه توان

متوجه بود لطیفه الهی بود که مولانا و ادراک از سابقان اصحاب حضرت خواجہ بزرگ علیہ الرحمہ
 از اول مرابحی امر کرد توفیق رفیق شد تا صحبت حضرت خواجہ قدس سرہ و قاتل سع
 مصروف میشد و از اصحاب کم کسی دست می که یکروز تمام بسر بردی رستخیز میفرمودند که
 گاه باشد که در سنای حی و توجه عالی طلوع کند و طالب پسند آن شود اما نداند که چه
 می بیند در خود نظر کند خود را کم بیند در حیرت افتد و باز آن حال روی با احتیاج آرد
 و طلوع آن مایه صیقل نفس گردد باید که در آن حال مقصور خود را مطالعه کند و بان
 احتیاج رضا دهد از انجبت که مراد محبوبست و مقتضای عزات اوست متوجه در بند شد
 آن نشود زیرا که در علم بشر لایق این صید نیست و تا آنکاه که با طلوع کند و تا آنکاه
 که آن حال قوی گردد و بجا بآید و باز در جد سعی در آید و پس روزی زخم شست
 بعد از آن سعی ملکه میگرد و تا کجایی که با اختیار طالع فناء میبرد رستخیز میفرمودند
 که چون ملک و ملکوت بر طالب پوشیده شود و فراموشی گردد فنا بود و چون هشی که
 هم بر ملک پوشیده شود فنا و فنا بود فانی در این معنی امتحان کرد اوست بر توالی شفع
 نمود تا از وی مرتفع شد امتحان این طایفه روانه داشته اند رستخیز میفرمودند که چون
 طالب بامر مرشد و مدد او خود را خالی سکینه از هر مانعی که از محبت مرشد بود و در دل
 مکن بافته باشد پس از آن قابل فیض الهی گردد در محل ورود احوال نامتناهی شود و حقیقت
 و فیض الهی نیست مقصور از جهت طالبست چون طالب رفع موانع گردد پس طالب طلوع
 کند بر بواسطه روحانیت مرشد که آن حال محبت باشد و هیچ وجه ادراک آن وجود
 و آن حقیقت نتواند کرد در رب زدلی بجز افک حکمت اختیار روح بسیار رفع آن موانع می
 باید کرد و فرشتگان اگر چه مجبور بر طاعت اند و معصوم از مخالفت مقتدا و خدا اما
 در خشیت و خوف خدا اعتبار تمام اختیار راست در سعادت و شقاوت و ترقی و تنزل
 رستخیز میفرمودند که طالب عجز و بیچاره گئی خود را پیش مرشد باید که دایما مطالعه کند و حق
 داند که وصول بمقصود حقیقی مسیر نیست و الا از جهت مرشد و بواسطه دریافتن رضا او و
 طریقی و ابواب دیگر بر خود مسدود و بیند و هکلی همت ظاهر و باطن خود را اذی می کند

و علامت مرشد کامل آن بود که طالب بر چند کامل و عارف بود و نتیجه داند در سلوک محی
 نماید و بعد از آنکه در حضور و یاد غنیت توجه بر روحانیت مرشد نماید آن حیای وی یکی میشود
 و پیاضی و فروتنی کار خود را پیش از توجه بر مرشد مطالعه کند و دریابد و علی تحقیق میکند
 و هر چند منازل و مراحل قطع کند آینه در جنب مطالعه کمال مرشد و قوه سیر و روحانیت او که
 بطیر دل مبدل شده است بعد از جذبات الهی بغایت اندک نماید تا که سیر او سالها بکسایت
 مرشد نرسد رتبه میفرمودند که امید جز آن نیست که علی الدوام هر لحظه حضور افعال
 خود را می بیند و در بار حضور می آید و از سرشتی و در مانده کی ملاحظه کند و متبادر
 الطاف میکند و پناه میبرد و التماس نماید بحضرت لطف و عنایت حضرت و حاجه بر سرک ^{تعالی}
 تعالی سره باین صفت امر فرمودند که دایم مراد برین صفت میارند رتبه میفرمودند باید که
 طالب در طلب رضای مرشد ظاهر او باطن او در غنیت و حضور علی اله و ام سعی نماید و بحضرت
 عنایت الهی محل نظر رضای وی را دریابد در یافتن و شناختن آن محل نظر رضا و عمل
 کردن بر موجب آن چنانکه در محل نظر رضا افتد و آن نظر رضا بقایا بدینکد شوار است
 اما آنست چون توفیق حق سبحانه رفیق شود و آنه لیسیر علی من لیسره الله عزوجل
 رتبه میفرمودند بر طالب آنست که بی اختیار باشد نسبت مرشد در همه امور دینی و دنیوی
 و کلی و جزوی و بر مرشد آنکه محض احوال او کند و نسبت صلاح وقت و زمان او را
 بر کار می فرماید و امور او را بر تعیین کند تا باضیا مرشد در آن شروع نماید رتبه
 میفرمودند در رعایت جلب اهل علم باید کرد و حال خود را پوشیده باید داشت و باید
 از اهل طریق نسبت حال او سخن باید کرد گفت رعایت خاطر و احترام از اهل قلوب
 می باید کرد باین طایفه درونی شدن کار را دشوار تر میگرداند کارها و درونی ایشان
 بار یکبار است منجمله دوستی کردن با ایشان وقتی تمعید است و سبب مزید احوال است
 که بواسطه آن منجملات ادب صحبت ایشان را بیشتر شناسد و بیشتر رعایت کند و کلام
 مرید خط باشد و بی ادب را یارنی و با ادب بودن خطاست خطای ادب ظهور است و خود
 را با ادب نیست رتبه میفرمودند که افضل و اکمل احوال کوشیدن در تقوی است

همه انبیا و اولیا آسمان بدین بوده اند باید که دایما نسبت احوال ظاهری و باطنی هر لحظه
 باطن در کسب تقویض باشد هر نوع اختیار که از وسع بریزند کسب تقویض آنرا از
 خود محو میکنند و میدانند همیشه که اختیار حق سبحانه برای وی هر آنکه بهتر است از
 اختیار وی ای خودشن بر طالب نیست که نسبت مرشد علی لدوام در حضور و
 غیبت نسبت احوال باطنی در کسب همین تقویض می باشد رشته میفرمودند که مقصود
 از دید صفت جاری ظهور صفت تضرع و زاریست و توبه و انابت بوجهی سبحانه علامت
 آن دید میل مینا جاست نه بجزایات فالتماجد رها و تقویها حکمت در آنست که چون میل
 رضایند شکر گوید و بر آن رود و چون میل عدم رضایند تضرع کند و بوجهی سبحانه
 گردد از صحت استغفار رشته میفرمودند که سابقا غایت ازلی را می باید دید و از
 اسید و اری بآن غایت سچلت و طلب آن غایت لحظه غافل نمی باید بود و از استغناء
 خود را نگاه می باید داشت و اندک حق را سبحانه بسیار بزرگ می باید شمرد و ترسان
 رزان بود از ظهور استغنائی متقی رشته میفرمودند که ولایت جاسی ثابت میشود که
 او را با و کند و اگر حضور وی که رد بار خواست کند در آیت کریمه الا ان ولیا
الله لا خوف عظیم و لا هم یخزنون میفرمودند که انبیا از خوف ظهور طبعیت حکیم که
الغائی لایردالی اوصافه رشته میفرمودند که در باطن معصم بالله می باید بود و در
 ظاهر معصم بحمل الله جمع میان این دو صفت کمال است بپت جمع صورت تلفیق معنی ظرف
 نیست ممکن جز سلطان شکر رشته میفرمودند که از فرات مستباح قدس الله تعالی
 و اهرم زیارت گفته همان مقدار فیض مستواند گرفتن که صفت آن بزرگ شهادت
 و همان صفت توجیه نموده و در آن صفت در الله اگر چه قرب صوری در زیارت
 مقدسه آثار بسیار است اما در حقیقت توجیه بار و مقدمه رابعه صوری مانع نیست
 در حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم که صلوا علی اصحابکم بیان برهان این سخن است
 و مشابه صور مثالی اهل متو رکم است بار دارد و در جنب شافعین صفت انبیا و
 توجیه در آن زیارت و با این همه حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره میفرمودند

مجاورتی بجهان بودن حق و اولست از مجاورت خلق خدا می عزوجل و این علت بر زبان مبارک
ایشان بسیار گشتی که پشت تو مایه کور مردان را پستی میگرداند کور مردان کرد و پستی می
مقصود از زیارت مشاهده اکابر دین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین می باید که توجه
بحق سبحانه باشد و روح آن بر گزیده حق را وسیله کمال توجه گرداند چنانچه در حال تواضع
باطن باید که هر چند تواضع ظاهر ابا طبق بود و تحقیق با حق سبحانه باشد زیرا که تواضع با
خلق انگاه پسندیده افتد که خاص مرخصه باشد عزوجل آن معنی که ایشان را مطایبه اوست
و حکمت پسند و الا آن صفت بودنه تواضع رسته میفرمودند که طریقه مراقبه از طریق
فنی و اثبات اعلی است و اقربست بخدمت به از طریق مراقبه مبرسته که وزارت و تصرف در
ملک و ملکوت می توان رسید و اشراف بر جوایز و منظر موهبت نظر کردن و باطنی را
کرد ایندن از دوام مراقبه است از ملکه مراقبه دوام جمعیت خاطر و دوام قبول دلها
حاصل است و این معنی را جمع و قبول می نامند و میفرموده اند در سبب اجون بخواریم
رفته شد هر کس از اصحاب که باطن اشتغال نموده میشد با اختیار خود بجهت اختیار باطن خود
یابند که آن صفت را قضا هست یا نی آن اشتغال قوی فایده گردان ملکه باقی ماند
رسته میفرموده اند که خاموشی از صفت باید که خالی نباشد یا نگاه داشت خطرات یا
مطالعه ذکر دل که گویا شده باشد یا مشاهده احوال که بر دل مسکین زد رسته میفرمودند
که خطرات مانع نبود احترام از آن دستور باشد خستیا طبعی که مدت بسیار در فنی آن
بودیم نگاه نیست خطره گذشت اما قرار یافت خطرات را منع کردن کاری قویست
و بعضی بر آنند که خطرات را اعتباری نیست اما باید که داشت تا ممکن گردد که تکلیف آن
سده در محاری فیض پیدا آید بنا بر آن جمیع متخض احوال باطن باید بود و خود در نفس زدن
نی کردن ظاهر ابا مرشد در حضور یا در غیبت برای فنی خطرات است که ممکن باقیست
در باطن و سبب آنست که هر معنی در لباس صورتی باید کردن رسته اگر حیات باقی
باشد نشاء الله عزوجل احوال طریقه نخستین حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره می آید
کرد که خوشش بود مواضع بهر فاطری بجهت تربیت و نیز در آخر حیات اظهار ملالت میکردند

از تعالی بزرگترین خلق زیرا که آنکه با ایشان میرسد براعات آن نمیکند رسم حضرت خواجه بزرگ
قدس سره تعالی سره بسیار نقل میکردند که العباد که عترت ابراهیم و نوحه منها طلب احوال میفرمودند که
از وجوه مکاسب هفتانی و باغبانی افزونست کلیت درین زمان از تجارت رسم میفرمودند
که دوام صحبت با اهل الله و سطره از دیار عقل معاد است رسم میفرمودند که صحبت
مؤکده است هر روز و زیاد و روز با بن طایفه صحبت می باید داشت و محافظت ادا آن
می باید کرد و اگر چه جموری واقع شود در ماه یا هر دو ماه از احوال ظاهری و باطنی خود
بجارت و اشدت بکتابت اعلام می باید کرد و در منزل خود بتوجه با ایشان مشغول بماند
کلی واقع شود در رسم در صحبت حضرت خواجه علاء الدین قدس سره تعالی سره نشدند
مطلوب در نهایت عظمت زبان طلبند از این طلب نیز از غنایت شملت و نمودند
تا خیر صحبت زمان قابلیت است می باید از دست میدهند و نمیشناسند و نمیدانند که
رسم میفرمودند من متضمن شوم که هر که درین طریق تقلید در آید هر آینه تحقیق پیدا
و فرمودند که حضرت خواجه بزرگ قدس سره تعالی سره مرا بتقلید خود امر کردند و هر چه
تقلید ایشان کردم و اکنون میکنم هر آینه از نتیجه آن تحقیق مشاهده میکنم رسم
میفرمودند که این طایفه را جز در مقام تکوین توان شناخت اکنون معلوم میکنم
ایشان را در مقام تکوین بنشیند است شناختن هر که در حالت تکوین ایشان را دریافت
تقلید عمل کردی بهره ماند بکدام در خطر عظیم زندیقیت شد مگر آنکه غنایت و نمایند خود
را بجمعی نمایند استی کلامه قدس سره پیشیه ماند که بقوین نزد مشایخ طریقت می
آمد تعالی ارداهم عبارت است از دیدن دل سالک در احوالی که بر وی میگذرد
بعضی گفته اند که کردیدین است میان کشف و احتیاج به صحبت صفای پیش در ظهور
آن در آینه سالک را در مقام توان شناخت از جهت توین احوالی میان
صفات متقابل مثل قبض و بسط و سکون و حیرت و امثال آن و مکن اصطلاح ایشان
از دوام کشف حقیقت بواسطه اطمینان دل در موطن مرتب هر آینه سالک را در مقام
توان شناخت زیرا که صاحب مکن مرتبه عدم است و در اکل و شرب و مع

و شری و نوم و نطفه و سایر صفات بشری مشابه و مماثل اهل ظاهر شده و تقلید اهل ملکین در امور
 طبیعی ترک ریاضات و مجاهدات موجب خطر زندقیت حایج حضرت خواجہ علاء الدین قدس سرہ
 تعالی سرہ فرمودہ اند اما ہر گاہ کہ تلوین را بر آن معنی حمل کنیم کہ مصطلح قطب الموعودین و غوث
 المحققین شیخ محی الدین ابن عربی و اتباع ایشانست قدس سرہ تعالی ارواحہم شریفین صاحب
 تلوین مشکوٰۃ و دقیق تراست از شناختن صاحب ملکین زیرا کہ حضرت شیخ قدس سرہ تعالی سرہ
 در اصطلاحات خود آورده اند کہ نزد اکثر مشایخ تلوین مقامی ناقص است لیکن نزد ما ^{فصل}
 و اکمل ہمہ مقاماتست و حال بندہ در وی ہمان حالت کہ خواجہ سجادہ در شان خود مسفیہ نماید
 کہ کل یوم ہونی شان و ملکین نزد ما ملکین است در تلوین چند مت محمدی و ستادی مولانا
 رضی اللہ عنہ عبد الغفور علیہ الرحمۃ میفرمودند کہ معنی کلام حضرت شیخ قدس سرہ تعالی سرہ
 کہ فرمودہ اند تلوین نزد ما اکمل مقاماتست نہ آنست کہ ہر زمان سالک تجلی ارتجائات
 الی نہایت مشرف شود یا ہر زمان ویرامدگی از مذکرات سجد و غایت معلوم کرد و ملکہ مرا
 آنست کہ حقیقت آدمی بزرگ شود و مطابق اصل کرد کہ عبارت از ذات تحت الکیف
 کم است پس حایجہ لجا کل یوم ہونی شان و لغت ایچانیز ہر زمان از حقیقت وی ریکی
 بر آید اورا تابع خود کرد اند و نسبت حقیقت او ہمہ رنگہا برابر شود بلکہ ہر لحظہ مقیضات
 رنگی و نیکار شیوہات الہی عمل کند و در حقیقت خود بزرگ باشد حایجہ کشف اندر سبک
 من و وصف من معین نیست از نہ قب و ایم ولی قبل نہ سب سارق و شک نیست کہ شناختن
 صحیح شخصی کہ ہمہ رنگہا برابر بود در حقیقت خود بزرگ باشد شکل تر و دشوار تر خواہد بود
 از شناختن صاحب ملکین کہ ہمیشہ در یکہ تہہ مقیم است و بزرگ نیک ثابت و مستقیم اللہ اعلم
 ذکر مرض و وفات حضرت خواجہ علاء الدین عطار قدس سرہ بخط مبارک حضرت خواجہ
 محمد یار ساقدس اللہ تعالی سرہ دیدہ شدہ است کہ حضرت خواجہ علاء الدین قدس سرہ
 سرہ در مرض اخیر احباب را فرمودند کہ لجنہ بر من مسکند و نسبت تفرق ظاہر حال خود را بر
 قیاس مسکند حضور کاہری و باطنی را رعایت کنید و اگر نہ متفرق و پریان شود فرمودند
 کہ دوستان و عزیزان فرستند و میروند و ہر آئینہ اعمال بہ ازین عالم است سبہ نامہ فرمودند

یکی گفت خوش بنزه است فرمودند خاک نیز خوش است باین عالم هیچ میلی نماند است جز همین که
دوستان بپایند و مرا بپایند و شکسته خاطر شوند و باز گردند و بحد رین مرض فرمودند
اصحاب که رسم و عادت را گذارید هر چه رسم خلقت خلاف آن بکنید و با کد یک موقت
باشید بعقب بنی صلی الله علیه و سلم از برای بر انداختن رسوم و عادات بشریت است
هر یکی در جنب دیگری باشند و اثبات دیگری کنید و در همه کارها عمل عزیمت نمایند
ناممکن است از عزیمت نکردید صحبت سنت موهله است باین سنت مداومت نمایند
خصوصاً و عموماً و البته ترک صحبت کنند اگر باین امور که گفته شد استقامت و رزید
نفس استقامت شمار حاصل آن خواهد بود که حاصل عمر نیست و احوال شمار در ترازید
خواهد بود اگر این صایا را ترک نایمید پریشان خواهی شد و درین دنیا کلمه توحید را
لبند گفتن گرفتند و در آخر حیات و حضور اصحاب نسبت باین فقیر فرمودند که دست
سال زیاد دست که میان من و او دستی اندو فی الله است هر آینه آن دیگر نخواهد
شد و در عینست این فقیر در حق فقیر فرمودند من از و راضی ام چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم
از اصحاب رضی الله عنهم شبی میان این فقیر و ایشان سخنی گفته شد بود و ایشان این فقیر را
نسبت باطن خود تشریف فرمودند و در آنجا و سخنی گفتند و آن سخن مناسبی قاف
قوسین او ادنی بود و در حال رفتن آن شب را یاد کردند و گفته میان من و او خود سخنی
گفته است و او میداند آن سخن را و کسی دیگر نمیداند و آن شب را یاد کردند و گفتند که
رضا بود و فرمودند اگر صورت عتابی بود باعث بر آن محبت و شوق بود و در مرض
اخیر فقیر بسیار یاد کردند و فی الله فاطر مبارک ایشان را القات تمام بود باین فقیر
و هر امید و آری که فقیر را هست ازین معنی است و در مرض اخیر سخنان ایشان گاهی
در باب صفا و وجه محبت و شوق بود و گاهی در نصیحت و حکمت و عا خیر خلق و اگر
نخبر زبان مبارک ایشان میکشد است این بیت بوده است و در مایه تانیم
عشق است و مشتط تا آتش اندر نی رسد و در شدت مرض مکرر میفرمودند که در
ندمت بپلوان صورت و معنی بوده ام بل من فرید بسیار میکشید و خواص بزرگ آتش

تعالی سره حاضر میدید و بایشان سخن میگفتند و می شنیدند و بیان بی اختیاری
 خود و رفتن و بایشان کرده میگفتند و در رفتن و بایشان من دو فرقی شده اند
 یک سخن بپشید تا من نیز بر آن شوم و پیش از مرض بدیه یا پانزده روز اختیار رفتن کرده
 و تاکید فرموده که ازین اختیار نخواهم گشتن و موجب تکرار ایشان صدراع قوی و در دگر
 بوده و بعد از تکرار ایشان روز دوشنبه دوم ماه رجب به ایشان و ثنائیه بوده است
 و ارتحال به اقرار بعد از نماز هفت شب چهارشنبه بیستم رجبه واقع شده و روز پنجشنبه
 ایشان در ده نوخانیانست و بهم حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره گشته
 که در ویشی از جمله مجانب در ویشان حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی بعد از
 وفات ایشان مجلس روزگاری پیش در شب شنبه بیست و هشتم شعبان ارسال مذکور حضرت خواجه
 را در واقع دیده که فرمودند آنچه بارگراست کردند و الا تراست آنچه اعتقاد محبت
 و فرمودند آنچه بود در میان شما که ششم سوزنی پیش ایشان افتاده بود بدست خود
 گرفتند و برپای کردند و فرمودند ظهور این معنی بر کسی است که بر سر این سوزن است
 است و هیچ طرفی میل نکند و بهم حضرت خواجه نوشته اند که حضرت خواجه علاء الدین قدس الله
 تعالی سره و را و ایل شعبان سنه خمس و سبعمائیه پیش از وفات هفت سال از خانیان
 مستوجب بخار است مذنبیت زیارت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بعد از آن
 روز رسیدند و در اوایل شوال مراجعت کردند شب عید رمضان در بخارا بودند و
 از در ویشان ایشان آنشب در واقع دید که بارگاه است در نهایت بزرگی و حضرت
 خواجه علاء الدین با حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بهادر نزدیکی آن بارگاه اند
 معلوم شد که آن بارگاه حضرت رسالت پناه بیت صلی الله علیه و سلم حضرت خواجه
 بزرگ بآن بارگاه در آمده ملاقات حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بعد از وصتی
 بیرون آمدند بایشان تمام و فرمودند که مرا این کبریاست کردند که هر که در صد و
 قبر من باشد از هر طرفی من او را شفاعت کنم باذن الهی و عطار را در چهل و سی کی گشته
 او مرتبه شفاعت دادند و کمینه از مجانب متابعان در یک و سی کی مرقد او مرتبه شفاعت دادند

خواجه حسن عطار رحمة الله عليه اتيان فرزند بزرگوار خواجه علاء الدين عطارند و تیره شجره
 ولایت ایشان در ایام طغی منطور نظر عنایت و عاطفت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی
 سرشته بودند که روزی خواجه حسن عطار با جمعی اطفال در باغ مزار مبارک میگردیدند
 و بر کو ساله سوار شده بودند و کو دکان کرد ایشان رسید و دیدند درین اشاعت
 خواجه بزرگ قدس سره باینجا رسیده اند و ایشان را با کو دکان بر آتوجه دید و فرموده اند
 که زود باشد که این کو دکان سوار باشد و پادشاهان ذی شوکت در رکاب وی پیاده و
 و کمانان بود که چون خدمت خواجه حسن بجزاسان آمد و در باغ زراغان میرزانشاه
 رخ را دیدند و میرزا استری پیش ایشان بطریق معالجه کشید و از غایت اخلاص که باین
 داشت خواست که بخواه ایشان را موافقت کند پیش آمد و بیکت رکاب استر گرفت و
 بست دیگر عنان وی و ایشان را سوار ساخت درین محل استر کشید و میرزا عنان و
 محکم گرفته چند کام در رکاب ایشان بود و بعد از آن استر بیارامید و ایشان فرمودند
 و روی بطرف بخارا آورده نیامشندی کردند و توضیح نمودند و قصه ایام طغی و سوک
 شدن بر کو ساله و وعده حضرت خواجه ایشان را که پادشاهان ذی شوکت در رکاب
 تو بدوند و میرزا باز گفتند و سر سرکشی استر ظاهر شد و استماع آن حکایت و مشاهده
 الصورت بسیار زیاده ایشان حاضران شد بجزرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره
 حضرت محمد و می قدس سره در رفعات الانس آورده اند که خدمت خواجه حسن عطا
 جذب قوی داشته اند و بصفت جذب بهرگاه که میخواستند تصرف میکردند و در
 از مقام حضور شعور باین عالم کیفیت پیچودی و پیچوری میرسانیده اند و دوقعت
 و فنا که بعضی از ارباب سلوک را علی سبل اندرگاه بعد از مجاهد بسیار میسر میشود و چنانچه
 و در یاد و راه اند و خراسان کیفیت تصرف ایشان در طالبان را ایران استتاری تمام
 وارد و هر که بدست بوس شریف ایشان مشرف شدی از ناپای در افتادی و دولت
 و پیچودی دست دادی چنین استماع افتاده است که بیکروز باید ادا ز خانه بیرون
 و کیفیت غالب شد هر که نظر بر ایشان افتاد همه را کفایت پیچودی روی نمود و خود

افتادند یکی از درویشان ایشان بغزمت سفر مبارک که برآه رسیده آثار خدیه و عنایت و بخود
 وحیرت از وی ظاهر بود گاهی که در بازارها میگذاشت چنان می بود که دیرا همراهی
 فرو گرفته است بآنکه شد خلق و گفت و گوی ایشان شعوری ندارد غیری ازین پسند
 که این فقیر بخدمت ایشان میرسد میفرمودند که کار آن درویش پیش ازین نیست که علی الوفا
 صورت خواجی حسن را مراقب میباشند و نگاه میدارند و برکت آن نگاهداشتن ضعیف
 ایشان بوی سراسر است کرده است خدمت خواجی حسن با تلماس یکی از کار بردت گزینست
 با ایشان اخلاص تمام داشته است مختصری در طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
 نوشته اند و بعضی از آن انبیاست که بر ستم زمین استر شاد ایراد می افتد ستم بداند که حق
 سلوک طایفه علانیه علیه الرحمه زاد الله قوتهم اعلاء اطوار سلوک جمیع مشایخ استقامت
 الله تعالی ارواحهم و سبیل الی المطلب الاعلی و المقصد الاقصی و هو الله جانه و تعالی
 جانه رفع حجب الغیبات عن وجهه الذات الاصلیه الساریة الاقصی فی الكل بالعمو الحق
 فی الوحدة حتی تشرق سحابة جلالة فخره ماسواه و تحقیق نهایی سیر مشایخ نهایت طریقه
 انبیاست چه اول در آمدن ایشان در خدمت و سلوک ایشان بعد از خدیه است یعنی **فصل**
 محمل توحید که مقصود از آفرینش عالم و آدم همین است و ما خلقت الجن الانس الالبه
 ای لیسر فون گاهی که خواهند که باین نسبت شریفه مشغول شوند اول باید که صورت
 انکس را که این نسبت از وی گرفته اند در خاطر آورند تا آن نسبت بخودی سپید شود
 پس ملازم آن بخودی بودن با بصورت و خیال که آئینه روح مطلق است متوجه فقط
 قلبی شوند و خود را با آن بخودی در دهند و هر چند آن نسبت فوق میکرد و بر شعور این
 عالم کمتر میشود و این را عدم و غیبت گویند و ازینجا گفته اند فنی وصل اعدام اگر توالی
 کرد کار مردان مردمانی کرد و چون مرتبه رسید که این بخودی و نسبت شریفه که
 بوجود غیر شعور مانند از اف کونیه حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره
 میفرمایند نظم سپاس آن عدمی را که مست مایر بود و بوزن دوق این عدم آمد جهان جان بوجود
 هر کجا عدم آید و جو دلم کرد و بوزن هپی عدم که جو آمد و جو دار و فسر و دوز و در ترقی حال عدم

و زیادت شدن این نسبت و مقدمه ظهور صفت بخودی حضرت خواجہ بزرگ قدس الله تعالی سره
میفرموده انصاع مرآمان خود را بآن بخودی ده که اگر خواطر تشویش دهد با حصار خیال خفیه
مرشد امید است که منفعه شود و الا باید که نسبت نفس را به قوت برشته سمجانه از دماغ
چیزی میرانند و بعد از آن بطریق مذکور مشغول شوند و اگر سمجانه خواطر عود کند باید که بعد

بکلیه بر طریق مذکور سپهر بار بگوید استغفر الله من جمیع ما کره الله قولاً و فعلاً و خاطراً و معاً
و ناظر الاول و الاخر و لا اله الا الله و دل را باز بان موافق دارد و بنده کربا فعال و بدل مشغول
شدن در دفع و ساو پس اصلی و کلی دارد و در رشتن این نسبت می باید کرد و بنوعی که هیچ
از این نسبت خالی نشود و اگر درمی غافل شود و باز بر آن طریق که گفته شد بر سر کار رود و
دایما حاضر بوده کشته چشم دل بر این نسبت دارد در بازار و آمد و شد و خرید و فروخت
و خورد و خواب تا آن زمان که صفت ملکه ملک شود و گاهی که خواهد که کمی مشغول شود بضرع
هر چه تا مدت در حضرت جامعه خود این دعا بخواند که اللهم کن وجهی فی کل حبه و مقصدی فی کل

قضیه و غایتی فی کل سعی و طمعی و ملاذی فی کل شدة و همسم و ویلی فی کل امر و کون

محبته و غایتی فی کل حال خدمت خواجہ حسن قدس سره چنانکه طریقه سلسله خواجگان است
الله تعالی ارواحهم بر بزرگواران در می آید و پاری ایشان را بر می آید و
در وقتی که بعزمت سفر مبارک حجاز بشیر از رسیده اند یکی از اکابر آنجایی را که نسبت ایشان
ارادت و اخلاص تمام واقع شده بود و است مرضی طاری گشته بود است و خدمت خواجہ
بزرگوار روی در آنده بوده اند آن بزرگ صحبت یافت و خواجہ مرضی شده اند و در آن مرض نقل
فرموده اند و نقل ایشان در شب دوشنبه عید قربان پند و عشرین و ثمانیه بوده است
و غرض مبارک ایشان را از شیراز بولایت چغانیان که مدفن والد بزرگوار ایشان است
نقل کرده و ایشان را از صلیبیه حضرت خواجہ بزرگ خواجہ بهاء الدین فرزند بزرگوار آید
خواجہ یوسف عطار علیه الرحمه که میان ایشان شیخ بهاء الدین عمر قدس الله تعالی سره
مراسلات و معاوضات واقع شده بود و است حضرت ایشان میفرمودند که روی
در مجلس شیخ بهاء الدین عمر قدس الله سره مذکور میشد که بعضی اکابر طریقت قدس الله

تعالی ارواحهم در وقت ذکر حبس نفس میفرموده اند و از اثر این طریقه ذکر رسیده اند خدمت شیخ
 فرمودند که حبس نفس طریق بنمودن جو که است آنچه شرط این طریقت حبس نفس است نه حبس نفس
 این سخن بخدمت خواجه یوسف علیه الرحمه رسیده است که شیخ بهاء الدین سمران طریقی را
 کرده که خدمت شیخ نوشته اند که چنین اجتماع افتاد که خدمت شما طریقه حبس نفس را نقلی کرده
 و فرموده اند که مجلس از مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم باین فرموده و حال آنکه
 مقرر و تحقیق شده است که حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین و خلفاء ایشان قدس الله
 ارواحهم در طریقه ذکر حبس نفس معزنی بودند و شما چگونه است نقلی آن فرموده اند که حضرت شیخ با آن
 عمر قدس الله تعالی روحه در خواجست خواجه یوسف علیه الرحمه چنین فرموده اند که مقصود
 ما ازین سخن نقلی طور ایشان بود و در جواب اجمالی و ابهامی کردند که شیخ عبد الرزاق
 رحمه الله تعالی از احباب اصحابی که در حلقه ایشان است و طریق وی در شریعت است
 بوده است و زنی که از خدمت حضرت سید قاسم برزنی قدس الله تعالی سروده اند بوده است
 حضرت سید ویرا گفته اند همان نسبت طریقه شما خوب است و در باب روش طریق را بطه است چنان
 کرده اند حضرت ایشان و زنی در مجلس که مردم بسیار بوده اند فرمودند که در مبادی احوال
 ما را در صحبت بعضی اکابر بایکی از مشایخ اتفاق ملاقات افتاد و فرمودند که نام وی فیض
 در آن مجلس ظاهر ملاحظه نمودیم و الهام از کردند اما از خارج معلوم شد که آن شیخ عبد الرزاق
 بوده است وی خواست که نسبت من بقرنی ظاهر کند و دست بروی نماید صحبت من عالی
 بود و خیلی مردم عزیز حاضر بودند من خود را بر نسبت خود کجاستم و نسبت خود را بکدام کجاستم
 وی این معنی را دریافت در مقام تصرف بیشتر شد و هر دو چشم خود را بر من دوخت و یکی
 خود من متوجه گشت و خواست که باری بر من افکند من پیش دستی کردم و بر من گفت من
 دست مبارک بسیار نهادند باری بود بوی خواله کردم و چون مراد دفع تصرف و مخاطره بود
 پیش بر دم توجه وی هیچ اثر نکرد و بار بروی افتاد چنان متاثر شد که عرق بر چهره من ریخت
 خجسته و مضطرب شد من نیز ترسیده شدم که پروغز بود چشم خود را بوی باز که شتم تا بصر
 که خواهم پیش بروی با منی حاضر شد باز مقام تصرف در آمد با وجود این هم کاری نداشت

کرد شرم داشتیم که زیاده انفعال یا بدهم در زمان بزجاستیم و بیرون آمدیم مولانا حسام الدین
 پارسایی بلخی رحمه الله تعالی از خلفاء و اوجه علماء الدین عظام است و در مبادی حال شرف قبول
 و محبت حضرت خواجہ بزرگ قدس الله تعالی سره مشرف شده بوده است لیکن حضرت خواجہ بزرگ
 ویرا حواله خدمت خواجہ علاء الدین قدس الله تعالی فرستاده اند و وی در ملازمت ایشان
 بدرجہ کمال تکمیل رسیده است بکمال ورع و تقوی و رعایت آداب شریعت متحقق بوده است
 در محافظت و اوقات خود اہتمام تمام داشته حضرت ایشان میفرمودند کہ چون از بہری صحبت
 مولانا یعقوب پرخانی عمید الرحمہ روان شدم در پنج خدمت مولانا حسام الدین پارسا ملاقات کردم
 پس پرسیدند کہ باین طریق خواجگان کیسند و طریقہ از ایشان قبول کنم چون نیت ملازمت مولانا یعقوب
 داشتیم قبول نکردم بسیار مبالغہ نمودند خاطر نمک شد آخر فرمودند مرا آن مقدار مجال دهید کہ
 بیان این طریقہ خاص کنم شاید کہ وقتی ہم را خاطر خواہد کہ بعضی را باین طریق تربیت کنند
 و تواند بود کہ مردم از ہم را باین طریق را بیان کردند و فرمودند بسیار مردم را استعداد
 بنحی است کہ درین نسبت باند کہ وقت آنکہ جمعیت حاصل میشود و اوقات بسیار بغیر این نسبت حاصل
 میشود و دانستن این طریق شمار مهم خواهد شد اتفاقا چون بتاشکند رفتیم جمعی پیدا شدند و از
 این طریق خاص استعدا کردند و معلوم شد کہ خدمت مولانا حسام الدین بکثرت آن معنی آید
 مبالغہ نموده بوده اند و ہم حضرت ایشان فرموده اند کہ اوقات مولانا حسام الدین از اوقات
 شیخ بہار الدین کمتر بلکہ از اوقات شیخ زین الدین خوانی باوجود کثرت احوال و کار ایشان مضبوط
 تر بود کمال سعی و اہتمام در محافظت و رعایت اوقات و احوال داشتند از صبح تا نماز دیگر غیر
 وقت قیل و تلویح بجزیر کرده بودند کہ مردم در ملازمت ایشان باشند و بعد از دیگر تا صبح کسی پیش ایشان
 نمی بود و اوقات ایشان بجايت مضبوط و محفوظ بود و نماز تجدد و اشراق و چاشت و سایرین را
 لازم داشتہ بودند و این عبادات و جمیع آداب شریعت با جمعیت خاطر ایشان را حاصل بود و ہم حضرت
 ایشان فرمودند کہ خدمت مولانا حسام الدین میکشد ہر چند جمعیت خاطر باشند لیکن در وقت طعام
 خوردن گفتن بسم الله الرحمن الرحیم منافی نیست و باید کہ ترک نشود و از حضرت ایشان استماع
 افادہ میفرمودند از خدمت مولانا حسام الدین بلخی پرسیدیم کہ نہایت کار در طریق خواجگان

مولانا یعقوب پرخانی عمید الرحمہ
 در ملازمت مولانا حسام الدین پارسا

قدس الله تعالی ارواحهم چرا که میفرمایند ایشان فرمودند که ذکر کردن در مقام از برای رفع درجاست
 مولانا ابوسعید رحمه الله تعالی علیه از کبار اصحاب خواجه علاء الدین عطار قدس الله روحه بوده است
 و بعد از نقل حضرت خواجه در صحبت خدمت خواجه جن بود است حضرت ایشان میفرمودند که نظر حضرت
 سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سره همیشه بر سید ائمه اند و معنی توحید بر ایشان علیه داشت
 هر چند از حوادث و عوارض این عالم سید پیشه حضرت سید خود را بنا بر شرب توحید بان بار
 میگردانیدند و معضای آن معالجه میکردند و بتقریب این سخن فرمودند که در آن فرصت که خدمت
 خواجه حسین عطار قدس سره بخراسان آمده بودند در هرات بکنار حضرت سید قاسم قدس الله تعالی
 شتره رفته اند و ایشانرا ملازمت کرده و خدمت مولانا ابوسعید نیز در ملازمت خواجه جن بوده است
 چون در صحبت سید نشسته اند خدمت مولانا ابوسعید را در خاطر افتاده که در باطل حضرت سید قاسم
 قدس سره تصرفی کند و در آن مقام شده و جمع بهم کرده حضرت سید واقف شده اند که خدمت مولانا
 ابوسعید را داعیه تصرفی شده است از آنجا که بعت مشرب اهل توحید است خود را بخدمت مولانا
 ابوسعید باز که آهسته اند و تن به صرف وی در داده تا خدمت مولانا تصرف تمام کرده است
 که حضرت سید را ذهولی شده است و ساعتی یکی از خود غایب شده اند بعد از افاقت سر بر آورده اند
 و خدمت مولانا ابوسعید را گفته اند بارک الله بارک الله کرم کردند و غایت فرمودند خدمت خواجه
 حسن مولانا ابوسعید هر دو از تصور تشریف و منفعل شده اند و چون بیرون آمده اند خواجه
 مولانا ابوسعید را بر آن بی ادبی ملازمت کرده اند خواجه عبد الله امامی اصفهانی رحمه الله تعالی
 از اجل اصحاب حضرت خواجه علاء الدین است قدس سره وی گفته است که اول بار که بعیت حضرت
 خواجه علاء الدین قدس سره العزیز رسیدم این بیت خواندند که **فرق تو با شایان اصلا کمال نیست**
 پس در و در و کم شود صال اینست بش خدمت خواجه عبد الله امامی علیه الرحمة بالتمسک یکی از
 سادات بزرگ در طریقه خواجهان قدس الله تعالی ارواحهم رساله مخضر غایت مفید نوشته است
 که بعضی از آن اینست که بر سیم تبرک و تسمین نوشته شده است ایرادی یا بدیهه در طریقه توجیه
 علائق پرورش نسبت باطنی ایشان خجاست که هرگاه که خواهند که بدان اشتغال نمایند اولاً
 آن شخص که این نسبت از وی یافته باشند در خیال آورند تا آن زمان که از حرارت و کیفیت محمود

ایشان پیدا شود بعد از آن آن خیال را نفی کنند بلکه از آنکه هر ارند و چشم و گوش و همه قوی با خیال
متوجه قلب شوند که عبارتست از حقیقت جامع انسانی که مجموع کاینات از علوی و سفلی مفصل است
اگر چه آن از حلول در اجسام منزله است اما چون نسبتی میان او و میان این قطعه لحم صنوبری هست پس
توجه باین لحم صنوبری باید نمود و چشم و فکر و خیال و همه قوی را بر آن باید گذاشت و حاضر آن
بودن بر دل نشستن و مانند بناریم که درین حالت کیفیت نیست و پنجه دی رخ نمودن آغاز میکند
آن کیفیت را راهی فرض باید کرد و از پی آن رفتن و هر فکری که در آید متوجه حقیقت قلب گردد
نفی آن کردن و بآن جوئی مشغول ناشدن بعضی در کرختن تا آن نفی شود و اگر نفی نشود البته بصورت
آن شخص باید کردن و از آن لحظه نگاه داشتن تا باز آن نسبت پیدا شود و آن زمان خود تصور است
میشود اما باید که شخص متوجه آن نفی نکند و اگر خبایه با آن صورت و مساوی نفی شود و چند نوبت بآیم
با فعال بحسب معنی در دل مشغول شود که البته دفع شود و اگر باین نیز دفع نشود در دل چند نوبت
کلمه لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بگوید بن طریق که لا مَوْجُودًا إِلَّا اللَّهُ تصور کند و آن وسوسه که مشغول باشد
از هر نوع باشد چون جویمت از موجودات ذهنی تحقیق آنرا تجوی سبانه قایم بیند بلکه عین حق دانند
زیرا که باطل نیز بعضی از بطورات حق است و تنگ نیست که باین تامل دقتی شود و نسبت عزیزان
قوت گیرد و آن زمان آن فکر را نیز نفی کند و حقیقت پنجه دی متوجه شود و از پی آن برود و اگر بگوید
ذکر لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ در دل بگوید حضور نیاید بجز چند نوبت بگوید و الله را به بدو بدل و بنویسد
و آن مقدار مشغول شود که بسیار طول نشود و چون بیند که طول خواهد شد ترک کند و بداند که با او
که نیست و پنجه دی و نسبت عزیزان در ترقی باشد فکر در حقایق اشیا و توجه بجزئیات عین کفر است
با خودی کفر و پنجه دی دین است بلکه فکر در اسما و صفات حق سبحانه هم نباید کردن درین دم و اگر
نیز برسد آنرا سر نفی باید کردن باین طریق که گفته شد اگر کسی گوید که در تصویرت نفی حق لازم است
جواب گوئیم که حق را برای حق نفی میتوان کرد و پنجه حضرت خواجه بزرگوار قدس الله تعالی سره فرموده
پس اگر فکر حق صرف باشد هر چند نفی کنی باید که زیادت شود زیرا که حق نفی کسی نمیشود و الا
زایل گردد و نیز مطلب روحانیت این طایفه علیهم السلام توجه نیستی است که سرحد وادی حیرت و مقام
تجلی الوارذ است و در آن مقام وجود میماند و فکر در اسما و صفات تنگ نیست که ازین مرتبه فرود

و در این محل

تراست و باید که در بازار و گفت و گوی و شرب همه حالات آن جمیع جامع خود را نصب العین
 خود سازد و او را حاضر داند و بصورت خودی از حضرت جامعه خود غافل نشود بلکه همه اشیاء را بوی
 قائم داند و سعی کند که انرا در همه مستحبات و مستحبات مشاهده نماید تا جایی رسید که خود را همه بیند و همه
 اشیاء را آئینه جمال باکمال خود داند بلکه همه اجزای خود را بدست خود در محبت خود نیک بداند و در حالت
 سخن گفتن تیر باید که ازین مشاهده غافل نشود بلکه گوشه چشم دل او به آنسو باشد و اگر چه ظاهر
 او بجز این می دیگر مشغول باشد چنانچه فرموده اند قطره از درخشش آتش و زبردن بکانه باشد از چنین
 زیاده و شکر کم می بود اندر جهان و هر چه صحبت بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد و چون مرتبه
 برسد که تفرقه میان دل و زبان تواند کردن و خلق او را حجاب رخ شود و حق حجاب از خلق بگریزد
 آن زمان تواند که بصفت جذب در دیگران تصرف کند و اجازت ارشاد و دعوت خلق بحق آید
 را باشد که باین مرتبه برسد و باید که خود را از غضب راندن بکاهد و که راندن غضب طرف
 بالطن را از نو بر معنی آید و خالی میازد و اگر غضبی واقع شود یا مقصوری دست دهد که دورتی
 قوی طاری شود و سر رشته نسبت کم گردد تا ضعیف شود غلبی بر آرد و اگر قوت مزاج و فکانه
 بآید که بسیار ضعیف میاید و الا آب کرم و جامه پاک پوشد و در جایی خالی دور کعبه که آید
 و چند نوبت بقوت نفس بکشد و خود را خالی سازد و بعد از آن بکمال طریقه مشغول شود و در ظاهر
 نیز پیش حضرت جامعه خود تصریح کند و بکلی با او توجه نماید و بداند که این حقیقت جامعه منظر مجموع ذات و
 صفات حق است نه آنکه حق سبحانه در وی حلول کرده بلکه منزله صورت است در مراتب پس این تصریح بحقیقت نزد
 حق سبحانه باشد شیخ عمر ماثور رحمه الله تعالی از اصحاب خواجه علاء الدین است قدس الله تعالی
 سره و در خدمت ایشان قبول تمام داشته حضرت ایشان دیر ادویه بودند و از وی نقل میفرمود
 که شیخ عمر میگوید که مشایخ عراق نزد مشایخ خراسان فرستاده اند که ما را احوال و مواجید است و از آن
 معانی تعین باین الفاظ کرده ایم شما درین باب سخن دارید و لفظی چند که مصطلح اهل مجاهده و کمال
 است نوشته فرستاده اند مشایخ خراسان این صورت را بر مشایخ ما و را از اندر عرض کرده اند و اینها
 از مشایخ ترک پرسیدند مشایخ ترک فرمودند ما اینها نمیدانیم جواب ما نیست که بارج بخشی بر میان
 بارج بغدادی نیز همان همه خوانند ما بدین همه کلمه کلمه ما کما هیتم یعنی اصل کار درین طریق نقصان

خونقی وجود است مولانا احمد مسکبه رحمه الله تعالى از خط اصحاب حضرت خواجہ علاء الدین است قدس سره
 سره و از طراز زمان و خادمان آستان ایشان فرموده اند که روزی مولانا احمد مسکبه در مبادی احوال
 خود از حضرت خواجہ اجازت خواسته که بیدختان رود و بیدین خویشتان خود و بعد از مراجعت از بختان
 در راه بجایی رسیده است که طایفه از دختران صحرائین بآب درآمد و بوده اند و مولانا احمد را
 دغدغه دیدن ایشان شده است و آن دغدغه بروی غالب آمده و ویراسقرار ساخته بخاطر آورد
 که یک نظاره کنم و ازین تشویش خود را خلاص گردانم پیش رفته و لحظه ناشامی ایشان کرده و بر
 گذشته و چون صحبت حضرت خواجہ مشرف شسته اتفاقاً جمعی بزرگ و مجلسی عالی بوده حضرت خواجہ بر
 جمع متوجه مولانا احمد شده اند و فرمودند که در طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم مجانیست
 از آنزان که از پیش ما برآمده اند و بازآمده آنچه در نیت بر سر شما گذشته است همه را برپیل
 اجمال فرمایند مولانا احمد در مقام تقریر شده است و خیلی گفته چون بقصد نظاره دختران رسیده
 توانسته است باز گفتن حضرت خواجہ فرموده اند چیزی ماند یکفیتہ التبی می باید گفت چارہ نیست
 و اگر شما نگوید ما خواهیم گفت و شما را رسوا کرد مولانا احمد بناسی مضطرب شده است و چارہ
 افشای آن سر زیده آخوالا امر بحالت هر چه تا متر تقریر واقع کرده است حضرت خواجہ روی
 مولانا احمد کرد و اسیده اند و فرموده که جوان کرم رو بنید مولانا احمد می گفته که من در آن مجلس
 از دهشت و خجالت سخپان شده ام که اثری از پستی من باقی ماند تمام وجود من کوسی در زین
 آمد و با الکلیه از خود فانی شدم در ویش احمد سمرقندی رحمه الله تعالی کنیت وی ابوالمیان
 است و لقب جمال الدین نامش احمد بن جلال الدین بن محمد السمرقندی اگر چه در ویش احمد
 ظاهر مرید حضرت شیخ زین الدین الحوافی است قدس سره و حضرت شیخ برای وی اجازت آن
 نوشته اند و در حسن آن نام مبارک خود و تاریخ کتاب چنین نوشته اند که کتب ہذا لا حواف
 العبد الفقیر الی الکرم الوافی زین الحوافی ثبته الله علی قوانین اہل الطریقہ و اوصلہ الی ذروتہ
 مقامات الکمل من ارباب الحقیقہ تذکرۃ للولد الاغواستیار احمد السمرقندی فتح الله علیہ ابوال
 احقاق و عرقہ التیمیز من الدرجات والدوائق فی حبسہ احدی و عشرین ثمانیہ فی بعض
 نواحی مہرہ نصبت عن الافات اما بحقیقت مشرب اہل توحید وجود بروی غالب بوده و تولا

بخاندان خواجهان سلسله نقشبنیه قدس الله تعالی اردو جسم میزده و پیش از سفر خراسان عراق
 و حجاز و ماوراءالنهر صحبت حضرت خواجه علاءالدین عطار قدس الله تعالی سره بسیار میرسد
 و از برکات مجلس شریف ایشان بجز تمام غنای گشته و بعد از مفارقت صورتی مهاجرت ضروری
 همیشه بر فوخت صحبت و خدمت شریف ایشان با طهارت و ندامت میکرده چنانچه در مراسلات
 مکاتبات که با ایشان نوشته مضمون واضح و لایح است و از جمله آن مکاتبات است این کتب
 که از خط مبارک درویش احمد بحسب استظهار و نقل احادیث و هویدا هوای جامع این دو سجانه تعالی ثمرها
 و مغربان کیتی را بفرجه عزا و تداو عسده مصفا آن نوزد دیده مردم عالم که مردم دیده چو
 دیده بنی آدم است نتیجه منظر انوار سبحانی و لطیفه همبط آن رحمانی پر تو شمع خلق اردو شبنم هوا
 اربعین صباح المستبصر سلاله من عصر العظیم المستخرج فضائله من ردمه الکرم تقه ریاض الحق
 قطره حیاض التوفیق عنوان صحایف الطریقه لسان لواجم الحقیقه شهاب فک الدرایه دری
 سمار الولایه دایره نقطه الباب نقطه دایره الاقطاب کینه قلوب العالمین علاء الدین و الله
 والدین شمس الاسلام و المسلمین مخصوص بالطف رب العالمین کینه و دم که زجای دل مجبان بفرودست
 وجود او نور علی نور است و خطبه بد بر ملت که لسان صدق فی الحسنین بود و از کار او مذکور
 البسه الله لبس المجد و الجلال و سکنه مقاعد الابدال براه معاد سعادت و جاد دانی و مرجع آفاق
 نامتناهی از زانی دارد و هو المحیط لمن دعا و القادر علی القبول و الاعطاف و قد خدای عزوجل نور
 این سعادت را در جواهر بر ایوان آسمان دارد و صحیفه تحتی ارق من نسیم الاشجار و شیع مدحتی الهم
 من سیمیم الازهار الی اقصی غایات العبودیه و مدی نهایات العبودیه ازین جفیض نیاز بدن
 دزوه معارج ناز که مسند معالی و اغزاز است تبلیغ می افتد شش لای نسیم الريح من ارض مال
 تحمل الی اهل الحیام سلامی و او عرضه میدارد بدان آستان که معین کردی در دحانی و عوده و ثقی
 زمزم زمانی که فیض اعتصام جبل متین آسمانی است آن دو دمان آفتاب اضارت که شمع هدایت
 سرای جهان در ظلمات ثابت است شرفا هم عصمه الدنیا و غنیم لهم صفا علی منصفه الايام منسده
 مسکین غریب گشته نهان بنده مجلس و محب متخصص که غریق کبار و ارق و حریق نوایر شتیاق است احمد
 که کینه بغلین داران ملا زمان آن عتبه است و بجزمتی زمین آن بارگاه که نمونه و حبه عرضت

میاید و بآستین شتره کوه بارود امن چهره زرد کا رخا آن سپهر کوی دولت که موقوف
 مباحات اختیار آن مطاف کرامت نیکبختانت میروبد و بلب حشرت حاشیمان سبا طسار که لایق
 جایی طبعه اهل اسداست می بوسد و در قبول عذر مفارقت و تقاعد خدمت اینها و اولیا صلوات
 الرحمن علیهم و قدس اسرار و جسم شفیع می آرد که در نیت تقصیر علی الدولم و جامع همت و
 مجامع نیت بر آن مقصود بوده است که بهر چه روز و تر خوشترین را در آن صف بغل جایی خسته
 آید و لیکن چون محول احوال و مقدر آمال و آجال حجاب موع و نقاب تقدیر در روی کار این بکاره
 میکشیده است و زنجیر تقدیر و سلسله مشیت در حرمان زندان بجران محبوس میشسته خبر صبر و تسلیم
 روی نبوده است بپشت کسی ز چون چرا دم نمیتواند زد که نقشه حوادث در ایمی چون چو است
 شعر ماکل مائینی السریه که یزجری الراح کما لاشتهی النفس یز و زو شب بادم آتشین صبح
 و آه غنبرین مزاج روح گاه هو ارا که آتشین می سته ام و گاه صبار المحب غنبرین میداده که این
 عقده است که وقت در کار این شکسته افکنده که بعد از آنکه افتاب سعادت بر سر این منجمش
 و هماغی عشرت سایه رحمت بر سر این حرم انداخت و در کشف سایان اهل الحق مد ظله عتی مدینه طبعی بود
 و در حوزه نور و منصفه سپرد که مطرح آثار انوار خورشید حق و مسرح انصار انظار حقیقت
 حقیقه الیه القاصدون و الصادقون و یخیطه الاولون و الاخسرون روز کاری مطالعته است
 بنیات انبی مؤدو شواهد ایجاز و دلایل اعجاز نامشاهی مشاهده کرد و بر این ساطعه و حج و صحنه
 که ماعین است و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب شبر از حجب غیب دستار لاری نظاره کرد گاه
 دست نامرادی رقم مبانی بر لوح آن ملائکه کشیده و کارکران از این خمیه اکنون که فراتان
 کلمه ابد بعیان کن فیکونند رخت این که اسی بر راطه فراق بشته از آن هرگز غم و اقبال محل
 اعلامی لو اسی کلمه تخی است در کفاف آفاق و اطراف افطار پریشان کردند شعروان کنت لا
 ارضی یوصل مقطع یوفنا انا راض لو اتالی خیالها بیت یارب چه بود که عهد وصال بود و در
 کلشن امید نسیم نمل بود و کراسوده بود دل ز فراق و سوخت جان پهر دم زد دست تازه
 نوید جمال بود و کیتی جان بود و زما عهد آن صال در کشتی مکر در سینه جان خال بود و کراسوده از
 اکنون کون و مکان و مقدر کن و کان نیست که یکبار دیگر خاک آن درگاه را که محل الحوائج اهل

دیده است نزدی در دیده بسته کشیده آید و اکنون که میدان حیات تنگ شد و حاوی رحیل متوجه
 تحویل خواهد جنبانید و آفتاب جان روی مغرب بید خواهد آورد و مرغ اسپن از دامگاه انس پرواز
 خواهد کرد و طایرهایون عرشی این پنجس چادر فرشی را بپرو و خواهد نمود و چنانچه مست و بوده خواهد
 بود دست تو لا در دامن علفست آنحضرت زده آید و بوسیدن آن پایی که تاج سر سرتراست
 کار آن سری ساخته آید انشاء الله العزیز نیت مرسته بدست است و من است آموز ملا چون سوی
 خودم کشتی سبب آیم لا چنین که من ز فراق لب در آمده ام لا کرم تو دست گیری کجا توان بزجاست
 و علیه اعتمادی فی نه الامنیته و علیه التوکل و به استعین آری اگر در نماز در اول تحریم و تکبیر دل حاضر
 باشد و در حسن تسلیم جان ناظر بعبیهها و عظمها که در میان رود آنرا بکرم عظیم حضور بر میگردد و آن
 طاعت کشته بسته را در می پذیرد کرم از آن پشتر نتواند بود و رحمت از آن فروتر صورت
 نتواند بست شصت بر فرو مانده کان از آن و هشت تر تصور نتوان کرد انشا الله تعالی که این
 چیز رقم که رفته بنا برست بعرق تشویر و علم و دهشت بر بیاض حجالت ثبت افتاد و در آنحضرت
 محل باید و بر فراق قول آن سر و مانده لا دست آویزی نو نامزد شود و شجرهات سلیمان بوم
 العزیز قرة دایاتی بر جل جواوکان فی فیها اتمرت بلطف القول و اعتذرت لوان الله ایا علی قد
 مهد بها قطره یه با و رکن انکار که پای ملخی بدخمه مور سوی نخست سلیمان آرد و حالیا روی نیاز
 بر آستانه بی نیاز میمالد و زار زار بر دل مینالد باشد بکلم العود ازین سوی در می کشاید
 و از آن جناب اشارتی آید که شمر عود و اعود و الی دصالی عود و ی باز اگر ترانبا میدانم در
 شود میرا یا درین جهان اینم که باز با تو می شادمانه بنشینم و بگویش دل سخن دلگشا میگویم
 چشم جان رخ راحت فراتو بنیم اگر چه در خور تو نیستیم قبول کن لا اگر بدیم و اگر نیک چون کنم اینم
 خدام آنحضرت و ملا زمان آنجناب بالیقینی گشت معهم فافوز فوزا عظیما علی الخصوص خواجگیست
 مقبول آنحضرت خواجگه کافور سلیمه الله با جمیع اهل بیت از مخلصان دعا و تحیت قبول فرمایند
 و آرزو مندی زیاده از آن دهند که بجزیر بیان توان کرد و شعر و لوح برع الا یام کاشا
 فراق و لا محبت الا فاق شهاب الدوا بی غریزه محرم سنده اش و عشرین و ثمانیا توید این
 ارقام تا تمام بطویل انجامید و سیاق این نیاز نامه مستعدی گزیده شد و لیکن چشمزدگان فرق

و آنم رسیدگان استیاق را معذور باید داشت فرخ بندگان آرزو مندم که کوشش در بیان اینها
 و کسر صد نامه بنویسم حکایت پیش از آن آید و تموار همدۀ عالیۀ معصده از باب عبادت باد بندگان و سینه
 حضرت انشان میفرمودند که خدمت شیخ زین الدین انخوافی علیه الرحمہ در مبادی حال بدرویش احمد بن
 اهتمام تمام داشتند و خاطر بترویج کار او میگذاشتند و ویرادر معصوره مسجد جامع هراته بود و عظمی
 کرده بودند و قریب هفتۀ و ده روز در شهر توقف می نمودند و مجلس وی حاضر میشدند و اهل شهر را
 بوعظ وی ترغیب میفرمودند و در جمعیت مجلس و اهتمام بلیغ داشتند و مردم را امر میکردند که
 بردست وی بیعت کنند بعد از چند گاه از درویش احمد بغایت رنجیدند و او را تکفیر کردند و
 مردم را از مجلس از میفرمودند و منع بلیغ نمودند و بت تمام خاطر از دوازده گرفتند و بت بخش
 خدمت شیخ آن بود که درویش احمد بر سر منبر ایستاد حضرت سید قاسم قدس سره بسیار میخواند
 و در آخر مجلس نیز میفرمود تا خوانندگان اشعار سید قاسم میخواندند هر چند خدمت شیخ او را
 از آن منع میکردند متقاعد نمیشد و ایشان ازین جهت بغایت از درویش احمد رنجیدۀ خاطر شده
 بوده اند و کار بجایی رسید که در مجلس و عظم درویش احمد صفت شکست پیش نمادند حضرت انشان
 میفرمودند که این بخش خاطر و غضب خدمت شیخ بعد از آن بوده است که من از بهری بجانب حجاز
 و هفتقره بودم بکابل زمت حضرت مولانا یعقوب حسینی علیه الرحمۀ و در آن سفر سه ماه ماندم
 چون بهری باز آمدم صورت حال درویش و غضب خدمت شیخ و کیفیت عظمی بر من بیج واقع
 شده بود خاطر من بسیار ملول شد و در آنوقت مرا به درویش حیدر انشان شناسائی نمود روزی
 از دروازه ملک به شهر در می آمدم درویش بر روی پل روان پیش آمد و خود را از سبب آمدن
 و گفت بنیت صحبت شما از خود و منزل خود بر آمدم و میخواهم سهم که بجزه شمارم و در دلی دارم
 عرضه داشت که در آن محل کلید حجره را خدمت مولانا سعد الدین کاشغری داشتم با خود که قسم
 باشد که خدمت مولانا پیش آید پس با اتفاق درویش بجانب حجره خویش که در مدرسه غیاثیه در آم
 روان شدیم و وی اسب را بمنزل خود فرستاد و در راه خدمت مولانا سعد الدین پیش آمدند
 جمیع حجره آمدیم چون ششیم پیش از سخن درویش آغاز کردیم که بعد از آن اظهار ملائت و کمال
 کرده و قصه را تمام می بار گفت که مرا چنین مضحک این را رسانیدند و در مجلس و عظم من میخکشانند

و در آنهای سخن نیز بسیار گریست پس گفت در کار خود بسیار حیران بودم عزیز می مرا چنین گفت اگر کا
 تو میکتایید از فلان مجلس میکتایید کفایت این امر خطیر از دست دیگری نمی آید و آن عزیز مرا بشما احوال
 کرده است اکنون من دست نیاز در دامن غایت شما دارم حضرت ایشان فرمودند که از این
 قصه در رویش و گریه و تضرع و بی در باطن خود المی عظیم احساس کردم و دل من بروی بسوخت و بیم
 که خاطر بی اختیار بجانب درویش متوجه شد و بالفعل مشغول گشت کفتم با کی نیست شما در فلان مسجد حاضر
 شوید و وعظ کنید ما را خاطر بر آن آمد که البته مجلس شما را جمعیت و کثرت بیشتر از پیشتر شود و درویش
 خوشدل بر ناست و در آن مسجد که اشارت شده بود وعظ گفتن آغاز کرد و بعد از چند روز مرتبه دیگر رفت
 که از آنجا مسجد کشاده تر بایست رفتن به مسجد جامع همین جهت رفته شد بعد از آن اجتماع و عوفا
 مرتبه رسید که ضرورت مسجد جامع بایست رفتن در مسجد جامع از حمام و هجوم خلق بر وجهی شد
 که در هر مجلس خدمت در رویش میگفت که خدایش بیامرز که نزدیکتر نشینم هر چند مردم نزدیک
 یکدیگر نشستند و از درویش بکنار مجلس میرسید خبر این عوفا و از حمام بسمع خدمت شیخ زین
 الدین انجافی رسید و هر چند در مقابل سعی کردند کاری پیش نرفت و هجوم و کثرت مجلس درویش
 بیشتر شد و در میان مردم شهرتی یافت که جوانی ترکستانی شیخ زین الدین خوانی معارضه کرد
 کار از پیش بر د بعد از آن در شهر هری گشت نمای ششم مریدان خدمت شیخ زین الدین هر جا
 مرا میدیدند با یکدیگر میگفتند ایشان درویش را بد کردند و مجلس او را رواج دادند میفرمودند
 که اول معارضه که در جوانی کردیم نسبت به شیخ زین الدین خوانی کردیم و کار از پیش بدیم میفرمودند
 از خوردن سال با ظرفی من برین وجه افتاده است که سچاس ستیزه و عناد من غالب نیامده است
 هر که بام من ستیزه کرد کارش نشد و میفرمودند که میرزا سلطان الوبعیه میگفت خواب دیدم که
 جمعی از اولیای امر اکشته که خواججه عبید چوپان بسیار قوت دارد با او ستیزه و عناد نتوان کرد
 و بر هر طرف که اوست و هر چه خاطر او خواهد آن میشود و میفرمودند که راست دیده بودم در
 سن باز میمانم که هر که بام من ستیزه کرد معنوش به و کار او پیش نرفت ببل ازمان و خادمان حضرت
 خواججه عبدالخالق کسی را بحال ستیزه نیست البته ایشان غالبند حضرت ایشان وعظ درویش احمد را
 بودند میفرمودند که مرا بسیار خاطر مایل بود و وعظ درویش احمد که بسیار سخنان نیک میگفت در مجلس

و غلط او شیخ ابو حفص حداد شیخ ابو عثمان خیری می بایست و گاهی میفرمودند بایستی که در مجلس
 شیخ ابو الفاسم جنید و شیخ ابو بکر شبلی حاضر بودی تا حقایق رفیعۀ او استماع کردند و در
 در مجلس و غلط و نبحان بلند و دقیق میگفت چنین دریافت که بعضی منکران مجلس میگویند که چرا چنین
 باید گفت که کسی فهمی الحال غار کرد و گفت ازین که تو پست باشی و سخنان بلند این طایفه
 فهم مکنی از کجا معلوم شد که همه حاضران مجلس همچین اند شاید که در آن مجلس کسان باشند که
 این سخن نسبت ایشان بگوید و هم را مثل خود بی فهم و پست نباید دید و هم حضرت ایشان میفرمودند
 که در پیش احمد بر سر سبز سخنان بجایستند میگفت و بطالان بروی زبان طعن و انگار میگشتند
 و جواب معتقدان از جانب وی آن بود که این سخنان بی اختیار روی می آید و بعد از آن
 بعضی مجلسیان گفته میشود و ویرادر آن اختیاری می گنایست و هم حضرت ایشان میفرمودند
 که روزی در مجلس وی حاضر بودم از وی سخنی در غایت بلندی و لطافت ظاهر شد و
 آن سخن تفاخری نمود و آنرا ناشی از استعده او دانست بر اهل مجلس منت بسیار نهاد
 منم بلکه بواسطه من حقایق غسیبه و معارف حقیقیه سمع شمار افزع میکنند و شاف در آن نمیدانند
 و از عهده شکر آن بیرون نمی آید و این مصون را اگر ار نمود و منت نهادن را از حد گذرانید
 و در آن باب مبالغه را نهایت رسانید بسیار ناخوش آمد که گفت از کجاست که این سخن حقیقت
 توانشی گشت است چرا محل بر آن نمیکنی که شاید در این مجلس بعضی باشند که استعده ایشان
 خدایین معالی از مباهات می کنند اگر استعده ذات و قابلیت اهل مجلس نباشد تو نمیتوانی
 گفت جبه کرد در سپان دهم سر خود را در چپ جبه کشیدم و نکشت مستی را بر گوش خود محکم
 نهادم جس فتن کردم و کفتم من سخن تو نشنوم بنیم که چگونه معارف خواهی گفت فی الحال حضرت
 در راه سخن بروی بسته گشت هر چند سعی کرد که سخنی تواند گفت میسر نشد دهنست که این خضر است
 بر سر سبز آغاز کرد که چه معنی دارد در راه سخن برهیزی بستن و مستمعان را محروم کرد از شنیدن آخر چاره
 ندید از منبر فرود آمد من خود را در میان مردم از نظروی پوشیدم و هم حضرت ایشان
 میفرمودند که در پیش احمد بسیار دلیر بود در وعظ خود میگفت که دانشمندی و عالمی تمجیل ناز
 میکند از دو کمال ندارد که امام سلام باز دهد با اضطراب تمام از مسجد بیرون می آید و جامه های

صوفی پوشت بدرخانه عیسی و فیروز شاه میرود مانند سگ باز گفت استغفر الله استغفر الله اگر
 فردای قیامت حق سبحانه پرسد که سگی که هرگز نافرمانی و عصیان از وی در وجود نیامد چرا اطلاق
 اسم او بر جماعتی نافرمان کردی چگویم بلکه پس سگ سگان مثل فیروز شاه و غلیکه که قوت سعیت
 و درندگی دارند این جماعت را این قوت نیست آنچه ایشان سعیت پیدا ساخته اند و مرداری که
 جمع کرده اند ایشان بر وجه الله اند و هم حضرت ایشان میفرمودند که روزی در پیش احمد
 در وعظ خود میفرمودند که بعد از این چند گاه وعظ خواهم گفت زیرا که وعظ پر دوام بر دو نوع
 مردم میتوانست گفت یکی آنکه نسبت متابعت شریعت تمام از خود درسته باشد و از آثار دوای
 نفس در وسیع مانده و رعوت و خط نفس و طلب نفع باعث نباشد مخضرت حاجت و شغوت بر مردم باشد
 باشد دوم آنکه کسی که او را باخوت حق سبحانه تعالی کاری نباشد و فکرتش به سبب آن عالم نه داشته باشد
 بلکه روی وی همیشه در خلق بود و استیغای خطوط عاجله در رعوت و خط نفس باشد من از قسم اول
 نمیتوانم بقایا و آثار نفس من بسیار است و معترفم که خواستهای طبیعی من بنام رفع نشده است و از قسم
 دوم نیز نمیتوانم زیرا که ملاحظه امور اخروی و غم نهی سبب آن عالم را بسیار است پس چند روز ^{عط}
 کفتم و چند روز دیگر میگویم شرح خط مبارک درویش احمد علیه الرحمه دیده شده است که در مجموعه
 نوشته بودند گفت فی القس متوجبا الى حضرت القس سمعت من جل کلمه يقول حنت لی قلت
 الحنت یارب قال جل وعدا یخوأسرک عن غیری والتوجه بالکلیه الی وسمعت فی درویش آباد
 فی البقعة قایلار روحانیا لکلام روحانی بقول ابرخ ده که کسی من است شریف نیست از این عبادت
 آن فهم کرده شد که یعنی چنانچه بعضی میگویند که وجود مقید عین وجود مطلق است یعنی وجود مخلوق
 عین وجود خالق است چنین نیست تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا الحمد لله که مبادیه معلوم شده که
 وجود خالق منزه است از آنکه عین وجود موجودات باشد و در همین روز بعد از خطبه ذکر مشایخ
 کرده شد که بکنور است منبسط در جمیع کانیات همچو ذره است در بر تو این نور علمی این نور ^{حق}
 است که بچنانکه ذره از نور شمس وجود نمود یافته است و با ظهور رفته بقیه نیست موجودات
 همچو شمس حقیقی از این روی که نور شمس حقیقی ظاهر شده اند و باره و فامید هندی این
 فقیر را عروجی و بکریدی گرامت کردند و آن عروج در ذات حق بود سبحانه و تعالی و در آن

تجربید و معراج فوق میان ذات حق و ذات فقیر آن بود که ذات حق را نهایت بود و ذات این فقیر
 متناهی بود و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم ازین مقام خبر داده است آن
 بزرگ در مشاهد خود که گفته است لیس یبنی فی پیته فرق الا الی لقد مت بالعبودیه شیخ الاسلام عبد
 الصاریر اقدس الله تعالی روحه دیده شد در مقام که فرمودند میان ما و تو پدر من زندی باشد
 چنانکه در میان تویی و مای نباشد و خدمت درویش احمد در حسن این سخنان این ایات نوشته بود
 که نظم غنیمت که در دو کون هر کام به پیوسته و عفتای مخرجم که نشام به پیوسته و زابر و غمره
 هر دو جهان صید کرده ام و منکرید که تیر و کام به پیوسته و چون آفتاب در رخ هر زره طاهر هم دارا
 ظهور عیانم به پیوسته و گویم هر زبان بر کوشش شوم و دین طرفه ترک کوشش و زبانی به پیوسته
 سید شریف جرجانی رحمه الله تعالی از حیدر مقبولان و منظوران حضرت خواجه علاء الدین عطار بوده اند
 قدس الله تعالی سره حضرت محمد می قدس سره در نفحات الانس آورده اند که این فقیر بعضی غریبان
 شنیده است که قدوة العلماء المحققین و اسوة الکبرار المدققین صاحب المقاصف الفایقه و التحقیقات الراقیه
 السید الشریف الجرجانی رحمه الله تعالی که توفیق اخراط در سبک اصحاب حضرت خواجه علاء الدین
 عطار قدس الله تعالی روحه یافته بوده است و نیاز و اخصاص تمام بخادمان و ملازمان ایشان داشته
 بارها میگفته که تا من صحبت شیخ زین الدین علی کلال که از مشایخ شیراز است نرسیدم از رقص نرسیم
 و صحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار نه پوستم خدایر نشناختم خیرت ایشان فرموده اند که حال
 من خواجه ابراهیم علیه الرحمة میگفته که در راه سپه ایگو تیموری بودم حضرت سید شریف نیز انجائی بود
 در رستگان سر در سحرگاه پای بگفتش مبارکت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی سره
 بعد رسد اولاد صاحب هدایه می آمدند مرا نیز همراه می آوردند بسیار نشستم تا فرست و اجازت در
 آمدن میشد در سحر ملازمان حضرت خواجه طهمینای سبکلف می آورده اند مثل کبچ و مرغ و بعضی
 سبکلفات دیگر مولانا بهاء الدین اندجائی که از علما مقتدی بوده است کاهی در آن مجلس شریف حاضر
 میشد یکبار در سحری این طعامها آورده اند با طردی گذشته که در سحر مردم درویش را این نوع
 تکلف است و چرا باید که این مقدار تکلف کنند حضرت خواجه را بر صمیمی و اشتراقی شده است و فرموده
 که مولانا بهاء الدین طعام غریبه اگر خانی حلال باشد ضرر نخواهد داشت و حضرت خواجه علاء الدین

فاندر دو عالم از کم نیست

چون در بهشت به کام نیست

قدس الله تعالى سره خدمت سید شریف را بصحبت مولانا نظام الدین خاموش قدس الله تعالى علیه
 امر فرموده بوده اند و خدمت سید بفرموده حضرت خواجہ ملازمت مولانا نظام الدین بسیار میکردند
 حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمہ فرمودند که چون خدمت
 شریف جرجانی بصحبت حضرت خواجہ علاء الدین پوپ شد و حضرت خواجہ ایشان را قبول فرمودند ایشان
 از حضرت خواجہ التماس نمودند که مر صحبت با کسی فرمایند از اصحابی که بواسطه صحبت و اہمیت
 این مجلس حاصل کنیم و مناسبتی با اہل این نسبت پیدا سازم حضرت خواجہ ایشان را بصحبت احوال کردند
 و خدمت سید بعد از فراغت درس می آمدند و پیشانی می شستند و سکوت میکردند و روزی شش
 بودند مراقبہ کردند تا گاہ بخودی و بطریق از ایشان ظاهر شد حاجی عمامہ آنرا پیر ایشان افتاده
 خاستیم و عمامہ بر سر ایشان نهادیم چون کمال خود آمدند سبب آن بخودی پرسیدیم گفتند عمامہ
 بود کہ از روی آن در تہتیم کہ یک ساعت لوح مد کہ من از نقوش علمیه پاک شود و زمانی کہ
 از اندیشہ معلومات خود خلاص یابد درین ساعت برکت این صحبت آن معنی دست دادار است
 ذوق ولذت آن مرا این مجذوبی روی نموده از دامن این بی ادبی صادر شد خدمت سید
 علیه الرحمہ در اوقات مفارقت محرومی از ملازمت حضرت خواجہ علاء الدین عطار قدس بن الله
 سرہ مکاتبت و رقعہ ملازمت ایشان میفرستادند و از آنجمله این دو مکتوب کہ برسم تمین
 ترک نوشته میشد مکتوب اول حضرت خواجہ سجانہ تعالی و تقدس سایہ ارشاد پناہی بندہ کہ
 حضرت قلب الاقطاب محروم خیرہ قدس زین الارباب سلطان المحققین و برہان المدققین انوار
 و قدوۃ الاخیار شد الخلاق و موضح الطرائق ظل الله علی العالمین مرجع الطلاب المرشدين علی
 الله سجانہ امرہ و شانہ را بر سر کافہ انام الی یوم القیام محدود و مہبوط دارد این زراعت از
 مقام معلوم مرفیع گردانیده دیمین التفات خاطر کمیافصیت آن در گاہ مستطہر بوده و می باشد
 رجا و اتق است کہ سعادت پایوب پس شرف ملازمت عنہ علیہ بر حسن الاحوال مسیر کرد دیگر احوال
 ظاہر و باطنی جب حمد و ثنات و اعتصام کلی بکرم غزیز است و تمسک بجزءه و ثقی نسبت ایشان
 و الحمد لله علی ذلک مخدوم زادگان علی الاطلاق علی الخصوص و المخلص نادرۃ الافاق تاج الملتہ
 والدین خواجہ حسن احسن احوالنا بقایہ خدمات قبول فرمایند ملازمان سید و علیا و مبارزان

میدان قباچه الفنا مولانا صلاح الدین والدین مولانا کمال الدین ابوسعید باسایراخوان اصفادعوات
 مشافانه تامل نمایند والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و تحیات مکتوب دوم و من عجب انی اجبت اللهیم
 و اسال عن اجبارهم و هم معی و تشاقم و هم فی سواد باکو و طلیهم قلبی و هم بین اصلمی بیت امی صورت
 تو صورت الطاف الکی و در صورت تو معنی حق نامتاهی و خاک است تمانه بوسیده این پیت را کرا
 میکند که عریه و لو ان لی فی کل منبت شجرة کما لسانا ثبت و الشکر کنت معطر الطاف و اعطاف که
 از بنده کی محمد و محمد و زاده حسین اسد احوالنا بین صحبت مشاهده میرود و نمودج اعتقاد
 و الطاف فاطمیه حضرت میباید و هر لحظه امید واری در زیادت است و بجان و تعالی
 ارشاد پناهی را بر سپر کافه انا مستدام دارد محمد و زاده کمال علی الخصوص و اجبه تاج الاولاد
 حرج ملا زمان عتبه علیه علی الخصوص مولانا صلاح الله و الدین مولانا کمال الدین ابوسعید مع سایر
 الابرار و الاحیاء دعوات مخصوص اند و السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته مولانا نظام الدین خان پیش
 رحمة الله تعالی ایشان افضل و اکمل اصحاب حضرت خواجه علاء الدین اند و تاخیر ذکر ایشان را سبب نیست
 که در ذکر حضرت خواجه بزرگ و خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سرها که شسته خدمت مولانا نظام
 الدین حضرت خواجه بزرگ را در او آن تحصیل و صحبت یکی از علما در نواحی بخارا دیده بودند و بعد از آن
 بصحب حضرت خواجه علاء الدین پیوسته اند حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین
 علیه الرحمة سیکفته پیش از آنکه ببلار منت حضرت خواجه علاء الدین مشرف شدم و کذبست ایشان پیوندم
 مراجعیده و ریاضت بسیار بود و از آثار ریاضت خوارق عادات بسیار مشاهده می افاد جان
 که گاهی بعضی مساجد میرسیم که مقفل بود و میخواستیم که در آیم اشارت تقبل میکردم که گشاده میشد
 و امثال این بسیار چیزها هر گشت بعد از آنکه استماع افاد که حضرت خواجه علاء الدین عطا
 بمرقد تشریف آورده اند و اعیه شد که ببلار منت ایشان برسم چون بمنزل ایشان رفتم
 اول خدمت مولانا ابوسعید ملاقات واقع شد ایشان گفته مولانا بسیار پاکیزه اید و
 نشد که از پاکیزه گویا و زهد پاکیزه را ازین سخن کرا هتی شد و بر خاطر من کرا آن آمد چون پیش
 حضرت خواجه در آمدم ایشان نیز همین عبارت فرمودند که مولانا بسیار پاکیزه اید و وقت شد
 که ازین پاکیزه گویا و زهد پاکیزه را ازین سخن خواجه هیچ کرا هتی و ثقی نشد بلکه آن کرا

که حاصل شده بود مرتفع شده دانستم که مقصود ایشان چیست و بتوفیق حق سبحانه و تعالی بخدمت ایشان
 پیوستم از بعضی اکابر منقولست که میگفته اند روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین شسته بوم
 گزیری ملوک به بویه ایشان بود از پیش ما ملتمس گشت در خاطر افتاد که آیا حضرت مولانا درین گزیر
 بلکه بین هیچ نقصی نمکینه باقی فی الحال ایشان فرمودند که دل خود را باین نوع چیزها ملوث نمی بآ
 ساخت اهل حق درمی یابند که بخاطر هر کس چه میکنند و حق سبحانه هزار بار از اهل حق بهتر میداند
 و اندک چهل سالست که مرا احتلام نیفتاده است مسبب آنکه روزی از جماعتی روحانیان بمن فرمود
 آنکه ندو گفتند ترا علیت خود می باید کرد که احتلام نیفتد زیرا که ترا از آن محرم تراجم میشود درین
 جهت چهل سالست که رعایت این معنی کرده ام و هفده سالست که من غسل احتیاج نیفتاده
 با وجود آنکه متاهل بودم و ذکر شده از لطافت و مقامی باطن خدمت مولانا نظام الدین علیه السلام حضرت ایشان
 میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه السلام لطافت کمال بوده دار و صاف و احوال
 و اطراف مردم زود ستا میشدند و دعوی بزرگی میکردند و حق بچنان بود هیچ خبر از آن خود
 نمیدانستند هر چه از اوصاف و احوال ظاهر شد علمی گذشته ای نسبت فداست و این خلف فلان
 و بهم حضرت ایشان میفرمودند که روزی خدمت مولانا میگفته یکی از طریق خانوادہ خواجگان که
 الله تعالی ارواحهم که مقرر داشته اند آنست که هر که پیش ایشان می آید درمی بیند که بعد از آن
 او چه بخاطر افتاد آنچه در خاطر لایح شد آن وصف و اعت اوست چون بسبب کمال صفاد دل ایشان
 از ماسوی مصفاست آنچه ظاهر میشود منسوب بایشان نیست اگر چه آنچه ظاهر شد تعلق بایمان و مسلمان
 دارد از نماز و روزه و تحصیل علوم دینی تعبیر باین طریق میفرمایند که نسبت مسلمانی و دینیت
 و نسبت علمی ظاهر شد و اگر محبت و عشق ظاهر میکرد و میگویند که نسبت جذبه ظاهر شد و بهم حضرت
 ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین در تاشکند در منزل ماعمان بودند و مقام
 شریف ایشان را منقسم دهنه پیوسته در خدمت ایشان بودیم بگریز پیش ایشان شسته بوم
 ناگاه فرمودند آه آه نسبت کرانی ظاهر شد غالباً فلانکس می آید و یکی از اعیان پیش
 را نام بردند سبحان الله لا حول و لا قوت الا بالله گفتن بعد از زمانی آن شخص در آمدند
 مولانا فرمودند بیا سید خوشتر آنکه به نسبت شما پیش از شما آمده بود و بهم حضرت ایشان میفرمودند

خدمت مولانا نظام الدین بود ساله شده بودند و در آخریات کسانی را که در نسبت ایشان بود
 یا اطوار آن مردم پیش ایشان مستحسن بود اگر از دور می دیدند می گفتند فلان کسی می آید و باری
 می آرد ثقل بار او مرا خراب خواهد ساخت و رویداد و راعذر گویند و بر گردانید یکبار صحت
 ایشان نشسته بودم کتیبه سراج نام مردی که در شاش می بود از در درآمد و نشست خدمت
 مولانا را که چشم بروی افتاد اثر ریاضت در شیره وی احسا پس کردند ایشان را خوش آمد
 الحمد لله الحمد لله بسیار گفتند و اظهار بخت و سرور کردند لکن من این شیخ سراج را شنیده ام
 مردی بود بغایت خود پسند و منکر اولیا اگر چه بظن ظاهر ریاضتی داشت اما عزیز خودی
 نمی پسندید بعضی می گفتند که اگر بدین را دشنام نیز میداد خدمت مولانا الحمد لله می گفتند
 و من می گفتم حالی معلوم خواهد شد که ناکا حضرت مولانا مضطرب شده فرمودند که خبر
 بر خیز و بر جرهر چه تا متر ویران مجلس خود برانند و بهم حضرت ایشان میفرموده اند که در
 خدمت مولانا را در دستکم شد و بسیار اظهار وجع و الحاح کردند آخر نقض کرده شد پس
 آتش آرد و سببی خام خورده بوده است و بهم حضرت ایشان فرموده اند که یکبار کسی مدعی است
 مولانا نظام الدین را مرضی عارض شده است و در آن زمان در شاش در منزل اجماع بودند و بمجلس
 پیش ایشان رفتم دیدم که آتش کرده اند و جامها بسیار بر ایشان پوشیده اند و چند کس خود را
 بر بالای ایشان اندخته اند و خدمت مولانا را مخرج عظیم گرفت میگزید و دندان بر دندان
 میزدند چنانکه در تب روزه میشود و آن مخرج هیچ تسکین نمی یابد من از مشاهده این حال بغایت
 اندوهگین شدم ساعتی نشستم ناگاه یکی از اصحاب ایشان که خدمت ایشان را بطه تمام داشت
 و کدتم بسیار برده بود از در درآمد با جامهای تر شده که در هوای سپید در جوی آسیا
 افتاده بود و سرمای عظیم خورده بغایت می لرزید خدمت مولانا که ویرا دیدند و نایا در کشیدند
 که مرا بکنار بید ویرازد و گرم پازید که این سرمای دست که من بخورم و صفت و حال
 که در من برایت کرده است و چون جامهای ترا از او گسندند و جامهای دیگر در رویشان
 داورا گرم ساختند مخرج ایشان تسکین یافت و حال خود باز آمدند و بر جانشینی نشوینش
 از حضرت ایشان استماع افتاده که میفرمودند روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین علیه السلام

نشسته بودیم و ایشان کتابی در دست داشتند ناگاه بی موجهی کریمه عظیم برایشان پرتو می شد
 ایشان آه بر کشیدند و گفتند در پیغام چه شده مگر باید است اقدام حضرت ایشان میفرمودند
 که از خدمت مولانا این سخن عجیب بود بایستی که دریابند که آن نسبت یکی از متبذیان مجلسی
 بود که بطریق العکاس از ایشان ظاهر شد خدمت خواجه کلان رحمه الله تعالی فرزند بزرگوار
 حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله تعالی روحه از والد شریف خود بعلی که در
 که ایشان میفرمودند روزی نشست پای مبارک مولانا نظام الدین علیه الرحمة ابر کرده
 بود و جراحات شده خادمی را گفت که مرسمی مبارک تا به من جراحات بر بنم آنگس مرسمی آورد
 و بر پشت پای ایشان نهاد بعد از ساعتی فرمودند که در دماغ من تشویشی که مردم را از
 خوردن نیک عارض میشود پیدا شد مگر باین امر هم چیزی از آن سختی خادم گفت از من فرمود
 که پس اگر کیفیت است که در دماغ من سرایت کرده و روانی آن دور است و مثال
 حکایات از خدمت مولانا بسیار منقولست که ذکر آن جمله بطریق تفصیل موجب تطویل است
 لاجرم در این مجموعه بر ایراد این مقدار اقتدار افتاد ذکر بعضی از قوت های طای ایشان حضرت
 مخدومی قدس سره در رفعت الانس آورده اند که جناب مخدومی خواجه عبید الله ادام
 تعالی بقا هم فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین گفتند که یکی از اکابر سمرقند که نسبت
 با اخلاص و محبت و اراد بسیار داشت بیمار شد و مشرف بر موت گشت فرزندانش متعلقان
 وی نیازمندی بسیار کردند مشغولی کرده ام دیدم که ویرا امکان بقا و حیات نیست مگر در
 ضمن ویرا در ضمنی که رفتم صحبت یافت بعد از چند گاه نسبت با تهمتی واقع شده که مقضی بابت
 و اصلال ماکشت و آن شخص متوهم است که در آن باب سعی کند شاید آزاد دفع نماید اما چون
 داری کرد و خود را بآن نیاورد و خاطر از وی گرفته شد ویرا در ضمن اخراج کریم
 سقباد و مرد پوشیده خانه که آن بزرگ از اکابر سمرقند که در باره خدمت مولانا
 خوشنیت داری کرده خواجه عصام الدین شیخ الاسلام سمرقند بوده است و آن تهمت
 امانت که بخدمت مولانا رسیده بواسطه فرزند ایشان بوده است که بدعت و غایب
 و تسویر منسوب بوده و از آن جهت معطلات اهل حرم بازگشتی کرده و جمع از ارباب عرض

ویر بجستگاه اهل حرم نسبت میگرد و بتبختی میباده و شمه از آن حال بسمع میرزا النعمانی یک سالیانه
 و فرزند خدمت مولانا قرار کرده و اثر ثلث است آن شقاوت و تمت بخدمت مولانا نیز سر است
 کرده میرزا النعمانی را غیر شده و بعصب هر چه تا مدت خدمت مولانا را طلبیده و قاصد آن
 ایشان را سر بر نه و رعایت بسیار ساختند و ده اند و نزد میرزا النعمانی یک پرده ایشان
 باغ میدان جانی شسته بودند و پیش از آنکه مراقبه داشته اند که میرزا النعمانی یک ارش
 ایشان گذشته ایشان بر نخاسته اند معیار آنکه میرزا ایشان را طلبیده و سخنان عتاب آمیز آنجا
 کرده خدمت مولانا نظام الدین فرمودند که جواب این همه سخنان یک کلمه است میگویم که من
 مسلمانم اگر ابدی غریب اگر فی هر چه خاطرت بخوابد بغیر نامی میرزا از آن سخن متاثر شده و فی الحال بر
 خاسته و گفته که ویرا بگذارید حضرت ایشان میفرمودند که بعد ازین بی ادبی بمیرزا النعمانی یکست
 دشواری بسیار رسیده و در آن زودی سپهر عبد اللطیف میرزا ویرا یکست و هم حضرت ایشان فرمود
 که خدمت مولانا نظام الدین بسیار بقوت بوده اند بدی تحقیر ایشان گفته بودند ایشان
 متاثر و متعجب شده حلی بر دیوار کشیده اند آن شخص در همان ساعت مرده است خدمت مولانا
 محمد زوی که از اهل اصحاب خدمت مولانا سعد الدین کا شغری قدس سره بود و نقل کردند که خدمت
 مولانا میامی میفرمود و مذکور و زوی پیش خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه شسته بودیم که
 مولانا سعد الدین بوز که از دانشندان مقرر بود و از مخلصان خدمت مولانا پیش ایشان
 شکایت بسیار کرد از طالب علمی که نسبت به مولانا بی ادبی و عنیت و تمت و خیانت و امانت
 می آورده و حبه آن بگفت که خدمت مولانا را استغیر ساخت اتفاقا درین اثنا آن طالب علم پیش
 منکر از دور پیدا شد مولانا سعد الدین نور ویرا بخدمت مولانا نمود که انیک آن خبیث منکر
 نیست که میگذرد و وی بی ادبانه از پیش ایشان بگذشت خدمت مولانا را غصب نمودی
 شد که یک قبر وی سوزت بردیوار کشیدند آن خبیث فی الحال افتاد و پشوش شد و خدمت
 مولانا بخار و در اند و مردم بر سر او فرستند تا پیشه که حال دارد مرده بود و حضرت ایشان
 میفرمودند که خدمت مولانا یکبار در بخشش بی نشسته بوده اند و طهارت میگردیده اند
 شخصی آب حق تعالی را گردانیده بوده است آن دهقان ستمکار می آمده است خدمت مولانا

بر سر بخش آتشسته دیده پنداشته که آب را این شخص گردانیده است تند و تیز از عقب ایشان
 درآمده و بی ملاحظه دست بر ایشان زده و ایشان را سرنگون در آب انداخته چون ایشان
 در آب افتاده اند و سر ایشان با قفسه درفته است آن دهقان فی الحال برکن رآب افتاده
 و مرده و بیکبار معتقدی ایشان را گفته که میخواهم برای شما باغی سازم بعد از مدتی آمده که باغ
 خود را می پند ایشان را آن باغ آور دیکر محوطه بوده است که نصف از برای ایشان باغ ساخته
 بوده و در آن اهتمام نکرده و نصف دیگر را برای خود ساخته بوده بسیار معمر کرده بوده
 چون مولانا با آنجا درآمده بوده اند نصف باغی که بآن شخص تعلق داشته در نظر مولانا تیره
 ناگاه از درون ایشان آوازی برآمده است که میرد و این آواز بیج منقطع نشده و بعد
 را گفته اند آن شخص افتاده و مرده حضرت ایشان حکایت میکردند که بعد از آنکه خواجه
 علاء الدین عطار قدس سره الله تعالی روحه خدمت سید شریف را قبول کردند و ایشان چوب
 اشارت حضرت خواجه کذبست مولانا نظام الدین صاحب بسیار رسیده شد خانه پیش ازین
 گذشت بعضی از ارباب عرض بحضرت خواجه جان عرض کردند که مولانا نظام الدین را دعای
 شیخی و سیر کسیت در آن باب سخنان بسیار گفته اند که سبب عباد خاطر تریف حضرت خوا
 شده است و از خدمت مولانا ناپسی در بار شده اند و چون کبریات و مرات این جوص واقع
 شده و بخشیر خاظر ایشان بغای سید مولانا را طلیده اند و خواسته اند که نوعی نصرتی
 کنند و در آنوقت ایشان در بخانیان مولانا در سمرقندی بوده اند چون مر حضرت خوا
 در رسیده مولانا بی توقف روان شده اند و خدمت سید شریف نیز همراه ایشان شده اند
 خدمت مولانا بر در از کوشی سوار بوده اند و خدمت سید شریف بر استری ناگاه است
 سید را در راه جو گرفته است و بروجهی شده که مطلقا امکان سواری نمانده و در راه
 معطل شده اند خدمت مولانا سید را بر در از کوشی و نشانند و خود بواسطه آنکه
 ضعیف ترکیب بوده اند بر آن سیر سوار شده اند و استر فی الحال روان شده چون
 سید این جرق عادت از مولانا ندیده اند سیر را بطریق نیاز مندی پیش ایشان کشیده
 و مولانا همچنان بر سیر سوار شده بخانیان درآمده اند بعضی از اصحاب این صورت را

نیز حضرت خواجه رسانیده اند که اینک دلیلی دیگر بر آنکه مولانا در مقام شیخی بزرگسنت
 که خود بر سوار شدن و سید را بر دراز کوشش نشانده و ویرا مرید خود ساخته تا در راه
 اتر را بر سیم معامله پیش می که رسانیده این مجموع سبب قتل عظیم حضرت خواجه شده چون مولانا
 دست مبارک حضرت خواجه رسیده اند و در مجلس نشسته اند همه اصحاب یکفیت این
 روز است که هر چه حضرت خواجه مولانا نظام الدین داده اند میگیرند و اتفاقاً آنروز
 هوای غایت گرم بوده است و صحبت استاد یافته و آفتاب رسیده و همه مردم سرتیغ
 و حضرت خواجه و مولانا هر دو در آفتاب بیات مراقبه و توجه در مقابل یک دیگر
 نشسته بوده اند و آن مراقبه دور و دراز کشیده است و تا نیم روز برداشته است
 مولانا نظام الدین میفرموده اند که من در آن مرتبه و توجه خود مثلاً به کبوتری فتم
 و حضرت خواجه را چون شاه بازی که در عقب من پرواز میکرد و هر جا که میگردیدم در پال
 من بوده اند آنست که مضطر شدم پناه بروحانیه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله
 ناکاه درین اثنا بارگاه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شد و مراد حجره عنایت و کفایت
 حمایت گرفته اند و من در انوار بی نهایت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم محو شدم حضرت خواجه
 چون اینجای رسیده اند ایشانرا بحال تصرف نمایند و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 بخدمت خواجه خطاب رسید که نظام الدین آن است کسی را بوی کاری نیست آن بود که حضرت
 خواجه سر بر آوردند و یکفیتی عظیم برخاسته و جانده در آمدند و از آن غیرت خیز روزی
 شدند و یکسبب آن چهار پیرانند است بعد از آن حضرت خواجه مستوجه مزار خواجه محمد علی
 حکیم ترندی قدس الله تعالی شده اند و خدمت مولانا نظام الدین را نیز اشرار کردند
 که همراه باشند خدمت مولانا موجب فرموده حضرت خواجه مستوجه مزار خواجه محمد شده اند
 و حضرت خواجه ایشانرا مرکی نداده بودند که سوار شوند یا بلکه خدمت مولانا بر وضعیف
 بوده اند همچنان پیاده از عقب حضرت خواجه روی ببرند روان شده اند و بخت بسیار
 خود را بر تن رسانیده چون حضرت خواجه مزار رسیده اند مزار را خالی یافته اند بعد از آن
 و تفریح خان معلوم کرده اند که روح شریف حضرت خواجه محمد علی حکیم به استقبال مولانا نظام

الدین رفته است و روضه را خالی که هشتاد و هشت خورده اند که حق سبحانه تعالی را نسبت به
 غایت باشد ما چه توانیم کرد بعد از آن بخدمت مولانا نظام الدین القاسمی یار کرده اند و آن غبار
 خاطر تمام مرتفع شد است و هم حضرت ایشان حکایت میکردند که خدمت مولانا نظام الدین
 بولایت شائش آمده بودند و در منزل با مهمان بودند و با اکثر اوقات در ملازمت و خدمت
 ایشان بسر میبردیم روزی در صحبت ایشان نشسته بودیم که مولانا زاده و فکری خدیو
 بره دباغت کرده برسم نیازمندی بخدمت ایشان آورد ما خود گرفتیم که برای ایشان
 پوستین دو زانیم چون پیش پوستین دو زان بردیم معلوم شد که برای گریبان تو
 می بایست به ارک آن مشغول شدیم و در هوای سردی بود مولانا زاده پیش ایشان
 بطریق طبیعت گفته که خواجه در امتام آن پوستین ایهالی میکنند بجز داین سخن در میان
 مولانا تغییری پیدا شد و بغایت متاثر شدند و فرمودند که ایهال است باری اهلان
 را از بسته پرون می آر پس آغاز آن حکایت کردند که در زمانی که مادر سمرقند بودیم
 خواجه عصام الدین را مرضی قوی عارض شد و مشرف بر موت گشت اولاد وی پیش آمده
 نیازمندی التماس بسیار کردند که بر سرالین خواجه رویم فرستیم دیدیم که خواجه رفتی است در بردن
 ببرد وی توقف کردیم فرزندان وی نیازمندی از حد گذرانیدند و مبالغه و ابرام کردند و بار
 عجا حستند خاطر بر آن کاشته خود را اثبات کردیم و خواجه را در ضمن حیات خود گرفتیم و نسبت
 خود را آوردیم خواجه صحت یافته بعد از چند گاه ما را واقعه عظیم روی نمود که دست در گری
 ما را بسته سر برهنه از میان بازارها گذر رسیده پیش میرزا الغ بیگ آمدند و خواجه عصام
 الدین در آن زمان شیخ الاسلام سمرقند بود و آن مقدار توانست که ما را از میرزا را در خواست
 رساند از خوشترین داری و از ایهال وی ما را قهر و غیرت آمد و میرزا ضمن اسراج کردیم
 چون از نسبت برآمد فی الحال افتاد و مرد بعد از تقدیر این حکایت متوجه فقر شدند که هشتاد
 خواجه واقف هستید که شائیز از نسبت برآمد بجز داین سخن که گفته اند ثقلی عظیم در خود متاثر
 کردم چنانکه از مجلس ایشان بخیله بسیار برنجایم و چون برید ایشان نبودم متوجه می آر
 شیخ خاوند طور و شیخ عمر عیستانی قدس سرها شدم و نزد یکی قبر ایشان شتم و بحسب

عرض حال خود کردم و از ایشان مدد خواستم در آن نشستن و توجه جان معلوم شد که بمب
 روحانیت عزیزان رابطه صوری و معنوی آن بار که خدمت مولانا متوجه با فقر ساخته بودند
 هم برایشان افتاد و آن ثقل از من زایل شد سبک برخاستم متوجه خدمت مولانا شدم چون شن
 ایشان رسیدم دیدم که مولانا بر حال خود نشسته اند و با مولانا راز ده سرگتی و جمیع از اصحاب
 صحبت که مدام دارند و میجوشی نیست من نیز نشستم و متفکر و متحیر شدم که تحقیق معلوم شده
 بود که آن بار متوجه مولانا گشت سبب صفت که اثر آن ظاهر شد در این اندیشه بودم که یکبار
 مولانا فریاد برآوردند که خیز خیزید که بار افتاد و مرا کوفتند و ما بنفاسیتم و ایشان برتر
 مرض افتادند و در آن مرض از دنیا رفتند حضرت ایشان را آن عارضه خدمت مولانا
 قاسم راعلیه الرحمه که از اعظم اصحاب حضرت ایشان بودند متعهد و بیمار داری حضرت
 مولانا نظام الدین علیه الرحمه تعیین فرموده بوده اند حضرت مولانا قاسم میفرمودند که حضرت مولانا
 نظام الدین علیه الرحمه در بیمار میکرشید و میگفتند خوبه ما را بر وضعی می یافتند و هر چه در دست
 حیات خود سپرد کرده بودیم از ما گرفتند و ما را در آخر کار مظهر کردانید با آنکه حضرت خود
 علاء الدین قدس سره است که در نهایت قوت و کمال تصرف بودند هر چند بعضی میفرمودند که
 نسبت این فقیر تصرف توانند کرد و توانسته شد و پوشیده نماند که لفظ نسبت و لفظ بار
 و کلمه است که در عبارات و اشارات خواجگان قدس سره تعالی ارواحهم بسیار واقع شده
 است گاهی نسبت گویند و از آن طریق و کیفیت مخصوص و معهودیه این طایفه طریق علیهم
 و گاهی صفت غالب و ملکه نفس کسی اراد میکنند و گاهی بار گویند و اگر بی نسبتی خواهند
 چنانکه گویند فلان باری آورد یا فلان ما را در بار ساخت و قتی که کسی ملاقات کند که
 بطریق ایشان مناسبتی نداشته باشد از نسبت او متاثر شوند و اگر چه امپس از اهل سلوک
 یا اهل علم و تقوی باشد زیرا که نسبت این عزیزان فوق همه نسبتهاست و هر چه غیر آنست
 بار خاطر ایشانست گاهی لفظه بار گویند و از آن عرضی اراد میکنند چنانکه گویند فلان
 برداشت یا فلان بار فلان انداخت مراد ایشان رفع مرض باحواله عرض باشد و بعضی زمانه
 که رفع مرض و حواله عرض مخصوص لطیفه خواجگانست قدس سره تعالی ارواحهم خدمت

والدی علیه الرحمہ فقیر میکشده که توش جمعه پست و یکم جماد الاولی سنه سبع و ستین و ثمانه
متولد شدی و در صبح این جمعه پربزرگوار از خاندان حضرت خواجه محمد باقر ساجد
تعالی روح نیت سفر حجاز از ماوراءالنهر سیر و آمدند چند روز در منزل اقامت
مادر آن صبح جمعه برابر روی دست گرفته پیش ایشان بردیم تا فرارگشتند و بانگ ناز
در گوش راست تو کشتند و قامت در گوش چپ و پیشانی ترا بوسه دادند و گفتند این
کودک از ماست و بعد از سه روز ترا مرض ام الصبیان عارض شده و آن بیماری ملکست
اطفال را مآثر سیدیم و چون آن مرض شده ادیافت باردیکتر پیش ایشان آوردیم
و مرض تو عرض کردیم گفتند باکی نیست و فرارگشتند و در کنار خود نهادند و از رفقا
تا قدم ترا کشیدند و گفتند که با او کار هست شما دل جمع دارید بعد از آن دیکتری
از آن مرض بر تو پیدا شد و چون طالبان و سیدان آن دیار بر حال تو عزیز بقدر اطلاعی
یافته صحبت ایشانرا منعتم و اینست بخدایت یافتند روزی ایشان از فقیر پرسیدند که
فلان جوان از بزرگ زادگان و نقباء این شهر که باز یاده التفاتی میدارد و چند دست
که پید نیست آیا جبت آن چیست گفتیم همیشه شده که بدرد دندان عظیم افتاده است و یک
طرف روی وی ورم کرده و نموده که وی جوانی قابل است خرید تا بعبادت وی
رویم در ملازمت ایشان ببر بالین آن سید زاده رفتم دیدیم که باروی ورم کرده
بر بستر افتاده است از غایت وجع تب کرده میالید ایشان بعد از پرستش او زمانی سکوت
فرمودند و جان معلوم شد که متوجه مرض او گشته و بعد از ساعتی سر بر آوردند و در
منتقل بدندان ایشان شده بود و بهما لطف روی ایشان ورم کرده با درد دندان و
حرارت و روی ورم کرده بر خاسته و آن جوان بصحبت تمام مشایخ ایشان نادر
سرای پروان آمد و ایشان دو هفته بدرد دندان مبتلا بودند حضرت ایشان میفرمود
که آنچه از اکابر خانوادۀ خاجکان قدس اللہ تعالی ارواحهم منقولست که در بار مردم
می آید یکی از دو صورت میتوان بود یکی آنکه وقتی که آشناسی و عزیز را مرضی باطلاتی
یا ابتلا بمصیبتی عارض میشود ایشان طهارت بسیارند و نماز میگذارند و تضرع در آن

میکنند و از حضرت حق سبحانه و تعالی در میخواهند که او را از آن عارضه پاک و مظهر گردانند و صورت
 دیگر نیست که صاحب و مصدر آن مرض یا معصیت خود را میدانند و بجای وی خود را آت
 میکنند و بعد از طهارت و نیاز تمام تضرع و زاری میکنند و بعد ق و اخلاص بوقت و انابت
 و رجوع مینمایند و آن مقدار خاطر مشغول میدارند و همت بر میگیرند که او را بتجاری از آن
 ابتلا خلاصی و بجائی میرسانند و میفرمودند که در وقتی که یاری و عزیزی بیمار است او را بهمت
 بدم کردن بسیار خوبست و در دو نوع باشد یکی آنکه همت بتجاری مصروف باشد که من
 مرتفع شود دیگر آنکه در وقت مرض تفرقه خاطر بسیار می باشد و باسانی خاطر جمع نمیشود
 بهمت بدم نمایند که خاطر متفرقه مرتفع شود و نا آنچه اصلی است لعل العین کرد در حضرت
 مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله روحه در اوایل حال تحصیل علوم اشتغال داشتند و کتب
 میتد اوله تحصیل کرده بودند و جمعیت صوری نیز داشته اند چون داعیه این طریقی پیدا کرده
 ترک تجرید تمام کرده صحبت مولانا نظام الدین علیه الرحمه پیوسته اند خدمت خواجگان و له
 عزیز حضرت مولانا سعد الدین قدس سره میفرمودند که والد ما میگفتند که در سن هفت سالگی
 بودم که پیش که پدر مرا همراه خود بسفر بردند و ایشان همیشه بطریق تجارت مشغول داشتند
 و باطراف و جوانب از برای کسب معاش اندیشه میکردند و در آن سفر که مرا برده بودند
 بسری بنایت صاحب حال در سن من همراه بود مرا بوی علاقه محبتی شد شبی در خانه کاروان
 سرای بهم بودیم و بپوی سم خواب کریم چون شمع نشاند شد و مردم خواب مستند در حال
 من افتاد که دست دیرا بگیرم و چشم خود بر آن عالم هنوز دست فراز نکرده بودم که
 دیدم کونست خانه شوق شد و مردی با هیبت شمع روشن بدست گرفته از آن شکاف
 آمد و بجانب ما فرود گریست و نیز برگشت و کونست دیگر از آن خانه شوق شد وی از آن شکاف
 بیرون رفت و غایت شد حال بر من بگشت و تشبه شدم و آن علاقه ماند و هم حضرت
 خواجگان نقل کردند که والد مادر پس دوازده سالگی بودند که همراه پدر خود بسفری
 رفته اند روزی بر در کاروان سرای شسته بوده اند و جمعی سوداگران در آن نزدیکی
 با یکدیگر محاسبه و مناقشه ماحول داشتند گفت و گوی ایشان دور در آن کشیده

تا وقت استوار بر داشته آخر گریه بر والد مستولی شد و بی اختیار گریسته اند متبانه که آن عمت
 از گفت و گوی خود باز ایستاده همه متوجه ایشان شده اند و پرسیده اند که شمار چه شد که بی
 موجبی در گریه شد پس فرموده اند که از صبح تا این زمان من حاضرم که شمار از خدای خود
 بیج یاد نیاید از بسکه مرا بر شمارم آمد بی اختیار گریه بر من قاده چون ایشان را بعد از محفل
 علوم دوق این طریق پیدا شد ملازمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه پیوسته اند و سالها
 در خدمت و صحبت ایشان بوده اند و بعد از چند سال با اجازت ایشان عزیمت نمودند
 حجاز کرده بخراسان آمده اند و در هرات که صحبت مشتایق وقت مثل حضرت سید قاسم تبریزی
 و مولانا ابونیرید پورانی و شیخ زین الدین خوانی و شیخ بهاء الدین عمر قدس الله تعالی ارواحهم
 میرسیده اند و در حق حضرت سید قاسم قدس سره میفرمودند که ایشان کرد آب معانی عالم اند
 درین زمانه همه حقایق اولیای پیش ایشان جمع است و در حق مولانا ابونیرید نورانی قدس سره
 سره میفرموده اند که ویرا بخداستعالی سجکاری نیست هر کاری که هست خدا را است بوی
 و در حق شیخ بهاء الدین عمر قدس سره میفرموده اند که ائینه دوی محاذی ذات افاده است
 غیر ذات بیج چیزی دیگر مشهور دوی نیست و حضرت شیخ زین الدین راقه قدس سره بهمال شمع
 ستایش میکردند خدمت مولانا علاء الدین که از کبار اصحاب ایشان بودند میگفتند که
 حضرت مخدوم ما مولانا سعد الدین میفرمودند که در مبادی حال که هرات آمده بودم شبی در
 واقع جان دیدم که مجموعی بود بزرگ و جمیع اولیای هرات حاضر بودند مرا با آن مجمع در او
 و بر مجموع آن حاضران مقدم نشاندند الا دو کس را یکی شیخ ابو عبد الله طاقی و دیگری خواج
 عبد الله الضاری انتهى کلامه و از غیبه خدمت مولانا علاء الدین اجتماع افاده که حضرت
 مولانا سعد الدین قدس سره فرموده اند که چون از آن محله باز آمدم اثر رعوتی در خود
 یافتیم و بر خاستیم و در آن دل شب هر طرف میرفتم و از برای دفع آن رعوت چاره می جستم
 ناگاه کزدمی نشسته که هر چه تا متریشی محکم خبان بر پای من زد که تا صبح فریاد کردم و این
 درد و محنت از رعوت خلاص شدم حضرت مخدوم قدس سره در لغات الانس و رن
 که خدمت مولانا را میگفتند که بعد از چند سال که بصحبت حضرت مولانا نظام الدین علیه الرحمه که

سرف بودم مراد اعیه زیارت حرمین مترفعین زادها لند سترغیا و تلمریا قومی تند از این
اجازت خواستم و نمودند که هر چند نیکم ترا امسال در میان قافلہ حاجیان نمی بینم
و پیش از آن دایم دیده بودم که از آن متوهم می بودم و ایشان گفته بودند که بر
مترس چون میردی آن واقعه را بخندیشیچ زین الدین عرض کن که مردمی ترغبت در
جاده سنت ثابت و مراد ایشان خدمتشیچ زین الدین خوانی بود رحمت الله تعالی
که در آنروز در حسد اسان در مقام ارشاد و شیخوخت متعین بودند چون بحر اسان
رسیدم رفتن کج اینجا که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه گفته بودند در توقف اقامت
و بعد از آن بسالهای سیار میرسید و چون خدمتشیچ زین الدین رسیدم و آن واقعه را
عرض کردم ایشان گفته اند که با ما بیعت کن در قیاد ارادت مادر آئی کفتم عزیز می کن
طریقه از ایشان گرفته ام هنوز در رفتن حیاتند شما امینید اگر رسید هیند که در طریق
این طایفه جایز است جهان کینم ایشان و نمودند که استجاره کن کفتم برابر استجاره
خود اعتمادی نیست شما استجاره کنید گفته تو استجاره کن که ما هم استجاره میکنیم چون
رسید استجاره کردم دیدم که خلیفه خواجه بزرگوار نگاه هری که خدمتشیچ آنوقت اینجا
بودند در آمدند و در ختار ایکنند و دیوارهای فلکند و آثار فقر و غضب بر
ایشان ظاهر بود و دایم که این اشارت منبع است از آنکه بطریقت دیگر در آنم ظاهر
من فارغ شد پای در از کردم و با سوده کی در خواست شدم چون بامداد مجلس شیچ تمام
بی آنکه من واقعه خود بایشان بگویم گفته طریق یکیت و همه یکی باز میکرد در دهان
طریق خود مشغول باش اگر واقعه یا مشکلی پیش آید یا ما بگوی آفته که متوانیم مدینم
حضرت محمد می مولانا عبد الرحمن حاجی قدس سره در فحاشات الانس پیش ازین یاد آید
و اشارتی به استجاره حضرتشیچ قدس سره مکرده اند لیکن بتفصیل از منی دیم چنین استماع اقواله
که حضرتشیچ نیز بنا بر وعده استجاره انشب توجه کرده اند در ختی نهایت بلند و بزرگ آید
که شامی بسیار دار حضرتشیچ ذاعیه کرده اند که یک شاخ بزرگ از آن درخت میکنند
و جدا سازند هر چند سعی کرده زور آورده اند میرنشد است چون صباح حضرت مولانا

ملاقات کرده اند فرمودند که طریق نکست تمامان طریق خود متحول بشید خدمت مولانا
 شمس الدین محمد زوجی میگفتند که حضرت مولانا، ما میفرمودند که چون از خدمت مولانا نظام
 الدین علیه الرحمه اجازت سفر خارج طلبیدم گفتند قافله را در بادیه دیدم و تو بایست که
 خاموش شستی و بعد از چند روز باز اجازت خواستم گفتند برو و لیکن از ما وصیتی قبول کن
 زبهار آن کار کنی که ما کردیم و شبان شدیم و این خجالت را بقیامت خواهیم برد
 هرگاه که اثر قهر الهی از تو ظاهر شود اعمال آن قوت فتریه نکنی چنانچه ما کردیم نسبت به
 عصام الدین و بعضی هنگران و نااهلان این قصه در ذکر مولانا نظام الدین آنجا که بیا
 قوتهای باطنی ایشان فرشته مذکور شده حضرت مولانا سعد الدین فرمودند که من از
 ایشان وصیت را قبول کردم و بعد از چندگاه مرا کفایتی دست داد که هرگز چشم من
 می افتاد فی الحال به پوشش شکست و اگر نزدیک من می آمد هلاک میشد من در مبادی
 ظهور آن کیفیت در کعبه خانه خریدم و چهارده شبان روز سپردن نیادم و هرگاه از دور
 پیدا شدی و میل اختلاط من کردی بدست اشارت میگردم و مانع میشدم و نمیکردم
 که نزدیک من آید تا وقتی که آن حالت و کیفیت منحل شد من فواید انفاسه النفثه ^{سری}
 مخفی نماد که یکی از کباب احباب ایشان بعضی از کلمات قدسی ایشان را جمع کرده و طریق را
 در ضمن بناتروده ریشه ایرادی یا بد رسته میفرموده اند که هرگاه ریرا که فرض کنند علی حق
 سبحانه و تعالی از آن اساتیر است زیرا که هر چیزی که هست اول آنرا میجویند بعد از آن
 می یابند و حق سبحانه تعالی را اول می یابند بعد از آن میجویند اگر اول نیافتی ^{کمال}
 کردی مع تا تو بنیسی جال عشق نگیرد کمال و معنی این سخن که حضرت مولانا سعد الدین ^{قدس سر}
 سر فرموده اند آنست که اول حق سبحانه بر باطن بنده بصفت ارادت که آنرا کمالی
 ارادی گویند ظهور میکند بنده بعد از وجدان آن تکلی میبرد و طالب حجتجانه میشود پس
 در مصورت یافت بر طلب مقدم باشد و مصراع و تکرار این بیت نیست که مع مشیوی
 وصف را رست نباید شنید رسته میفرمودند کسی که یکی را دوست میدارد و میخواهد
 که همه کس را دوست دارند اگر چه غیرت محبت معنی آنست که محبوب را معنی دارد و لیکن

از غایت محبت سعی آن دارد که ویرانگری نباشد نمیداند که جویله اندیشد چه تهر کند که معصومه
و طالب او شوند بهر وجهی که هست و هر صفی که میرشد و وصف آن محبوب میکند تا باشد که طالب
او شوند رتبه میفرمودند که هرگاه موی بر تن تو بواسطه حالی تغیر و متاثر شود از پل آن موی
باید رفت رتبه میفرمودند که خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره فرمودند که حجاب
میان بند و حق سبحانه تعالی همین اشتغالش صورت گرفته است در دل و این اشتغال سبب صحبتهای
پراکنده و سیر با و دیدن الوان اشکال کونا کون زیاده میشود و در دل خانه نمیکند و محبت و
تمام نفسی می باید کرد و دیگر از مطالب العکس و گفتن و شنیدن سخنان رسمی و کلمات شستی آن بوی
می آید و از مشاهده صور جمیده و استماع نعمات و لذات طرب انگیز آن نقوش در حرکت و
تموج آید و این جمله موجبات بعد و غفلت است از حق سبحانه و تعالی و طالب رانگی آن گزشت
پس باید که از هر چه خیال را می آید بوجهی بقتاب غایب تا دل صاف توجه بجنب حق سبحانه
کند نسبت الی بر این جاری شده که بی محنت مشقت و ترک لذات و شهوات حسنی آید
دست نمیدهد راحتی که بچوبید در آخرت دوسه روزی درین سپرای فانی رنج کشیدی
دیگر ابد الابدی سودی این عالم را هیچ نسبتی بآن عالم نیست کوئیا در میان بیابان
هنایت خشتاش دانه افتاده است متحده فصل بها رلوده و یکی از اصحاب ایشان
رساله مینوشتند اندینخواست که چون تمام شود سیری کند درین اشنا بلا زنت ایشان
رفته رباعی مشهور خوانده اند رباعی بایار بکند ارشدم رکبزی بر کل نظری
فکندم از بجزی دلد از طبعه گفت شربت بادا رخسار من اینجا و تو در کل نگری پس
فرموده اند که اگر بگشت میروی و از گشت خطی داری از حق سبحانه عاف می اگر خطی را
چه میروی در ساله مینویسی اگر عمل خواهی کردن یک سخن نسبت که بجز مشغول
باش و اگر عمل نخواهی کردن چه مینویسی فرموده اند که یک نی و هزار آسانی
این سخن در همه جا میرود و هر چه غیر حق است نی گفتی و خلاص شدی شتبه میفرمودند
که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه سکینه که سکوت انفع است از کلام زیرا که
از هر سخنی حدیث النفس حاصل شود و فیض الهی هرگز منقطع نیست مانع دریافت آن

فیض صیقل النفس است در محبت اولیاء الله دل خود را از صیقل نفس نگاه می باید درست
 زیرا که اینها از گوشه است که آن حدیث را بان گوش می شنوند و مشغول وقت ایشان میشود
 کسی که مطالعه کتابی مشغولست اگر یکی از خارج سخن گوید می شنود وقت او میشود بلکه اگر کسی
 روی ورق آدمی نشیند تنوش می یابد جمعی که بر سبیل دوام توجه مشغولی بجااست چنانچه
 میدانند هر آنکه حدیث النفس مشغول ایشان میشود و نمیکند ارد که مشغولی کنند کسی که اطمینان
 دارد و گریه او مشغول وقتت میکند که پستان در دهان او نه تا خاموش کند کسی می
 باید که پستان ذکر در دهان دل نهد همیشه معنوی خوردن گیرد و بزرگ گفتن در آید و از حال
 و حدیث نفس ظاهر شود باز نسبت بحال بعضی دیگر ذکر گفتن نیز حدیث نفس است سخن در روی
 اصحاب را خفاط ساخته میفرموده اند که امی یاران دانید که حق سبحانه بدین عظمت بزرگی
 با شما در غایت نزدیکی است بر این اعتقاد با شیهه اگر این معنی حالا شمار معلوم نشود لیکن
 دایم باید که با ادب باشید در خلایق و ملاجون در خانه تنها باشید بای دراز می کنند و در خلایق
 شرمند و سرافکنده و چشم پوشیده نشیند و در سر و علانید و ظاهر و باطن با خدا است
 چون بحفظ این آداب قیام نمائید این معنی شمار بتدریج معلوم شود باید که همیشه خود را با ادب
 ظاهری و باطنی ارکسته دارید ادب ظاهر آنست که با و امر و نواهی شرع قیام نمائید و
 و صوفی دایم و استیغفار و کم گفتن و احتیاط در جمیع امور و تتبع آثار سلف صالح باشید
 و ادب باطن بسیار دشوار است اهم آداب را از خطور اغیار نگاهداشتن است چه چیز
 چه شهر دو برابر است و در حجاب بودن اجتماع نه تعالی سخن میفرموده اند که حق سبحا
 تعالی بفرموده در اصل الله علیه و سلم طریق مراقبه تعلیم کرده است آنجا که فرموده و لا تلو
 شان و ما تلو امنه من قرآن و لا تعملون من عمل الا کما علیکم شهودا از تفصیل من
 اصل مسئله نیست که حق سبحانه تعالی فرموده است و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 تعلیم کرده خلاصه کار امنیت که بجااست چنانچه مشغول باشید حق سبحانه بنده از همه چیزها
 نزدیکتر است و از نزدیکتر هم گفتن نزدیکتر است چرا که در حال قرب عبارت میکند وقتی که
 قرب را عبارت در آورند بعد میشود و قرب نه است که کسی با و نزدیکتر شدم یا از غایت

توانی کرد قرب است که تو در وی کم ستوی خود را و غیر خود را کم کنی و هیچ ندانی که کار بوی
 و از کار آمدی و مطلقا از عبارت توانی کرد یکی از پیش بزرگی جز او رد که فلان شیخ از قرب
 سخن میگوید آن بزرگ ویر گفت چون بآن شیخ رسیدی ایچا که ما نیم قرب قرب بعد بعد است
 قرب عبارت از نابودن است پست قرب بی بالا و پستی نیست و قرب حق از فیه مستی است
 انجا عبارت کجا که در محبت میفرمودند که در هر نفسی گنجی میکند و واقف می بایدی سبحانه
 و تعالی حاضر و ناظر است باید که از حق سبحانه و تعالی شرم دارد و از غفلت بوزر حق
 سبحانه تشییع و سرزنش کرده است که ما جعل الله لرجل من قلوب فی جوفه در درون یک
 آدمی دو دل نیست که یکی را به دنیا مشغول دارد و دیگری را حق سبحانه در درون آدمی
 یک دست اگر به دنیا مشغول سازد از حق سبحانه بی بهره میماند و اگر متوجه حق سبحانه و تعالی
 گردد از دل او روزنه بسوی حق سبحانه گشاده شود و از آن روزنه آفتاب فیض الهی
 تافتن گیرد آفتاب که طلوع کرد از مشرق تا مغرب هر روز که مست از نور او بهره می
 یابد و نور او بر همه می تابد اگر خانه بود که آنرا روزنه نباشد هر سینه از آن بوزر بی بهره
 ماند پس اگر اول حاضر است حضور او بمثابة آن روزنه است از آن بگذر نور فیض
 و جو د بوی خواهد رسید و اگر غافل است آن نور از وی در خواهد گشت و منقطع است
 بر لای در تو نظر میکند و چون نور او غافل از تو گذر میکند رخت میفرمود، اندک که طاعت حق
 وصول محبت است و از ب طاعت سبب قرب حق سبحانه کاملان مشایخ قدس الله تعالی
 ارواحهم بر آنند که در ابتدا می باید که باطن خود را صفائی گردانند بتصفیه و ترکیه مشغول گرد
 تا دوام مراقبه دست دهد و الا هر چه از اعمال صالحه بکار آید در جامی نیاده کند مصمم
 هر چه گیرد عتی غلت شود کم از شاکر و جولا هی منی باید بود که مدتی باید که رشته پیوند کرد
 بیا موزد و کار باز دیگر خود هنوز کجاست طالب می باید که بجد و جهد تمام سعی کند تا بدین
 خواطر او ستاد شود و دانند که چگونه نفعی می باید کردن و در ابتدا باید که هیچ چیز مشغول شود
 مگر نفعی خواطر آنها که رسایل مطالعه میکنند و سخنان از انجالی جبیند از آنها است از این نفعی
 نیست اینها همه بیکار ریاست راه حق سبحانه و تعالی و کار او رفتی و کردنی است و غفرتی

و شنیدنی اگر کسی شش پادشاه در بعه داشته باشد و در حضور پادشاه دایم تواند بود و پادشاه
 مکتوبی بنام فرستاده باشد از آن مکتوب غایب خطی میگیرند غایت کسی جاہل و معطل غافل
 باید که از حضور پادشاه چہ تیار خود و ورشو دار برای خواندن آن مکتوب باز نغدا درو
 بنام ہند رتختہ میفرمودند کہ ہر کہ یک جا ہمہ جا ہر کہ ہمہ جا ہیج جا رتختہ میفرمودند
 کہ ہر ہیز از دار و ہر کہ پر خور و انواع پارہا در روی سپدا آید برای دفع بیماری دار
 خور و تاصحت یا بد چون صحت یافت باز پر خور دن گرفت باز دار و خورده و صحت یافت
 ہچنین چند کرت عادت کرد عاقبت آن دار و اورا ضرر کلی رساند ہچنین کسی کہ گناہ کرد
 و انابت نمود باز گناہ کرد باز انابت نمود باز گناہ کرد این انابت کہ دیر اتمامی از گناہ
 باز نیار دو در روی از عظیم کند مثل گناہی دیگر است ازین جهت است کہ اہل اندر برین
 کلی بر خود گرفته اند و ترک ہمہ کردہ تجوی سجانہ مشغول شتہ ناگاہ در مرض غفلت ہمیزند شتہ
 میفرمودند کہ جنبہ قدس پرہ گفته است کہ استاد من در مراقبہ کریم بود وقتی کہ کریم دیدم
 بر سر سوراخ موئی شتہ و جان متوجہ وی گشتہ کہ موسی بر اعضای وی حرکت نمیکرد
 بتعجب در وی نگریستم ناگاہ بہرم ند اگر دند کہ ای دون ہمت من در معصود تو کمتر از موسی
 نیستیم تو در طلب من کمتر از لریم باش از آن روز در مرہبہ اقدام شمر دانی کہ با ما
 و کفایت امر و زہاجر ناگہی در منکر دیدہ بدوز رتختہ میفرمودند کہ دایم باید سجانہ
 تعالی ہشید تا غایتی کہ از خود غایب شود بغیر حق سجانہ از ہمہ لطیف تر است ہر کر الحاق
 بیشتر مشغولی و بجای سجانہ بیشتر خواہ و موزہ از انکس کہ خس حمام میکشد لطیف ترند از انکس
 نفس کشی نمی آید باز بر از از ایشان لطیفتر است تحمل آن ندارد کہ جو لاکہی و موزہ دور
 کند ملایان از بر از ان لطیفترند بر از نمی توانند کرد باز جماعتی بکمال سجانہ مشغولند
 از ہمہ لطیفترند ایشان را سرو دل آن نیست کہ بغیر حق سجانہ مشغول شوند اگر بر کوع روند
 خوش نمی آید کہ از آن باز آید و اگر سجو در دند خوش نمی آید کہ سر از سجدہ بردارند یا
 طایفہ از ہمہ لطیفترند تحمل آن ندارند کہ یک چشم زدن بغیر حق سجانہ مشغول باشند انبیا علیہم
 السلام بر حال ایشان غبطہ میبردند از آن جهت کہ درجات و کمالات ایشان از درجہ

و کمالات انبیا زیادت است لیکن این تاثیر از شرف حالیت که دایم در قرع حضرت حقند و حضرت حق
 سبحانه ایشانرا از نظر طوع پوشیده داشته است و بر سبیل دوام ایشانرا بخواه مشغول گردانیده
 پادشاه جمع امور ممالک را یکی از مقربان خود تفویض نمایند و او بامر پادشاه در ممالک
 تصرف میکند و دیگری آفتاب دار است و آب و صنوی پادشاه ترتیب میکند و دایم پیش
 پادشاه است البته آنکه مقرب در ممالک است نزد پادشاه مقرب تر است و بر گردیده تر
 و مرتبه درجه وی عالیه و هر آنکه اگر قابلیت وی بیشتر بودی مقرب در ممالک نشدی
 لیکن آفتاب دار این شرف دارد که دایم در قرب پادشاه است و خدمت خاصه او میکند
 و بغیر او مشغول نیست و اگر نه وی کی و مقرب در مملکت کی آنکه مقرب در ممالک است از
 جهت قرب و دوام خدمت پادشاه است که بر آفتاب دار غبطه میرسد و رشک میدارد
 رشی در معنی این بیت که حضرت مولوی رومی قدس سره فرموده اند نیست ای دیده
 عجب پادشاه عجب است این معشوق نه عاشق نی بی بی نی باوی نی میفرموده اند که اگر
 کسی هزار سال پرواز کند معنی بی وی نه و باوی نی را درین بدین حکونه حق سبحانه ادا
 تواند کرد لیکن چون سعی کند و بجد مشغول شود حق سبحانه او را حیدان ادراک یفتن
 کرامت و نماید که این معنی را دریابد که حق سبحانه بی وی نبوده است و او غفلت نموده اهل
 اسرار یقینی حاصل شود که هیچ نوع گمان نرود و نیاند در بود و وجود حق سبحانه پوشانه
 و وجود خود را نمیکنند و در رشک نمی افتد رشی میفرموده اند که چون ذکر محمد از زبان
 حرف و صوت عربی و فارسی شود مجرد از جمیع جهات آن زمان بمقام شجرت سدره طاب
 همه وقت از وی بر تو اندوزد قوله تعالی نوتی اکمل کل صین ذکر چون چه دانه است که شجره
 معرفت از وی میرود و بدین کمال اسد تعالی مثل کلمه طیبه کشته طیبه سمجنا که شجره از خیمه
 نیزند و تحریف که مجرد از زبان پس حرف و صوت عربی و فارسی و شکل و لون و کیفیت
 و مجرد از جمیع جهات است انصمون کلمه طاهر میشود من خوارق عاداته قدس سره خدمت مولانا
 علاء الدین که از ائمه اصحاب حضرت مولانا سعد الدین بودند و ذکر ایشان خواهد آمد میفرمودند
 که من بهار بودم حضرت مولانا ما بیدار آمدند و بر کنار صفه نشستند و مظهر اقبال کردند

در معنی این بیت که حضرت مولوی رومی قدس سره فرموده اند نیست ای دیده

و سربارک پیش آکندند و بر قف آن صفت بالایی سربارک ایشان در یک بود ناگاه موشی از آن
 آن در یک قدری خاک پاشید و برگردن در سپان ایشان ریخت سربارک و دند و بالانگر سیست
 و باز مراقب شدند آن موش قدری دیگر خاک پاشید باز بگریستند همچنان تا سه بار بر این صوت
 واقع شود بار چهارم بگریستند و از روی غفبت لغت شدند بی موشک بی ادب الکه
 برخاستند و پرون رفتند و من رفزش خود شسته بودم و از انصورت محال بسیار
 دیشتم بعد از لحظه دیدم که بر آن در یک کر به پیداشت و در کمین پشت ناگاه موشی قدری
 خاک پاشید آن کر به در جست و به بنجه موش را از آن سوراخ بیرون کشید و گشت و قدری
 از آن بخورد و درین روز می شمردم که آن کر به از آن در رخ هر ده موش بیرون آورد
 و در بهم خاسید و بگذاشت و برفت مولانا پیر علی برادر مولانا علاء الدین رحمهما الله که
 وی نیز از اجله مخلصان حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بود نقل کرده است که ده گانه
 نزد شی دیشتم روزی محصلی در صورت پیاده روان بر آتی او کرد و خشونت و نفاقت
 آقا کرد و در آن محل مرا برادر او در برات او قدرت بود و حیران فرو ماندم و معارفین
 حال حضرت مولانا سعد الدین قدس سره پیداشتند و چون آن تشدد و خشونت از او دیدند
 دست مبارک بر دوش وی نهادند و گفتند بی داد در زبان خود را نکند و چون مستان
 بدوش وی رسید به پیشکش و در میان بازار علیطیه و متی دید بر آن حال افتاده بود
 و ایشان بر در دوکان من شسته بودند چون بحال خود آمد بنیاز تمام بر جاست و در دست
 پای ایشان قادر وی بر پشت پای ایشان نهاد و از آن شغل انابت کرد و روی دین
 طریقی آورد و بهم وی نقل کرده است که والده فرزندان حامله بود و از حمل و طاهر
 گذشته بود در آن ایام مقصد اخراج آن چنین کرد و چنین از پشت وی برفت و او متصرف
 موش شد و حال بر و گشت با اضطراب تمام نزد ایشان دویدم که مردم بسیار از علماء و
 صلحا نزد ایشان جمع آمده اند و مجال پیش رفتن سخن کردن نیست منخیر شدم و ندانستم
 که چه چاره کنم چون چشم ایشان بر من افتاد فی الحال برخاسته و بجانب منزل روان شدند
 و جمعی از اصحاب رعیت ایشان می آمدند و در آن آنها را پیش خود خواندند و گفتند

این ظالم را بکوی که بکبار دیگر در فلان تاریخ این حرکت کرده بودی و از تو عفو کرده بودم
 این بار نیز عفو کردیم اگر بار دیگر این ظلم از تو صادر شد سرای خود بینی من خوشدل شد
 بتجمل کیشتم چون بجانه در آمدیم دیدیم که حال او بصلاح آمده و از آن مرض اثری نمانده
 قصه را بوی باز گفتم بگرفت و گفت راست فرموده اند در آن تاریخ یکبار قصه کرده
 بودم و از مردن چشم پس بجا عهد کرد که دیگر مثل آن قصه نمی کند خدمت مولانا علی
 الدین گفتند در آن فرصت که در ملازمت حضرت مولانا می بودم روزی قاصد
 از ولایت قوهستان رسید و مکتوب الدین آورد که مرا بمبالغه و تا کی بیایند طلبیده اند
 که تا که خدا سازند ازین صورت بجای طول شدم که مبادا از شرف ملازمت ایشان
 محروم شوم با خود گفتم چون ایشان بمحتوب اطلع یابند هر آینه مرا نگاه
 خواهند داشت و نخواهند گذاشت که بقوهستان روم چون پیش ایشان در آمدم هنوز
 مضمون مکتوب را عرض نکرده بودم که فرمودند که چون بمبالغه طلبیده اند می باید رفت
 من متحیر شدم و از رفتن چاره ندیدم بعد از آنکه علامت بد پروما در رسیدم هم در آن
 مرا که خدا صاحبدهشت سال انجاماندم لیکن در اندت همیشه متوجه خدمت ایشان
 بودم و از باطن شریف ایشان استغاضه نمی کردم و در آن دیار عالمی ظالم بود که در توپ
 مال و اخراجات بر من بحدی بسیار میکرد و ظلم و سب و اذیت میکرد و من هیچ نمی کردم
 که دفع ظلم دی که طریق کنم آخر باطن متوجه حضرت مولانا شدم و استغاثه کردم شئی
 ایشان را بخواب دیدم که تیر و کمانی بدست دارند ناگاه آن عامل در برابرش ظاهر شد
 آن تیر را بر کمان نهادند و در کشیدند و بجانب می انداختند چون بسیار شدم با خود گفتم
 تاج بلا پیش آن بدبخت خواهد آمد روز دیگر نزد وی رفتم و گفتم حاضر باش که ملا می عظیم
 روی تو خواهد آورد بخندید و استهزا نمود و سخنان بی ادبانه گفت بعد از سه روز یک
 نیم تنه ویرانج در یافت و دیگر برنجاست و هم خدمت مولوی فرمودند که در آن گام
 که در ولایت قوهستان بودم یکبار بمقدار تخم سیب برداشته بودم روزی بردخت بلند
 بر کمی بردم و در آن گام کار نسبت را بطه می ورزیدم ناگاه شاخی که پای بر آن

هشتم شکست و من از بالای درخت جدا شدم دیدم که حضرت مولانا را باید باشند در
 از هوادر بودند و سالم بر زمین نهادند چنانچه هیچ عصبی نرسیده و این معنی باشد
 هشتم چون ملازمت ایشان مشرف شدم خواستم که قصه فلج آن عالم ظالم و اقا دن خود را
 از درخت بعرض ایشان رسانم پیش از آنکه من سخن آغاز کنم فرمودند که اقا دن ظالم
 دیگر است و اقا دن مظلومان دیگر و هم خدمت مولوی میفرمودند که در مبادی احوال
 چون حضرت مولانا در هرات مرا تعلیم ذکر دل کردند و فرمودند که پیش من ذکر جزیل
 بگوی من آغاز کردم و دل را بذر مشغول ساختم فرمودند که همچنین کن و در ذکر دل راحت
 بلکه مفهوم ذکر را بر دل محل کن تا وقتی که دل از مفهوم ذکر متاثر شده خود بکرت در آید
 آن زمان کار بوی باز کند و در آن محل که ایشان از حرکت دل من خبر دادند مرا عقیده
 بود که در همه روی زمین کسی ظاهر باشد که از درون مردم و احوال دل خلق آگاه
 باشند من درین محبت و کینه افتادم و از ذکر باز ماندم متقارن این حال فرمودند که
 چه حیران مانده و الله که مراد رنج مریدیت تعالی در پس پا حال استیاده و من اینجا ته دل
 ویرانه از وی میدانم بعد از اطلاع بر این معنی مرا کفایتی عظیم دست داد و دیگر دانستار
 محکم گرفتم از خدمت مولانا محمد رحمة الله علیه که برادر خود حضرت محمد وحی مولانا نور
 الدین عبد الرحمن جامی قدس الله تعالی سره السامی بودند منقولست که فرمودند من در مبادی
 احوال باعمال اکسیر و شغل بآن مشغوف بودم و بسی اوقات تشریف صرف آن مینوادم و تجربه
 بسیار بدست آوردم و نشانها نزدیک بکار مشاهده کردم اما آنچه حق بود ظاهر نیست
 و من در شغل و ترک تردد و خاطر داشتم و ازین جهت بغایت شکسته بال پریشان حال بودم
 روزی درین پریشانی و سپردن دانی بار از خوشی در آمدم چون نزدیک بسره جاسیم
 و در میان کثرت مردم افتادم ناگاه کسی از عقب من در آمد و دست در کردن من خست
 باز گریتم دیدم که حضرت مولانا اند استیادم و نیاز مندی نمودم ایشان فرمودند که
 ای داد در قطعه کمیای ترا کنم تعلیم بده که در اکسیر و در صناعت نیست و در قناعت کبریا
 در عالم که میبایستی به از قناعت نیست این قطعه خواندند و روانی بر که نشسته بعد از رفتن

ایشان ارادت آن سفل تمام از دل من زایل شد و خاطر همگی از آن دغدغه خلاص یافت
و یقین داشتیم که آن نصرتی بود که بنا بر محض شفقت از ایشان نسبت باین فقیر صادر شد
خدمت مولانا علاء الدین میفرمودند که در اوایل حال که ملازمت حضرت مولانا احتیاج
ایشان تبرک تحصیل علوم رسمی اشعارت فرمودند بعضی سبقتها را که در فن عریضت و منطق و کلام
دشتم تمام تا بکشد هشتم اما پیش از رسیدن اهل الدین محبت علیه الرحمه کتابی در حدیث شریف
و نزدیک با خبر رسیده بود با خود دقت حدیث خواندن مانع نخواهد بود باری آن کتاب را
تمام کنم صباخ شنبی بود که خبر حدیث را بر دشتم و از درون شهر محله حل کفری که محبت
شید انجامی بودند متوجه شدم چون قدم از دروازه ملک پرور نهادم دیدم که بند
کران از آهن برپای من پیدا شد خاکی بدشواری بر میداشتم از بی صورتی است
متو حش و متحیر شدم و در مردم میگردیدم که آماج میگویند دیدم که یکس با منغی چهر
منیشتو محبت تمام از پل روان که شتم در این اثنا دیدم که دستپار از سر من رو بده
و سر بر نه باندنم تو حش و تحیر من زیاده شد بکدام قدم دیگر نهادم فرخی از کف من بود
همچنین در هر دو سه قدم خیزی از من رو بده شد نا دستپار و فرخی و میان بند و قبا و بر
تمام رفت و من بانه از ارم باندنم و آن بند کران برپای من بود و نزدیک سبر
بازار چه رسیده بودم با خود دقتم اگر بکفیم دیگر پیش منی از ارنیز میرود و آن زمان
رسوا میشوی فی الحال از آنجا که شتم دیدم که پس من پیدا شد و پیر من منسودا
و هر موضعی که خیزی از من گشته بود چون قدم بگام میرسد آن چیز باز بجای خود می
آمد چون قدم از آستان دروازه در شهر نهادم دیدم که آن بند کران از پای من
برخواست و ناپدا شد فی العور با دلی از مطالعه نفوز ملازمت ایشان شتافتیم دیدم
که در مسجد جامع جایی برافته مشغولند آهسته آهسته و ششم ناکاه سربارک بر او زد
و بجانب من توجه نمودند و تشبیه میفرمودند از تبسم ایشان هر معلوم شد که آن نصرتی
که بود از ایشان واقع شده بود و هم حضرت مولوی فرمودند که روزی مرا قبضی عظم
طاری شد و حزن قوی فرد گرفت خاکی سطاقت شدم بر جاشیم و بدر سراجی حضرت

در مسجد جامع بلازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره رسیدیم و در آن مجلس سبب اعلا
 فقر حاضر بودند و در صف نعال فرو تراز همه حاضران فقیر قیامتانی نشسته بودند حضرت
 مولانا سکون کرده بودند ناگاه سپهر آوردند آن مرد قوه پستانی را پیش خواندند دست
 و پا گرفته بدست من دادند فرمودند که ویرا بتوسعه پر دیم در مدد و حمایت وی تقصیری
 من قبول کردم و مرا و بچکس را از حاضران بر این سپارش معلوم نشد تا بعد از پانزده
 سال که حضرت مولانا وفات یافته بودند در زمان میرزا سلطان ابو سعید شخصی پیدا
 شد که بعد از امر مردم را به تبیت جویدی میگرفت و مبلغهای کلی حواله میکرد اتفاقاً آن
 مرد قوه پستانی را گرفته بود و چون وی مالی و جاتی نداشت که سبب خلاصی وی شود گاه
 وی بکشتن قرار گرفته بود تا دیگران تبرکند و گاه آن گیرنده پیش رود و باز آرد
 گرفته شود و آخر فهم بآن انجامید که رسانی در کردن وی کرده بدروازه عراق آورند
 تا دیر از دار او نیند در آن اثنا من این پیش میرزا برشته بودم و بمنزل خود می رفتم
 بدروازه رسیدم و از دحام خلایق دیدم پرسیدم که چه میشود گفتند فقیر را به تبیت
 گرفته اند و میخواهند که بکشند من این پیش را ندیدم چون چشم وی بر من افتاد فریاد کردی حافظ
 من آن مرد فقیر قوه پستانی ام که حضرت مولانا سعد الدین در مسجد جامع مرا تبیت سپرد
 و فرمودند که در مدد و حمایت وی تقصیری نکنی و شما قبول کردید اکنون وقت مدد و حمایت
 چون تیر در وی نگرشتم با ختم فی الحال ویرا خلاص کردم و از همین جا عنان بر تاشتم و بلاست
 میرزا شتافتم و قصه آن فقیر و سپارش حضرت مولانا را عرض میرزا سپانیدم و میرزا
 آن تکلیف نسنده را بجای وی سیاست فرمودند و آن فقیر و سپار مردم از شر وی خلاص
 یافته و خدمت حافظ بعد از تقریر این حکایت این دو بیت از مشنوی خواندند بدینست
 از پس صد سال هر چه آید بروی پیر می بیند معین موم بود اگر میرد دید او باقی بود و ملاز که
 دیدش دید خلایق بود خدمت خواجه شمس الدین محمد کوسوی حضرت مولانا سعد الدین
 قدس سره محبت بسیار میشدند بعضی از اهل اصحاب ایشان چنین گفته اند که روزی خدمت
 خواجه حضرت مولانا گفته اند که مراد و مشکل عظیم پیش آمده است در حقایق توحید که از

حل آن عاجز و کسی نمیدانم که آن مشکل را تواند گشود و ازین جهت خاطر من در بار است منجمان
 که سفری اختیار کنم باشد که کسی یابم که این بار از خاطر من بردارد حضرت مولانا فرمودند که
 شما فردا صبح بنیت حل آن مشکلات مستوجه اینجا بشوید شاید که احتیاج بآن نشود که سفر را
 کرد خدمت خواجه روز دیگر آمدند چون چشم ایشان بر روی حضرت مولانا افتاده بفرموده اند
 و بچو گشته و مدتی در آن بچو دی مانده اند و بعد از افاق و سغور این بیت از ستوی
 خوانده اند و ای جمال تو جواب هر سوال مشکل از تو حل شده بی قیل و قال پس بعد از
 از خاطر مبارک ایشان مرتفع شده است روزی محرمی در خلوتی از خدمت خواجه رسیده است
 که شمار آن روز چه شده که مدتی به پوشش شده و افتادید و بعد از آن ترک سفر کردید
 فرمودند که چون چشم من بر ابروی راست مولانا سعدالدین افتاد یک مشکل من حل شد
 و چون چشم بر ابروی دیگر ایشان افتاد مشکل دیگر من مرتفع شد از لذت و ذوق آن
 فریاد کردم و بچو دافتم در نهات الانس مذکور است که یکی از درویشان که بصحبت
 ایشان میرسد چنین حکایت کرد که مراد مجاپس و عطف که معارف درویشان میکند تغییر
 بسیار میشد و فریاد و عسره بسیار میداد و از آن محبوب می بودم بگردم و از ایشان کفتم
 که شنبه هرگاه که ترا تغییر می افتد مراد خاطر در می آورد در آنوقت که ایشان سفر خارج
 بودند مراد یکی از مدرسه ها که آنجا عزیزی و عطف سکیت آغاز تغییر شدن گرفت با ایشان
 توجه کردم دیدم که از در مدرسه در آمده اند و پیش من رسیدند و دست خود را بر دوش
 من نهادند من از خود بیرون رفتم و به پوشش افتادم آن زمان که کمال خود آدم مجلس
 بر شکسته بود و اهل مجلس رفته بودند و آفتاب بمن رسیده بود و آنروز آخرین شب
 از ماه رمضان که تا عید دیگر غشبه نبود و از آن خاطر گرفتم که چون از مکه معظمه بیایند
 با ایشان بگویم چون ایشان از مکه تشریف آوردند و خدمت ایشان مشرف شدم و جمعی
 پیش ایشان بودند شواستم که آنرا با ایشان بگویم روی بمن کردند و گفتند که شنبه بود که تا
 عید بعد از آن شب غشبه دیگر نبود و فات حضرت مولانا سعد الدین قدس سره نماز شبین روز
 شنبه بوده است هفتم ماه جمادی الاخر سنه تسین و ثمانمائه از بعضی اهل ایستماع نقل

که روز عزیه ایشان حضرت خواجه پسر الدین محمد کوسوی قدس سره مجلس نهادند و وعظ نمودند
 و در آن اثنا بر سر مین این بیت خواندند بیت یکمشت خاک آینه شد بر در کارها نمود و جفا
 بر خاک توده شد حضرت مولانا سعد الدین راقه پس سره دو فرزند بزرگوار بود یکی جوهر
 محمد اکبر المعروف بجواجه کلان که توفیق اخراط در سپلک اصحاب حضرت ایشان یافته بوده و در
 بار از هراته ملازمت آنحضرت با و راه الهی شتافته در کثرت اول که راقم اینج و ف متوجه شده
 بوسی حضرت ایشان بود در مته یی چل دختران صحبت خواجه کلان مشرف شد و آن نوبت تا
 خواجه بود که ملازمت حضرت ایشان محبت چون فقیر را دیدند متعجب شده پرسیدند که کجایید
 وجه دهمی داری فقیر محلی از دغدغه خود عرض کردم بنیاست تمام نمودند و نمودند باید که
 از ماجرا نشوی تا بموافقت و مرافقت یکدیگر این راه را قطع کنیم قبول کردم و ایشان احوال
 و احوال و متعلقان فقیر را نزدیک خود آوردند و در آن سفر شفقت و عنایت بسیار میکردند
 چون بخار رسیدیم اکثر احوال و احوال و خادمان متعلقان را از آنجا که هشتم در خدمت
 خواجه با جمعی از اصحاب حضرت ایشان که بر سر مزارع بخار می بودند متوجه ولایت یسف
 شدیم و در روشنی سعادت ملازمت حضرت ایشان مستعد شدیم و در خلال مجالس التعلات
 بسیار و الطاف پدید و شمار از حضرت ایشان بنیت بجواجه کلان مشاهده میشد و بعضی
 از مصاحبت و خصوصیتی که بحضرت مولانا قدس سره داشته اند استماع می افتاد و در
 در خلوتی خدمت خواجه را بطریق نفی و اثبات امر کردند و فرمودند که باین طریق
 مشغول باشید و چون بهرگاه مراجعت کنید هر که برای شما آید ویرانیز باین طریقه خوانند
 و تعلیم ذکر کنید و البرزگوار شما مولانا سعد الدین چون بهرگاه رفته اند سلوک ایشان
 هنوز تمام نشده بوده است اما در بهرگاه یاران پیدا کرده اند و ایشانرا بر کار داشته
 و خود نیز مشغولی تمام کرده اند تا کار با پیشرفته است و سلوک ایشان بهنایب رسید
 شما نیز باید که در کار باشید تا مهم با تمام رسد پس این بیت از مشنوی خوانده اند که بیت
 حاصل آن آنکه که یار جمع باش و همچو تنگرا محب یاری تراش و بعد از چند گاه که حضرت
 ایشان خواجه را اجازت مراجعت بخارسان دادند فقیر را نیز مراجعت و ملازمت والدین

امر نمودند این فقیر بنا بر امر آنحضرت در موافقت خواجہ باز بنجا را آمد و ایشان بنجاروری
 مکتب نمودند و فقیر با جازت ایشان به دودستوجہ خواسان شد و بعد از یکدوماہ ایشان
 نیز بہر اہ آآمدند و ہمیشہ بحال این کمینہ طاعت می بودند و الطاف بسیار نمودند تا بعد از پانزد
 سال بفرزند ہی برداشتند و ببنده کی قبول فرمودند بعد از اتمام رشحات بہ پنج سال خواجہ
 کلان صاحب بخشیدہ دوازدهم جادی الآخر سنہ اربع و عشر و ستایہ وفات پستند و قبرش
 بر تخت فراز پیش دی والد بزرگوار ایشانست قدس سرہا روزی حضرت محمدی مولانا
 نورالدین عبد الرحمن الجامی قدس سرہ ایشان تقریبی در صفت خواجہ کلان باکی طہیت ایشان
 این مصرع خواندند خاک او بہتر ز خون یکران فرزند دوم حضرت مولانا قدس سرہ
 خواجہ محمد صغیر المشہر خواجہ خورد بودند کہ از علوم ظاہری و اخلاق باطنی ہرہ تمام داشتہ
 و ہر دو خواجہ حافظ کلام اسد بودند و مطلع بر دقائق تفسیر و حقایق تاویل و وفای حضرت
 خواجہ خور در ولایت زمین و او رو واقع شدہ در شہور سنہ ستہ و ستایہ و بعضی از خدام
 نعلن ایشان را از بنجا را بہر اہ آوردند و بر تخت مرار در عقب والد شریف خود مدفونند رحمہما
 تعالی رحمۃ و اسعۃ ذکر مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس سرہ الشہید پہلی لقب اصلی
 ایشان عماد الدین است و لقب مشہور او نور الدین و ولادت ایشان در رجب دہام بودہ
 وقت العتار الثالث والعشرون من شعبان المعظم سبع عشر و ثمانیہ جلیہ در قصیدہ شرح بال
 بشر حال کہ مشتمل است بر مجملی از وقایع حالات ایشان در مدت حیات چنین فرمودند شہر
 بسال ششصد و ہفتصد و ہجرت ہونی بجز کہ زدیکہ تیرب سرادقات طلال از راج قلعہ پروڈکا
 عرفتم ز بدین جنیف ہو است کردہ ام پرو بال بگو پوشیدہ نماند کہ سببش یہا حضرت محمد
 عالم عامل امام المجتہدین و ارث علوم الانبیاء والمرسلین امام محمد شیبانی رحمۃ اللہ تعالی علیہ
 کہ از اعظم محبتہ انت در مذہب امام اعظم ابو حنیفہ کوفی رضی اللہ تعالی عنہ و یکی از
 صاحبین است و ہو محمد بن عبد اللہ بن طاووس بن ہریر شیبانی و کان ہر من ملکک بعد
 اہم علی یدی عمر بن الخطاب رضی اللہ تعالی عنہ و ذکر فی کتاب المصنف انہ کان بین الامام محمد بن
 حنیفہ رحمہما اللہ تعالی قرأتہ قرینہ فانہ محمد بن الحسن ابن عبد اللہ بن طاووس بن ہریر و ہو

اسلم علی مدنی عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه و ابو صفیه نعمان بن ثابت بن طاووس بن
 والد ایشان یعنی مولانا نظام الدین احمد دشتی و جد ایشان مولانا همیش الدین محمد دشتی
 از مشاهیر اهل علم حضرت مولانا نور الدین و تقوی بوده اند منسوب بحکله دشتی از
 محروسه اصفهان که بواسطه بعضی حوادث زمان از وطن مالوف بولایت جام آمده
 و بامر قضا و فتوی اشتغال نموده اند و مادر و پدر ایشان از فرزندان امام محمد تقی
 چون مولانا قوام الدین محمد دار فرزند ان امام محمد در آنولا که از ولایت خود
 بدیار جام آمده اند صلبیه خود را در سیک از دواج مولانا شرف الدین حاجی شای
 مفتی فقهیه پناه مشظم گردانیده و نتیجتاً آن ازدواج ولادت مستوره است که
 مولانا همیش الدین محمد دشتی ویرا در جباله مناکحت خود در آورده و از وی مولانا
 نظام الدین احمد که والد شریف ایشانست متولد شده و اکبر ایشان تا در ولایت
 ساکن می بوده اند در کتابت سحلات و قبایجات عبارت دشتی منبشته اند چون حجت
 اقامت بر آه کشید بلفظ جامی بجای آن قسم میزدند و در آنسال که حضرت محمدی
 متولد شد خاقان مغفور شاه رخ سلطان انار اسد بر هانه تسخیر ممالک عراق و فارس
 یافته بوده است و اسد اعلم ذکر اشتغال حضرت محمد دوم تحصیل علوم در مبادی
 احوال و رجوع ایشان بابل فضل و کمال چون ایشان در سفر سن همراه والد شریف خود
 بر آه آمده اند در مدرسه نظامیه اقامت کردند و بدبیرس مولانا حبیبه اصولی که در
 علم عربیت ماهر بوده است و در آن فن شهرت تمام داشته در آمده اند و میل بمطالعه
 تخیص کرده اند چون بآن درس حاضر شده اند جمعی بقراءت شرح معنی و مطول مشغول
 بوده اند ایشان بآنکه سنوز کج بلوغ شرعی نرسیده بودند در خود استعداد فهم آن
 یافته اند و بمطالعه مطول و حاشیه آن پرداخته اند بعد از آن بدبیرس مولانا خواج
 علی سمرقندی که از اعظم مدققان روزگار بوده و از کمال تلامذه حضرت میر سید شریف
 جو جانی رحمه الله تعالی در آمده اند سفیر نمودند که وی در طریق مطالعه بی مثل بود اما
 بقریب چهل روز از وی پیغنی توانستی شد بعد از آن بدبیرس مولانا شهاب الدین محمد

حاجی خود بود که از افاضل مباحثان زمان خود بوده اند و اسلیمه حضرت مولانا
 سعد الدین افشارانی رحمه الله تعالی میرسیده اند میفرمودند که چندگاه بدربار منیرم
 از وی دو سخن شنیدیم که یکبار می آید یکی در کتاب تلویح که بعضی از اعتراضات مولانا
 زاده خطایی را دفع میکرد و در زاول که برای دفع آن اعتراض دو سپه مقدمه افکارد
 اگر باطل با حتم در مجلس دیگر بعد از تامل و افی صورت جوابی بیان کرد که فی الحکله و جمیع
 سخن دیگر وی در فن بیان از مطلق انحصار اندک مناقشه نمیدود و اگر چه آن سخن را در اصل
 زیاده و فنی نبوده و تعلق بلفظ و عبارت کتاب میداشت اما در توجیه و می استقامتی بود
 و بعد از آن در سمرقند بدربار قاضی روم که از متفقان عصر بوده میرفته اند در ملاقات
 اول مباحثه واقع شده بوده است و بطویل انجامیده و بالاخر قاضی سخن ایشان آید
 مولانا قاضی اندک تیریزی که از دشمنان مشهور بوده پیش میرزا انجلیک مرتبه صدارت
 داشته حکایت میکرد است که در آن مجلس میرزا قاضی روم را در سمرقند خود در سمرقند
 اجلاس کرد همه اکابر و افاضل جهان در آن مجلس حاضر بودند قاضی روم در آن مجلس
 بتقریب ذکر مستعدان و خوش طبعان میکرد در صفت حضرت مولانا عبد الرحمن جامی چنین
 فرموده اند که تا بنمای سمرقند است هرگز خود طبع قوت و تصرف این جوان جامی کسی از
 اب امویہ عبور نکرده مولانا ابویوسف سمرقندی در شاگردان مقرر قاضی روم نقل
 کرده است که چون حضرت مولانا عبد الرحمن جامی سمرقند آمدند اتفاقاً بشرح تذکره
 در فن بیایست فعال نمودند و تصرفات برجسته معدوده که قاضی بر جواشی آن کتاب
 ثبت کرده بود سالها قرار یافته بود در هر روز در مجلس از آن سخن مقرر یک سخن تمام
 حک و اصلاح میرسیده و قاضی بنایت از آن ممنون میشد و در آن اوقات شرح جمعی
 را که نتیجه افکار وی بود در میان آورد و ایشان تصرفات میکردند که هرگز با طره فیه
 نرسیده بود و روزی در هرات مولانا علی قوسجی بیایست در سیم ترکان چندی عجیب میان
 بسته مجلس شریف ایشان در آمده است بطریق شبهه چند بنیابت متشکل از دقایق فن بیان
 القاموره ایشان بدیده هر یکی را جوابی شافی گفته اند چنانچه مولانا علی ساکت شده و تحیر مانده

و ایشان بر سبیل مطایبه فرموده اند مولانا چنانسی شاکر ازین چندی نبود مولانا علی بعد
 شاکر دان خود می گفته است که از آن روز باز مرا معلوم شد که نفس قدسی درین عالم
 موجود بوده است بعضی از محادیم میفرمودند که این قوت بنابر آنست که مشغولی بطریق
 خواجگان قدس الله تعالی اردو جسم مد تعقل و معنوی قوت بدرک است و کیفیت طایفه
 و قوت سباحه ایشان و غلبه و استیلا بر هم سبقتان بلکه استادان امر مشهور و مقرر بوده
 ایام تعطیل ایشان بغرابت بال و اسودکی حال میگذاشته و طبع ادراک ایشان باندیشه
 دیگری پرده چستره وقتی که بدر میفرشته اند بسیار می بوده که جزوی یکی از هم سبقتان
 میگرفته اند و لحظه مطالعه میفرمودند و چون بدین حال میفرمودند بر همه غالب می
 بوده اند مولانا معین تونی می گفته است که ایشان چون بدین مولانا خواججه علی در
 اندیشه هر شبهه که از نیاز طبع مستعدان در میان می افتاد بر بدیهه ایشان از رفع
 میگرفته اند و هر روز دو سه شبهه دارد و اعتراض خاص در آن مجلس مذکور از آن
 مطالعه خود میگذاشته و میرفته و ایشان بنابر بعضی رسوم علوم که باز بسته بهماع
 بوده است مجلس در پس ابالی روز کار حاضر می شده اند و اگر نه در پس لامراتی نیز
 احتیاج بنا فک کسی نموده بلکه در سان خوزه غالب می بوده اند و روزی سخنی از استادان
 و معلمان ایشان در میان افتاده بوده است ایشان فرموده اند که ما پیش میگیریم
 از استادان جهان سبقتی نگیریم که ایشان را بر ما غلبه و استیلا می بوده باشد
 بلکه همیشه بر هر کی در بحث غالب بودیم ایا ناچار سبقتی میگیرده اند و هیچ یک را در
 زمره ماقی استادی ثابت نیست و ما بحقیقت شاکر دیدیم که زبان از وی آموختم
 چنین معلوم شده است که ایشان صرف و کونیش و الد خود گذر رسیده بوده اند و بعد از آن
 در علوم عقلی و معارف یقینی ایشان را چندان کسی احتیاج نمیشد است روزی در اوایل
 حال خدمت مولانا شیخ حسین و مولانا داد و مولانا معین که شاه رخى اصحاب المشائیین
 فی الحجت بوده اند اتفاق کرده که بخت تحصیل و طیفه بدر خانه بعضی از امراء بزرگ شام
 رخى میفرشته اند استین ایشان را نیز گرفته کشتان کشتان برده اند و بدر خانه آن میرما

انتظار کشیده اند بعد از ملاقات چون پروان باده اند ایشان فرموده اند که موافقت آن
 من با شما همین بود دیگر این صورت از من امکان ندارد بعد از آن دیگر هرگز نماند
 از اهل جاه و ارباب دنیا بازگشت و تردد نکرده اند همیشه در زاویه فقر و فاقه پای
 در دامن صبر و قناعت کشیده تا مضمون سخن شیخ نظامی قدس سره در حق ایشان بطور آنکه
 شنوی چون عهد جوانی از بر تو بدگر پس نه فتم از در تو همه را بر درم فرستادی من
 نینخواستم تو میدادی میفرمودند که مادر ایام شباب هرگز تن بذلت و خواری ندیدم
 چنانچه اکثر پیغمبران و افاضل سمرقند و هرات پیاده در رکاب قاضی روم و مولا خواص
 علی سمرقندی میفرستند و ما هرگز با ایشان مواقت ننمودیم بلکه هرگز نبرادت و ارتباطی
 علانیت در خانه ایشان نیز رعیت نکردیم و بواسطه آن تنقیر تمام بوصول وظیفه مارا
 می یافت ذکر وصول حضرت مخدوم صحبت حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره
 بعد از علوم و ترک اختلاط و آمیزش علماء رسوم ایشان را در مبادی حال گرفتاری دل
 یکی از مطاHERین جمال بوده است روزی از آن متعلق انحراف خاطری دست و ازار
 هراته بمرقند فرستاده و آنجا بکسب فضایل و کمالات روز خند مشغول بوده تا آنکه شئی
 خاطر ایشان از مفارقت صوری و مزاحمت دروغ دوری و محجوری محسوس و متالم
 بوده است حضرت مولانا سعد الدین را قدس سره در واقع دیده اند و از ایشان شنیده
 که فرموده اند روداد بریاری گیر که نالگری تو بود ایشان را ازین واقعه تاشری ملح
 و دغدغه عظیم در خاطر افتاده است روز دکانب خدا سان شافته اند و شرف صحبت و قبول
 حضرت مولانا را دریافته و بانکه فرصت و صحبت شریف آنحضرت ایشان را شوقی عظیم
 و ربودگی قوی دست داده است چنانچه یکی از بزرگان که درین طریق رفیق ایشان بوده
 است متحیر و متعجب میشد است و میفرموده که طریقی خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
 ایشان را زد و در ربود حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بر در مسجد جامع هرات هر روز
 پیش از نماز و بعد از نماز با صاحب نمیشسته اند و صحبت میشدند و حضرت مخدومی
 که حمرد کدز بر آنجا بوده است هر نوبت که میکشیدند و حضرت مولانا سعد الدین میفرمودند

که این جوان را عجب قایتیبی است سیفته وی شده ایم نمیدانیم که ویرا چه حیل و صید کنیم و در
 که ایشان بصحبت حضرت مولانا رسیده اند گرفتار ایشان شده ایشان فرموده اند
 که امر و وضع شاه بازی بدام ما افتاده و بهم در آن افتاد فرموده اند که حضرت خجسته
 بصحبت این جوان جامی بر ماست نهاد مولانا شهاب الدین محمد جاجوی بعد از گرفتاری
 ایشان بصحبت مولانا سعد الدین قدس سره چنین میگفته است که در نیت پانصد سال
 مرد صاحب کمال در میان دانشمندان از خاک خراسان سپر بر میزد و خدمت مولانا
 سعد الدین کاشغری راه وی زدند مولانا عابد الرحیم کاشغری که از دانشمندان مقرر
 هر آینه بوده چنین میگفته است که تا خدمت مولانا عابد الرحمن جامی ترک مطالعه نکردند
 روی بطریق صوفیه نیاوردند ما را یقین نشد که بهتر از مطالعه و تحصیل علوم رسمی کار دیگری
 می باشد و فوق مرتبه دشمنی امر دیگری بوده است ایشان در بهشت با شغل بطریق
 بامر حضرت مولانا سعد الدین قدس سره ریاضات و مجاهدات شاقه اختیار کرده
 بودند و از خلق بجای محبت و محترز و متوحش می بوده اند و به تنهایی بسر می بردند
 بعد از آنکه در میان خلق در آمده اند طریق مجاورت و اسلوب مکالمه از خاطر ایشان
 رفته بوده است و الفاظ ما و تو سر و جشی گشته تدبیر آن الفاظ بخاطر ایشان می
 آمده است و در آخر آن اوقات ایشان را جبهه عظیم روی نموده است و کفیتی قوی
 دست داده که بی شعور متوجه جانب کعبه شده اند و تا کوسور رسیده اند آنجا ایشان را افتاد
 شد و شعور رانده اند و دعه و صحبت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره و شوق دیدار
 مبارک آنحضرت بر ایشان غالب شده بی اختیار عنان عنایت بر تافته اند و ملاقات
 حضرت مولانا شتافته اند ایشان در آثار ملازمت حضرت مولانا روزی چند در
 فصل مبارک جانب قضیه دبیری کرده بوده اند آنحضرت رقعہ نوشته اند و بر ایشان
 فرستاده سواد آن رقعہ امنیت که از خط مبارک آنحضرت نقل افتاده پس ام الله
 الرحمن الرحیم سلام علیکم رحمة الله وبرکاته حق تعالی با خود دارد و بغیر خود نکند
 توقع از آن برادر نو برادر مولانا عابد الرحمن جامی آنکه این فقیر حقیر عن ضایع کرده

را از گوشه خاطر شریف دور ندارند و اشتیاق غالب اند میدانم که چه نویسم اینها
 اسم و رسم است آنچه مقصود است در عبارت منی آید و آنچه در عبارت است آید مقصود را
 غیث الشیخ احمد غزالی میگوید که تعریف این طایفه که میکنم نه از جهت احتیاج است مرا که است
 غرضی که مراست و غرض و شرفی که ایشانراست میدانم که چه میگویم مع رضای اینها و
 تو در کل نگری و السلام والتحیة الفیة الحقیة الکاشفة عن جوهر این قده ایشانراست
 فی الفور مراحت فرمودند و دیگر از ملازمت آنحضرت مفارقت نمودند و حضرت محمد
 میفرموده اند که در سببهای شغل باطنی انوار طاهر شد بطریق که حضرت مولانا
 اشارت کرده بودند شغل میبودیم و نفی میکردیم تا پوسته مشیه بر ظهور انوار
 و کرامات اعتمادی نیست بچ کرامت به از آن نیست که فقیر را در صحبت صاحب دینی
 تا شرو جذبی دست دهد و زمانی از خود بر بد خدمت پیادای مولانا رضی الله
 عبده العفور علیه الرحمہ والعفوان میگویند که از ایشان پرسیدیم که بعضی ازین طایفه در عالم
 کشف میشوند و بعضی دیگر مخفی میمانند سر درین چه باشد فرمودند که طریق دو نوع است
 یکی سلسله ترتیب که سالک بهمان ای که نزول کرده عود نماید و دیگر طریق وجه خاص
 که طریق خواجگان است قدس الله تعالی روحهم و سالک این طریق را فستاد توجه
 جز نفس نیست و درین طریق کشف عوالم ضروری نیست و خدمت مولانا عبده العفور
 میفرموده اند که ایشانرا خاطر متبادله و صحت در کثرت که مشاهد تفصیلی است
 مرتب و از طریق اجمال میفرمودند که هرگاه که خود را مرتبه اجمال میگیریم مغلوب میشویم
 ولیکن حضرت مولانا ما از اجمال تفصیل کم می پر خستند جانب استواری ایشان در این
 غالب بود میفرمودند که سر و صحت و معنی توحید جان غالب شده است که دفع آن را
 از خود ممکن نمیدانم و درین معنی ما را هیچ چستیاری نیست هیچ چیز پیش راه ازین در خاطر
 نیاید این معنی پیش گرفته است ذکر ملاقات حضرت محمد در با مشایخ کبار از صغیر
 تا نهایت که مخفی ماند که غیر حضرت مولانا سعد الدین قدس سره از جمله اکابر ایشان
 دیده بودند ملاقات کرده اول همه حضرت خواجہ محمد باساست قدس سره تعالی

در کتاب نفحات الانس نوشته اند که چون حضرت خواجه قدس سره بفرم سفر حجاز از دلایت بام
 میگذشتند و بهیاس خان بنیاید که در او حسد حجاد الاولی تا او حسد حجاد الحسنة شین و عشرین
 نامایه بوده باشد بدراین فقیر باجمع کثیر از نیازمندان و محضان به قصد زیارت ایشان بیرون
 آمده بودند و هنوز عیسی پنجم سال تمام نموده بود یکی از معطلان را گفت که مرا بر دوش گرفته
 پیش من محفوف با نوار ایشان داشت ایشان التفات نموده و یکسری نبات کرمانی عنایت فرمودند
 و امروز از آن شست سال است هنوز صفای طاعت سوز ایشان در چشم منست و لذت دیدن ایشان
 ایشان در دل من و همانا که رابطه اخلاص و محبت و اعتقاد و ارادت محبتی که این فقیر را نسبت
 بخاندان خواجهان قدس سره واقع است برکت نظر مبارک ایشان بوده باشد و آسمین بار
 که بمن همین رابطه در زمره محبان و محضان ایشان محسوسم و شوم و مبنی وجوده دیگر مولانا فخر
 الدین لورستانی بود رحمة الله تعالی که از کبار مشایخ زمان بوده اند هم در نفحات نوشته اند
 که بنیاط می آید که خدمت مولانا فخر الدین لورستانی رحمة الله تعالی در خور جرد جام در سرای
 که تعلق بوالدین فقیر میداشت نزول فرموده بودند و من جهان خور بودم که مرا این پیش رو
 خود نشاند و بودند و بالشت مبارک خود را نهاد مشهور چون عسمر و علی بر روی هوا می نشستند
 و از این خواندم تبسم می نمودند و تعجب می نمودند آن شفقت و لطف و می در دل من تخم محبت و
 ارادت این طایفه شد و از آن وقت باز هر روز نشو و نما می دیدم و می دیدم که بر محبت
 ایشان زیم و در محبت ایشان میرم و در زمره محبان ایشان برگزیده شوم اللهم احسینی مسکیناً
 و امتی مسکیناً و حشرنی فی زمره المساکین دیگر خواجه برلمن الدین ابونصر پارسا قدس سره
 و ایشان اتفاق صحبت بخدمت خواجه ابونصر بسیار افتاده بوده است در نفحات نوشته اند که در
 در مجلس ایشان ذکر شریف ایشان ذکر شیخ محی الدین ابن عربی قدس الله تعالی شریه و مصنفات ایشان
 میرفت از والد بزرگوار خود نقل کردند که ایشان میفرمودند که مخصوص جانت و فتوحات دل
 و این نیز فرمودند که هر که مخصوص را نیک میداند ویراد اعیه متابعت حضرت رسالت نباه
 صلی الله علیه و سلم قوی میگردد دیگر حضرت شیخ بهاء الدین عمر بود قدس الله تعالی و گفته بود
 که حضرت شیخ را از استغراق و استمداد کی عظیم بود و دوسار بود که در هوا تیر تیر میگردید

همانکه ملائکه مخلوق از انفس خلایق را که متراشیدان بواسطه ملاحظه میکردند و میفرمودند که روزی ملائکه
 حضرت شیخ بنده چاره رفته بودم و جمعی نیز از شهر رسیدند و آداب ایشان آن بود که هر که از شهر
 می آمد از وی می پرسیدند که خبر چیست بهان قاعده از سر یک جدا پرسیدند که از شهر چه خبر داری
 هر کسی چیزی گفت آنرا من پرسیدند که تو از شهر چه خبر داری کفتم هیچ خبری ندارم فرمودند که در
 راه چه دیدی کفتم هیچ ندیدم فرمودند هر کس که پیش فتری میرود باید که همچنین رود که نه از شهر
 داوشته باشد و نه در راه چیزی دیده پس این بیت خوانند *سفر و آرامی که داری دل در و بند*
 در چشم از همه عالم فردیند دیگر *خواجہ شمس الدین محمد کوسوی* بود قدس الله تعالی روحه میفرمودند
 که حضرت *خواجہ وعظ میکشید* و حضرت *مولانا سعد الدین مولانا شمس الدین محمد* و *مولانا جلال*
الدین ابونید و *بورانی* و غیر ایشان از غزالی که در اوقات بودند مجلس ایشان میشدند و معارف
 و لطایف ایشانرا استحضار میکردند خدمت *مولانا شرف الدین علی* بزرگوار رحمته الله تعالی مارا
 ترغیب میکردند مجلس وعظ ایشان را بعضی عزیزان استماع افتاده که هر روز که حضرت *محمد* خدمت
خواجہ محمد کوسوی قدس ه در می آمدند *خواجہ* میفرمودند که امر و شمع در مجلس ما برافروخته
 معارف و حقایق بیشتر از شیر بر زبان ایشان جاری شد حضرت *محمد* میفرمودند که *خواجہ*
محمد کوسوی علیه الرحمه مضافات حضرت شیخ *محمدی الدین رافع* پس الله تعالی شریعت معتقد بودند
 و مسئله توحید را موافق وی تقریر میکردند و آنرا بر پسر منزه و حضور علماء ظاهر خبان را
 میفرمودند که تحکیم را بر آن مجال انکار نبوده و پس از حقایق قرآن و حدیث بوی
 و کلمات متناهی لغایت تیر فتم بودند و باندک توجیه معانی بسیار بر ایشان فایض میشد کعبه از
 تامل بسیار بخاطر دیگران کم رسیدی در انشاء و خط و مجلس سماع ایشانرا و جدی عظیم میرسید
 و صحبهارا از بسیار میزدند و اثر آن و اثر آن همه مجلسیان سرایت میکرد و خدمت *خواجہ*
 در بعضی اوقات مردمان را در صور صفات غالبه بر نفوس ایشان میدیدند و روزی
 که اصحاب با کاه گاهی از صورت انسانی بیرون میروند اما زود بان باز میگردند و یک
 دو کس را نام میبردند و میکشیدند که هرگاه پیش من می آیند در صورت مکان چشم
 بنمایند بسیار بودی که در صحبت ایشان چیزی بر خاطر کسی گذشتی *خواجہ* اگر اظلام

کردند و بروجی که غیر آنستند استی دیگر مولانا جلال ابوزید پورانی بود رحمه الله
 تعالی بده پوران برای خدمت ایشان بسیار میرفته اند در نفحات نوشته اند که یکبار به پو
 وی نماز میکند اردم جهان ویرا مغلوب و مستهکک یافتم که کوی بخود میهنش و شعوری رشت
 در قیام که می استپاد کاهی دست راست بر بالای دست چپ میهناد و کاهی دست چپ
 بر بالای دست راست دیگر مولانا شمس الدین محمد اسد بود رحمه الله تعالی ایشان با وی صحبت
 داشته اند سم در نفحات نوشته اند که یکبار در راهی با وی میرفتم متعجب سخن وی با آنجا رسید
 که گفت مرا درین چند روز امری واقع شد که هرگز بخود گمان آن نمی بود توقع آن نمیداشتم
 و بسبب اجمال تشارقی بآن گرد بروجی که من از آن حقوقی می مقام جمع فهم کردم رخصه
 بعضی عارفان گفته اند که چون خدا تعالی بذات خود بر کسی تجلی کند این کس جمع دو ات
 موجودات و صفات و افعال ایشان را در اشعه ذات و صفات و افعال وی سبحانه
 شای باید و نسبت نفس خود را موجودات جهان باید که کسی با وی مد بر آن موجودات است
 و این موجودات نسبت بوی اعضای وی اند و منور و دغنی آید چیزی هیچ یک از این موجودات
 الا آنکه می بیند که با و فرود آمده می بیند ذات خود را و ذات حق صفت واحد خود را و صفت
 وی فعل خود را و فعل وی بنابر آنکه مستهکک شده در عین توحید و استهکک در عین توحید
 است که کعبه منسوب باوست بخود منسوب باید و نیست ایشان را در توحید مقامی که در آن
 ای بر مرتبه باشد و چون منجبت بشاید به حال ذات نور عقل که فارق بود میان شای
 و ممکن واجب را از هم جدا میکرد پوشیده شد در غلبه نور ذات قدیم و تمیز میان قدیم
 حادث بر خاست از برای آنکه باطل ناچیز و ناپیدا میشود در زمان پیداشدن حق درین
 حالت را در عرف این طایفه جمع گویند دیگر تا حضرت ایشان بودند میان حضرت مخدوم
 و ایشان چهار کثرت ملاقات واقع شده است دو کثرت در سمرقند و کثرت سوم در هر
 که حضرت ایشان در زمان میرزا سلطان ابوسعید از ماوراء النهر بخراسان تشریف آورده
 و کثرت چهارم در مرو که حضرت ایشان با تلمیذ میرزا سلطان ابوسعید مرو آمده بودند و
 حضرت مخدوم نیز از هرات محبت دریافت ملاقات حضرت مرو در فتنه بخط مبارک ایشان

دیده شد که نوشته بودند که در نواحی مرو خدمت خواجه عبید الله بن طلال جلاله ازین بمنیه رسیدند
 که سن توحید باشد جواب گفته شد که پنجاه و پنج تخمیناً فرمودند که پس سن باید و از ده سال مانده
 باشد و محقق همانند که پیش از ملاقات و بعد از آن میان حضرت محمد دوم و حضرت ایشان مکاتبت
 و مراسلات بسیار واقع شده است و کمال رادت و خلاص ایشان نیست باحضرت از
 مصنفات نظم و نثر ایشان بر خاص عام اهل عالم ظاهر و سید اور و شن و هوید است و
 آن منظومات و مشوایات از آن مشهور تر است که ایراد آن احتیاج باشد و خلوص عقیده
 و محبت آنحضرت نیز نسبت با ایشان از رفیع و مکاتبتی که آنحضرت با ایشان نوشته اند ظاهر
 و باهر است از جمله آن رفیع و مکاتبت این در رقع است که بر پیل استشهد و تیرین تر است
 از خط مبارک حضرت ایشان نقل کرده درین مجموع ایرادی باید رقع اول بعد از رقع نیاز
 عرضه داشت این بیاره آنکه گاهی میجو اهرم گستاخی کرده از خوابی احوال خود نسبت بکاران
 آن استانه اندکی اعلام کنم لیکن تیر سیم از خوابی که حال فقیر این راست موجب ملالت باریان
 نشود و ذکر الوضه و خسته بهر حال که هست آرزوی آن می باشد که نظر بخوابی این در مانده کنند
 طرعه ترجمه که از اخلاق کرم است نسبت با بن ضعیف مرعی دارند سبب گرفتاری خود خوان
 نمیدانم که پیش هر که از یواز کرمیان و ابردی کی پیش سازد سرش را و آخر روز و اسلام
 والا کرام رقع تانیه عرضه داشت آنکه اشتیاق دارم و مندی غلبه بوسی بسیار است چند
 با خود میگویم این کار دولت کون تا کرار رسد لیکن هوای آنکه خود را بر آن استانه
 بسیار است امید از الطاف بی نهایت حق سبحانه و تعالی غایت این فقیر بی بال و پر بی همت بی
 قدم را بمحض غایت قدمی رومی گرداند تا هر چگونه که باشد از مضیق جسد دی نجات یابد
 استان بوسی توانم شد و السلام حضرت محمد دوم به نوبت سیم قدم رسیده اند و نوبت اول
 زمان میرزا النیک رفته بوده اند و بدست قاضی روم اند و شده میگردانده جانچه شده از آن گشت
 و نوبت دوم خاص از برای دریافت صحبت حضرت ایشان رفته و از تاریخ آن سخن جانچه از خط
 مبارک ایشان نقل افتاده است در شب ششم محرم شعبه ثانیه مانایه بوده است و نوبت سوم
 هم محبت اورا صحبت حضرت ایشان از به راه سیم قدم رفته اند و جانان نفاق افتاده و دیده است که

در وقتی که رسیده اند که حضرت ایشان بحسب ضرورت از برای مصلحت عمر شیخ میرزا و سلطان احمد
 میرزا که فرزندان سلطان ابوسعید بودند عزیمت ترکستان کرده بودند و چون سه روز از طالق
 و محبت گذشته است حضرت ایشان بجانب ترکستان متوجه شده اند و حضرت مخدوم را با سایر
 اصحاب و اعزّه بجانب فاراب فرستاده اند و بعد از مصلحت سلاطین و ولایت شانش آمده اند و ثانیاً
 از فاراب جلسیده و در تاشکند چهار روز صحبتها نمیکردند و قائم بوده است و مجلسهای عالی ^{منعقد}
 بود و ذکر دی در فصل سوم از مقصد سوم این کتاب خواهد آمد در آن صحبتها حاضر می بوده
 کیفیات و خصوصیات آن مجالس حکایات میفرموده میگفت که اکثر اوقات میان حضرت ایشان
 و حضرت مخدوم صحبت بسکوت و گاهی حضرت ایشان سخن نمیکشید و روزی حضرت مخدوم بخت
 ایشان گفتند که ما را در بعضی از مواضع فتوحات مشکلاست که حل آن بمطالعه و تامل میریزد حضرت
 ایشان مرا امر کردند تا فتوحات را بجلس در آوردم و حضرت مخدوم آن محل را که مشکل بود پیدا
 کرده بعضی سانسیدند و عبارت حضرت شیخ را خواندند و حضرت ایشان فرمودند که لحظه کتاب
 را مانید تا مقدمه گویم پس در ایستادند و تمهید مقدمات کرده بسی سخنان عجیب و غریب گفتند
 بعد از آن فرمودند که اکنون بکتاب رجوع کنیم چون کتاب را گفتادند و ملاحظه کرده اند ^{بمعصود}
 در رغایت و ضوح و ظهور بود و مدت اقامت حضرت مخدوم در ملازمت حضرت ایشان
 در تاشکند پانزده شب و روز بوده است بعد از آن اجازت خواسته از تاشکند متوجه
 سمرقند شده اند و از راه قشقی بخراسان آمده و تاریخ این سفر چنانچه از خط مبارک ایشان
 نقل افتاده برین جهت است که بیرون آمدن بسفر سمرقند در کثرت سوم روز دوشنبه بوده
 ربيع الاول سنه اربع و ثمانین و ثمانمائه و دوشنبه دیگر را بارد و نزدیک تخمت خاتون ^{رسیده}
 شد و دوشنبه را از آنجا کوچ کرده آمده و سه شنبه را باند خود رسیده شد و آدینه را از آب
 اموی عبور افتاد و پنجشنبه بقریه شادمان رسیده شد و آنجا با حضرت خواجه ملاقات افتاد
 و در روز یکشنبه ایشان بترکستان متوجه شدند و ما را بجانب فاراب فرستادند پانزدهم ربيع
 الاخر از فاراب بجانب شانش توجه واقع شد و پست دوم را بانش رسیده شد و هشتم جماد
 الاول از شانش بجانب خراسان توجه افتاد پانزدهم ربيع قند رسیده شد و دوشنبه پست

یکم را حلت واقع شد تا پیشینه در تادمان قوف افتاد و دو شبانه را بقرشی رسیده شد و بلا
جاد الا حنی شب پیشینه در قرشی دیده شد حضرت مخدوم میفرموده اند که حضرت خواج
خاطر هارار و دبیر می آرند و اگر چیزی بر خاطر مبارک ایشان کران می آمد بقوت قاهره دفع
آن میکنند و سخنان این طایفه را با سیرینی که حضرت ایشان میفرمایند از سبکسینه ایم
از بعضی محادیم چنین استماع افتاده که حضرت ایشان بسیار طالبان علم و خدمت حضرت
مخدوم حواله میفرمودند و بسی مستعد از صحبت ایشان تکریم نمودند و در کثرت ادلی
که را تم این حروف با و را از الهز میرفت شبی که بساحل حج چون رسید بخوابید که حضرت
ایشان ظاهر شدند و میفرمایند عجب خبریست که در یابی از نور در خواسان موج میرند
و مردم با قبا پس نوز چو اعی با و را از الهز می آیند و چون در قد فرشی شرف طارست
آنحضرت مشرف شدم روزی در آن مبادی فرمودند که در هر آه از مشایخ وقت
که را دیده کفتم مولانا عبد الرحمن جامی و مولانا محمدی را فرمودند هر که در خواسان مولانا عبد الرحمن
جامی را دیده باشد ویرایان وی آب آید چه حاجت بعد از آن فرمودند که شنیده ایم که
خدمت مولانا عبد الرحمن جامی مرید نیکنند و مولانا محمد روحی مرید سیکرند کفتم اگر می بینید
آنچنین است فرمودند از کلمات قدسیه حضرت خواج بزرگ خواج عبد الحاق عجمی و آتی
قدس الله تعالی سره که فرموده اند در شیخی را بسند در پاس را کشای در خلوت را اند در
صحبت را کشای خدمت استاد می مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمة در تلمذ حاشیه
نفحات نوشته اند که حضرت مخدومی کسی را تلقین نمیکردند با آنکه از حضرت مولانا که
قدس الله سره مجاز بودند و از جانب عیب بدون لیکن اگر ناگاه صادقی پیدا شدی و یا
خفی ازین طریق آگاه مییافتی و منتشر این کمال لطافت ایشان بود میفرمودند که محل
باشی نداریم اما در حسن حال را با طلب را طالب بودند میفرمودند در نفا که طلب
یافت نیست طالب بسیارند اما طالب خط خود و اله رستم این حروف علیه الرحمة ملاست
حضرت مخدوم بسیار میگردند و از ایشان بالتفاتی و اشارتی تشعل باطنی این طایفه
علیه الرحمة مشرف شده بودند میفرمودند که در ماه ذی الحجه سنه تین و ثمانیه در مشهد

حضرت امام سام علی رضا علیه التحیه و السلام در واقعه دیدیم که از روضه قدم پرور نهادیم
 غزینی در برابر من بپا شد بغایت نوزانی باشکوه تمام جبه پاک شسته پوشیده و تحفه
 بسته پیش ایشان رفتم و سلام کردم و نیازمندی تمام نمودم جواب دادند و التفات کردند
 و نمودند که باین شهر کی آمده کفتم دو سه روز شد که آمدم فرمودند که گمان زول کرده
 کفتم فلان جا کشته بزد و احوال و انقال خود بسیار و در منزل مانزول کن که برای تو جای
 نیک مقرر کرده ایم من از روی تواضع کفتم بنده شمارا ملازمت نکرده ام فرمودند که ما
 سعد الدین کا شعری میگویند روزی ده بشد و خود را بمثل مارسان این کفتمند در و ان شدند
 و من بپا شدم چون روز شد از مردم مشهد پرسیدم که درین شهر باین نام بیچ خبری
 می باشد کفتم شیخ سعد الدین مشهدی مردی زاهد است که شیخ و مقتدا ای جمعی است
 اما کا شعری نیست رفتم و او را دیدم نه آن بود که در خواب دیده بودم چون از پیش او
 پرورن آمدم ناگاه قافله هری در رسید و در آستان آشنایان نمودند بعد از ملاقات
 ایشان از جانب همنام معلوم شد که حضرت مولانا سعد الدین کا شعری قدس سره
 در هری مقتدا ای خلق بوده اند اما در همگان ایام از دنیا رحلت فرموده اند بعد از
 چند گاه که هری آمدم بر سر مرار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره ملازمت
 محذوم رسید و در خلوتی این واقعه را بر ایشان عرض کردم فرمودند ترا چه تعقیب خاطر
 کفتم باطن من چنان آمدی که در هر اوقات یا بم مرار بخت مرار ایشان که منزل ایشانست
 دفن کنند فرمودند که چرا تعقیبی برین وجه میکنی ایشان بمنزل معنوی خود که عبارت از
 سنتی است که ایشان در آن می بوده اند دلالت کرده اند محل آن واقعه برین نوع کرد
 بهتر است چون حضرت محذوم این تعقیب فرمودند من بنیاز تمام کفتم که حالا ایشان
 نقل کردند و بجای ایشان نماینده اگر بطریق اشارت فرمایند بغایت سبزه نوازی باشد حضرت
 محذوم بجا بجا عادت ایشان بود که استعادم نمودند و خود را از آن معنی دور داشتند لیکن در آن
 اشارت کنایه است یعنی اشارت فرمودند چون راقم این حروف را در ماه شعبان سنه
 اربع و شصت یکصد و هشتاد و یک و آن حضرت مولانا سعد الدین قدس سره است

مصاهره واقع شده به بندگی قبول کردند خدمت والد علیه الرحمه گشتند آن واقعه که پیش ازین
 یک سال دیده بودم این زمان تعبیر یافتیم الله اعلم بالصواب ذکر توجه حضرت محمد
 صبر مبارک حجاز و بیان قایمی که در آن سفر دست داده بروجه ایجا از ایشان بر او اسطماه
 ریح الاول سبع و سبعین ثمانیه متوجه سفر مبارک حجاز شده اند و تاریخ رفتن و آمدن
 بر سبیل تفصیل در حاشیه این فصل از خط شریف ایشان نقل خواهد افتاد و وقتی که تهنیه
 آن راه شغل می نمودند جمعی از اعیان حسد اسان التماس فتح آن غنیمت کرده گشتند که هر
 بواسطه التفات شهابی مهمات درویشان و فخران باخته و پرداخته می شود و هر میمی که
 همت شمار در خانه سلاطین کفایت می شود بایک حج پیاده برابر است ایشان بر سبیل
 فرمودند از بسکه حج پیاده گذارده ایم کوفه و مانده شده ایم بعد ازین میجو اهییم که حج
 سواره هم بگذاریم و چون از هراته متوجه شدند بنیشابور و سمرقند و در بطام و در مکان
 و سمنان و قزوین و همدان عبور فرموده اند و حاکم همدان شاه مسعود جبر نام اطاغر
 نیازمندی تمام ظاهر کرد سه شبار و زایشان را با اهل قافله نگاه داشت و ضیافتی
 پادشاهانه بجا آورد و در ملازمت ایشان با جمعی کثیر از متعلقان و چاکران خود بطریق
 هم اسی مسکو که داشت و قافله ایشان را از کرد و سمنان مسلمانست که زانیه و سرحد بعد
 رسانید و ایشان در اول ماه جمادی الاخره بیفداد نزل فرمودند و بعد از چند روز
 زیارت و ضیافت مقدس به امیر المومنین حسین رضی الله تعالی عنه از بغداد متوجه جده شدند و چون
 بکر بلا رسیدند این غزل نظم فرمودند غزل کردم ز دیده پای سوی مشه حسین که هست
 سفر عید عشاق و رض عین و خدام ترقدش بزم کردند پای حقا که بگذر سرم ازرق
 فرقدین که بکعبه بگردانند او میکند طواف بکعبه الحجج این ترو چون این این اذفا
 تا بقاف پرست از گراشتن آن که حلیه جوی کند ترک شید و این آنرا که سر عذار جود
 مشکبار رخسار نموی مستعار جفا حبت زین محاجی که ای حضرت او باش تا شود ببار
 وصال مبدل عذاب بین که میران ز دیده هاتک که در مشرب کریم با نند قضای حتم
 سایل داردین که بعد از آن باز بغداد آمدند و در آن ایام از غزای امور آنجه رسید

یافت از دحام روافض بود و اعتراض ایشان بر بعضی آیات سلسله الذهب و صورت این دفعه
 بر وجه اجمال آنست که فتح نام سواد خوانی از سکه جام که سالها در حوالی استانبول سعادت
 فرجام حضرت محمد دوم مقام مقام داشت و در آن سفر خیر انجام نیز همراه بود روزی بوا
 بعضی از عوارض نفسانی میان وی یکی از خادمان ایشان گفت و کوسی شده و بکدورت
 نزاع قوی انجامیده و وی از غایت غلظت طبیعت و کثافت جبلت که درشت ملازم داشت
 که انشت و بر رابطه جنسیت و علاقه مناسبت با جمعی از روافض اختلاط و ارتباط و زیر
 درخت و یا اقامت بر منزل او بار ایشان کشیده و منتهیل که ایشان در دفتر ادل از کتاب
 سلسله الذهب از بعضی کتب قاضی عضد الدین رحمه الله نقل کرده اند در بیان این میگوید
 که اکثر اهل عالم روی عبادت در موهوم و محیل خود دارند اول و آخر آن منتهی را خود
 که اشت و پستی چند که در بیان حاصل عقیده انجاعت بود جدا ساخت بر ایشان نمود و یکی
 از روافض بنابر کمال تعصب و تاکید این فتنه و توفیر این فتنه پستی چند دیگر گفته بر آن فرد
 و جهال و علاقه روافض از اطراف و جوانب نسبت بر دم فافله ایشان بطریق رموزانه
 و ایام کنایت سخنان شورانگیز فتنه امیر نسکفیده تا آنکه روزی در یکی از مدارس مسجد
 مجلسی عالی ترتیب کردند و حضرت محسن و مومنان و قاضی حقی و شافعی بر همین و بسیار آیین
 قرار گرفته و معصود یک برادر زاد حسن یک و خلیل یک برادر روفه حسن یک
 که از قبل و حتی کم بعد اد بودند در مقابل ایشان با امر ارتراکه شمشیر و خاص و عام بعد
 بر در و بام آن مدرسه از دحام کردند و کتاب سلسله الذهب را پیش او زدند و مضمون
 آن حکایت با ملاحظه سابق و لاحق در حضور ریحان صورت گرفته یافت و ایشان بر
 پس انبساط فرمودند که چون در نظم سلسله الذهب حضرت امیر و اولاد بزرگوار ایشان
 رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ستایش کردیم از سببان خراسان هر اسان بودیم که بگاه
 مرابض نسبت کنند چه هستیم که در بغداد بجای روافض مبتلا خواهیم شد و چون اهل مجلس
 بر مضمون حکایت کما یبغی اطلاع یافته انگشت خیر بدندان گرفته حمله تسفق الکمه گفتند که هر
 درین است کسی امیر را بدین خوبی نپسوده و در منقبت ایشان و اولاد ایشان و اولاد ایشان

همچنین بباله نمودند پس اقصی القضاة حقیقی و شافعی با سایر اکابر حاضر محضی بر صحت این حکایت
 کردند بعد از آن ایشان در حضور رقعات و اعیان از شخصی که سر حلقه آن بر دافضی نعمت
 حیدری نام پرسیدند که تو از روی شریعت بر ما سخن داری یا از روی طریقت گفت از
 هر دوروی ایشان فرمودند که اول حکم شریعت بر خیز و از روی دست شارب خود را که
 به العم نخیده بچین چون ایشان این سخن فرمودند جمعی از اهل شیروان که بهواداری ایشان
 در آن مجلس حاضر بودند بر جسته و بنمت حیدری او گنجه و تار سیدن مقراض نمید شارب را
 بر روی عصا بکار و قطع کردند و نیمی دیگر را مستراض بریدند و چون شارب می تمام چندند
 ایشان فرمودند که چون دستی بهو رسید از روی طریقت مرد و در نظر اهل طریقی شدی و کسوف
 بر تو حرام شد اکنون بجزورت خود را بنظر بروقت می باید رسانید تا فاحشه و کبیری در کا
 نو کند و بنا بر قاعده طریقیان میراند تی بستی نابکر ملا رود و آنجا تکبیر از سادات قبول کرد
 باز بر سر سجاده آید بعد از آن برادر طریقی نعمت حیدر را که بعضی ابیات ناصواب گفته
 بود و بر ابیات سلسله الذهب افزوده و در خوشونت و عقب کوی مسالعت از او آن بود
 پیش او کردند و خطاب کردند آنرا قهر و سیاست حکام نسبت بوی بطور رسواست تا
 همدر آن مجلس تحفه کلاه بر سر وی نهادند و ویرا بر دراز کوش باز کونه سوار کردند و با تا
 اتران باره و عنوان بتقریر و تشهیر تمام کرد شهر و بازار بغداد کردانیده شد بعد از
 صد و این وقایع و جفای اهل بغداد ایشان این غزل فرمودند که غنای بکنای ساقا بطلب
 سرسبوی و ز خاطر که درت بغدادیان بشوی مهرم بلب از قبح می که سچکس زانجا
 این دیار نیز دیکفت و کوی از ناکسان و فاد مروت طمع مدار که از طبع دیو خاصیت آدمی
 تجوی در راه عشق زهد و سلامت نمینجته خوشتر آنکه با جاد و ملامت گرفت خوی عاقل که
 نقب زده بناخانه وصال دارد و فراغت ز نفیر سگان کوی بیزنگی است و بی صفی وصف
 عاشقان این شیوه کم طلب ز اسپران بک بوی جامی مقام راست روان نیست این من
 بر خیز تا نیمم براه حجاز روی که مدت اقامت ایشان در بغداد چهار ماه بود و بعد از حمید
 رمضان این سال متوجه حجاز شدند و روی بمیدینه سعید صلی الله علیه و سلم آورده ترکیبی در

لغت آنحضرت نظم کردند که مطلع اولش اینست مطلع محل رحلت مبنای ساربان کز شوق
 یار میکشد مردم برویم قطره های خون قطار و در آخرش اوان بحریم حوست کجف که قبله
 غنست و شرف رسیدند و در اتمام مبارک و منزل مبرک این غزل فرمود که غزل قد به
 مشهد مولای الخجلی مکه مشاهد شد از آن مشهدم انوار جلی نورش آن مظهر صافی است
 که بر صورت اصل آنشکار است در و عکس حال ازلی الحشم از بر تورهش بخدا پناشته
 جای آن دارد اگر کور شود مغرلی ملازده عشق نمر است و نمیزد هرگز لایزال بود این
 زنده کی و لم یزلی و در جهان نیست متاعی که نذر دبدلی کفاحه عشق بود و منفعت بی بد
 دعوی عشق و تو لا مکن ای سیرت تو و بعضی رباب دل از پیر دمی و علی و چون ترا جاشی
 شه محبت رسید از نشسته نخل چه حاصل ز لباس علی کز مشک بر جامه زنده سود ندارد
 جذبان چون تو در جامه کفر کلبه بکند و بعلی و جامی از قافه سالار ره عشق ترا اگر
 بر سنده که آن کسیت علی کوی علی و بعد از زیارت مشهد مقدس و مرقد سوز حضرت امیر
 کرم الله تعالی و جبهه در صحنی الله تعالی عنه قصیده غزاد و منفعت آنحضرت سبک نظم در آورند
 که مطلعش اینست مطلع صحبت زائر الک یا شخته الحف و بر شام مرقد تو جان نهم کف و بسته
 شرف الدین محمد نقیب که در آنوقت سید السادات و نقیب النقبای آن دیار بود که با اولاد و خوا
 و سایر اکابر اقبال و استقبال ایشان فرمودند و شراطیط عظیم و توفیر بقیم رسانیدند و
 شبانه روز ایشانرا مهمان داری بزرگانه کردند و خدمتهای شایسته بجای آوردند و
 چون ماه ذی القعدة نوشد حضرت مخدوم با اهل قافه قدم در بادی نهادند و روی توج
 بدینیه پیر صلی الله علیه و سلم آوردند در آشنای آن راه قصیده انشا کردند و شتمل بزرگتر شجرت
 و مطلع اول آن قصیده اینست مطلع بانک رحیل از قافله بر خاست خیرای ساربان و رفتم
 به ناطله آهنگ حلت کن روان و مطلع دیگرش اینست مطلع یارب ینه استای جم
 کز خاکش آید بوی جان و یا ساحت باغ ارم یا عرصه روض الجنان و بعد از سینه
 دور و زبده نیه رسیدند و شراطیط زیارت روضه مقدس آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجا
 آوردند و متوجه مکه مبارک شدند و بعد از ده روز و اوایل الحجه آنجا رسیدند و

اقامت ایشان در حرم پانزده روز بود و بعد از او ایمن اسب حج اسلام و شرایط داد
 آن تمام باز توجه بدین شد و در ایشان توجه بر یارت حضرت رسالت صلی
 علیه و سلم این غزل فرمودند غزل بکعبه رفتم و زانجا هوای کویتو کردم بحال کعبه تماشا
 یار روی تو کردم و شفا رکعبه خود دیدم سیاه دست تنای دراز جانب شعر سیاه موکی
 تو کردم و جو حلقه در کعبه بصدیاز کرشمه دعای حلقه کیسوی مشکبو تو کردم و نهاده
 خلق حرم سوی کعبه روی ارادت بمن از میان همه روی دل بسو تو کردم و مر از به
 مقامی نبود غیر نوکامی و طواف سعی که کردم بکعبه و جویتو کردم و بوقف عافیتاده
 خلق دعا خوان بمن از دعا بحج دلبسته گفتم و کویتو کردم و قاده اهل منی در پی منی مقاصد
 جو جامی از همه فارغ من از روی تو کردم و بعد از ملازمت دوشه حضرت پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم توجه بجانب شام کردند و در دمشق جل و پنج روز اقامت فرمودند و بعد
 محمد حنفی که اقصی القصات آن دیار بود و اکمل محدثان روزگار و در حدیث کثا
 سند عالی داشت صحبتها داشته و از وی حدیث جماع فرمودند و سند حدیث گرفته
 و قاضی در مدت اقامت ایشان آنجا بوظایفه خدمتکاری و هماهنگی با بدو
 قیام نمودند و بعد از آن ایشان متوجه حلب شدند و چون کلب رسیدند سادات و امیه
 و قضات آنجا انواع تحف و هدایا بصدور داشتند و در آنوقت قصر روم توجه ایشان
 را از خواسان بجانب حجاز کشیده بود بعضی کسان خاصه خود را همراه خود عطا
 کرمانی که از دیر باز ملازمت ایشان میکرد و بازگشت باین استیان سید است
 مصحوب بچهار اشرفی مسعود و صد هزار دیگر موعود نامزد خدمت ایشان کرده بزبان
 مسکنت و نیاز التماس نمود که ایشان چند روزی بر تو التفات بر ساحت مملکت بوم
 اندازند و ساکنان آن هر روز بوم را بقدم شریف بخوانند و از جمله اتفاقات حسینه
 آن بود که ایشان پیش از رسیدن رسولان مقیم بکعبه روز بربوب الامام اسماعیلی
 متوجه حلب شده بودند و چون آن رسولان بدین رسیدند ایشانرا ندیدند تا سیاه
 در زید و ایشان بهیوز در حلب بودند که خبر آمدن مردم مقیم بطلب ایشان از دمشق

رسید بی توقف از طلبه وی براه تبریز نهادند که مبادا آن رسولان از دمشق بکلب آمدند
 و ایشانرا بالجام و ابرام طلب نمایند و چون محمد رسیدند در خلال آن احوال را با هر سطح
 حرب و ضرب شکر های روم و آذربایجان در انقلاب و اضطراب بود نام حاکم انجام محمد
 ام حسن اعتقاد و کمال اخلاص که در آنحضرت محمد دوم که از اعیان ترانده بود و با حسن یک قرینه
 قرینه داشت بنا بر حسن اعتقاد و کمال اخلاص در آنحضرت محمد دوم بود باینکه صد سوار
 از اقربا و اتباع خود بقافله ایشان همراهی نمود و آن قافله را از کرستان و مواضع
 خطرناک سلامت گذرانید و بولایت تبریز رسانید و قاضی حسین مولانا ابوبکر طبرانی
 درویش تقیم ثقاویل که اعظم صد در و اقربانند ما را مجلس حسن یک بودند با سایر اکر
 کبار و اعیان آن دیار استقبال ایشان کردند و با عاز و اکرام تمام خدام ایشانرا در آن
 خوب و مواضع مرغوب فرود آوردند و باعث شده ایشانرا با حسن یک ملاقات فرمود
 و حسن یک غنایت اکرام و احترام تقدیم رسانید و بخت و هدایای پادشاهانه گذرید
 و با برام تمام التماس پیشین کرد ایشان ملازمت والد هسبه خود را بهانه ساخته متوجه
 خراسان شدند و چون بری رسیدند میرزا سلطان حسین در و بود خبر مقدم شرف ایشان
 که بوی رسید بعضی از معتقدان خاص را با تحفه های لایق و محبوب مکتوبی مشتمل بر فور اخلاص
 و نیاز برای ایشان فرستاد و در اول مکتوب این بیت نوشته بود که شعر اهلان متقدم
 الشریف فانه فوج القلوب فی نهته الارواح و مقارن این جال رقه میر نظام الله
 علی شیر در رسیده مثل برین رباعی که رباعی الضاف بده ای فلک منی فام لوتارین دو
 کدام خوشتر که خوشترام و خوشترید جهان تاب تو از جانب صبح و یامه جهان کرد من را شب
 شام و لایق شریف حضرت محمد دوم دیده شد که بر نظر کتابی نوشته بودند که اتفاق سحر مبارک
 از دارالسلطنه سراج حمیت عن الآفات در شبت نشانزد هم ربیع الاول سنه سبع و سبعین
 و ثمانمائه واقع شد و اسطجاد آنحضرت بفرستاده شد منصف سوال بکار و طبع
 اتفاق افتاد و پستم از آن قافله روان شد غرض ذی القعدة از نجف حضرت امیر کرم
 الله تعالی وجهه در ضیاع بپایان در آمدند و بیست و دوم یاسوم توفیق بود

بدین رسول صلی الله علیه و سلم دست داشتیم ذی الحجه بکمه شریفه زاد با الله تعالی شرفا
 رسیده شد پانزدهم بجانب شام نیت ارتحال واقع شد بیست و پنجم را بدین شریفه رسیده شد
 بیست و هفتم رحلت افتاد در او اسیع عشر اخیر محرم بدشوق نزول واقع شد عید از جمعه
 چهارم ربیع الاول از محرم کپه دمشق مراجعت بخراسان اتفاق افتاد و از ده روز را
 کلب رسیده شد روز دوشنبه بیستم ربیع الثانی از بده طلب بجانب قلعه پره روانه شدیم
 بیست و چهارم جماد الاول بتبریز رسیده شد و ششم جماد الاخری بجانب خراسان توجع
 افتاد هلال حبیبیک منزل پیش از نور امین روی نموده شد روز نهم شعبان شهر هرام
 نزول واقع شد و کان ذلک فی سنه ثمان و سبعین و ثمانیة من تقالید انفس المسموعة
 قدس سره و آن در ضمن بیست رتبه ایرادی یا بدستگاه و زنی بتقریب میفرمودند که اصالت
 نزد اهل تحقیق ندانست که آباد اجداد کسی از حسن امر او و زرا بوده باشد یا در سلک فقه
 و ظلمه مشتمل بود بلکه اصالت عبارت از حسن جوهر است که در ذات انسان می باشد چون
 قطره سلیم و سرشت پاک و آنچه مردم در حسرت از انسانی آنرا اصل می پذیرند عین به
 اصلی است ^{مستحق} میفرمودند که مردم بد نفس چون خواهند که عیب کسی برنمایند اول
 بهی که در ذات ایشان موجود است بر نمایان ایشان جاری میشود چه آن بضم ایشان
 نزدیکتر است ^{شخص} میفرمودند که همه که ایان و سایلان شفقت و رحمت می باید نمود و بوقت
 از بد و نیک در بیغ غمی باید داشت نظر در آن می باید کرد که موجود ایشان کیست جنبه و شایسته
 حاجت نیست تا بوی احسان کنند هیچ عالی همتی و پرهیزکاری بکده ایی بدر خانه این کس
 نخواهد آمد و از کیست که در آن زننده لباس مجبول صاحب ولت نیست و اکثر خبیث اشخاص
 که اولیا حق بجایه مستر حال خود بصورت بی سر و پایان میکنند ^{مستحق} روزی ایشان را کسی
 پرسیدند که در چه کاری گفت حذری دارم و پای در دامان عافیت سجده ام و در کجی
 بعزایت شسته و نمودند حضور عافیت نه است که پای در کر باسی سچی و در کوشه نشینی
 عافیت است که از خود باز رسته باشی آن زمان خواه در کنج نشین خواه در میان مردم
 باش ^{مستحق} میفرمودند که علامت جو امری آنست که دایم کسی محزون داند و هاناک بود

کارخانه الهی غرض نشستن خوب نیست کسی که در روی خونی و اندوسی نیست از غفلت بی
 آید و کسی خونی و اندوهی دارد از روی بوی جمیعت و حضور می آید نسبت خود بجان قدس الله
 تعالی ارواحم در صولت خون حزن اندوه ظاهر میشود رتبه میفرمودند که محبت ذاتی است
 که یکی را دوست دارد و آنرا هیچ سببی و جبری معلوم نباشد و این در میان مردم بسیار است
 کسی که در این جناب حق سبحانه چنین محبتی پیدا شود آنرا محبت ذاتی گویند و این بهترین انواع
 محبت است نه آنکه هرگاه لطفی بیند دوست دارد و هرگاه غمی بیند بی میل شود و رتبه
 کسی پیش ایشان میگفت که فلان درویش ذکر جهر بسیار میگوید خالی از ریاسی نمیاید فرمودند که
 فلان فردای قیامت همان ذکر ریاسی او را کفایت از همان ذکر ریاسی او نوری پیدا
 شود که همه صحرائی قیامت را روشن گرداند پس فرمودند که گشت ذکر جهر را خاصیتی است
 که ذکر خفی را نیست زیرا که چون بغض تعقل مضموم ذکر متحقق است اولاً متخیله تحیل لفظ آن
 متاثر میشود ثانیاً قوت ناطقه تکلم ثالثاً قوت سامعه سماع رابعاً قوت متخیله باری ذکر
 و همچنین قوت عقلیه و این حرکتیت دوریه بر وفق حرکت دوریه وجودیه و در بعضی
 بآن حرکت معنوی نسبت باین حرکت صوری که صورت آن حرکت معنوی است موصول آن
 تحقیق است رتبه روزی شخصی در مجلس شریف ایشان گفت که یکی از اکابر نوشته است که حق
 که حق سبحانه فرموده که انابلین من ذکر فی کسی را که این جال باشد چون ذکر جهر گویند فرمودند
 که در حینی که صد کار زنا است و فعلهای نامحشور صادر میشود این ملاحظه نیست چو نیست
 که در ذکر جهر این ملاحظه میکنند حق سبحانه بظاهر و باطن محیط همه است ذکر جهر هم خوب است
 رتبه از ایشان پرسید که سبب چیست که حضرت شهاب القوف کم میگوید فرمودند اینجا ذکر یک
 دیگر از زمانی یاری دادیم رتبه میفرمودند که کلمات قدسیه اولیاء الله قدس الله تعالی
 ارواحهم مقتبس از متکوت حقیقت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم همچنانکه تعظیم
 قرآن و حدیث و حبیب تعظیم کلام او لیا نیز لازم است با سخنان ایشان باد و محبت
 زندگانی باید کرد تا کسی از خود بر خور داری یا بد رتبه شیخ کمال الدین عبد الرزاق کا
 قدس سره در یکی از مصنفات خود چنین نوشته که بسم الله ای بالانسان الكامل نزد بعضی

از علما وقت این معنی بنایت صعب نمود که تفسیر آن کلمه بدین عبارت چگونه است روزی حضرت
مخدوم عرض کرده شد از آن معنی است که تفسیر آن عبارت تفسیر لفظ اسم است
نه تفسیر لفظ الله سبحانه و تعالی و روزی میفرمودند که امروز ما را در خاطر افتاد و جایی ندیده ایم که
مظهر علی الحقیقه صورت مطبوعه است در آینه نه عین آینه زیرا که مظهر است که حکایت کننده
باشد از حال ظاهر و اوصاف و احکام وی در آن مظهر ظاهر باشد و چون هر آینه را این
حالت نیست غرض ایشان ازین سخن چیزی بیاورد باین نوع تمثیل فرمودند و سختی
بعضی از عزیزان که ملازمت ایشان رجوع دایم داشتند میفرمودند که روزی در مجلس
خواجہ تمس الدین محمد کوسوی قدس سره بودیم بر سر منبر فرمودند که مدتی بود که آن سخن که
اهل مشرق و مغرب قبر را نسبت همه کس از مومن کافر حق داشته اند و گفته اند که
بر وجهی خواهد بود که جانب راست یک و دو طرف چیست است آید مشکل بود و بی
تردد این صورت عین تعدیلست پس از آن حق انبیا و اولیا بلکه در حق صالحان و مؤمنان
چگونه تصور توان کردن ناکاه بخاطر چنین رسید که غرض ازین بردن آوردن چیست
آنست که جسمانی را بر روحانی بر ند و روحانی را بجسمانی آرند و چون این توجیه که خواجہ
فرموده اند بر وجه اجمال بود و روزی از حضرت مخدوم پرسیده شد که این سخن چه معنی دارد
فرموده اند که صوفیه قدس السداد و اہم بر رخ را قبر میگویند و بر رخ عبارتست از
مرتبه که واسطه است از عالم جسمانی و عالم روحانی پس معنی این سخن که روحانی را جسمانی
آرند آنست که روح را مصور سازند بصورت مثالی یعنی او را صورتی مقداری که
عبارت از کمی و کیفیتی تواند بود پیدا شود و آنکه جسمانی را روحانی سازند مراد از
جسم اینجا آن بدن که این در حیطه قبر نیست چه روح مجرد آنرا تمام فرود گذشته است بلکه
مراد آنست که طایر روح را که اول تعلقش باین جسم داشته است و از آن حیثیت او را بجای
جسمانی میگفته اند و بعد از مفارقت ازین جسم کشف در هوا القطاع او را متعلق دیگر پیدا
شود و بجا لطیف که نسبت بآن متعلق او را روحانی را گویند و وجهی دیگر این سخن آنست
که درین عالم صفات روحانی محض و مشیر است در صفات جسمانی و صفات جسمانی ظاهر

پداس پس هر شخصی از افراد انسان که درین عالم کون و فساد است صفات انسانی اوست
 ظاهر است و صفات سبعی و شهوی در وی مخفی چون گفته اند که جمیع معانی در آن عالم
 مصور خواهد شد بروحی که هر که در وی صفاتی از صفات سبعی مطئن بوده باشد آنکس در موقع
 آن سبع ظاهر خواهد شد پس هر آینه روحانی که آن صفت معنوی مستی است جسمانی شود و حیوانی
 که آن صفت است که از انسان اکنون ظاهر است و حیوانی شود یعنی مخفی دستر کرد و در این
 وجه که گفته شد تعدی نخواهد بود رتبه روزی غریزی در مجلس از ایشان این حدیث پرسید
 که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است که یوحیر این آدم فی نفقه کما الکشیاء و ضعیف
 الماء و الطین آدمی در همه نفقات خویش در آخرت مزد و ثواب می یابد مگر آن نفقه که در راه
 و کل صرف کند پس بنا بر این حدیث لازم می آید که ساختن بقاع خیر از مساجد و معابد و بناها
 و امثال آن در آخرت هیچ اجری نباشد ایشان فرمودند که ما را در این حدیث معنی دیگر
 بخاطر می رسد که مراد بآب و کل عالم احیاء بود معقود است که آدمی هر نفقه که کند مردی
 یا بد مگر آن نفقه که نیت و نیت وی در آن متجاوز از عالم احیاء نباشد و خاص از بهر خوا
 و خطوط جهانیت و لوازم آن کند رتبه می فرمودند که اگر تحصیل علوم اولین و آخرین
 کرده باشد و نفس خیر هیچ علمی ویرانستیک نخواهد کرد و همه معلومات از لوح بدر که منحوس
 شد مگر آنکه ملکه حضور و آگاهی حاصل کرده باشد آنچه در نفس خیر استگیری میکنند باینست
 جوانی غنیمت است چند روزی ریاضتکی بر خود می باید گرفت و بکافی می باید نشست و ملکه
 حاصل می باید کرد که خاطر از راحت نفی و اثبات خلاص شود رتبه می فرمودند که در حلق
 خواجگان قدس پس انداره و احکم کم کسی دیده ایم که در وی یک نوع جاشنی و قبولی نبوده
 باشد باینست که طایفه است و نهایت مشایخ دیگر هر کس این طایفه قبول کرد نادرست که
 دست از وی باز گیرند هر چند بنا بر غلبه احکام پسند و هوا بر کنایه افتد باز او را در دنیا
 میکشند رتبه می فرمودند که بعضی دم خیرهای عجب میخورند مثل حردنک از هر
 لیلی که کیفیت خوشی حال شود و کسی که حسن خورده از دایره اسلام بیرون رفته باشد
 و دی و سبعی شده که خلق خدای از وی در تشویشند و آنکه نیک خورده غری و کاوش شده

که غیر شهوت راندن چیزی خوردن هیچ نمیداند و این حال را حضور و کیفیت نام کرده اند
 و به کیفیت خوشتر از هوشیاری نیست که از حال خود آگاه بود کسی که حضور و کیفیت ازین چیزها
 پیدا میکند آن کیفیت هم در خور سرور و شادمانیست و همدین عالم اثر آن در سرور و شادمانی ظاهر
 و بسی مردم نیک مستلای این چیزها اند شریک میفرمودند که پیری آخرت جو نیست بهر وجهی که
 در جوانی میکند زنند در روزگار پیری تر آن در شرف ایشان ظاهر میشود شریک در سرور
 و الفضولی باروی که دم از زهد و تقوی میزد و مجلس شریف ایشان آمده بود طعام ادرودند
 و اتفاقاً نمکدان حاضر بود و وی خادم آنرا گفت نمکدان بیارید تا ابتدا بمک کنیم ایشان بر
 طپس فرمودند که نان نمک دار پس طعام خوردن مشغول شدند در این اثنا کسی
 دید که نان بیک دست لشکرت بانگس تعرض کرد و گفت نان بیک دست کستن مکروه است
 ایشان فرمودند که وقت طعام خوردن در دست و دایان مردم ناکرستین از آن مکروه
 تراست وی ساکت شد بعد از زمانی باز سخن برآورد و گفت در وقت طعام خوردن سخن گفتن
 سنت است ایشان گفتند پیر گفتن مکروه است دیگر تا بحث مجلس خاموش بود و شریک در سرور
 کسی را ایشان التماس نمود که مرا تعلیمی بنماید که بقیة العریان مشغول بشم فرمودند که کسی
 از حضرت مخدوم مامولاناسعد الدین قدس سره همین التماس کرده بود ایشان بخت
 مبارک بر پهلوی چپ نهادند و اشارت بقلب صنوبری کردند و فرمودند که باین مشغول
 باشید که کار همین است یعنی وقوف قلبی را لازم گیرید و متضمن این معنی است این بشارت
 که فرموده اند رباعیه ای خواجہ بکوی اهل دل منزل کن و در پلوی اهل دل دلی حاصل کن
 خواهی بینی جمال معشوق ازل آئینه تو دست رد در دل کن من خوارق عاده قدس سره
 عزیزی از جمله علمای متقی در سفر حجاز از بهراه همراه ایشان فرستاده بود وی فرمود که در بغداد
 مریض شدم و مرض من امتداد داشته ادیافت دایان مراد پیر رسیدند و از آن جهت
 بغایت ملول بودند و روزی یکی از یاران بتجمل آمد و گفت اینک ایشان بعبادت قومی آیند
 از آن بشارت که انقیاض طبع قوتی گرفت که سر از بالین برداشتم و بر فراش خود
 باز نشستم ناگاه ایشان در آمدند و نزد یک من شسته و از احوال من پرسیدند و فرمودند

که مرض تو در پیش من این پیت خواندم پیت که بر سر پا خود آیی بجایادت صدال
 بامید تو سپار توان بود اما این بر سپیل انبساط فرمودند که پیت بر ما میخوانی بعد از آن
 لحظه مراقب شد ند سکوت کردند و در آن اشاعرق بر من نشست ایشان سر بر آوردند
 و فطرات عرق بر چین من دیدند فرمودند تکیه گیر تواند بود که باین عرق حقیقی در من
 نوید شود من تکیه گرفتم و ایشان بر خاستند و کسان من را بجا مگذاشتند و پوشتند
 و عرق بسیار از من بر روان شد و همان وزت مفارقت کرد و بعد از سه روز بر خاتم
 و بلا رفت ایشان رفتم کمی از صلی می موالی که می نیرد سفر حجاز همراه ایشان بوده است
 حکایت کرده است که بعد از مراجعت چون بجنب رسیدیم هر کس نه زنی نزول کرد و من در کار
 ساری فرود آمدم و بیمار شدم و ضعف بجهان مستولی شد که از حیات خود قطع طمع کردم و چون
 از من نوید شد که در مکاه روزی بود نا امید در خانه من شش گده بودند ناگادیم
 که کسی در راه اندکی باز کرد و حبابه گوشه دستاروی نمود و لیکن نه استم که چه کس بود بانو
 کفتم هم از یاران منست که آمده نا از حال من خبری گیر و بمان آنکه من در خوابم توفی
 میکند که مبادا بیدار شوم کفتم هر که هست در آید و میباشتم که ایشان را از مرض من
 آگاهیت اما کان نه استم که بر سر بالین من آید چون در باز شد دیدیم که خانه از فرود و
 ایشان روشن گشت مراستی شد که خواستم برخیزد و خود قوت برخاستن باقیم و حال آن بود
 که مراد آیندت مجال حرکت نبود فرمودند که ساکن باش من بچنان مجال خود قرار گرفتم
 ایشان آمدند و نزدیک من نشستند و فرمودند که چه حال داری مرا از خفگی که بیدار ایشان
 حاصل شده بود این پیت ایشان بجا طر رسید خواندم پیت خوشست از یاد تو پسته
 جامی ولی اکنون بیدار تو خوشتر از دست راست مرا گشت و استین مرا تا آنجا که
 آب و عنو میرسد و چپ بند و بر کنار خود نهادند و چند نوبت دست مبارک خود بر آنجا
 کشیدند و چنانچه کسی او ضوی نماز دهند و دست من بچنان بر کنار ایشان بود که از خود
 غایت ند من هم بر موافقت ایشان چشم خود پوشیدم و متوجه شدم زمانی نیک بر آمد
 چشم بگشادم تا بینم که ایشان از آن غیبت باز آمده اند یا نی دیدم که هنوز چشم پوشیده

با چشم برهم نهاد چون بختی گذشت سر بر آوردند و دست مرا بر سینه من نهادند و فاکه خوانند
 و فرمودند که اطباء ترا چه شربت فرموده اند گفتیم ربی را آنوقت در حلب بهی یافت میشد
 گفته ما ترا شربت ربی فرستیم و برخاستند ربی فرستادند در هشت ساعت از خود قوی
 تمام در یافتم و مرض من بعد از سه روز تمام زایل شد که اثر شراباتی نماند تحت مولانا ضی
 الدین عبد الغفور علیه الرحمة والغفران بنویسند که در رفعتی بحجر ایشان آدم جاناکه
 وقت ایشان مقتضی آن نبود و چون این معنی دریافتیم اندوه عظیم مستولی شد و نقل قوی
 و جمیع اعضا طاهر شد چنانکه طاب بستر بماند برخاستم بیرون آدم این حالت مقتضی مرض
 گشت و بصورت انجامید چنانکه اطباء بایکوشش شد در روز هفتم قلق و اضطراب عظیم داشت
 و حالی مهمل گشت چنانکه خرم شد رفتن آرزوی دیدار مبارک ایشان کردم ببالین فقیرانه
 در وقتی که در هیچ عضو مرا بحال حرکت نبود تیرش تمام عرض حال خود کردم و دستها
 تلقین شعلی نمودم بآنچه اشارت فرمودند مشغول شدم و احضار صوت ایشان هم بمر آن
 کردم و ایشان نیز متوجه شدند بعد از لحاظ آن کیفیت روی در تزلزل نهاد و کجالتی شوش
 مهمل گشت و لذت آن حالت جمیع قوی اعضا رسید چنانکه برخاستم و دوز او شستم
 چون ایشان سر مبارک بر آوردند مر شسته دیدند و فرمودند که تشویشی نخواهد بود و حاج
 خوانند و روان شدند فقیرانه در حجره بمشایع ایشان فرستم و آن مرض همان روز تمام
 زایل شد و بیکر گشت چون ازین قصه چند سال برآمد یکی از اصحاب حضرت خواجه عبید اللہ قدس
 اللہ تعالی سر از تصرفات حضرت ایشان بگفت میگفتند فقیران بقدر ابوی گفتیم ما که و کی
 رفته و بایشان گفته و استعاره تفصیل آن نموده فرموده که چون صورت حال و علل مرض
 و پیشینه ایم متالم شدیم ببالین برآیم و مشغول شدیم که با بازوی برداریم دیدیم که
 مرض از وی برخاست بامتوجه گشت تضرع نمودیم که مارا تحمل این بهت ازمانیز در گشت
 عزیزی از امالی و اعیان و لایت کیلان چند روز بیمار شده بوده است و آخر مشرف بر موت
 گشته چنانکه اولاد و اصحاب و عشا و اقربا و متعلقان می گریه می نمودند و اندوه و غم
 افغان بر آورده و بر مرتب تجنیز تکفین مشغول شده اند تا که درین محل آنرا حسن حرکت

در وی سپید شده و اندک اندک از آن بکرات و غمرات افاقت یافته و در همان روز از فرشت
 برخاسته با کمال صحت و عافیت رسید و مردمانی که بر آن حالت وقوف داشته اند تعجب
 و تحیر مانده اند و کسی بر حقیقت آن حال اطلاع نیافته و بعد از آن بچند گاه با بعضی از محرمین
 و مخصوصان در میان نهاده اند که در آن اشتهاد اضطراب مرض که روح من نزدیک
 بمقارن رسید بود و حضرت مولانا نور الدین عبدالرحمن جامی ظاهر شدند و التماس نمودند
 که مرض من فریاد زایل شود و بعد از این واقعه آن عسکر نیز کلافی مقدار میت هزار دینار
 یک که را اجناس نفیس از صوف و کتان و غیر آن بطریق معامله کویان نزد ایشان فرستاد
 و نیازمندی سجد و غلغله کرده التماس طریقه نمود و ایشان رساله مختصر مفید و طریقی
 خواجگان قدس اللہ تعالیٰ اردو هم نوشتند و برای وی فرستادند و در آخر آن
 رساله چنین نوشته اند که گفتن نوشتن امثال این سخنان بطریقه فقیر بود و مایه ناله آنجا
 رایحه اخلاص بمقام ذوق رسید باعث تقریر و تحریر این معانی شد و با عیب و اینهمه بی حالی و
 سبکی در مانده بنا بر سایه بوالهوسی بنوادییم نشان نیک مقصود ترا بکر ما رسیدیم تو بیا
 بری و مثل این واقعه دیگر را از عسکر بلخ واقع شده بوده است و جمعی که آن عزیز را
 دیده بودند و از وی آن قصه بر شنید و حکایت میکردند و در راه حجاز عربی که شتران
 بلا زمان ایشان بکرایه داده بودند شتری خوب که خاصه ایشان بوده است طمع کرده
 بمبالعه و ابرام تمام از ایشان خریده و بدعا خود بهاد داده و در زیر بار کشیده و بعد از
 ده روز در پیابان آن شتر فرو مانده و در پایی تل یکی مانده مرده است آن عرب نزد
 ایشان آمده و آغاز خشونت و بچپایی کرده که شترش را معیوب معلول بوده که برین فتنه
 اید و در روی ایشان بسی درشت گفته و بی ادبها کرده و در خود را با ابرام تمام گرفته
 ایشان فرموده اند که درین عریضه خبری شده است غالباً مرک او نزدیک است چون از که
 بارگشته اند و پیاسی همان تل یک سیده اند عرب افتاده و مرده بر آن تل یک ای
 ه فن کرده اند جمعی از اصحاب سفر حجاز همراه ایشان بودند و چنین فرمودند که فتنه سواد
 خوانی که در بغداد بود و افضح را تحت دآن هم کرد فتنه بخت مردود و بطرد و نصرت

اثر ایشان شده و حج ناکند آمده از بغداد بجانب تبریز گشت و هنوز ایشان از که محبت
 نکرده بودند که وی در تبریز رفته وقت شامی اسب خود را جوداوه بوده است بعد از
 ساعتی آمده و دست در تو برده کرده تا معلوم کند که اسب جو تمام خورده یا فی الحال اسب
 دهن فراز کرده و انگشت شهادت و پرا بندان گرفته و این سخن برکنده و وی از رعایت
 صواب شدت الم آن مرده است و جان سختی و بد بختی سپرده خدمت مولانا سید
 الدین محمد روحی علیه الرحمه که از کبار اصحاب حضرت مولانا سعد الدین بوده اند چنین فرمود
 که روزی با خدمت مولانا نور الدین عبدالرحمن جامی بر کنار دو مالان نشسته بودیم در فصل
 طحیاب آب ناکه عارشی مرده بر روی آب ظاهر شده ایشان را از روی آب غلبه فرا
 گرفتند و دست مبارک در روی میکشیدند و همچون اثر حیات از وی سید نبود بعد از
 لحظه بکثرت درآمد و بر خلاف طبیعت خود میل کبار ایشان نموده و همچنان در کنار
 ایشان می بود تا وقتی که متوجه شهر شدیم ایشان را از کنار خود بر زمین نهادند و بجا
 و روان شدند وی سر سیمه دار از عقب ایشان روان شد پس راه از پی ما دوید می آمد تا
 بجای رسیدیم وی نیز ناپدید شد جوانی صاحب جمال که چندگاه مسطور نظر ایشان بود و حکایت
 کرد است که روزی در ملازمت ایشان تیرسم تیر به سیاهشان افتد بودیم جمعی کثرت
 اصحاب متعلقان همراه بودند چون شب درآمد وقت خواب رسید هر کس بویخته افتاد
 و ایشان در خانه وسیع یکدانه اختیار کرده بیکه فرمودند شمع بزرگ تا صبح آنجا بخت
 و من نیز در آنجا نه در گوشه بجواب فتم که دورترین جایی بود از ایشان هم دور ساخته بخت
 پیجویی بیدار شدم خود را بر هیأت خود تشنه شده دیدم متعجب شدم و با خود گفتم اگر چه
 حالت من خود را وقت خواب را کشیده بودم و حالا بر این جای شسته ام چون یک
 نظر کردم دیدم که خدمت ایشان باری خود و روزان مرا قشسته اند من را تکیه کردم
 و در خواب شدم زمانی که گشت بازی جمتی بیدار شدم همچنان خود را هیات دوزخ شسته
 یا فتم بکیر من زیاده شد و آتش جنب کرت این صورت واقع شد آخر دهم که این سطر
 توجه خاطر شریف ایشانست بیرون رفتم و غمناک شدم و اندام تا صبح شش ایشان در

ما که از انبوی و کثرت کورن
 پیاده کاهان از نظر بیکه
 شدم

او بیستم غزیری از مخلصان ایشان نقل کرده است که مراد عیسی است که از شهر بسفر ابراهیم
 کرم در حث قامت با بجا کستم چون پیش اتم و داعیه خود را عرض کردم فرمودند که بجا
 مناسبت نمود از شهر بیرون آتی و در زود آمدن هم سال کن که فرصت نیست و حواشی
 در کین و بشایه اهتمام کردند که خادم را طلبیدند و منزل یقین فرمودند و بار دیگر در زود
 رفتن آمدن مبالغه نمودند چون بشهر آمدیم بنا بر بعضی از عوارض و موانع در آن دایره
 فتوری واقع شد و از آن عمر نیست که بیستم بعد از هفت روز در خانه من افتاد و هزار شاهی
 نقد دهم آنرا با هر متاعی که در آن خانه بود پاک برد و مرا عریان ساخت و روزی حضرت
 مولانا سیف الدین احمد شیخ الاسلام همراه با سایر اصحاب بتدریس صحبت شریف ایشان
 آمده اند و ایشان بعد از تقدیم مرهم ضیافت خواننده کازاد سازندگان از آن فرموده اند
 تا در آن مجلس لها خوانده اند و نقشبند چمت و سازندگان فوخته اتفاقا بعد از آن صحبت
 بدو سه روز حضرت مخدوم بجانب زیارتگاه برسم سیری بدون درخت اند و آنجا شیخ شافعی
 که از مشایخ منور عین بوده است ملاقات کرده اند و کیفیت صحبت شیخ الاسلام و خواننده
 و سازندگی آن مجلس پیش از رفتن ایشان به شیخ شاه رسیده بوده است در آنجا صحبت شیخ
 با ایشان گذشته که شما مقتدا علماء عالم و پیشوای عرفاء عرب و عجم هستید چگونه است که
 در مجلس شریف شافعی بسیار بطریقی نوازند و اصول دایره و امثال آن می سازند چون
 شیخ این اعتراض کرده است ایشان بهر پیشگویی بردند و سخنی در پرده سر و قباله
 رسانیده که بحکیم از اهل مجلس مضمون آن اطلاع نیافته است بیکبار فریادی از نهنگ
 برآمده و پیش از افتاده و بعد از زمانی چون بجال خود آمده و در نظر ایشان نیازمندی
 بسیار نموده و دیگر امثال آن سخنان بانگشوده و والله این فقیر علیه الرحمة میگوید
 که روزی بعضی تفاسیر پیش دهم در آن گرمه قایم گفتم الْقَلِيلُ نَشْلَعُ مِنَ النَّارِ نظری تا ملی
 میگردم ناگاه و خاطر افتاد که این آیت را کسب تاویل بر آن معنی حل میتوان کرد که از
 هزار نور و جو کسیرند و از لیل ظلمت عدم خواهند یعنی هرگاه که نور وجود از ایشان مرتفع
 شود و ظلمت عدم بماند بعد از خطو این معنی فیت کردم که این صورت را بر حضرت مخدوم

عرض کنم روزی دیگر احرام ملازمت بنده پیش ایشان رفتم چون ششم فرمودند که شمار در
 مطالع تفاسیر معوقی آنجا می باشد که در بعضی آیات قرآنی لغوی مناسب شراب طایفه
 بخاطر آنکه هیچ در کتب قوم مبطل شمار نشده باشد تقریر کنید من بشرح آن مقدمات قیام نمودم
 و ایشان بختی چند فرمودند و استمندی حاصل که از کبار تلامذه حضرت محمد دوم بود چنین فرمود
 که روزی عقد ملازمت ایشان کرده از شهر متوجه سرمرزار شدم در پیرون شهر نزدیک
 لنگر مولانا محی الدین جوانی بنیاد صاحب حال پیش آمد و بی اختیار یکد و نظر بجانب وی افتاد
 متقارن این حال شخصی میگردید که مدبار زکین پوشیمنی بردوش داشت گوشه نمایی
 بر گوشه چشم راست من آمد که بنده ششم تیری بود که چشم من زدند متنی بردار لنگر ششم و
 آب بسیار را خشم بکشد و بعد از آن ملازمت ایشان رفتم دیدم که با جمعی از غریزان در
 مسجد شسته اند من هم شستم بعد از لحظه سرمبارک بر آوردند و فرمودند درویشی در
 طواف حرم جوانی صاحب حال نظری کرده ناگاه دستی پیدا شده و بر روی وی خنک
 طبایخ زده که بای چشم وی پراشته و بر روی وی فرود دیده پس با تفتی آواز داده
 که نظره طایفه ان زدت فردنایک نظر یک طبایخ اگر زیاده کنی ما هم زیاده کنیم بعد تقریر
 این سخن روی بغیر کردند و فرمودند که چشم نگاه می باید داشت تا دست نگاهدار
 غریبی از اهل علم و صلاح که حضرت مخدوم اخلاص و بازگشت تمام داشته حان گفت که
 روزی بنیت ملازمت ایشان بسرزار رفتم و ایشان در درون حرم بودند و غیری
 از صوفیه وقت مشطراشان شسته بود و از هر جا سخن میگردشت در اثناء سخن از حضرت
 شیخ محی الدین ابن العربی و تسره نقل کرد که ایشان فرموده اند که هر سال در شستن
 مدت دوازده ماه فرضیت صوم در یکی از آن ماههای دوازده گانه وارد شده بود
 که باشد بی تعیین و تخصیص محبوبت مخصوص بماه رمضانیت فقیر از شماع این نقل
 متاثر و ملول شدم زیرا که حضرت شیخ محی الدین معین تمام و ششم و از وی بابتال این سخن
 راضی نبودم فی الحال از آن مجلس خاتم و حضرت مخدوم را ملازمت نا کرده بستر آمدم
 و آن غریز نیز از ملازمت نا کرده از عقب من بیرون آمد و من و زوکر کجاست تحقیق

این سخن بلا مت ایشان فتم و پیش از آنکه عرض حال کنم ایشان با تقاریر نوع از مقدمات زبان
 بکشادند تا شوق کلام بدان انجامید که فرمودند ما را از طور و طریق فقهای زمان خود را
 می باید بود که حضرت شرح محال دین قدس سره در کتاب فتوحات مکیه در مذمت بعضی فقها
 زمان چنین نوشته اند که فلان وقت شخصی از زمره فقهای مصر بنا بر مصلحت رای سلطان
 وقت بمثل چنین صورتی در باب وزه فرض فتوی نوشت یکی از فرزندان مولانا جلال الدین
 رومی قدس سره که شیخ بود عالم و عارف از روم بخراسان آمده بود و حذو وقت در
 ملازمت حضرت موم بود و ایشان بوی التفات بسیار داشتند بر وی بر سر فراز علیّه
 منزلی تعیین کرده بودند روزی میفرمود که درین ایام شبی حضرت مخدوم منزل ما تشریف آوردند
 نماز خفتن گذاردیم و با ایشان بصحبت سیم تا وقت صبح بطریق سکوت و کثب بر مومن
 یک نفر گذشت میگفت همانا که طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم چنین است که تا بجا
 کسی التفات نکنند و یا چیزی حاصل نمیشود وی حکایت کرد که شبی برای اقامت هم با
 بغایت تاریک بود و باران می بارید در حین اضطراب توجه بطرف ایشان کردم راه روشن
 و از تشویش ظلمت خلاصی فتم **در کس تکیه** و تا حضرت مخدومی و ایمای تبرات شجره
 دلالت ایشان قدس الله تعالی سره چون خدمت مولوی استاد مولانا رضی الدین عبید
 الغفور علیه الرحمه و الغفران در کلمه حاشیه نفحات الاس که مشتمل بر ذکر فضایل و شمایل
 حضرت موم است کیفیت اشغال و ارتحال ایشان بطریق اجمال بر آدمی یا بنظم
 سبب صد و نود و هشت وقت جمعه بروز شهر دهم از روزهای عاشورا بمسبخت
 ازین تنگنای حادثه را بنده مسبخت فرد و پس حضرت نورا بدانکه ابتدای مرض ایشان روز
 یکشنبه سیزدهم ماه محرم الحرام سنه ثمان بسعین و ثمانمایه بود و در صبح جمعه که روز ششم
 عروض مرض بود و نبض ایشان ساقط شد و چون بانگ سنت نماز جمعه دادند نفس مبارک
 ایشان منقطع شد از دار فنا به دار بقا حلت فرمودند و فضلا وقت و شعر از زمان در
 مرثیه و تاریخ وفات ایشان قصاید و مقطعات و رباعیات بسیار گفته و از انجمله است این
 و قطعه اولی غوث آفاق حضرت جایی کان فی مقلة الورا نورا چون عنان تاب

نه
 تذکره احبم ایما بطریق
 در مضمون آن میراستند مذکور احبم ایما بطریق
 تفصیل آورده اند و آن کتاب بیت شصت و سه

از دیار فناه کرد و کعبه بقاروراک سال و ماه وفات روشن و بیست و نهم روز ماه عثورا
 قضیه ثانیه جامی که بود بلیس حبث قرار یافت فی روضه مخلصه ارضها السما بکک قضا
 نوشت روان بدوشت تاریخ او و من دخله کان آمنا محفی غانده خدمت خواجه کلان و له
 بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره و در صلیبیه و ششده کی یکی بحاجت
 مخدوم درآمد و دیگری حواله رستم این صروف شد و در معنی گفته شد بود و قطعه دو کوب
 شرف از برج سعد ملتین طلوع کرد و برآمد لبان در وصف از آن یکی بضیاضت
 عارف جام و زیر جیف و بال صفت شاد و شرف حضرت مخدوم را از آن صلیبیه
 پیر سعادت اثر بوجود آمده است و فرزند تختین ایشان بکرویشین زنده نبوده و با همی
 نشده اما فرزند دوم ایشان خواجه صفی الدین محمد بوده است و وی بعد از یکسال فوت شد
 و حضرت ایشان از وفات آن بغایت متأثر شده اند چنانچه از مرثیه که برای وی نظم
 کرده اند در دیوان اول مرقوم است معلوم میشود و از اتفاقات عجبه است که لقب بزرگ
 صفی است بعد از وفات وی تخلص این فقیر ساخته بود لقب این فقیر که فخر است تاریخ ولادت
 وی کرده بوده چنانکه درین رباعی از خط مبارک ایشان نقل افتاده نظم فرموده اند بفرزند
 صفی دین محمد که چنانچه شد زنده با و چنانکه تن زنده بجان چون شد بوجو او جهان کنان
 شد سال ولادت وی از فخر عثمان و بعد از نقل وی بمیر نظام الدین علی شیر در تاریخ وفات
 وی این فقره مشتمل بر چهار کلمه را مرثیه ساخته پیش حضرت مخدوم فرستاده بوده است
 که بقای حیات شما با داوا ما فسد زنده سوم ایشان خواجه ضیاء الدین یوسف بود است و
 تاریخ ولادت وی چنانچه بخط مبارک ایشان دیده شده برین وجه است که ولادت فرزند
 ارجمند ضیاء الدین یوسف باشد الله بنا احسن فی النصف الاخیر من لیلته الاربعه التاسع
 من شهر شوال سنه اثنین و ثمانین و ثمانمائه روزی حضرت مخدوم در مرار بر کما جلی
 آب که در شمال مسجد قدیم واقع است نشسته بودند یکی از خدام خواجه ضیاء الدین ابرو
 گرفته از عرم بیرون آورد و گفت خواجه در آنوقت چنانچه بود چون نزدیک رسید گفت باین
 خواجه عجبی الله را ندیده ام ایشان متلبسم شدند و فرمودند که تو خواجه را ندیده اما بخاطر

نمی آید پس گفتند که درین اوقات شیخیان بخواب دیدیم که حضرت خواجه عبید اللہ دین
 موصوع حاضر شدند و اشارت بر داتی کردند که بر شمال مسجد واقع است و من ضیاء الدین
 بر روی دست گرفته پیشانی آن ورودم و کفتم امید دارم که نظر عنایتی بجانب این طفل
 اندازید و ویر البشرف التفات و قبول مشرف ازید حضرت خواجه او را از روی دست
 من فرا گرفتند و دمان مبارک بر دمان او نهادند و چیزی بغایت سفید دمان مبارک
 خود و دمان او بخیت من چنانچه دمان او از آن پر شد و چیزی از آن نیاده آمد بعد از آن
 او را بدست من دادند و من از خواب در آمدم و مضمون این واقعه را در دیباچه خود
 اسکندری در انشای منقبت حضرت ایشان نظم کرده اند نظم بهالقصه و نوزده شوال
 بروز جمعه که بود است پنجم ماه برفت خواجه دنیا ضیاء الدین یوسف بسوی جنت فردوس
 ازین سراسر تابه اما فرزند چهارم ایشان خواجه ظہیر الدین عیسی بود که بعد از ولادت
خواجه ضیاء الدین یوسف بعد از سال متولد شد و تاریخ ولادت وی چنانچه از خط
 مبارک ایشان نقل افتاده است که ولادت فرزند ارجمند ظہیر الدین عیسی و سبط وقت
 الظہر من یوم الخميس خامس محرم سنہ احدی و تسعین و ثمانیۃ انشاء اللہ بنا آحاد قریۃ
 السعادت الدارین محمد وآل الطہیر الطاہرین بعد از خیل و زکات پیش رفت یافت
 و ایشان در تاریخ ولادت و وفات وی این قطعه نظم کرده اند قطعه اولی فرزند
 الدین پنجم محرم و منصف ظہر شد آرام دل از بزدگ عیسی نشد از غیب اشارت به
 جتیم خوانش رقم نامه اسما مفوظ از عیسی چو شمارند نه مکتوب تاریخ ولادت یحیی
 و کت عیسی قطعه اخری نور دیده ظہیر دین که قاده داد و بردش نیم نزدیکی بود بر
 ز آسمان کرم به زاون و مردنش بهم نزدیکی مولانا رضی الدین عبد الغفور رحمۃ اللہ
 تعالیٰ لقب ایشان رضی الدین است از شہ لا ر بودند و از اعیان آن و یاجنین استماع
 افتاده که از اولاد سعد عباده رضی اللہ تعالیٰ عنہ بوده اند که از کبار الصا است و متر
 قیدہ خرینج و خدمت مولوی از اجلہ تلامذہ و از اصحاب حضرت مولانا نور الدین محمد
 جامی و تس سواد نامی بودند و در همه اصناف علوم عقلی و نقلی یکجا زمان و فراغ

و در آن اکثر مضامین آنحضرت را پیش ایشان رسانیده بودند و آنحضرت بعد از مقابله شرح مفصّل
 الحکم و در آخر کتاب مولوی این کلمات و تسبیح عادت شسته بودند که تمت مقابلند الکتاب منی
 و بین صاحبی هو الاخ الفاضل المولی اکامل فی وی السری الصائب الفکر الشافعی المذ
 والدین عبد الغفور تخلصه الله سبحانه لفنه و یكون له عوضا عن ضیاع کل شی فی او سطر
 حماد الاولی المتطهر فی سلک شهسور سیده و تسعین ثمانیه و انا الفقیه عن عبد الرحمن الجامی
 عفی عنه خدمت مولوی در تکلم حاشیه نفحات الانس از حال خود باین عنوان تعبیر کرده اند که
 فقیر را دغدغه شغل این طریق دست داده بود است و بکار مت ایشان آمده و استدعا یم
 کرده ایشان را و املیقین ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله کرده اند و مشروط بحفظ مصاب که
 خود ساخته آن شخص در همان صحبت بفرموده ایشان مشغول گشته فی الحال در وی اثر معهوده
 طایفه ظهور آمده و خود را در فضای روشن دیده و ویرانندت قوی شوق عظیم داشته
 و نشان اوم تبدیل الارض غیر الارض هو یکشته این حالت را برایشان عرض کرده فرموده اند
 که این بهرست که از یار و دوست نیز اخفا باید کرد و بعد تبکار شغل و کثرت بخودی درو
 متراید میشه روزی این شخص از بعضی اشغال که سبب فتور این نسبت میشه و نزد ایشان بیگانه
 کرده فرمودند که چاره نیست آن نسبت را با شغلی از اشغال ظاهری جمع می باید ساخت صحبت
 کسی را که این نسبت انوی دریافته و لازم داشت این ملک دیگرست که درین منعکس شده
 جنان باید کرد که ملک این کس شود و این به و ام صحبت میسر گردد و فرمودند که اشغال بکبر
 بحسب ظاهر ضرورت تا این کس از سایه خلق ممتاز نشود و نشانه مندر نکرد و شنیده که شخصی
 نزدیک بزرگی رفت و التماس تعلیم طریقی کرد و فرمودند که هیچ شپه داری گفت فی فرمودند
 که برو پنهان دوزی پیاموز که معنی روش این طایفه بصورت شغل غمی باشد و فرمودند که
 حصول این حالت و تحقیق این نسبت آنی است زیرا که مقول ادراک و انفعالت حقیقت که
 اعراض و اقبال است اعراض از ماسوی و اقبال بحی سبحان و این در یک آن ممکن است نفس از
 بمنزله آتی است که روی بجانب دیگر دارد و ویرامی باید کرد و انید که در ویش بجانب حق
 عزیز و صحبت یکی از مشایخ آوار صغفه رود و پیچا چون برخاست صوفی برخاست و فرمود

که بعد از آنکه ربط قلب بحضرت حق سبحانه حاصل شد و نسبت آگاهیه تحقیق گشت که این نسبت مندل
 ماسو است و این را حال گویند و گاه ندانند پس می گویند و این اعلم گویند و علم را در حال مندرج
 دارند و محسوب از حال شمرند و این تفاوت بحسب تفاوت استعداد شخصیت در صفا و کدورت
 و فرمودند که در زبان شغل مذکور چون غنیت معهوده دست دهد از اجون خط مستقیم فرض باید
 کرد و بحیل این معنی و شغل خیال بمر و احد جمعیت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین
 علیه السلام را رضی الله تعالی عنه فرموده اند که راه را چون خط مستقیم فرض باید کرد و میفرمودند که طریقی
 خواهی گمان بایک زبانی دارد که همه جا با هم یکسان در همه حال و در شأن این نسبت میتوان کرد
 و در شأن این نسبت را اصلی می باید ساخت و بغیر ازین بقدر ضرورت پرداخت این نسبت
 شریفه بغایت لطیفست و ویرا حد می مضبوط و وقتی معین نیست بخرویه امری زایل میگردد
 گاه در وقتی که شخص مترقب نیست ظاهر میشود هر گاه در نسبت فتوری شود رجوع بسبب
 باید کرد و ملاحظه نمود که چه چیز مقضی باین شده بدفع آن مشغول بایکشت و میفرمودند که
 ملاحظه بسیاری از امور حسی هست که مد نسبت و حالت میشود و مقوی جمعیت میگردد
 این امر است نامطبوط و بحسب احوال و اوقات مختلف و متفاوت افتاده است از جمله
 صحرا صورت اطلاق است معین است ملاحظه معنی اطلاق را و مشاهد جبال مورت
 معنی است عظمت و اواز آب بطریق امداد و اتصال در وقت مراقبه مقوی مراقبه
 است و ملاحظه تبعیت ظل مردمی ظل امور و خروج از حول و قوت خود است و ملاحظه
 حسان جانوران حشی و تو حش ایشان بهورث نسبت حیرت است و ملاحظه خباز مقوی نسبت
 فاست و اواز گریه از محبوب کم کرده یا دهم و میفرمودند که یک روز در ملائمت
 حضرت مولانا سعد الدین قدس سره میرفتم اتفاقا که زبرد را که گوشم ده افتاد که چشمش
 باز مانده بود فرمودند که عجب تملاک دارد و در آن حین نسبت ایشان بغایت قوی
 گشت و میفرمودند که روزی قضی عظیم واقع شد بصحرا بیرون فرستم چون نزدیک بانغ هو
 رسیدیم و ناثر و ناظر آمد در خاطر گشت که همانا که اینها بحسب استعداد خود از مبدء فیض
 میگردند و بان آرام دارند فی الحال فیض بر طرف شده و نسبت عظیم فرو گرفت و بسیار درجا

متناوب چون قبضی حادث شدی بلا خطر سایه و تعیت وی مرتفع میشد خدمت مولوی می کشیدند
 که روزی پیش ایشان میرقم درآمد و از اختلاط مردم شکایت کردم فرمودند که خلق را
 از عالم بیرون نمیتوان کرد جهان باید زیست که خلق را بر این کس دست تصرف نباشد و آن
 ایام تالیف کتاب نفحات الانس مشغول بودند فرمودند که یک صفحه یاد و صفحه نوشته میشود
 و شعور نباشد نسبت بلکه قلم بطریق عادت جاری میشود و فرمودند که بعضی اکار گفته اند
 که تکلم با شغل باطنی جمع نمیشود و این سخن را ایشان بغایت غرمت من فواید انقاره الموعود
 قدس الله تعالی سر و آن در ضمن چهار بحث ایرادی یا بدیهی چهار روزی در تحقیق احوال جن
 عن میرفت خدمت مولوی میفرمودند که حضرت شیخ محمد الدین ابن البرکات و کس در بعضی از
 رسائل خود آورده اند که اختلاف در احوال البلیس است با غیر و در تحقیق آنست که و غیر
 البلیس بوده و البلیس یکی از ایشان است و ابوالجن خنثی بوده است و هر دو را آن فر در ابرام
 میورده و سر زندان از آن تولد میکرده و چون ترکیب وجود ایشان از آتش و هویت
 که در کن جفیات لاجرم در این استخافتی و خفتی است تخصیصی که روح بآن منضم میشد
 پس ایشان بغایت یکدیگر سیر السیر و کثیر الحركات اند و ترکیب ایشان بسیارست ولی میآید
 و باند که ای لسی و آزادی یا کرانی و باری که از بنی آدم و غیر هم با ایشان میرسد از هم میزنند
 و هلاک میشوند و ازین جهت عمر ایشان کوتاه می باشد و چون جنیان بر کسی ظاهر میشوند بصورت
 مثل و دیگر نیزند و از نظر وی غایب شوند و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند که طریقی جن
 ایشان بر وجهی که از نظر شوند که نیت آنست که نظر بصورت ایشان بوزند و هیچ طرف از
 بین و یارنگرند تا نظر کسی بر صورت ایشان دوخته باشد هیچ چه از نظر او غایب شوند
 شد و مثل محبوبی بر جای خود بمانند و لهذا کار با و حرکت کنند و ستویات و تحلیلات نمایند
 تا باشد که ناظر بآن توجه کند و نظر از ایشان متصرف گردد و ایشان شوند که بخت و هر شیخ
 قدس سره فرمودند که تعلیم جسم ایشان این چه تعریف الله است سبحانه که مرآتان ملهم گردید
 و فرموده اند که در میان جن علم و دانش کم بود و در احوال ایشان در امور معنوی بغایت قاصر
 بود خصوصا در معرفه الله و اکثر ایشان پید و بی فهم باشند و در اختلاط صحبت ایشان فایده

سجده
 سجده

خندان بود بکجا چنان ضربه کس و صفت کیه و نهاد آدمی از مصاحبت ایشان چنان شود زیرا که
 که ایشان مرکب از جزو ماری و هوای اند و جزو ماری در ترکیب ایشان غالب است و از خوا
 ناراست کبر و سرکشی و فرموده اند که در پیا پیا کردادی که می باشد بعضی زان اثر متنا
 و محاربه ایشانست و در میان آن کرداد ایشانست که با یکدیگر در جنگ و جدالند و میان
 ایشان آشوب فتنه و مجادله و محاربه بسیاری باشد بواسطه تمان کبر و تحیر که لازم است
 ایشانست و چون یکی از ایشان در خاک گشت مستقل شود بر سرخ و دیر امکان مر حبت بشا
 و نیوی نباشد و مفتام وی بر سرخ باشد تا وقتی که حشر ابد الابد قایم شود و جمعی که از آن
 دورخی باشند و مستحق لعنیه و جهنم ایشان را در زهر عرق کوبند چون از آتش چند
 متاثر میشوند و اگر چاره آتش و زرخ میثاید که معذب و معاقب شوند چه آن آتش است
 از آتش عنبری گرم تر و سوزان تر است و سختی دارد بآب خواهر شیطان نفانی میگرد
 که حشر شیخ قدس در فتوحات آورده اند که شیطان دوست یکی شیطان صوری
 و دیگری شیطان معنوی شیطان صوری ابلیس است وی کاهی امر حقانی القا کند در خاطر
 کسی انکند به شیطان معنوی که نفس است در آن بصدیق کند و آزار از امور باطله گرداند
 و گاه که شیطان معنوی کار با کند که شیطان صوری تواند که دشمن شیطان صوری
 القاصد نه کرد و بدل کسی و این را امور حق است زیرا که در حدیث آمده است که
 هر که حسنه پیدا کند تا قیامت بر آن حسنه عمل نماید ویرا از ثواب آن بهره باشد پس
 شیطان معنوی در آن ملتی تصرف کرد و ویرا بر آن داشت تا احادیث بنام پیغمبر
 صلی الله علیه و سلم منع کرد و آنرا حسنه نام نهاد تا مردم بآن عمل کنند و ویرا در آن
 اجری بود و از آن حدیث نقل اند که هر که دروغ بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم بنده و جای
 آتش است مثالی و دیگر هم حضرت شیخ قدس سره فرموده اند که شیطان صوری مثلاً ملا
 قرار از آباد از بلند و دل القا کرد و این امر حقانی است پس شیطان معنوی استماع غیر از آن
 منظم ساخت تا او را تالی کوینده آنرا بر ایام باطل گرداند و امثال این امور بسیار
 است صاحب کتاب حق البیّن در بیان عبادت اضطراری و اختیاری فرموده اند چنانکه

نفس را که معرفت موجب عبادت و خطراری و رحمت عام است ادراک ادراک که علم است
 مسلم عبادت اختیار می سیر و سلوک و رحمت خاص است در شرح معنی این سخن فرموده اند
 که ادراک را معرفت گفت بنابر اصطلاحی مراد ازین مراد ازین ادراک بسیط است و چون
 مدر که را بر وجهی پدید آمده که بحسب فطرت واجد وجود حق تعالی است بشعوری بآن و این
 بحسب فطرت او را حاصل است زیرا که هر چیزی از موجودات که مدر که او را در یاد اول
 وجود را دریافته است بعد از آن ان چیز را پس وجود مبتدیه نور است که اول می مدر که
 شود با دراک و صبر از آنکه اشیا محسوسه و چون مدر که بحسب فطرت واجد وجود حق تعالی است
 پس تدلیلی است متاثر است از آثار وجود و لوازم آن بر وجه خطر و این تاثر انقیاد
 خواهند که ویرانست بوجد حق تعالی واقع است که اگر خواهد و اگر نی متاثر شده و قبول
 وجود خارجی و لوازم آن کرده و پس این انقیاد و تذلل حقیقت عبادت است که بحسب حال
 او را حاصل است پس عبادتیت ویرا اضطراری بحسب حال و این ادراک بسیط موجب
 رحمت عام است که عبارت از فیض وجود است که منبسط است بر مدر که و سایر موجودات
 و ملقب است نفس الرحمن و ادراک ادراک را علم گفت بنابر اصطلاحی یعنی چون ادراک
 کرد این معنی را که مدر که او واجد وجود حق تعالی است و منقار و ستلم و بحسب واقع
 و بحسب حال اینجا خواست که صفت آزاد او مطابق صفت واقعی حال باشد پس عبارت
 حق سبحانه و قبول و امر و نواهی او بحسب ظاهر اختیاری کرد تا ظاهر او مطابق باطن
 و حال آزادی و موافق حال واقعی گردد و این ادراک مرکب است که موجب عروج بر مرتب
 عالی و سیر سلوک و رحمت خالص است که رحمت رحیم است قوله تعالی و ما خلقت الجن
 و الانس الا ليعبدون در نیت مقام تطبیق می دست می افتد چه اعتبار عبادت و خطر
 وجه باعتبار عبادت اختیاری و اگر گرفته اند که سر در عبادت است که این عبادت
 اختیاری مطابق شود بآن عبادت اضطراری که مدر که را همیشه بحسب انقیاد و تذلل
 حاصل است و ارادت مطابق شود بحال واقع و متحدا در تغذیه و دانی کفار و اهل
 اکابر در آن میفرمودند که بعضی سوال کرده اند که مقتضای عقل حکمت است که ناهنجاری

عذاب متناهی شد پس حجت چیست که کفر متناهی را عذاب نامتناهی باشد امام غزالی قدس سره در خوا
ازین منوال فرمودند که فتد رجزای اعمال را حق سبحانه میداند و ادراک آن معنی فوق درایت
عقول ناقصه است پس عزای کسی که مثل کفر باشد در نشاء اخروی جاودانی خواهد بود و بر حقیقت
هر جزای اعمال جز حق سبحانه را اطلاع نیست و بعضی دیگر گفته اند که چون مقصد و نیت کفار
آنست که همیشه بر کفر باشند پس در آن نشاء نیز جزای ایشان همیشه باشد اما آنها که بعد از
جاودانی قایل نشدند میگویند کفر جهلیست عارضی و حسیان و ملایم مزاج روح نیست
بلکه مناسب ملایم مزاج روح و ادراکات وی امور حقه است و صفت جهل آخر مرتفع
میشود و در چند موضع از کلمات قدسیه حضرت ایشان که بعضی مخادیم جمع کرده اند غده
می بود و بخدمت مولوی استاد علی علیه الرحمه عرض کرده میشد و جواب میشنود و بعضی
از آن نیست که در ضمن شش شش ایرادی باید بشنود حضرت ایشان میفرموده اند که آنچه
از مردم واقع میشود اگر شرعیت آنرا حدی و تعذیری مقرر نیست از آن نمی باید تحسید
زیرا که آن بافت در تکلیف و خلق حق سبحانه موجود شده است و در معنی این سخن مؤثر است
اگر چه هر فعلی خواه حد شرعی متوجه شود خواه نشود ازین قبیل است که باقدار و تکلیف خلق
حق سبحانه موجود شده است لیکن مراد نیست که درین قسم که مذکور شد نظر بر حقیقت
قضا و قدر می باید داشت تا جنک و آشوب نشود و در آن صورت دیگر نظر با حکم
شرعیت می باید کرد تا سلسله امر را این عالم بر اشتهام خود بماند و امانتی شرعی بر سر
راه نیابد و آن صورت رنجیدگی جنک و آشوب کردن موجب ضایع حق سبحانه و شود
رسول دست صلی الله علیه و سلم و در ضمن آن جنک و آشوب هزار فایده صورت و
مند حجت و اجمال و اجمال در آن جز آنجا دو زند قه به نیت و شهادت شرح این سخن
که حضرت ایشان فرموده اند که بیدیه قضا و قدر نظری باید کرد و همه کس تمثیل
تکوینی دید تا جنک نشود و میفرمودند که یعنی تمثیل آن چیزی که با مریکوی حاصل شده باشد
و این اضافت باونی لایسته و مریکونی امری واسطه را گویند بعضی حصول آن امر
احتیاج بواسطه بسیار و امتداد زمان نیست شمس در معنی این سخن که حضرت ایشان

فرموده اند که در اراده وجه باقی میسر است میفرمودند یعنی اراده حصه وجودی که هر موجودی
 حاصل است و آینه وجود مطلق است میسر همان حصه است بآن معنی که مالک بر آن حصه
 غالب می تواند شد و بر آینه جمال مطلق می تواند کرد ایندو فرمودند معنی دیگر نیز بخاطر می آید
 که از اراده وجه باقی توجه بوجه خاص گیرند و چون نتیجه این توجه افکار غیر است و اثبات
 حق سبحانه پس اینجا که حق سبحا منسبت بود به اشیا میسر نشد و در آن حال حق سبحا
 از باطن صاحب این ارادت میسر نشد و در نتیجه این سخن که حضرت ایشان فرمودند
 که در فتوحات مذكور است که سر ظهور عالم معلوم نیست و الا بمجاهدات کثیره و ریاضات
 عظیمه بصیحه اللهم میفرمودند که مراد از ریضه ها الهی است که مومی قصد و همت او در
 حق سبحانه باشد و تا همت موجود نشود و دو صاحب این همت مجاهدات کثیره و ریاضات
 عظیمه بر خود بگیرد سر ظهور عالم که از جمله اسرار غامضه است بر وی منکشف نشود و بر این
 همت بی اتجاد مجاهده و ریاضت با مجر و مجاهده و ریاضت بی تحصیل این همت حاصل
 و نتیجه نه در میسر می آید معنی این سخن که حضرت ایشان فرمودند که بعضی عارفان قدرت
 آن داده اند که هر چه خواهند خلق کنند و فرق میان مخلوق حق سبحانه و مخلوق عارف است
 که مخلوق عارف به همت مدام که آنرا در حضرتی از حضرت اثبات کند میفرمودند که گاه
 بیست که عارف متوجه مخلوق خود بود و توجه حق تعالی را بکلی فراموش کرد و حضرت مثال توجه
 صورت مثالی بوی بوده که نیست در القاء وجود خارجی آن موجود دشادی پس مدام
 که آن توجه از عارف آن توجه با حقیت بآن موجود و شهادت در حضرت مثال با حضرت
 شهادت آن موجود نیز باقی است در حضرت شهادت و هر گاه آن توجه منقطع گردد آن
 موجود فی الحال محسوم صرف شود و در نتیجه این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که شیخ
 بهاء الدین عمر و کسب ه چند گاه اسی سفید سوار میشدند از بعضی محرمان ایشان سب
 آن پرسیده شد وی گفت که اختیار اسی سفید به جهت آنست که بعضی تعلیلات صورتی چنین میشود
 حضرت شیخ شده است میفرموده اند که خصوصیت هر صورتی منسبت را باب مکاشفات
 مشاهدات بنا بر اختلاف استعدادات و اختلاف معانی و حقایق است که در صور ایشان

و بی بدای

شکفتنی و مثلاً موسی را علیه السلام تجلی صومی در لباس رخساری که در وادی امین
 واقع شد و حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در صورت جوانی مخطوط روی نمود
 چنانچه بعضی احادیث بان مطلق شده اند و کلامه پوشیده نمایند که حضرت شیخ اعظم محیی
 الدین ابن العربی قدس سره در بعضی از مؤلفات خود نوشته اند که رایت ربی علی صوة
 الفرس و حضرت شیخ کن الدین علار الدولة قدس سره در بعضی از مصنفات خود در شرح
 این سخن فرموده اند که سالکان حق سبحانه تعالیات صومیکای میپند و آن آثار نسبت
 دارد و تجلیات نوری میپند و آن بافعال نسبت دارد و تجلیات معنوی میپند و آن
 بمصفا نسبت دارد و تجلیات ذوقی میپند و آن بهالسنبت دارد و در تجلیات سمع
 که باثار نسبت دارد و حق تعالی در صورت جمیع اشیا بر بنده تجلی میکند از مفردات غفرت
 و معاد و نباتات و حیوانات و افراد انسانی و چون در یکی از مواالیه ثلثه تجلی کند و قوی که
 تجلی از آن مرتبه بمرتبه دیگر که فوق اوست خواهد پیوست در افق آن مولود تجلی کند بعد از آن
 به یک مولود که فوق اوست ابتدا کند همچنانکه هرگاه تجلی کند از معادن و قوی که نباتات خود
 پیوست در صورت مرجان که افق معادن است تجلی کند و قوی که اقرب معادنست بمرتبه نباتات
 که درونش از معادنست هرگاه که از نباتات بحیوان خواهد پیوست در صورتی که تجلی کند
 که افق نباتات و اقرب نباتاتست بمرتبه حیوان که بعضی از خواص از حیوانات در و بود که
 اگر سرش از تنه بردارند خشک شود و تلخ و بی مزه مخصوص است که تا شامی از درخت بر درخت
 ماده نهند بار بر یکدیگر و این نیز از خواص حیواناتست که تا ز ماده نه بپوند ماده بار گیرد
 و هرگاه که از انسان بحیوان خواهد پیوست در صورتی که تجلی کند که موافق حیوانات
 و اقرب حیوانات کسی بگوید که پوزینه از فرس شور تر است و بختیض فرس است بگویم که
 پوزینه مرغ است و در دلت انسان از حیث شور و زیرکی و صورت دیگر فوق افق
 انسان نباشد در تجلیات صومی غایتش آنکه نهایت تجلی صومی در مرتبه انسان آن بود
 که حق سبحانه تعالی بصورت صاحب تجلی بر تجلی شود و سالک را اندک القدم صعب تر ازین بود
 که حق سبحانه تعالی بر تجلی کند بصورت او چنانچه سالک در آن تجلی غیر خود کسی دیگر نمیداند

تأخری

در خواص نباتات

نظر کنند همه خود را پند و کل موجودات را محاط خود یا بد و معنی سبحانی اعظم شانی و انانیتی
 و لیس فی حیثی سوی الله و هل فی الدارین غیر و امثال آن همه ازین تجلی روی نماید و بشیر
 اهل کشف را که قدم لغزیده درین تجلی صوری بوده تا چنین جراتها نموده اند و حکما را ندانند
 القدم در تجلی معنوی بوده که روی از متابعت انبیا علیهم السلام گردانیده اند و بیدگاری
 معنوی خود مغرور گشته در بادی ضلالت هلاک شده اند و چون اولیا همین متابعت مغیر
 صلی الله علیه و سلم مخطوطند اگر در غلبه سبک بر ایشان سهوی در وجود آمده در حال سهو
 از آن توبه کرده اند لاجرم محی سبحان ایشان از امثال منازل تجلی صوری و نوری و
 معنوی عبور داده و تجلیات ذوقی ذاتی رسانیده و از منزل اقدام رها نموده
 و سر ایشان را بنعم مقیم تجلی ذات رفع الدرجات و اصل گردانیده ذلک فضل الله یؤتی من یشاء
 والله ذو الفضل العظیم رحمه حضرت مولوی استاد مولانا عبد الغفور علیه الرحمه و الغفران
 در بیان وجود باری تعالی نسبت معیت می پشیا میفرمودند که وجود ممکن غیر حقیقت است
 و عارض حقیقت است و مثلاً زید مصور در ذهن حقیقی است که این وجود خارجی عارض آن حقیقت
 شده و منظم بوی گشته و آن حقیقت بواسطه این صمیم مبداء آثارش پس حقیقت این بود
 عارضی مبداء آثار باشد چه از وجود تفسیر بخیری میکند که مبداء آثار باشد و وجود
 عین حقیقت است بخلاف وجود ممکن پس اثبات حقیقت بخود مبداء آثار است بی انضمام
 هیچ شی بوی و اختلاف حکما و صوفیه را که آن وجودی که مبداء آثار موجودات شده
 چه وجود است شیخ رکن الدین علاء الدوله و قلیلی از صوفیه و اکثر حکما و متکلمین بر آن
 که آن صفتی است از صفات تجاز که افاضه وجود کرده بر موجودات و مسمی است بقبض
 وجودی و وجود عام و نفیس الرحمن غیر آن و حضرت شیخ محمد الدین ابن البرلی اتباع آنها
 و اکثر صوفیه محققین از متقدمین و متاخرین و قلیلی از حکما و متکلمین بر آنند که آن وجود
 که مبداء آثار شده و هم وجود حق است سبک است که عین حقیقت خود است لا غیر پس ممکن
 موجود بود و واجب اند یعنی ذات را باشیاء علاقه معیتی واقع است که آن معیت
 محمول الکلیفت است و سبک احدی از ارباب تحقیق از انبیا و رسل و اولیا و حکما بی آن

معیت و آن حقیقت می نبوده اند غایتش آنکه جمعی از افراد انسان مطلع شده بر معرفت بعد از
 و قابلیت خود تمثیلی که مشابه این علاقه است که بقدر مناسبتی دارند آنکه فی الواقع جهان
 باشد نسبت عارض است بمعرض فقری بعد از وفات خدمت مولانا عبد الغفور علیه الرحمه
 و الغفران بخدمت و رشی ایشان از جواب یده و بخاطرش آنکه که از دنیا رحلت کرده اند پیش
 رفته و سلام کرده و جواب شنیده بعد از آن پرسید که محذوم چون بدو آخرت نقل
 کردند از سر توحید وجود و نسبت معیت وی بهشیا که حضرت شیخ محمد الدین بن سخن گفته اند
 و غلو کرده شمارا چه معلوم شد فرموده اند که چون باین عالم آدم مرا حضرت شیخ ملاقات واقع
 شد و از ایشان ستر این سلسله پرسیدم فرمودند سخن همانست که نوشته ایم باز این فقیر پرسید
 که آیا در عالم آخرت عشق و عاشقی و تعلق خاطر بمطابق هر سید می باشد فرموده اند که چه
 میگوید مذاق و عاشقی آنست که اینجا هست زیرا که حسن عالم احبام که از ترکیب اجزای مختلفه
 حاصل میشود و زود متغیر و متبدل میگردد بواسطه صفت آن اجزا با یکدیگر و بدین سبب
 عشق زایل میشود و تعلق خاطر نمینماید اما حسنهای این عالم از جمیع بسایط حاصل شده قابل
 فنا و زوال نیست و هرگز تغیر و تبدل نمی پذیرد چه میان جسمانی آن صفت و مخالف نیست
 لاجرم همیشه اینجا عشق و عاشق برقرار است غایتش آنکه در ابتدای انقطاع روح از بدن
 بواسطه علاقه دانسی که روح را بس بدن میباشد و در روزی تشویشی بگوهر روح را
 می یابد اما چون صاف و پاک میشود باز همچنان بر سر مذاق و عاشقی می آید چون ایشان
 این سخنان فرموده اند آن فقیر گفته که آنچه شما فرمودید از جمله اسرار آخرت است و میگویند
 اموات مآدون نیستند با فشا اسرار آخرت این چگونه است گفتند این سخن است و
 که عوام گویند و اصل مذکور روزه که مردم در واقعات بسیار بنفیر اصلی الله علیه و سلم
 و کبرای این امت را قدس الله تعالی ارواحهم دیده اند و از ایشان غرایب و عجایب عالم
 آخرت معلوم کرده و اگر افشای اسرار آخرت جایز نبود قرآن و حدیث بآن طرق
 نشدی باری دیگر در همان ایام این فقره بخوابیده که خدمت مولوی پیارند
 بخاطر گذشته که آیا درین صبح سراسر که دوستان خوشنما اکثر اوقات بافت و بلیات مبتلا

می باشند فرموده اند که سرشت آنست که امر اخ و ریاضات موجب تنقیه و مانع و تصفیة قوای دماست
 و چون دماغ تنقیه می باید هر تنقیه متعلق این قوای مانعی میشود و آن نور مطلقا بسیط که محیط
 جمله موجود است و مقصود همه کمونات و ظهور این معنی مخصوص نیست بعضی دون بعضی بلکه من
 تو و هر فردی از انسانانی را که این تنقیه و تصفیة دست دهد آن نور مطلق بقوت مانعی
 وی متعلق میشود و وفات خدمت مولوی علیه الرحمة در صباح کیشته پنجم شعبان سنه اثنی
 عشر و قتمایه بود بعد از طلوع آفتاب بعضی اکابر زمان در تاریخ وفات ایشان این قلم
 کرده اند قطعه جو شد عبد الغفور آن کامل عصر بعضی غرقه دریای غفران نامر آن روز که
 دین دانش فرورفت آفتاب علم و عرفان با چو خواهی روز و ماه و سال فوتش کبو
 کیشته پنجم شعبان مولانا شهاب الدین بر جندی رحمة الله تعالی از کس احقر مولانا
 سعد الدین قدس سره بوده اند و عالم بعلم ظاهری باطنی و از دانشمندان مقرر همة
 و مولود ایشان پیر جداست که قصبة الیت از ولایت قایم نام ایشان احمد بن حسین است
 والد ایشان حکایت کرده که شبی در واقعه دیدم که بر کوه طوسینا ایستاده ام ناگاه
 السلام احمد جام قدس سره پیدا شدند پیش ایشان رفتم و سلام کردم و جواب دادند
 و فرمودند که حق سبحانه تر از فرزند صالح خواهد داد باید که او را بنام ما کنی که او از است
 بعد از این واقعه بانکه فتنه صتی شهاب الدین متولد شد و او را احمد نام نهادم و بوی
 امیدوار شدم که میند از صخر سن آتا رزید و صلاح و تقوی ایشان ظاهر بود و چنانچه
 در آستان غایتجه و نوافل سایر عبادت از ایشان فوتمشیده و چون بسبب سبب اندخت
 اقامت بمدر کشیده اند و جمیع علوم شتغال نموده و بانکه زمانی کوی مسافت از
 اقران ربوده و جنبگاه بدر سر مولانا نور الله خوارزمی و مولانا شمس الدین محمد جاجر
 و مولانا خواجه علی سمرقندی غیر ایشان از علماء محققین و عظمای مقصین آید شد میگردند
 و در مجموع آن همه در اکثر متقیدین فایق می بوده اند و در مجلس حضرت خواجه برهان
 الدین ابولفضل بار سا قدس سره حاضر میشده اند و استماع کتب و احادیث مصباح مشرق
 و صحیح بخاری مسلم مینموده و حضرت خواجه کجانب ایشان اجازت روایت پیش نشسته اند

مجلس

تحصیل علوم عقلی و نقلی و مدارات بصیرت مشایخ طریقت آورده اند و ملازمت و صحبت صورت
 اختیار کرده و بنده مشایخ این المیدرج افی و شیخ بهار الدین غفر و خواجہ شمس الدین محمد کوسو
 و غیر ایشان قدس الله ارواحهم می رسیدند و آخر الامر صحبت حضرت شیخ زین الدین مولانا آید
 قدس سره پتواند و از ملازمت این آں باز بسته میفرموده اند که در مبادی حال پیر این
 حضرت مولانا بسیار می شستم و هیچ اثری از نسبت این عزیزان در باطن خود نمی یافتیم و از آن جهت
 بنایت ملول و محزون بودم تا روزی بعد از نماز جمعه در پیش مقصود که هرات میان کثرت
 مردم از دحام عوام سیری میکردم تاگاه ایشان را در میان آن کثرت دیدم همراه برآید
 کرشم و نیازمندی تمام کردم فرمودند که دادرتا این علوم رسمی در سینه داری نه
 قی نکنی فایده نیست و درین کفن باطن مرا بخود مجذب گردانیده اند و متوجه بیرون مسجد
 شدند و من بی اختیار در عقب ایشان روان شدم و از دور ایشان را نگاه میداشتم تا از
 مسجد جامع بیرون آمدند و روی ببازار خوش نهادند و از دروازه فیروز آبادین
 رفتند و من هم در عقب ایشان بیرون رفتم دیدم که بدر دوکان جویند و روشی رفتند و من هم
 در عقب ایشان بیرون رفتم و دوپل کجی گری سطرجهت عمامتی بخریدند و فرجی خود را بیک
 بردوش مبارک خود نهادند و خواستند که پلی بردارند من وانی پیش رفتم و گفتم اگر
 رحمت فرمائید من این خدمت بجا آورم فرمودند اگر ناموس و انشمنندی مانع نمیشود
 این بیکر بردار و ایشان یکپل ابرو داشتند و روان شدند و من نیز بیکر بضرورت بر
 دوش گرفتم و با نفعال هر چه تمامتر از عقب ایشان میرفتم و عرق تشویر میرختم و گاهی چشم
 خودی پوشیدم و گاهی میکشادم و ایشان فایع البال پیش میرفتند و بجا پشت
 پشت میکشیدند تا از دروازه درآمدند با خود گفتم که چه باشد که محله پای پاره
 فروروند که منببت بازار خلوت است ایشان خود بر است بازار درآمدند چون نزدیک
 سراج سوی رسیدیم با خود گفتم چه باشد که بازار خوشتر آمد که در بار
 ملک از کثرت خلق را نمیتوان یافت خصوصاً وقتی که پلی دراز بردوش ایشان
 خود روی بازار ملک نهادند و من از پی ایشان میرفتم کجالتی غریب و عجالتی غیب

که از پندار دانشمندی پر بودم تا از میان بازار ملک بکوچه درآمدند که پیامی محمد پیرون
 میرفت چون پل را به رخاذه ایشان رسانیدیم و از دوشس زمین نهادیم درین محلین
 عنایت و حسن بیت ایشان مرا کفیتی عظیم دست داد و نسبت این عزیزان در افتاد
 و بعد از آن در من متابعت و ملازمت ایشان را محکم گرفتیم و هم حضرت ایشان نمودند که
 باعث افسردگی من و رسوخ افاده آن بود که در آن ایام که در مدرسه خواجه علی خضر
 الدین پیرون دروازه خوش در مدرسه بودم روزی بملازمت ایشان رفتم و بر در
 سرای ایستادم ناگاه پیرون آمدند با کفیتی عظیم که هرگز ایشان را بان کفیت ندیده بودم
 بظاہر و باطن تضرع تمام نمودم و بدل التماس التفاتی کردم فرمودند که مباحثه و مجادله
 علوم رسوم دل آدمی سیاه میشود ازین جهت که حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس
 سره فرمودند که از طالب علم باید که بعد از مباحثه علم بیت با استغفار کند مقارن
 این سخن التفاتی کردند که در دل من چراغی روشن شده و باطن مرا منور گردانید
 بمشائره که بر توان جمیع قوی و جوارح من تافت و در مجموع اجزاء و اعضای من سرایت
 کرد و حلاوتی عظیم از آن روی نمود و ایشان درین محل فرمودند که چراغ روشن شده
 را از باد های مخالف نگاه می باید داشت تا کشته نشود این بگفتند و مرا اجازه داده
 بخانه درآمدند و من پیاس نفاس مراقبت و محافظت آن چراغ روشن میکردم و در
 مطالعه و مذاکره علمی نیک حاضر وقت می بودم تا روزی مراد خوره درس بالکی از
 طلبه علم که در سکه سخنان ناموجه میگفت بخشی افتاد و چون در ار کشید و بلعوض
 انجامید بعد از سرخ و الزام خصم دیدم که آن نور بظلمت مبدل شده است و آن چراغ
 فرو مرده بغایت ملول و محزون شدم و در سر این بنده که شتم و بدر خاذه ایشان آمدم
 در نهایت ملالت و محالت بعد از لحظه پیرون آمدند و چو زبهر مبارک ایشان برافرا
 فرمودند که داد این نسبت با غضب اندن جمع نمیشود مگر دانسته که راندن غضب
 طرف باطن را از نور معنی تهی میازد من سرور پیش انداختم باطن را می نیارند
 تمام نمودم و آب در چشم کردم ایشان ترحم کرده بار التفاتی نمودند که بهان چراغ

افرخته شد بعد از آن سروکار در سرفافاده را برهنردم و به کلی همت خود را بر حفظ آن
 نسبت گذاشتم هر چه مانع ظهور آن بود تمام بار کد اشم من شریف ایشان پنج و پنج
 سال بوده و در شهر سمنه سته و سمنین یا سنج و سمنین و شمانایه از دنیا فرستاده و قبر
 مبارک ایشان بخت مزار حضرت مولانا سعد الدین است قدس الله تعالی سر مولانا
 علاء الدین آبیزی رحمه الله تعالی نام ایشان محمد بن عبد المؤمن است و مولد ایشان
 آنراست که دهیت در ولایت قوه پستان از کبار اصحاب حضرت مولانا سعد الدین
 قدس سره بودند و بعد از نقل حضرت مولانا بخدمت مولانا نور الدین عبد الرحمن ج
 قدس سره باز گشت تمام داشتند ایشان را مولانا علاء الدین التفاسیر بسیار بود و در روزی
 بتقریب میفرمودند که طینت مولانا علاء الدین و سرزندوی مولانا غیاث الدین
 از خاک پاک سرشته شده است و شیوه خدمت مولوی مکتب داری می بود و این شغل را
 پرده کار و قباب و در کار خود سخت بودند میفرمودند که در زمان سلطان احمد
 میرزا حضرت خواجه عبد الله قدس سره بهری تشریف آورده بودند اول بار که به
 ملازمت حضراتشان رفتم پرسیدند که چه کسی چه کار میکنی گفتم فقیری ام از خادمان
 مولانا سعد الدین کا شغلی و مکتب داری میکنم فرمود که مکتب داری یکی مکتوب
 بتصغیر نام آن مبرک مکتب داری کاری بزرگ است و بسی فواید و عواید را در آن متب
 بعد از آن از حضرت مولانا ای ماحکا کفایتند و از خصوصیات آنی که میان ایشان
 واقع بوده است چیزها نقل کردند و التفاسیر بسیار نمودند خدمت مولوی میکشند
 که در مبادی حال در بهرات تحصیل علوم اشتغال داشتم چون ملازمت حضرت مولانا
 سعد الدین را قدس سره اختیار کردم و فتوی در مطالعه پیدا شد متردد بودم که
 آیا تمام ترک تحصیل نمایم یا که می مشغولی کنم درین اندیشه روزی از شهر پروان
 چون بدر مدرسه امیر فیروز شاه رسیدیم بجای عتقانه وی در آمدم و در را از دین
 بستم و پشت بچرا نشستم و در اندیشه تحصیل و ترک آن افتادم ناگاه از گوشه
 محراب آوازی شنیدم که گوینده گفت ترک نمایی و بیاسایی حال من بکشت از انجایرو

آدم و روی به پیا بان نهادم تا بتل قطبان رسیدیم در آن کوستان بویانه بود و بجم آن
 غم نام ناکاه از دور پنداشد و با خود زمزمه میکرد و گفتم پیش روی روم شیم که درین باب
 میگوید چون نزدیک او رسیدیم گفت عالی که در مسجد فیروز شاه بودی نه ترا گفتم که
 نامی بیایای تخییر شدم و از پیش او برگشتم و داعیه ترک و تجرید غالب شد بر همان قدم
 ملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره آدم و در آن محل ایشان شهادت مسجد جامع
 بجای مقبره شسته بودند چون پیش ایشان شستم سر بر آوردند و دست مودند که اطرح و
 افروغ مثل مشورت حاصل کرد که ترک تحصیل عیصل می باید کرد و بجای روی درین بیت
 می باید آورد و ازین سخن که ایشان فرمودند خاطر تباهی از نزد خلاصی فیت و بکی ممت
 بر طریقی خواجگان قدس سره تعالی ارواحهم اقبال نمودم می گفتند که روزی سه روز
 حضرت مولانا سعد الدین قدس سره مجلس و عطا خواجگه شمس الدین محمد کوسوی که ستره
 رفتم ایشان فرمودند که در عقب من می نشین و من گاه گاه در مجلس و عطا صحبت کنم
 میزدیم چون خواجگه منبر برآمدند و آغاز معارف و حقایق کردند در آن اشاکا بجای
 رسید و حالی پیدا آمد که وقت نغزه زدن بود و خواستم که نغزه زدم او از من
 نیامد باری دیگر حالتی شد که نغزه می بایست زدن هم بنیام تخییر و بار و شتم و این
 مرا محافظت کردند و نگذاشتند که فریاد کنم و درین اثناء دیدیم که ایشان از غیبتی و زهولی
 درست داد و استعراق و استهلاک روی نمودن ناکاه مرا حالتی شد که بعضی پیای زدم
 بعد از آن که مجلس شد بر خاستم ایشان فرمودند که زود باشد که نغزهای ترا در گوشه
 کنند یعنی ارادت و احوال ترا پیدا شود که در وقت استیلا آن بی اختیار نغز و سوز یاد
 بسیار کنی من در آن ایام پیا شدم و ضعف و سستی که قوت حرکت نماند و یاران
 جازم شدند که امشب می میرم و من درین خیال افتادم که حضرت مولانا را آن روز
 فرمودند که زود باشد که نغزهای ترا در گوشه کنی و سخن ایشان حق و صدق است
 هنوز آن معنی ظهور نیامده و حال همین سیرم این چگونگی است ناکاه در خواستیم دیدیم
 که ایشان آمدند و فرمودند که بگوئی بسم الله ربی الله ربی الله و تو کلمت علی الله و

بالله فوضت امری الی اللہ ان شاء اللہ لا حول ولا قوة الا باللہ چون سیدار شدیم این
 کلمات بر زبان جاری بود و صبح آنقدر توشه که وضو ساختم و نماز نشسته گذاردم
 و هم خدمت مولوی میگذشت که در آن روزی که حضرت مولانا سعد الدین قدس سره را بطرف
 نفی و ابتناف نمودند و در آن اثنا گفتند که حضرت عجباً را با الذات محیط بهم شبیه
 اعتقاد می باید کرد آیه کریمه و اللہ بكل شیء محیط شاهد این معنی است اگر علماء ظاهر تا و نگینند
 ازین سخن که حضرت مولانا فرمودند بسیار پرسیدیم بفرستاد در یافتند فرمودند که اهل
 ظاهر گفته اند علم حق سبحانه و تعالی شیء محیط است به لیل آیت و قد احاط بكل شیء علما این
 خود اعتقاد می باید کرد و ازین چاره نیست باین سخن خوشوقت شدم روز دیگر که ملازمت
 ایشان رسیدم فرمودند مولانا علاء الدین فائده نیست باین سخن اعتقاد می باید کرد که احاطه
 معنی ذاتی است معتقد اهل تحقیق نیست اشئی کلامه و قد کسر پوشیده مانند احاطت
 و معیت حق سبحانه و تعالی بعضی از کبریا محققین کرده اند بر دو وجه است ذاتی و
 وصفاتی اما معیت ذاتی بر دو قسم است اول معیت ذاتی جمیع ذرات موجودات
 بی کم و کیف بر سبیل عموم کما قال اللہ تعالی و اللہ بكل شیء محیط دوم معیت ذاتی تخصصی
 که آن خاصه قربانست کما قال اللہ تعالی لا تسمن ان اللہ مضاد قال اللہ تعالی ان
 اللہ الخ الحنین اما معیت صفاتی معیتی است بحسب علم و قدرت و سایر صفات حضرت است
 کما قال اللہ تعالی و قد احاط بكل شیء علما و قال اللہ تعالی ان اللہ علی کل شیء قیود و مقصور
 حضرت مولانا سعد الدین قدس سره قسم اول است از دو قسم معیت ذاتی و صفاتی
 اعلم بالصواب ذکر ملاقات و مقامات مولانا شیخ عبد الکبیر مینی قدس سره
 پوشیده ماند که مولانا حضرت شیخ خضر مروت است که یکی از شهرهای مین است و ایشان در
 مبادی حال نادان طلب اکثر دیار عجم و بلاد عرب را سیاحت کرده بودند و بعد از آن
 سبب سال در حرم مجاورت نموده و در وقت خود شیخ خرم و مرجع طالبان بودند
 و خدمت مولانا علاء الدین علیه الرحمه در آن اوقات که مجاور حرم محترم نادان
 تعالی شرفا و کرامت بوده اند بفرستاد شیخ با کثرت بسیار میکرده اند و منظور نظرات عتبات

ایشان میشده و معارف و لطایف شنیده و بعضی از آن نیست ایرادی یابد خدمت مولوی
 میکشده که روزی شیخ از من پرسیدند که ظلم چیست کفتم وضع شی در غنی موضع فرمودند
 که دل محل یاد کردن حق است بهر چه غیر حق آنجا نهند ظلم است میکشده که شیخ از من پرسید
 که ذکر کدام است کفتم لا اله الا الله فرمودند که ما به الذکر نهاده عبادۀ کفتم پس شما
 بفرمایید فرمودند که ذکر آنست که بدانی که نمیتوان دانست و بهم شیخ فرمودند که و
 در جبل می باید آورد و بنت نماز چنین باید کرد که خدای را می پرستیم که نمیدانم الله اکبر
 خدمت مولوی میکشده روزی مرا حالتی شد و شهود امری بی کیف و کم دست داد که از آن
 بهر چه عبارتی تغییر نمیتوان کرد ناکاه درین حالت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره
 ظاهر شدند و فرمودند که هی داد در همین حالت لا محکم گیر که معنی سخن شیخ عبد الکبیر گفت
 روی در جبل می باید آورد و همین است میکشده که مراد چنین مجاورت حرم نجانه کعبه علاقه محبتی
 محکم شده بود که هیچ جائی دیگر تراسر و آرام نداشتیم چنانکه روزی در طواف بودم بادی
 بوزید و ستارخانه را حرکت داد و بعضی از دیوار خانه مکشوف شد مرا کفتمی وی نمود که
 نعره زدم و پشوش افتادم و بعد از افاقت منفعل بزمایتم و توجه حضرت شیخ شدم چون
 نزد ایشان شستم حوتم که از گرفتاری خود شکایت کنم پیش از آنکه من آغاز سخن کنم فرمودند یا
 عجم ایش لک مع البیت من کریان شدم و بحسب باطن ایشان توسل بستم فرمودند یا عجم
 ماری فی البیت فهو غیر محدود بل فی الجبال و فی البحار و فی السما و فی الارض و فی البحر و فی الماء
 موجود و مشهود بل کل ذلک هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن هو الادی لا اله الا هو و درین محل
 هر چیزی ازین شایا که بآستین اشارت میکردند چون نظر میکردم آنچه
 موجب علاقه نجانه شده بود از آن شی لایح میشد و در همه شایا آن معنی مشاهد میشد و بواسطه
 تصرف و التفات شیخ نسبت جمیع نجانه و غیره برابری و بحسب باطن از قید جهت خلاصی فتم
 میکشده روزی بر شیخ عبد الکبیر درآمدم جمعی کثیر از سادات و مشایخ حرم و علما و فقرا
 در مجلس ایشان حاضر بودند و ایشان در معارف الهی سخن میکشده ناکاه از میان علمای
 غلیظ الطبع که منکر اهل الله و کلام ایشان بود بر سیل اعتراض در سخنان شیخ دخیل کرد یکی از

بنودیم و خدا بود و ما نباشیم خدا باشد و اکنون نیز نیستیم و خداست بگویم که بعد از
 چند سال از که جدا خواهم بود و با که صاحب اکنون تیرا با او صاحب شهید از هر چه
 سه کور شما باز خواهد ماند دل منقطع کنید و شما می گفتند که هم ایشان فرمودند که آن
 هری و کسی فرموده است که درویشی خاکی است بختی و ابکی در بخت نه کف پاد
 از آن دردی و نه نشت پاد از آن کردی نه حقیقت درویشی است بلکه صفت درسم در
 حقیقت درویشی با خدا بودنت و شما می گفتند که روزی بر دسرای حضرت مولانا
 جمعی از اصحاب شسته بودند و تن از ایشان مباحثه کردند یکی گفت ذکر گفتن افضل است
 دیگری گفت تلاوت کردن افضل است درین اثنا ایشان بیرون آمدند و پرسیدند که
 سخن در میان داشتید مباحثه و عرض کردند ایشان فرمودند با خدا بودن از هر چه
 و شما می گفتند که هم ایشان می فرمودند هر که بخدا حاضر است در بهشت نقداست هر که
 از خدا غافل در دوزخ نقد و شما می گفتند که روزی یکی از کران جانان زاهد مجلس حضرت
 مولانا را در آمد عصای در دست و ردایی بر آکنده و شانه دانی و مسواکی و شمع آن
 در آویخته مرا از دیدن و تنفر عظیم شد هر چند خود را ملامت کردم سو و دنداشت چون
 وی رفت فرمودند ای فلان چنانکه اهل آخرت متفرند از اهل دنیا اهل آخرت متفرند
 از اهل آخرت و شما می گفتند که روزی حضرت مولانا را سکویا کردند بعد از آن
 سر بر آوردند و فرمودند که یاران حاضر بشید که یار عین بعین است و شما می گفتند که
 هم ایشان فرمودند که والله که دست شما گرفته و در طلب خود کرد و در با می کرد
 پس این دو بیت خواندند بیت آنکه فی نام بدست مرا زونه نشان که دست بکره را
 در عقب خویش گشتن اوست دست من پانزهر جا که رو و پنجه پای کوبان بر شین مردم
 دست فغان و اناستم دوم و از انجمله است این ششانیست چهار کانه و شما می گفتند
 که طالب اسه چیز لازم است که از آن گریز نیست اول دوام و ضو و دوم حفظ نسبت
 سوم احتیاط و رکنه و شما می فرمودند که کاربرد معنی لا اله الا الله گفتند که ذکر
 در مرتبه سلوک خود کای لا اله الا الله کویکای لا مقصود الا الله کویکای لا اله الا الله

الا الله پیش از شروع در سیر الی الله چون لا اله الا الله گوید باید که لا معبود الا الله باشد
 و در سیر الا الله لا معبود الا الله و تاسیر الا الله منتفی نشود و قدم در سیر فی الله نهاند
 لا معبود الا الله اندیشیدن کفر است و شش میفرمودند که هر طالبی که سنت را بخورد
 فرض نکرد انداز نقصان این است بعضی نسبتاً بر حضرت رسول صلی الله تعالی علیه
 و آله وسلم فرض بود قل فتهجد یا قلته لک اشارت باین است از التزام سنن ادب
 شرعی که منتهی ناکزیر است همه سعادت های ظاهری و باطنی بر آن موقوف و متعلّق
 که این مهم یعنی حصول نسبت نه بکار میشود نه بیکار بکار میشود اگر ناقابلست مکار نمیشود
 اگر قابلیت و شش میفرمودند که هر طالبی مبتدی که کاری نیکو کند کسی را بر آن حساب
 نمایند آن حساب نفع را در خوش آید ظلمت این خوش آمدن نفس هر طالب با کم از آن است
 که با ذی رحم محرم زنا کند و شش میفرمودند این کار که آدمی را افتاد است هیچ موجود
 نیست از طاعتات سمعی و عبادات عاقلی هیچ کار نکند میسر از در بندگی حسی
 باید بستن در کف و نگریتن و خوردن احتیاط بلع باید کردن و شش میفرمودند که در این
 طریق باید که هیچ چیز لحاظ طالب نبوده دنیا و نه آخرت نه نفس و نه شش اگر چنین باشد
 علامت است که او را برای شناختن خود آفریده اند و اکثر برای شربت آفریده اند
 یا برای دوزخ و شش میفرمودند که هر که درین عالم از خود خلاص نشد بعد از خراب
 بدن روح او در تحت فلک قمری ماند هر که از خاک غربت پادشاه ماند و این
 سخن حضرت شیخ محی الدین ابن العربی است که فرموده اند که هر که در تحت فلک قمری ماند
 سن این سخن را بحضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی گفته و اظهار طلال کردم که این
 قصه پیش من بنیابت مشکل است که شیخ فرموده اند و حال آنکه اکثر مؤمنان از خود خلاص
 نشده میگردند حضرت مولانا قدس سره میفرمودند هر که بخدا ایمان آورده او خنده در
 فلک انداخت که عاقبت از آن خنده بیرون خواهد چشت و شش میفرمودند که حال
 مسلمانی در تسلیم و تقوی نیست اگر صاحب تسلیم را مثل المیس طوق لعنت در گردن آید
 باید که جهان از فعل حق سبحانه راضی باشد که مؤمن از ایمان خود سبزه صادق از قصای

حق راضی است نه از فعل خود و شجره میفرمودند که چون مکر و هی بگرد رسد اگر بنده خود است او را
تفاوت کند و اگر بنده خداست و تفاوت نکند بیت نفع و ضرر است تفاوت میکند بتکری با
که او بت میکند و شجره میفرمودند که اصل سئو نیست که هرگز عشق شود و انکسیت این که
بر و حرام است شجره میفرمودند که طریقی خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم هوس
در دم اصلی غلط است اگر دمی بعقل میسکند و آنرا کناه بزرگ دهند ناصدی که بعضی شجره
و شعر شیخ عطاء قدس سره تائید این قول میکند آنجا که میفرماید بیت هر انکو غافل از حق
گیرانست در اندام کافر است اما نهانست که اگر آن غافل پیوسته بودی که در اسلام
وی بسته بودی و شجره میفرمودند که ابو یزید پورانی علیه الرحمه میگوید همچنانکه عوام را
معصیت اجتناب و حبست خواص را عقل است احتراز لازم است همچنانکه عوام معصیت
میشوند خواص بعقل معاتب میکردند قطعه یا مکن با سلبانان دوستی که یا بنالرجانه خود
پیل کم نشین بایا رازرق سپهرین یا بکشن جان مان انگشت نیل و شجره میفرمودند
جمعی که بهم نشینند هر کدام در طور خود را نسخ ترند دیگر از انجو میکشند چه حکم غالب است
همچنین بپایه تراز و که هر کدام کران تراست آن دیگر را از جا بر میدارد و بنجو میکشد پس
جنان باید که اگر همه اهل عالم باین کس اقتدا کنند همه را بطور خود کشد و رنگ خود در
اشی کلامه رسم این حروف موبد این سخن بجز بمبارک حضرتشان بر ظفر کتابی نوشته
دیده بود این کلمات قدسیه را که کمال سلطنت سلطانی آنکه به صرف خود تمام عای و خواص
خود را کسوت خود پوشاند چنانکه نظر او بهر که افتد خبر خود را نپند کمال بندگان او را از
از خود بتامی نمی شنود و در خود غیر آنچه از پادشاه در ایشانست نپنددند و اندک از
دیدن نادانست نیز نمی شنود ادا تم فقر هم فلا هم الا انا و شجره میفرمودند که نعره زدن
علامت عقل است زیرا که نعره و قتر زدن که بمغی حاضر شود و اگر همیشه حاضر باشد هیچ نعره
نزد بلکه حضور و اکاهی موجب و شیعوریت در آن مقام نعره زدن نمی باشد کسی که نعره
میزند حکم چوب تر دارد که در میان انشاقاده تانمی در و باقیست آواز میکند
کف مکن و بسر و سر کشای یک را نیک بجوش و صبر کن بلکه همی پزیمت رباعیه ز اول که

مراعتی نگارم پر بودی همسایه شب ناله من بخود گفتم گشت مرا ناله چو تم بفرودی چون مہمہ
 بوخت گم کردی و شکی نیست میفرمودند که خواجہ بزرگ قدس اللہ تعالیٰ سرور معنی الکاتب
 صیبا لہ گفته اند مراد ب ضارت معنی این سخن آنست کہ بنده باید کہ کسب این معنی را کہ
 راضی باشد ہر جہتی سبھا کند و معمولاً ہمگی حقیقت وقتی میسر شود کہ بنده بوقتی متحقق گردد
 بفنا حقیقی و شکی نیست میفرمودند کہ غوام خوار بخلق شناسند و خواص خلق را بخدا چون از نظر
 درمی بروی خواص شادہ شود و ایشانرا چیزی معلوم کرد کہ دانستند و بینند کہ ہمہ خلق
 رودر آن در دارند و شکی نیست و زنی بن حدیث خواندند کہ افضل ایمان ایمان بعلم اللہ
 مدحیت کان کہ شدہ معین تعلیم کافی است اگر کسی ادراک دار و قطعہ یار باست ہر جا
 ہستی جای دیگر خواہی ای و باش با تو در زیر یک کلیم است او پس بدو ای حرفی زد
 ما یاش و شکی نیست میفرمودند کہ روزی درین فکر افتادم کہ ایمان شہودی آیا از احوال ظاہر
 با احوال باطن شنیدم از آئینہ کہ گفت نسبت بہ بنده از احوال باطن است و نسبت بحق از
 از احوال ظاہر زیرا کہ بنده درین حال بحقیقت باطنی و میرسد و حق سبحا باسم صفت الظاہر
 بر تکی میکند و شکی نیست و زنی این باعی خواجہ ابوالوفاء خوارک علیہ الرحمہ خواندند کہ رجا
 چون بعضی ظہورات حق آمد باطل پس منکر باطل نشود و جہاں در کل وجود ہر کہ خرق بیند
 باشد حقیقت الحقائق غافل و فرمودند کہ چہل سالست کہ بمنمونی این رباعی ایمان آوردہ ام
 شبی مرا و ان جوانی بدعیم فادای زخانہ بیرون آمدم و در دہ ما عسی بود و بنای شبی
 و بد نفس کہ بشرا نفس او دیگر کسی نمیدانستم و ہمہ اہل دہ از او متیرسیدند و در آن ہل
 شب دیدم کہ جایی در کمین ستیادہ چون او را دیدم از او ترسیدم و ترک آن فادکردم
 و در آن محل دستم کہ بدین درین کارخانہ منک در کار بودہ است و آن بزرگ ارر کو
 تحقیق فرمودہ است کہ شعر لا تنکر الباطل فی طورہ چنانخانہ بعضی ظہوراتہ اشقی کلامہ این
 شعر بحال بودین مغریت قدس سرہ و بعضی ایات دیگر شرانیت شعر و عظامک
 بمقدارہ حتی توفی حق تا تہی فالحق قد لیم فی صورت منکر بالباطل فی ذاتہ و شکی نیست
 میفرمودند کہ اگر میان آنس کہ لقمہ لقمہ حلوا در دہان تو شہید و میان آنس کہ سیلہ برجا

تومیزند فرق کنی علامت نقصان است در توحید متشکک میفرمودند که روزی از حضرت مولانا
نور الدین عبد الرحمن جانبی حدسره پرسیدم که در دعوات ماثوره آمده که اللهم اشغلنا بک
عمری و اک چون غیر سونیت این را چه معنی دارد فرمودند که کافی خطاب است
بغیر دست یعنی ما را مشغول سازید بذات از غیر ذات که صفات و افعال است یعنی
بشود ذاتی از تجلیات اسمائی و صفاتی و افعالی خلاص گردان متشکک میفرمودند که
حسین این مضمون که انا الحق گفت حقیقت خود را میگفت و فرعون که انا ربکم گفت صوت
خود را میگفت که اگر او نیز حقیقت خود را بشناختی آن انا گفتن از وی قبول بودی و حکما
میفرمودند که شبی امری غلبه کرده بود که روی خود را بر در و دیوار و سنگ و کلوچه
مالیم و فریاد و بیاطاقی میکردم پس گفته هر ذره را از درات وجود خالی است خیار
محبوب که حسن او را می افزاید شعر هر کرا در ذره وجود بودی پیش هر ذره در سجود بود
من عوارق عاداته قدس سره خدمت مولوی مولانا علاء الدین رالطافت و اشرف
و تصرف تمام بوده در آن نزدیکی که رستم این حروف از ما و راه الهه آمد و بود و بخت
ایشان رفته بود دید که دو طالب علم پیش ایشان نشسته اند و بقی از مصایح میخواندند و
ایشان کتاب مصایح را بردست دارند و در آن میگردند فقیر را جان معلوم شد که ششم
ایشان که بر صور خط کتابت و طایفه ایشان شغل با مردیکو بخاطر گذشت که این چنین
درس گفتن است جمع قرات کنند و ایشان بآن حاضر نباشند ایشان را بر آن خاطر اشرافی
شده متوجه فقیر شده تبسم کنان فرمودند هر چند یار از ما میگویم که مرا الهیت در گفتن
نیست از من باور نمیدارند شما بگوید شاید قبول کنند خدمت مولانا غیاث الدین احمد
و لدغیر ایشان علیه الرحمه که از علما متقی بود و شرف ملازمت و قبول حضرت مولانا
سعد الدین قدس سره در یافته بود میگفت که سبی تاسبتانی در محله شمع ریزان بعد از نماز
حفتن پیام بر آمدم که خواب کنم اتفاقا اوایل ماه بود و اندک ماهتابی بی یافت و سقصل
منزل فقیر سرای بود که تعلق بمردم ده میداشت و اکثر اوقات غالی می بود خاصه در تاسبتان
ناگاه او از کسی از آن سرابکوش من آمد چون عجب نمود بکار آن بام رفتم و فرونگرستم

مردی و فی دیم که رو برشته بودند و با ششم می گفتند و الحال که ششم و چهارم خواب
 رفته چون شب گذشت نماز بامداد گذاردم بلا منت و الدخ و بجله شتر با نان فقم چون پیش
 ایشان ششم فرمودند که بر بام مه سایه رفتن و برای افرونگرستن چنانست کسی چکار
 که آن چه آواز است که از خانه مه سایه می آید بحال خودی بایبود و مغفولی نمی باید کرد
 هو لا نغیاث الدین احمد میگفت که از روز باز مرا یقین تمام حاصل شد که این طایفه را
 و راسی قوت با صره نظری دیگر هم می باشد که در شب تاریک از مواضع اجیده چیرانند
 میکنند و بعد مکانی مانع آن نظرنست هم وی میفرمودند که روزی در اوان جوانی به
 شاگردان بسیر کا رزگاه فرستاده بودم و در میان ایشان پسری صاحب بال بود و در وقت
 خواب در پای من تکیه گرفته چون چراغ شام شده بخاطر من افتاد که پای بجانب من می افتد
 کنم و سه بار این خاطر من حس برین شد آخر با خود گفتم که پدر از حال تو واقف است
 و اکثر اوقات بتو حاضر فردا که بهتر خواهی رفت این صورت را پریشانی تو خواهند
 پای خود را که هشتام و بخواب فقم صبح که بستر آدم و بلا رفت ایشان سعید فرمودند که
 آنرا تجویز میکنی که مخلوقی بتو حاضر است شرم میکنی میدانی پای در آن نمیکنی از خالق خود که
 از لا و ابدا و مؤملین دنیا و آخرت بتو حاضر است بطریق اولی که شرم داری و بی ادبی
 نمکنی یکی از یاران ایشان نقل کرد که در مباحثی احوال که بلا رفت ایشان سعید روز
 در کتب خانه نشسته بودند پیش ایشان فقم دیدم که کاغذی در دست دارند نگاه دارم
 می بخند و گاه از هم می کشانند چون مرادیدند گفتند فلان پادشاه این کاغذ را پستان
 من دویدم و دست دراز کردم که سبناغم ایشان دست کشیدند من متحیر شدم
 باز دست دراز کردند که بگیر چون خواستم که بگیرم باز دست کشیدند و در کمرت بوم
 آن کاغذ را بدست من دادند چون کاغذ بدست من رسید آتشی از وی مانند برق
 خاطر پیرون آمد و بدست من فرو رفت و از راه عروق در غایت سرعت بدوید
 تا بدل من رسید و دل من از آن آتش جان لبوخت که پنداشتم که خاکستر شد از ترس
 آنکه مباد اهلک بشوم کاغذ را از دست بر زمین نهادم ایشان با کمی سیهت برین زدند

که بر دار جون بد شتم کیفیتی ظاهر شد که پیوسته اقدام و مدتی در آن پیوستی بماندم و درین
 حال پیوستی کفی سفید بر لبهای من پیداشده بوده است و اطفال مکتب تا دوسه ماه هرگاه
 پیدامیشدم با هم میکشیدند انیک اشتر مست آمد بعد از آنکه از آن بخودی بشور آمدم کریم عظیم
 بر من مستولی شد که موجب آن ندانستم بیرون آمدم و زاری میکردم و روز دیگر که ملاقات
 ایشان رسیدیم با خود گفتم که نزدیک ایشان نمی یابم رفت و نشست مبادا که دولت باز
 سوختن گیرد چون از در مکتب خانه در آمدم ایشان مراقبه نشسته بودند هم در صنف نعل
 نشتم ایشان سر بر آوردند و گفتند ای فلان گفتیم لبیک و دیدیم که تیر تیر در من میگرد
 بیکبار باز همان تشنه در دم افتاد و فی الحال باز بغلطیدم و مدتی بخود افتادم چون بخود
 آمدم این کثرت کریم مستولی نشد خدمت مولانا در مرض موت خود قریب پنج ماه صاحب کفایت
 بودند این فقیر و سائل مرخص ایشان برسم عیادت بخجرت رفته بودم چون پیش ایشان
 نشستم فرمودند ای فلان آب مار از سر برق بار پشند و لب بد و پنجاه روز پیش از
 فوت خود خبر رفتن فرمودند بعد از آن ساعتی سکوت کردند پس فرمودند خدای موجود است
 و مقارن این سخن غصه بلند زدند و در آن غصه لفظ الله گفتند انگاه فرمودند که
 سعی در آن کنید که خدای موجود را پرستید نه خدای موهوم را وفات ایشان در روز
 بود از او وسط ماه جمیع الثانی سنه اثنی و تسعین ثمانمائه و قریب ایشان بخت مزاحمت
 مولانا سعد الدین است قدس الله تعالی سره و این قطعه در تاریخ وفات ایشان گفته شده
 بود و قطعه پیر اهل حق علامه الدین که رفت روح پاکش بر سر آینه سیرت خواستم تاریخ را
 رقتش در عقل و اندیشش کفایت پر مولانا ستم الدین محمد روحی رحمه الله تعالی
 از اجله اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بودند و سالها در جامع هرات تحفه
 مینمودند و مولانا ایشان تدریس روح بود که دهی است بر نه فرسنگی هرات از جانب
 ولادت ایشان در شب برآه از شعبان سنه عشرین و ثمانمائه بوده است و الله اعلم
 پیری مقبول پنجاله وفات یافته بوده است و از آن جهت بغایت تاسف و محروم خاطر
 آنست حضرت رسالت اصلی الله علیه و سلم بخواب دیده که فرمودند غم مخور و دل خوش

که حضرت حق بجا نرایی خواهد داد که صاحب دولت و در ابر عمر باشد بعد از آن بچند
 خدمت مولانا محمد متواله شده اند و والده ایشان دایم ایشانرا میبکشد که آن فرزندی که
 مرابوی اشارت داده اند تویی و ایشان در صغر سن با تزد و انقطاع مایل بوده اند
 و از انبیا خیر فرزند محبت و محتر و در منزل والده خود خلوتخانه داشتند که اکثر اوقات بجا
 بر می برده اند و آبا و اجداد ایشان با جرو شتر دار بوده اند و طریقی تجارت پیموده
 و هر گز ایشان بطور پیدان رغبت نمیموده اند میفرمودند که مرادایم آرزوی آن
 می بود که حضرت سالت راحلی علیه و سلم بخوابیم تا روزی بجا ندر آمدیم دیدیم
 که والده با جمعی ضحفا از اقربا نشسته اند و کتابی در پیش دارند و میخوانند من بچنان
 محمود در میان ایشان رفتم شنیدم که والده از آن کتاب غایبی میخواند که هر که شب
 جمعه صد بار بخواند البته حضرت سالت راحلی علیه و سلم بخواب پند چون شنیدیم
 و عذقه و آرزوی من زیاده شد و اتفاقاً شب جمعه بود با والده گفتیم که امشب این کار
 میخوانم تا میفهمد حاصل شود و ایشان فرمودند که برو بخوان که ما نیز میخوانیم بعد از آن
 خلوتخانه خود در آمدیم و مشغول شدم و آن شراطی که نوشته بودند قیام نمودم و شنید
 بودم که هر که شب جمعه هزار بار بر آن حضرت رود فرستد آنحضرت را در خواب پند
 آن هم کردم تا نیم شب نزدیک شد بعد از آن سر نهادم و در خواب شمع دیدم که از
 در سرای خود در آمدم و والده من بر کنار صفا رستگاری پیاده مرا که دید میگوید ای چرا
 دیر آمدی که من انتظار تو میبرم انیک حضرت سالت راحلی علیه و سلم بجا ندر آمده
 یا تا پیش آنحضرت بر می رسید من گرفته بجانب رستگاری روان شدم و نگاه
 کردم دیدم که آنحضرت بر کنار صفا پشت بجانب قبله نشسته اند و پیر من آنحضرت جمعی نشسته
 نشسته اند و جمعی دیگر پیاده و حلقه بسته و آنحضرت با طرف جوانب عالم رسیل
 و مکانت میفرستند کسی پیش آنحضرت نشسته کاتبی که آنحضرت را ملا میبکند وی میگوید
 مراجعان نمود که آن مولانا شرف الدین عثمان زیاتگای بود که از علمای ربانی و از
 کامل متقیان مان خود بود چون والده مرا پیش اند و آن مقدار توقف نکرد که آنحضرت

از مهات بازپردازند پیش آمد و گفت یا رسول الله مرا وعده داده بودی بفرزند صاحب
دولت و در از عمر این آن مهت یانه آنحضرت بجانب نگرشید و تبسم کنان فرمودند که
آری این آن فرزند است پس وی بمولانا شرف الدین عثمان کرده اند و فرمودند
که برای من مکتوبی بپوش مولانا قلم و کاغذ برداشت و من در آن بطر میگردم سه سطر
نوشت و در زیر آن بطور مثل آن گواهی مردم که بر قبالا باشند و نامها بسیار
جدا جدا نوشت و در هم پیچید و بدست من داد و روان شدم در آن اثنا با خود گفتم
که مضمون این مکتوب را ندانستی باز کرد و بحضرت سغیر صلی الله علیه و سلم نامی تا
آنحضرت مضمون را بتو گویند باز گشتم و پیش آنحضرت آمدم و گفتم یا رسول الله ندانستم
که درین مکتوب چه نوشته شد آنحضرت از دست من فرا گرفتند و بخواندند و من یک
خواندن آنحضرت مضمون هر سه سطر را یاد گرفتم پس آنحضرت مکتوب را در تیمم بخیدند
و بدست من دادند و من میخواستم که سخنی دیگر پرسم تا گاه آواز در آمد و والدۀ
من شمع بدست گرفته از در آن خانه در آمد و من از خواب بیدار آمدم فرمود که ای
محمد صبح خواب بیدی کفتم آری ایشان گفتند من هم دیدم و بنیاد کردند که خواب
دیدم که بر کنار صفه رستانی ایستاده ام حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم این
سر آمده اند و بر صفه تا بستانی پشت بر قبله نشسته و من انتظار تو میبرم که ناگاه
از در در آمدی و من دست تو گرفته پیش آنحضرت بردم و آنحضرت پرسیدم که
یا رسول الله این آن فرزند موعود مهت آنحضرت فرمودند آری اینست و
ایشان کسی نشسته بود که تا بهما میگرد آنحضرت دیر فرمودند تا از برای تو کاغذ
نوشت و بدست تو داد و تو بدست آنحضرت دادی و آنحضرت مضمون را بر تو
خواندند و باز بدست تو دادند و آن واقعه را که فقیر دیدم و دوم والدۀ تمام
باز گفتندی تفاوت و هر دو خواب را ز اول تا آخر موافق و مطابق بود و فرمودند
که در ابتدا و جولی که در قریه روح بودم مراد امیر این طریق پیدا شد از بعضی مردم
استفرا کردم که در هرات هیچ بزرگی ظاهراً باشد که نجذبت وی روم نامی صاحب صدر

روای بر دند و گفتند وی اخلاص حضرت شیخ زین الدین خوانی است قدس سره که حالا ایشان
 ساکنان تعلیم طالبان مشغولست فی الحال بجانب مشرق مشرق شدیم و از راه بصره حضرت شیخ
 شیخ صدر الدین در آن وقت انجامی بود اتفاقاً در آن محل با اصحاب ذکر میگفتند که برکن
 حلقه ذکر ایشان مانی استادم غوغای ایشان را متذکره کردم مراد بنفینا و از آنجا
 روی بشهر نهادم در راه حافظ اسمعیل مرشش آمد و وی غریزی بودیم از روح
 که پیش از خدمت مولانا محمد ملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره رسیده بود
 شرف قبول ایشان دریافت و بعد از نقل ایشان به ملازمت حضرت محمدوی مولانا
 نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره رسید که از ده بودند و ازین طریق بهره تمام داشت
 فرمودند که حافظ مرا گفت که از کجای آیی چه داعیه داری قضیه از کفتم گفت مسجد
 جامع رو آنجا غریبت که جمعی اصحاب کهای در دین مسجد جامع صحبتی میکردند این
 نیز بین غالب است که صحبت ایشان تراد و خور خواهد افتاد و بر همه بندهم رو
 به مسجد نهادم اتفاقاً حضرت مولانا جامی از غریزان در دالان مسجد نشسته بودند
 و سکوت کرده من پیرون استادم و کعبه بر دیوار کرده در اینجا منکر استیم و سکوت
 ایشان میدیدم و از حلقه ذکر شیخ صدر الدین غوغای اصحاب کهای می اندیشیدیم با
 خود میگویم که آن فریاد و منظر اب چه بود و این سکوت و آرام چیست ناگاه حضرت
 مولانا سر بر آوردند و مرا گفتند و در پیش آیی من بچو و پیش قدم هر اهلوی غوغا نشاند
 و فرمودند اگر بنده یا نوکر می شایخ میرزا استاده باشد و ایم در پیش
 بیا که بلند میگوید شایخ شایخ شایخ بی ادبی و سر و دست ادب است که
 نوکر پیش پادشاه و بنده پیش خواجه ساکت و حاضر باشد غوغا و فریاد نکنند پس این
 خوانند که صفت کار نادان کوتا اندیش است یا در ذکر کسی در پیش است
 از آن در دست من نکرستند و زکری در انگشت من دیدند فرمودند کسی که دست
 حاجت پیش می آرد اگر دست وی خالی بود بهتر است من فراموش حال زنگیر از انگشت
 پیون کردم و ایشان برخاستند و مسجد درآمدند و بعضی از حاضران مرا اشارت کردند

که از پی ایشان رای من نیز از عقب ایشان رفتم جامی ستشده را پیش خود نشاندند و
 طریقی بیان کردند فرمودند که مسجد جامع خوش جای است هم آنجا اقامت کن و کلام
 باش من بشارت ایشان مشغول شدم و والده من نیز از آنم یعنی آگاهی یافت از روح
 بخدمت ایشان آمد و طریقی فرا گرفت بعد از چند گاه در کعبه مسجد جامع که پنج وقت نماز
 میکند از دست بیدار شده بودم و مراقب شسته ناگاه نوری ظاهر شد مثل چراغی که سقف
 کعبه را در سماع آن درست دیدم و آن نور هر زمان زیاد میشد تا برابر آنارنجی بک
 شد و تمام کعبه از آن روشن گشت مثل روز و مدتی برداشت چون صبح شد مرا از خواب
 غروی بیداری حاصل شده بود مجلس ایشان در آمدیم و نشستیم بجانب من از روی غضب
 نکرستید و فرمودند که ترا بر بادی میبیم باین قدر که کسی نور و عنوی خود میداند چنین
 مغرور شو و من در آن فرصت که ملازمت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمه میکردم
 شبها که در کوچه میگذشتم ده دوازده مشعل نور از زمین و یا من عیافت و به جا که
 میرفتم همراه من می بود و هرگز مرا بان اتعاقی نشد و از آن جایی نکر فتم بعد از این سخن تنه
 شدند و گفتند برخیز و دیگر برین صفت پیش من در آئی و مرا از مجلس خود رانند و
 من از پیش ایشان شکسته خاطر بیرون آمدم و گریان شدم و از آن حالت استعفا کردم
 و بسی کوشش نمودم تا خاطر من از آن غرور پاک شد و پیش رفتات ایشان آن پیدا
 مرتفع گشت و بر والده من نیز مثل آن نور ظاهر شده بود لیکن از آن شواست گذشت
 و ویرا از مشاهده آن نور خطمی روحی تمام بود و بدیدن آن انسی عظیم داشت و میفرمود
 که در همان ایام که این نور ظاهر شده بود شخصی بمن تواضع و فروتنی بسیار میکرد و
 تلقی نیاز را از حد میبرد و دست او را گفتم چه قصه داری و سبب این همه نیاز مندی چیست
 که پیش می آئی کعبی تاریک در کنج سقایه تمام روشن شد چون نظر کردم تو بودی با تو
 هیچ شمع و چراغی نبود و چون بیرون رفتم باز سقاه تاریک شد و انتم که راست میگوید
 میفرمودند که چون بلا رفت حضرت مولانا پیوستم اضطراب قوی پیدا شد و سبب آن
 قدس الله تعالی ارواحهم در غمی افتاد و مسجد جامع شبها سر زمین میزد و زلزله

مجلس از آنجا که در آنجا بود و از آنجا که در آنجا بود

میکردیم و در ماه صحرایرون میرفتم و سزا و وزاری و تضرع میکردم و قربانیت
 ماه احوال من برین منوال گذشت روزی ایشان مرا گریان و بریان میدادند فرمودند که
 داد بسیار گرفتید و زاری کنید و خود را بخان سازید که محل جسم شوید که این کرد
 زاری اثرهای عظیم دارد و انیز در جوانی چنین کردید و اشتیم و در اثنای این سخن نتایج
 فرمودند که فی الجمله اثری از نسبت این عزیزان ظاهر شد بعد از آن شبی در مسجد جامع
 در پس پلپایه مراقب شستم بودم نزدیک شب شد مرا خواب گرفت برخاستم ای رفیع
 خوابم ناکاه دیدم که در پس پشت من مراقبه نشسته اند و من غافل بوده ام و غافل
 نشده ام که کی تشریف آورده بوده اند منفعلی شتم و قصد کردم که در عقب ایشان
 بنشینم ایشان مبرر آوردند و فرمودند که فلان چرا هستی گفتم مرا خواب گرفت
 خواستم که رفیع آن کنم درین سخن لعن لطفی کردند که مرا طریقه عزیزان بجامه درفتاد
 خدمت مولانا شهاب الدین پیر حبیبی علیه الرحمه میفرمودند که روزی علی الصبح
 بلا زمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره پرسیدم فرمودند که شب ساربان پیر را
 فخر دست داد و نسبتی در افتاد که ملائکه هفت آسمان بر آن شک می دهند خدمت مولانا
 فرمودند که چنین معلوم شد که پیر ساربان مولانا محمد روحی بود چه والد وی شترانچاه
 نگاه میداشت خدمت مولانا محمد میفرمودند که حضرت مولانا امارا قوتی و قدرتی
 بود که هرگاه میخواهند نسبت خواجگان می چنانیدند و کیفیت عینت و پنجه دی بی
 رسانیدند و روزی در ملازمت ایشان بد مسجد رسیدیم بانگها را شنیدیم دادند و در لکم
 و نماز گذاریم اتفاقا قادر آن مسجد ختم تمام میشد و حافظان و خوانندگان آمده
 بودند و شمعها روشن کرده بودند و مردم بسیار جمع شده ایشان نیز توقف کردند
 و در گوشه روی بقبله نشستند و من در عقب ایشان دورتر گشتم و متوجه گشتم
 بودم ناکاه سر بر آوردند و باز نکردند و مرا اشارت کردند که پیلوی من آید
 از جای برستم و پیلوی ایشان آمد که بنشینم هنوز میان قیام و قعود بودم که اتفاقا
 نمودند و مرا اتمام از من بودند چنانچه ندانستم که کی کیفیت شستم و آن نسبت بخودی

استاد یافت وقتی حاضر شدم که موزن تکبیر ناخفتن گفت و در آن فرصت اصلاً
تلاوت قرآن و خواندن اشعار مشغله مردم خبر نداشتم میفرمودند که در مبادی احوال
وقتی در ستغایه مسجد جامع بودم و کتابی ثنوی در دست داشتم ناگاه حضرت مولانا بقا
درآمد و فرمودند که این چه کتابست که در دست داری گفت ثنوی است فرمودند
که از خواندن ثنوی کاری نمیکشاید بگویند که مگر آن از دل شما جوشد میفرمودند که
وقتی ایشان بجز من آمدند و محضر بکنار طاق دیدند فرمودند که این چه کتابست گفت
مصحف است فرمودند که اینها علامت پیکار است یعنی منتهی باید که در بدایت
بطریق نفوذ اثبات مشغول بود تلاوت قرآن کار متوسط است و نماز که از درون
کار منتهی است اصل بدایت و اهمیتهاست لغی و اثبات میفرمودند که در اشای
ملازمت حضرت مولانا مشغولها قوی میشد ششم و سبی بلغ خود در سبب غریبان میگفتم
شبهه که تا دم صبح می شستم مجال آن نمی بود که ازین زمانو بر آن زمانو کردیم اگر مقدار
جوز و باد هم بکنجها در زیر زانو افتاده بودی هرگز پروای آن نمیکردیم و فرصت آن
نمی بود که دور اندازیم میفرمودند که در ابتدا مشغولها روزی در محن مسجدی جامع مرجع
نشسته بودم و مراقبه داشتم ناگاه او از من شنیدم که قایلی گفت ای بی ادب که
پیش او شایان این چنین شنیده شود از جای جستم و بدو زمانو جان شستم که زمانوهای
من محکم بر خشت بچینه خور و بسیار در در و در و در وقت چهل سالت که دیگر نشستن
بطریق مربع اتفاق نیفتاده است و اگر چه اکنون هر نوع که نشینم تفاوت نمیکند
اما بر آن وجه خوی شده است و بطریق مربع نشستن خوش نمی آید میفرمودند که زوی
خدمت مولانا می مابدیدن شیخ بهاء الدین عمر کچا ره میرفتند بر در از کوشی سوای
بودن من در طارمت ایشان پیاده میرفتم و مرکب میراندم و یکاه طعامی تفاه
افتاده بود و تشنگی غالب شده و مجال آب خوردن نمیشد آخر ایشان مرقه شد که
فلان تشنه هستم گفت آری فرمودند که تا از شهر برآمده ایم من در خود تشنگی باز نمی برم
که نه از تشنگی بر آب بخور که تشنگی تست که در من اثر کرده است رنم و آبی خوردم

بعد از آن بر شیخ در آمد و گفت عصای ایشان گرفت و از دور شستم و شیخ با ایشان
 سخنان می گفت و چون من دور تر بودم می شنیدم و دم با خود می گفتم که چکار نمیشاید بیا
 بشیخ توجه کنیم پس حسب باطن خود در این شیخ راست گرفتیم و چون دل من مجازی از این
 راست نماند معاشی روی بمن کرده و فریادی بر زدند که ای چکار میکنی پس قسمی نمودند
 و حضرت مولانا نیز قسم کردند و با وجود آنکه یک لحظه پیش آن توجه واقع نشد اثری
 عظیم بر آن مترکشت و کیفیت قوی ظاهر شد و ناچار شیخ روزی لحظه اثری قوی که
 موجب روح عظیم بود چون باران متواتر فایض میشد بعد از آن از حضرت مولانا هم
 که فقیری از روی اخلاص توجهی میکرد چنانکه آن تاب نمی آید فرمودند و دنیا
 بر آنکه ایشان را بحاجت بجهان اتصالی تمام بر پیل دوام حاصل است و این توجه که طالبان
 میکنند حایلی میان ایشان و حق سبحانه پیدا میشود و بقدر آن مجالی در دست میدهد فریاد
 ایشان از آنست می فرمودند که روزی در مبادی احوال در محن مسجد جامع نزدیک
 صفت شرقی روی بقبله شسته بودم شغلی داشتم ناگاه دیدم که در پیش محنت مرقمان شیخ
 ظاهر شد بغایت سیاه و باریک دراز متعجب که سر او نزدیک بقف مقصوره میرسد
 بغایت خورده داشت مثل جوز هندی و دهنی کشاده و بر دندان سفید و گردنی
 باریک و دراز و تنی خورده و پاهای بغایت باریک و دراز دیدم که از آنجا خندانند
 متوجه من شدند و آهسته آهسته بجانب من آمدن گرفت و کج و راست میشد و حرکات میکرد
 من با خود گفتم دیو کی است میخواهد که تر از نسبت عزیزان باز دارد و شغل تر از برهم
 من خود را بر طریق و ختم و بجز مشغول شدم هر چند وی حرکات کرد و کارهای آورد
 که من از قوت خود بیفهم ندیدم و هر چند پیشتر آمدن پیشتر شغل خود و حیدم تا بغایت
 نزدیک رسید و دید که من از کار خود نمیکردم خیر کرد و برگردن من سوار شد و پایها
 چون دوالی بر کمر من چسبید و من هم جان در کار خود متکلم بودم و هیچ اضطراب و
 ننمودم بعد از زمانی پایها از کمر جدا گردید و چون دو دهبابا لا رفت و ناپدید
 و دیگر هرگز مثل آن صورتی مرا نشویش و او می فرمودند که هم در مبادی حال

در مسجد جامع بر تخت مقربان تکیه دهم و در آسمان نظر میکردم ناگهان دیدم که هر ستاره
 که بر آسمان است متوجه زمین شده و همچون زاله فرود آمدن گرفت و جمله روی من
 آوردند و جان من نزدیک شدند که گمان بردم که اگر دست دراز کنم بتار می رسد
 از مشاهده این حال کفیتی عظیم روی نمود و پیچودی تمام دست و اود تا قریب صبح آن
 کیفیت برداشت میفرمودند که هم در مبادی حال در می پیش و الهه خود نشسته بودم
 دیدم که وادی بغایت قوی متوجه من شدند و دهم که مرا پیچود و خواهد ساخت بواله
 کفتم که از حال من ناخبر باشید و بشمارید که چندان از من فوت میشود این کفتم و آن کیفیت
 مرا فرود گرفت و از حسن غایب ساخت و من پیچود افتادم چون چشم کشادم و الهه را بر
 بالین خود گریان دیدم کفتم چرا میگریید گفتند که چون بگرییم که سه شبانه روز است که
 تو چون مرده افتاده هر چند شور با و آب در دهان تو میکردم بکلوی تو فرستادیم
 و من دل از حیات تو برکنده بودم حساب کردیم پانزده فرسخه از من فاصله شده بود
 چشم و قضا کردم میفرمودند که در مبادی حال وزی در مسجد جامع سنت نمانشین گذارد
 بودم و مشغولی دهم ناگهان کیفیت پیچودی استولی شد و منی برداشت و در هر دو سر روز
 آن پیچودی روی من نمود تا چنان شد که هر روز دست یار و بان مرتبه رسیده که روز دو
 بار پیدا میشد و زمان زمان وی در ترایید می داشت تا حدی که متواتر و متعاقب میشد
 و چندگاه حال این بود که غیبت و پیچودی بر شور و آگاهی غلبه نمیداد و خوش خوش کشیدن
 گرفت از فتور آن رستیدم و بحضرت مولانا عرض کردم که غیبت و پیچودی و غیظ و
 آورده و من از آن هراسانم فرمودند مترس که بسیاری غیبت از ضعف باطن بوجا
 اندک قوی شده است آن کیفیت معهوده زایل گشته و این زمان شور و هتان حکم
 میشود و در آن حال بود این زمان مقام شداشی کلامه پوشیده نماند که حال ^صمطالع
 صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم عبارت از و از دست که نازل شود بر دل بحضرت
 حق سبحانه و تعالی که صاحب حال را در آمدن رفتن آن اجتنابی نباشد مثل خن و رو
 و قبض و بسط و از شرایط حال یکی آنست که البته زوال باید و از عقب آن مثل آن و

کرد و چون حال سالکین ملک شود و ثابت کرد و آنرا مقام گویند و مقام باصطلاح ابرجایه
 عبارتست از مرتبه از مراتب منازل که در تحت قدم سالک در آید و محل اقامت استقامت
 او کرد و وزوال نیابد پس حال که تعلق بفوق دارد و در تحت تصرف سالک نیاید بلکه وجود
 سالک محل تصرف او باشد و مقام که نسبت تحت دارد محل تصرف و ملک سالک بود
 ازین جهت است که صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم گویند احوال از قبیل مواهب است و مقام
 از قبیل مکاسب میفرمودند که در مساجدی حال بامر حضرت مولانا پیوسته در مسجد جامع
 هرات می بودم و مشغولی تمام داشتم شبها در مسجد میختم و زار زار میکردیم و سر خود را
 بر سیلپایهای مسجد میزدیم از فقدان این نسبت جانچه در روز برپشتانی من و سر من درها
 چون جوز و باد ام پیدا شده بود و از مسجد هرگز بیرون نمیرفتم الا بصورت و ضو
 و طهارت یکبار چیل و زور بند آن شد بود و مردم در آن ایام مسجد جامع بسیار
 می آمدند هرگز از کسی نپرسیدیم که این کثرت مردم در غیر مسجد چیست تا بعد از آنکه آن
 پلید گذشته بودم شنیدیم که کسی با کسی میگفت که در وقت در بند آن چنین چنین شد
 پرسیدیم که کدام در بند آن گفت که تو درین شهر نبوده هیچ نیکو نمیفرمودند که در آن
 مساجدی که تعطف مسجد جامع بودم شبها بر زمین گذشت که هیچ طعامی نرسید و طعام
 شدم به خاچتم که طلب قوتی بیرون ایام پای جب استانه مسجد بیرون نهادم و هنوز با
 راست بر بنداشته بودم که الهامی بدلم رسید که صحبت ما را بنانی فروختی پای پرسیدیم
 و طبایع جان سخت بروی خود زدیم که اثر آن ضرب کمینقه بروی من مانده بود
 آنکه به پیشانی مسجد رفتم و در گوشه نشستم و پای دروا من بچیدم و بالفسخ رفتم
 که اگر بمیرم بطلب قوت بیرون بروم درین حال روحی عظیم و بستی قوی مدد گرفت
 بنشانی که میل طعام نماند ناگاه مری نزد من آمد که هرگز او را ندیده بودم و یک پاره
 قند سفید زیاده از ده سیریش من نهاد و سخن نا کرده برگشت و بر رفت و مرا قند آورد
 او بخان خوش نیامد که برگشتن او و مرا با خود مشغول تا ساختن میفرمودند که در ابتدا
 مشغولها و ملازمت حضرت مولانا را بجوانی صاحب حال تعلق خاطر قاد و را بخت

قوی شد بترتیب که یکی وار اخیال و فرو گرفت و بغیر او هیچ علاقه نماند تا که بجای رسید این
 تیره ظاهر و غیر مسل و توجه نماند به آن نفس محرق و محبت آرام بود و در آن ایام بکلی ترک
 ملازمت ایشان کردم که شرم میشدیم که باین وصف پیش ایشان نشستم و شست و شوی
 بجای رسید که هرگاه ایشان را از دور میدیدیم میگریختم و در گوشه میخیزدم که بجای
 و شرمسار بودم و در عشق و محبت آن جوان میپرد و راز اتفاقا بعد از چندگاه
 کوچیکه ششم تا که ایشان را دیدیم که از مقابل پیداشدند و هیچ مقصدی و کز زکای
 در کمال انفعال باز ایستادم سرخالت پیش افکندم عرق تشویر چپین منهنست ایشان
 پیش آمدند و دست مبارک بر سینه من نهادند و این بیت از مشنوی خواندند سو اگر ز
 تو منم ای حلقه گیر که بغیر غافل میشی ز ناکزیه و درین محل کسب باطن التعلانی کردند که
 بامی عشق و محبت آن جوان از لوح دلم شسته شد و علاقه و ربط محبت او منقطع گشت
 علاقه حبیبی با ایشان شال و یشه میفرمودند که جوانی تا شکندی مجر و دمرض و از ملازمت
 حضرت مولانا علی او را تیر کوانی علاقه محبت شده بود و میلی مغرط بر باطن او استیلا یافته
 بعد خواری محبت چهری زریا تحفه دیگر پیدا ساختی و بر سر راه آن جوان انداختی
 و در کمین نشستی که دیگری بر ندارد تا وقتی که آن جوان بر سیکه برداشتی و او خود را
 در آن محل اصلاح آن نمودی و حب آن نکردی که او بر آن صوت الطلاع یابد آن
 قصه واقف شدم و او را کفتم بحسب سبب خبری پیدا میکنی و بر سر راه جوان فکته
 باری جان میکنی که او مر تر اسپند تاریخ قوصایع نشود چون این من بکفتم او آب
 دیده بگردانید و آبی از دل بر کشید گفت نخواهم که با نستی از جانب من بدول
 نازک او نشیند خدمت مولوی میفرمودند که از مقابله آن جوان یار تا شکندی
 معلوم شد که محبت او محبت ذاتی بود میفرمودند که روزی حضرت مولانا مرا گفتند
 هیچ میدانی که فلانی چه حال دارد و اشارت بطالب علم غریب کردند که از ولایت
 دور تحبیل علم به راه آمده بود و ملازم ایشان شده و ترک تحصیل نموده و در مدرسه
 مولانا جلال الدین قانی علیه الرحمه حجره داشت و در کمال ترک و تجرید بود و با صاحب

ایشان کم اختلاط میکرد و اکثر اوقات ساکت و محزون بود ایشان گفته اند حال می معلوم
 نیست این قدر میدانم که شعله دایمی دارد و سرودند که از وی تحقیق حال وی بگوینا
 چیزی از وی معلوم نکنی ترک و نیکی میسر من نبوده ایشان بجزه وی رفتم و کفتم شما
 چه حال دارید که بیاران ایشان هیچ آمیزشی نمیکند و دایم در کوشه بجزه شهابیه
 و در خرجه و دخول بیاران خود فرو بسته اید گفت من مردی فقیرم و غریبم و در خود
 اهلست اختلاط اصحاب نمی بینم چه بر من فراموشی وقت ایشان نمیشوم من ابرام کردم که البته
 شمار احوالی هست که آن مانع شامت از صحبت و بمن ظلم می باید کرد وی گفت این چه
 مبالغه است که میکنید کفتم من این مأمورم از نزد ایشان تا حال خود نکوشید ترک این بانه
 نخواهم کرد چون است که ابرام من از جای دیگر است آه کشید و گفت ای فلان مرا
 حالی عجیب و غریب واقع است و شمه از آن نیست که چون نماز حق تعالی بجا می آورم و
 بجزه می آیم لحظه مراقبت نشوم و بطریقه معهوده خود مشغول می شوم ساعتی که میگذرد و کور
 بی نهایت بر من فالغش میشود و جهالت مرا فرو میگیرد و من در ظهور آن نور
 از خود غایب می شوم و تا وقت صبح در آن غیبت و پنخودی می نیامم و روز همه روز
 خوشی و روح آیم نیست حال شبانه روز من چون مرا طریق وی معلوم شد از غیرت و
 رشک وی بسو ختم چنانچه با اختیار آب آتشیم و آن شد و آن سخن عظیم در باطنم کار کرد
 از پیش وی بیرون آمدم و دیگر حضرت مولانا از من پرسیدند که چه معلوم کردی هانا
 معصود ایشان آن بود که مرا معلوم شود که همچنین مردم در کرد ایشان می پاشند
 و همچنین مشغولیهامیدارند خدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا علی
 قدس فرمودند که با من حضرت والد کاه کاه برای آن طالب علم خوردنی می بینم
 دوی در هر سه چار روز یکبار افطار میکرد و وقتی که دست بطعام دراز کردی آن
 میانست که متلبیت خواجه قلب الدین حصاری از منغان بود و باین طایفه عتقاد
 تمام داشت از حال آن طالب علم واقف شد غلامی را تعیین کرد که هر روز از خوان
 خواجه یک کاس طعام لذیذ و یک قرص نان میداد برای وی بعد از سه روز و روالی

که طعام برده غلام رایش خود نشاند و آن طعام با تمام بخورد و دی داده غلام کاره خالی
 بخانه آورده و خواجه را گفت که آن طعام شمار عجیب از روی رغبت بخورد و شمار را دعا
 خیر کرد و خواجه خوشدل شده و غلام هر روز کاسه طعام می برده و بفرموده آن صاحب
 غلام میخورد و این معنی را انعام میکرده تا بعد از مدت کمیا ل این وقت ظاهر شده و
 غلام را الت کرد و دیگر طعام بهر سه نفر ستاد خدمت مولانا محمد میفرمودند که روزی
 والد فقیر پیش حضرت مولانا نشسته بودند و من بخدمت ایستاده بودم ناگاه والد فرمود
 که محمد غلام کارکن ایشان را گفتند ای غلام این آن محمد است که تو دیده انگار
 فرمودند که والد حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سر بهار شده بوده است
 حضرت خواجه دو درویش را بخدمت و تعهد وی مقرر کرده اند و والد حضرت خواجه
 بآن درویشان درشتی و بدخوی میکرده اند و حضرت خواجه از آن حال آشفته
 برخاسته اند و بپایین والد آمده اند و فرموده اند که ای پدر این درویش
 که صحبت نامی آیند برای خدام آیند و طالب خدمت اند بر ما حرمت داری خدمتکار
 ایشان واجب لازم است با ایشان چرا بخت روی و درشت خوئی میکنی والد
 ایشان گفته که ای بهاء الدین مرا سپید مسامی و حال آنکه من پدر توام حضرت
 خواجه فرموده اند که آری شما پدر منید بصورت و لیکن من پدر شما ام بمعنی شما
 بصورت تربیت کرده اید من شما را بمنزله تربیت میکنم والد حضرت خواجه خاموش
 و ترکان آن درشتی و بدخوی کرده چون حضرت مولانا این سخن فرمودند والد فقیر
 قوی متاثر شده اند و دیگر هرگز مرا کاری نمیفرمودند و همیشه تعظیم و تقدیم نمیدادند
 و هر چند من سسر و تنی و نیاز مندی میکردم ایشان در رعایت حرمت و ادب
 افزودند تا کار بجای رسید که هیچ راهی قدم پیش من نمیهادند و مرا در پیش می
 فرستادند و اگر ابا میکردم خدا ان مبالغه نمیدادند که عاجز میشدم و دیگر حال لغت
 نمیاندم میفرمودند که روزی در مرض موت حضرت مولانا میباشی مظلوم کنی زیرا که
 بود از سلسله خلوتیه بانگ مرید بعبادت ایشان آمد و بعد از لحظه گفت اگر اجازه فرماید

بطریق خود ذکر می چند گویم ایشان فرمودند نیکو باشد پس آن شیخ بآن مرید خود چند ذکر
 بطریق هر یک گفت و زمانی سکوت کردند و مراقب شدند بعد از آن آن شیخ مبر را آورد و
 از ایشان پرسید که شناسیده بوده اید ایشان فرمودند آری شیخ گفت چون که
 در نیمه عمر سیادت خود را ظاهر کرده اید و حال آنکه اخلاص این نسبت رویت ایشان
 فرمودند که چون والد وفات یافت ایشان شجره و نسب نامه بآنها را شرم آمد که
 از آن کسانی بسیاریم و آنرا هر طرف بریم و بگردیم تا به قیام فرستیم و آنرا در شکاف دیوار
 نهادیم و مشتکی کل بر آن زدیم و با خود فرمودیم که هر که از ما نسب پرسد بگویند
 نداریم و چون در نیمه عمر حکم از ما پرسید نیز هیچ نگفتم امروز که شما از ما پرسید
 اخفا نکردیم و آنچه واقع بود گفتیم پس آن شیخ پرسید که سبب تفرقه شما از سیادت است
 چه بود گفت درین مراقبه چنان مشاهده کردم که حضرت رشتا پناهی صلی الله علیه و سلم
 ظاهر شدند و گفتند که من زنده ام سعد العین دو تن در ویش را از مریدان خود با
 رسانید و بمرتبه ولایت وصل کردند ایشان متعجب شدند و فرمودند می باید که آن
 حضرت پیشتر گفته باشند مرید شیخ گفت کوشش ما اندک گرانی دارد و آنحضرت سی
 و در ویش فرمود و شیخ و در ویش شنیدند ایشان آن مرید را گفته رشتا
 که تو میکویی و ویرتین کردند بر آن نیز کوشی تیر موی پس فرمودند که بعنایت
 سی و در ویش از اصحاب من بجه ولایت سیید اند خدمت مولانا محمد گفته
 در نیمه که حضرت مولانا این سخن فرمودند بخاطر من گذشت که آیا من اهل این سی و در
 ویش هستم یا نه ایشان بر خاطر من شرو شده بجانب من نظر کرده تبسم فرمودند اما بآن
 و نعم هیچ نفرمودند که هر محبت ایشان شیخ عبد الکرم بنیه قدس سره و بعضی سخنان که ایشان
 شنیده اند و فکر از خدمت مولانا علیه الرحمه در مکه مبارک ذاب الله شرفا و کرامته مجاز
 بوده اند حضرت شیخ را طار بسیار کردند و میفرمودند که شیخ بنیایت عالی شرب بزرگوار
 بودند در زمان خود قبله شیخ حرم بوده اند از بسیار مردم ثقه در آن دیار استماع
 که چون ایشان از جانب من بکه آمدند مدت کیال متصل بهج طعام و شراب بخوردند و

نیا تا میدند و از طواف حرم نیا رامیدند و در آن مدت یکسال از پانزده ششصد و هشتاد و نه
 میفرمودند که چون بار اول بعجت حضرت شیخ رسیدیم اکابر بسیار در آن مجلس حاضر بودند من در
 آن شب ششم بعد از خطه سر آوردند و بجانب من نظر کردند آنگاه پرسیدند که من بعضی که
 مرثیا خسته گفته که از سلسله نقشبندیه است ایشان فرمودند بلع هم المخلصون الصیون
 و شیخ در تعریف مردم بغایت بحیل بودند گاهی که از جنید و شبلی نقلی در افتادی که مناسب
 ایشان بودی میگفتند که فلان سر گفته است یا فلان بار و گفته میگفتند که روزی حضرت شیخ
 فرمودند که مرادری بود که بر روی آب میرفت و قدم بر هوا مینهاد لیکن بوی از توحید
 نداشت روزی در مجلسی که بسی از اکابر علماء و عرفا و فقهاء حاضر بودند بتقریری فرمودند
 که حق سبحا تعالی عالم الحیث اکثر حاضران از آن سخن خود بزرید و بعضی بچیدند چجب
 ظاهر خلاف نص نمیدادند و حضرت شیخ در یافتند که آن سخن در حوصله دانش بعضی نمیکند و گفتند
 خود تزلزل بودند و گفته آنجا که حق است همه شهادت و بروی هیچ چیز پوشیده نیست
 غیب توان گفت چون غیب معدوم باشد علم معدوم نباشد پس عالم الغیب که در قرآن
 واقع است نسبت باشند نسبت سخن بنجار اتم این عروف روز دیگر در جلوتی از منت
 مولانا محمد علیہ الرحمہ پرسیدند که وی شما فرمودید که شیخ در آن سخن از قصه خود تزلزل نموده
 اگر تزلزل نمودندی آن سخن بر چه منجر محمول بودی و فرمودند که در مرتب فوات بخت
 و هویت صرف و جمعیت و اضافات ساقط است و چون را آن مرتبه اضافات نسبت به علمیه
 نباشد پس در آن مرتبه عالم الغیب گویند میفرمودند که حضرت شیخ حیوانی نمخوردند و از هر
 گوشت پرهیز نمیکردند میگفتند مرا عجب می آید از مردی که خیری را که در
 چشم دارد و در این نمیکرد کار و بر کلوی وی مینهند و میر میکشند و گوشت او را بر
 آتش میگردانند و نمخوردند ازین سخن حضرت شیخ که ایشان نقل میکردند بوی آن آید که شیخ
 در آن مقام تحقق بمقام ابدال بوده باشند جز این صفت مخصوص طبقه ابدال است که هیچ
 حیوانی را نکشند و نیاز دارند و حیوانی نمخوردند بواسطه آنکه شود در میان حیات حقیقی و
 بر ایشان در آن مقام غائبت میفرمودند که حضرت شیخ صایم الدهر بودند ایشان را هر

بود که در آن مقداری سوتی کشیده و گاهی چوپنی چون وقت افطار شدی آن که چوپنی را
 از خراطیه بیرون می آوردند و قدری آب بنرم در آن می ریختند و بکشت از آن خراط
 یکبار مقدار سوتی بیرون می آوردند و آن آب می ریختند و می آشامیدند و قنات دیگر
 غذا و شربت ایشان همین بود میفرمودند که چون از ملازمت حضرت شیخ مبرور آمدیم شنیدیم که
 بعضی از کبار مشایخ مصر خواب دیده اند که یکی از اعظم اولیای این شهر شد و بعد از آن قطب
 زمان و غوث روزگار میگردید و مدت دو سال در مرتبه غوثیت متکلم می باشند پس قنات
 می یابید در آن چند روز خبر مبرور آمد که در چشم شیخ عبدالکبیر پوشیده شد و بعد از آن دو
 سال دیگر در قید حیات بودند آنگاه در کعبه مبارکه نقل کردند و قبر مبارک ایشان را در نجف مشهور است
 یزار و میترک به هین **فوائد** آنکه السمر غوثه و آن در ضمن یازده شرحه که میشود و در حقیقت
 میفرمودند از حافظ کاشغر حجت الله تعالی که ملازمت مجلس حضرت خواجه محمد یار سا
 قدس الله تعالی سر بسیار کرده بود شنیدیم که گفت روزی در مبادی احوال پیش حضرت
 خواجه شسته بودم و ایشان سکوت کرده بودند و آن سکوت امتداد تمام یافت آخر گفتم که
 ای خواجه سخن فرمائید که از آن غایبه گیرم و بهره برم و نموده اند که هر که از خاموشی مایه
 نمی یابد از سخن مایه بهره نخواهد یافت **تکمیل** از حلقه نقل کردند که گفت روزی حضرت
 خواجه این بیت خواندند که بیت بهر صفت که میرشد بکن جبهه که خویش را بر کوی آن
 نگار کشی و لفظ کشی را بفتح کاف خواندند و باز مصرع دوم را اگر فرستاده بودند که خوش را
 بر کوی آن نگار کشی و این بار لفظ کسی را بضم کاف خواندند و شنیدیم میفرمودند که روزی
 خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس الله تعالی سر می گفتند که با صفت می باید بود که یک پروانه
 کرد اگر صیدی بکشد پیش او شاد خوش و الا قرار گرفت و ما میگویم بلکه بای صفت می باید بود
 که آن یک پروانه بکشد و بفرسوده استخوانی قناعت نماید **تکمیل** میفرمودند که مردم
 از غایت کسالت میکنند که فردا کاری کنیم هیچ نمی اندیشند که امروز فردای دیر فرست
 درین روز چه کار میازند که فرستاده اند ساخت مضمون این سخن که فرمودند درین قطع
 نظم کرده شد قطعه مکن کار را ز نار تا خیر که در تا خیر افتاست جان تو به فردا مکنی

امروز کارت بزرگند بیای طبع حیلست موزنه قیاس امروز گیر از حال فردا که هست امروز تو
 فردای دیر و در پیش میفرمودند که خدمت مولانای ماسکند که در سمرقند و ام گرفت
 چهار رقم انجانی مولان ششم زیرا که در آن غریت دینی از خود باز نیافتیم روزی در
 راهی میفرم مختصر مرایش آمد این بیت بر من خواند که بیت با عاشقان نشین چه عالمی
 با هر که نیست عاشق هرگز مشوقین پس آن شخص گفت ای جوان این بیت از من یاد گیر و
 آن کار کن تا سفر تو بهیوده نباشد کفتم الحمد لله که درین سفر غنیمت کلی یافتیم این بیت یاد
 گرفتیم و کفتم میفرمودند هر که باین بیت عامل بود سعادت برسد که هرگز او را اشتباه
 در نیابد ششم میفرمودند روزی مولانای و اعطای درس نمود سالک میسر حضرت مولانا
 مائده بود و بنیاز مندی بسیار میگفت مهمتی دارم که تجی سجانه و تعالی مرا تو بهی رست
 بجانب خود کرامت فرماید و آن مجلس با صبح و عصر ارض کردیم که پیری صوفی بعد از
 نود سال باری و نیاز تو جدارت میطلبد اکنون که پیر شده ایم ارا معلوم میشود که
 حق جانب منم پیر فقیر بوده است زیرا که تو جدارت است که قبله سالک ذات محبت باشد
 و از توجه با سواد صفات خلاص باشد این بغایت غایت صحت و شوار است و شکر در حق
 عمر میفرمودند که سی سال باشد که قدرت بر غفلت نمانده است اگر خواهی که زمانی خود را
 غافل گردانیم بر آن قادر نیستیم بعد از آن این بیت از غزل خسرو خواندند شریکان تو که
 فراموش نیستی نفسی و اگر چه میشدی اکنون بنشینوی حکیم و شکر روزی در معنی خلوت در سخن
 و باطن با حق و بظاهر با خلق بودن سخنان میفرمودند و بعد از آن این ملت خواندند که
 بیت فصاحت اگر چه مرگشت راز را به هم میچرخیم در ده و هم بر کناره ایم و شکر میفرمودند
 که مثل من مثل مرغابی است که بروی بجز است اگر میخواهد بر آب فرو میرود و اگر میخواهد
 بروی بجز میرود و دین سخن بیان حقیق بمقام جمع کردند که جمع شود حق و خلوت
 با یکدیگر و شکر روزی میفرمودند که شیخ محیی الدین ابن العربی قدس سره گفته اند که بعض
 اولیاء بقدر ریاضت بسیار مظهر عالم کشف میشود و من دوش این مضر را از حضرت حق
 سجانه از خواستم امری ظاهر شد که قوت اشتریت من طاقت احتمال آن نداشت نزدیک

بجا تو که از سوزنی نصیر
 اگر میزنی از کوه و آتش

نزدیک آن رسید که وجود غمضی من با هم فرویزد و متلاشی کرد و روح از بدین مقام
 کند باز مناجات و زاری کردم تا حی سبحان آن محضر را پیشید و هنوز اثری از آن نیست
 و این گفت و گوی من امر و کلمه با جمیع این است و بخلاف محمود آن روز بیشتر می گفتند
 رختی روزی می گفتند که اگر مرا بگذارند هرگز لبش نمی کشن من بجز ضرورت
 پس این دولت خوانند شعر عاشقانه را بر روی با تو خراکت لب روزند و روی
 نکرند نیز در تو میقیم توان بود حلقه میزنند و میگردند من خوارق عاده قدس
 بعضی مردم غریزات سریه روح که خدمت مولانا سابقه قدیم و اخلاص تمام داشته
 چنان حکایت کردند که والد ایشان را ساربان بود بنایت غلیظ الطبع که شتران را
 نگهدارند و خدمت مولانا در آن وقت خورد سال بودند روزی بر شتری سوار
 بودند و هر طرف میرانده اند آن ساربان شغل داشته است و حاضر نبوده چون
 شتران آمده دیدست که ایشان بر یک شتر سوارند و هر جانب میرانند و شالی
 دارند آغا خست و سفاقت کرده است و شتر را تعجب خوابانید و ایشان را از بالا
 جلی بر زمین انداخته چنانچه بعضی از اعضای ایشان را کوفته ساخته ایشان گریانند
 آمده اند و والد ایشان که بر آن صورت اطلاع یافته اند ساربان را درشت گفته است
 کرده اند چون شب شده است خدمت مولانا بر آن کلال لعل بخوابفته اند
 و آن ساربان بطریق محمود خود نزد یک شتران خواب کرده چون پاسی از شب گشته
 است جان شتر که ایشان ویرا سوار می کرده بودند از خوابگاه خود برخاسته و بر
 سر ساربان آمده ویرا در زیر سینه خود گرفته آغاز نالیدن کرده ساربان پیداشده
 و نوحه محبت ده است چنانچه مردمی که در آن حوالی و نواحی بوده اند پیداکشته بر
 سروی دویده اند چون حال را آن نوال دیده اند اضطراب کرده اند و با بر سر و رو
 آن شتر شکسته اند و هر چند سحر کرده اند اصلا او را نکند نهشته است و همچنان در زیر
 میالیده تا آنجا که برابر حنث و مشاهده این صورت موجب مزید عقیدت توجیه والدین
 اقربا و احباب شده است نسبت به خدمت مولانا جوانی بود تا که بسیار خوش طبع بود و

تمام دشت افسقهای غلیظ و ادا آن سمر متبلا شد و بود و عمارت در سر خلوتگاه
 سلطان حسین میرزا با مرتبای قیام ننموده روز ریشیت درو آن که میان خانقاه
 در راست خوازه بسته بودند و دی بر بالای آن نشسته و پایها فرو آورده بکارتها
 مشغول بود و مردمان پیاده و سواره از زیر آن خوازه میکردند اتفاقاً روز
 خدمت مولانا از فرار حضرت مولانا سعد الدین قس سوره سواره برگشته بوده اند که
 ایشان از زیر آن خوازه بودند چون نزدیک رسیدند آن جوان بنابر حسن ظنی که ایشان
 داشت عایت ادب کرده هر دو پای خود بر کشید و تقلم ایشان خواست و بسیار مدتی
 بسیار نموده و ایشان را در آن محل این ادب اندوی نیک سپین خاطر افتاد و بجانب جلو
 نمودند و امعان نظری فرمودند که گویا آن نظر تیری بوده که در صید نموده چون
 ایشان از زیر آن خوازه گذشته اند و برابر آن بالا میطافتی و منظر اب عظیم پیداست بنابر
 که بی اختیار بادست و پای پر کج و کل خود را از آن خوازه بریزند اخت و در پی این
 دو ان شده و عقب عقب تا در مسجد جامع پیامد چون ایشان بمنزل خود درآمدند وی بقتل
 در مسجد رفت و دست پای خود بشت و غسلی پاک بر آورد و چون از سقایه بیرون آمد
 ایشان نیز متعارف این حال از منزل خود بدر آمدند و بوی القاب بسیار کردند و مسجد جامع
 تنها درآمدند و وی از پی ایشان رفت و همان زمان او را طریقه کفشد و بغی و انباشت
 ساختند از حجاب مقبولان شد و یکبار ترک صحبت و اختلاط یاران قدیم خود کرد و صحبت با
 منحصر ساخته بر ملازمت و خدمت ایشان اصحاب ایشان و دوستان یاران قسیم او و کما
 او متعجب و متعجب که بودند آبا و اجداد که یکبار از خان پریشانی و ادا مانی خمری که داشت
 مجتنب و شفر شد و ابواب معاشرت احباب را بکلی حسمد و وساخت و بعد از آن
 تا در قید حیات بود هر کسی از وی ترک ادبی مشاهده ننمود و بعد از سه سال از ابتدا
 انابت و بازگشت و فاتیافت که از طلب علم که ترک تحصیل حاصل کرده بود و روی مکتب
 آورده حکایت کرد که روزی ایشان در مسجد جامع نشسته بودند و جمعی اصحاب که ایشان
 حلقه بسته هر یک بحفیظ امری که بآن مامور بودند مشغول بودند و من نیز بر موقت آن

چشم پوشیده بودم و نظر جاسی می نمودم ناگاه درین آنجا طرم گذشت که شنیده ام که
 خواجگان این سلسله قدس الله تعالی روح جسم گاه خاطر بر کسی میکارند در باطن یک
 تصرف میکنند و هرگز مثل این امری از ایشان مشاهده نمی شود و آن خود نیست که این تراقت
 تصرف نباشد پس مقرر است که در استعداد ما قصوری و فتوری که قابلیت تصرفاتین
 نداریم چون این خاطر مکرر شد و از شغل باطنی باز داشت ناگاه دیدم که دل من لرزید
 و طپیدن گرفت و تغییر عظیم در باطن من پیدا شد سر را آوردم و دیدم که ایشان تیر تیر
 در من منبکند حال بر من کشت و قلوب و مضطرب در باطن من زیاده شد و از مشاهده
 صورت ایشان آن نوع نگرستن که خلاف معهود بود و کیفیتی عجب در من حال شد که
 بی اختیار نعره زدم و نوحه دادم و مدتی در آن نوحه می بماندم چون شعور را دم
 ایشان را با همای مراقت دیدم و کیفیتی قوی در باطن خود باز یافتیم که هرگز مثل آن
 نیافته بودم و قریب ده روز اثر آنرا در خود متوجه میگردم و از آن لذتی عظیم
 رسید در مبادی حال که راقم این حرف در مسجد جامع هرات هر روز ملازمت ایشان
 روزی از عقب ایشان نماز می کرد که ایشان در وقت قیام برپایی راست حمل کرده اند
 و پایی چپ را آسایش میدهند و در خاطر افتاد که یکی از ادا قیام در نماز آنست که بر
 هر دو پایی قائم است بلی آنکه میل بجانبین بسیار کنند مگر آنکه مانعی شرعی باشد از او
 و آلام که هر دو پایی استادن متعذر بود و حال آنکه در پایی ایشان اثر عارضه ظلمت
 ترک آن ادب از ایشان چگونه است و این خاطر غلبه کرد چون از نماز فارغ شدیم صحبت
 نشسته و لحظه سکوت کردند بعد از آن فقیر مخیاطی خسته فرمودند که روزی در امام
 صخرین پدر و از بزرگوارین شیخ بهار الدین عمر قدس الله تعالی سر بودند و حضرت شیخ در آن
 اوقات ساکن نیارنگاه بودند و اتفاقاً فصل زمستان بود و هوا در غایت سردی
 و آبلایج بستن بر مرکبی نشاندند بودند و پایهای مرا پوشیده چون از شهر پیروان آیم
 ناگاه پای چپ من برهنه شد و من از غایت حیا و رعایت ادب هیچکس نکشتم و دم زدم
 و بخود قدرستان نداشتم که پای خود را بپوشم و بادی خشک محبت و پایی من سر

سخت می یافت تا باریکگاه رسیدیم خیابان پای ملر که فرشته بود که چون مرا از مرکب
 گرفته بسی فرصت گذشت تا اندک کسی هر کتی در پای من پیداشد از روز باز که نقص
 بوی راه یافته است در نماز بر آن بای نمیوانم بیتا و شای این فقیر خواجیایان دیدم که
 صحن مسجد جامع همراه پیاده ام ناکه خدمت مولانا پیداشده اند و فقیر استقبال
 رفتم دیدم که دو چشم مبارک ایشان پوشیده است از مشاهده این صورت بجا میخواست
 و متالم شدم بامداد که بکار زنت ایشان رفتم و متالم و متالم بودم که این خواب را چگونه
 بعضی ایشان رسانم و آیا آنرا چه تعبیر باشد اخضر خاطر بر آن متراد دادم که این صبح گویم
 و شرط نشینم تواند بود که ایشان سخن گویند که این مشکل حل شود زمانی نیک صحبت بکوت
 گذشت و این دغدغه از خاطر منمیکشت بعد از اشتهار بسیار آغار سخن کردند و روی
 بغیر آورده فرمودند که انسان را دو چشم است یکی ناظر بعالم ملک و دیگر ناظر بعالم
 ملکوت پس اگر کسی در واقع بیند که چشم چپش را میباید و چشم چپش را میباید
 تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملکوت پوشیده است و توجه او بعالم ملکوت و این حال اهل حجاب
 و مرتبه عوام است و اگر در واقع بیند که چشم چپش را میباید و چشم چپش را میباید
 تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملکوت پوشیده است و توجه او بعالم ملکوت و این حال
 اهل کشف و مرتبه خواص است و اگر بیند که هر دو چشمش را میباید و چشم چپش را میباید
 تعبیرش آنست که نظر وی از ملک و ملکوت و عالم ناسوت تمام پوشیده است و ناظر
 جبروت و لاهوت و این حال خواص است و کلامه قدس سر پوشیده اند
 که در اصطلاح صوفیه قدس الله تعالی او جسم عالم ملک که از عالم خلق نیز گویند
 عبارت از مرتبه شهادت یعنی عالم اجسام و جسمانیات و آنرا از محب دایره ملک
 الافلاک است تا مرکز کره خاک و این عالمی است که وجود وی موقوف بر تدوین است
 و عالم ملکوت که آنرا عالم امر نیز گویند عبارت از عالم ارواح و روحانیات و ملکوت
 و آن عالمی است که وجود وی موقوف نیست بر تدوین و مادی بلکه بامر حق سبحانه و تعالی
 سبحی موجود شده است شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی حمزه تهرانی در ملاحاظات

خود آورده که این عالم را از آن جهت عالم امر گویند که بجز در امر کن موجود شده است
و حضرت شیخ محمد الدین ابن العربی قدس الله تعالی سرفرموده اند که این عالم را عالم امر
جهت گویند که در وی همه امر محض است و هیچ نفرتی بر آن استعدا و ایل این عالم که ملک است
بر وجهی است که مخالف ادرایشان راه نیست تا منی را بر آن مترتب بایند و عالم
عبارت از عالم اسما و صفات است و عالم لا هوت از مرتبه ذاتی با اعتبار اسما و صفات
و عالم ناسوت عبارت از عالم احیاء و حیوانات و این لفظ لا هوت و ناسوت که در
متقابل یکدیگر است از جمله عبارات تضاری و اصطلاحات ایشانست که گاهی صوفیانه
بر مرتبه غیب و شهادت اطلاق میکنند و الله اعلم بالصواب **در کیفیت انتقال در حال**
ایشان از دار فنا به عالم بقا و وفات ایشان در وقت چاشت از روز شنبه شانزدهم ماه
رمضان سنه اربع و تسعمایه واقع شد و اوایل شعبان این سال باعث شدند و جمعی متقدم
سازیدند که راقم این حروف نسبت مصاحبت بخدمت خواجگان الهی بزرگوار حضرت
مولانا سعد الدین قدس سره دست داد و خود در مجلس عقباتفاق خدمت استقامت نمود
رضی الله عن عبد الغفور علیه الرحمه و الغفران حاضر شدند و حضور ایشان آن مقام مقدس
و بعد ازین صحریت قریب بچهل روز کا پیش مرخص شدند و ابتداء مرض ایشان در شب
نهم ماه رمضان بود در چند روز جمعه پانزدهم این ماه پیش ایشان و آدم الفت
بسیار نمودند و فرمودند که اکنون تو بسک اولاد حضرت مولانا ای ما قدس الله تعالی
میره در آمدی دیگر کسی از تو نیست بعد ازین تو در ظل حمایت و عنایت ایشان امیدوار
باش و دلوش دار که کار ما برادر است و نو آتش و آفتان بسیار کردند درین اثنا
بعضی اصحاب از ایشان پرسیدند که خدام شما بعد از شما کجایا بگشت کنند فرمودند
هر جا که عقیده پیشتی دارند کفشد اگر هم برگردن شما کردند چگونه باشد فرمودند و دست
بعد ازین بن عبارت گفتند که آنکه متعین اند ایشان از حالی بجالی و اخلاقی بعضی نقل
میکند و فقیر را در آن مجلس از آن عبارت انمغنی بخاطر افتاد که یعنی آنکه متعین اند
در مرتبه ولایت و ارشاد از دنیا که باخترت میروند حکم ان اولیاء الله لا یموتون

و کبریا بپایان آری و ارجائی بحال و صفتی بصفی تعلی کند و این اتصال را تراجم
القطع و انفصال افاضه و افاده این نیست بلکه تا وجود نسبت قیسه حیوان بود
که در افاضه ایشان بواسطه عوارض بشری کما که فتوری واقع شود لکن قیسه که از آن
قیسه تمامی خلاص یابند و قدم در عالم برین نهند هر آینه افاضه افاده ایشان با تم
و اکمل خواهد بود همچنانکه سلطان لدن در نزد بزرگوار حضرت مولانا جلال الدین رومی
قدس سره در حین وفات مریدان را گفت که روح من از بدن من مفارقت میکند غم
مخورید و نا امید مباشید که تا شمشیر از نیام بر نیاید هیچکاری توان کردن بعد از آنکه
خدمت مولانا آن سخن گفتند کسی از ایشان طریق مرید را پرسید فرمودند نظر بقرائن
که مایه رزیم نادر است و بغایت سخن را حفظ آن دشوار است شمارا بطریق نفی و اثبات
مشغول می باید و تحقیقی که اعتقاد کرده اید که حق است می باید پیوستن و پیوسته آن حقیقت
را از خود صلیه نپرس فرمودند که اکنون باری در دل ما الله است فقیر این سخن
ایشان را بخدمت مولانا عبد الغفور علیه الرحمه و الغفران عرض کردم فرمودند که اگر
پیش ازین این سخن می شنیدم پیش ازین لازم است ایشان بنمودیم و بوقت صحبت ایشان
تأمل نمودند و چون صبح شد ایشان نزد هم شد خاک پاکی طلبیدند و تیمم کردند و با شایسته
نماز گذاردند و وقت طلوع آفتاب بود که از آن فاس تقیه ایشان متواتر می شد
شد و تا وقت چاشت برداشت و درین اثنا مشغور تمام داشتند و جان فهم میشدند
را بجه تمام بر نسبت خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم کما شسته بودند و از آن فاس
شریفه ایشان کلمه مبارک الله مفهوم میشد و درین اثنا یکی از صلحا و زهاد که باین طریق
مناسبتی چندان نداشت نزد یک ایشان نشسته بود و بلند گفت لا اله الا الله ایشان
ببست مبارک اشارت بدان او کردند که لا اله الا الله که خدمت مولانا عبد الغفور
علیه الرحمه و الغفران حاضر بودند و می گفتند کلمه الله که وی طلبه گفته الله الشاکر
با بروی مبارک اشارت کردند که همین کلمه کو یعنی این به مقام نفی و اثبات است
بلکه مقام اثبات صفت همچنین الله کو یا ان نفس مبارک ایشان منقطع شد و درویش

هفدهم ماه غش مبارک ایترا نجایان بردند و خاص عام شهر و ناحیه هری و سحرای
 عمیکه برایشان نماز گذاردند و بر تخت مزار در عقب مرقد نور حضرت مولانا بعد از این
 قدس سره دفن کردند بعد از چهار ماه صورتی واقع شد که بعضی اصحاب ایشان ابراهیم
 ایشان را از انجای بوالی مزار فایض الانوار حضرت شیخ الاسلام عمید انصار قدس سره
 تعالی سره بکار زکاه بردند و در آنجا خطره که خدمت مولانا برای خود ساخته بودند
 دفن کردند و بعضی اکابر در تاریخ وفات ایشان این قطعه فرمودند قطعه شیخ روحی
 که بود در استحقاق بنده عارفان وی رفیع کرد و پرواز از شمشادک بن روح کاش
 با وج علیین بن مرشد عصر بود و تاریخش ز اوقات دهرت همین تمام شد مقاله که کمال
 بود بر ذکر طبقه و احوال سلسله نقشبندی قدس سره تعالی ارواحهم و بعد از این
 در مقاصد شکر و خاتمه موعوده که مشتمل است بر ذکر ابا و اجداد کرام و اولاد و اصحاب
 عظام حضرت ایشان احوال و اطوار و شمایل و معارف و لطایف و کرامات و خوار
 عادات و اسقال و ارتحال آنحضرت شروع می افتد پوشیده نماند که از جمله حکایات
 امثال و حقایق و قیاق که در جلال احوال از حضرت ایشان بی و هبط استماع افتاد
 در مقصد دوم ایراد خواهد یافت اندکی از آن قیل است که حضرت امیر عبد الاول
 خدمت مولانا محمد قاضی رحمهما الله تعالی در سموعات خود آورده اند چون این فقیر نیز
 از حضرت ایشان آن سخنان را بی و هبط شنید بود و روان داشت که از آن فرود گذارد
 و درین مجموعه تشریفه نیارد و لا سبرم آن چند نقل مسموع ابراهیم بجای آن که آن عزیزان
 آورده بودند ایراد نمود و تا حکم ان الله امرکم ان تودوا الایمانات الی الهامانی شایبه
 خیانت از عهده او امانت بیرون آمده باشد و بالله التوفیق بیده او و مرتب
مقصود اول در ذکر ابا و اجداد و اقرباء حضرت ایشان و تاریخ و اولاد
 آنحضرت و احوال ایام صبا و شمس از شمایل اخلاق و اطوار حضرت ایشان و ابتدا
 سفر و دیدن ایشان زمان چه در ماوراء النهر و چه در خراسان مشتمل بر فصل است
فصل اول در ذکر ابا و اجداد و اقرباء حضرت ایشان فصل دوم در ذکر تاریخ

ولادت حضرت ایشان در احوال یام صبی ششم از شمایل و اخلاق و اطوار حضرت فضل
 سوم در بیان ابتداء سفر حضرت ایشان دیدن شیخ زمان فصل اول در ذکر آباء
 اجداد و اقربا حضرت ایشان مخفی نماند که اکثر آباء و اجداد و اقربای پدری و مادری حضرت
 ایشان را با علم و عرفان اصحاب بوق و وجدان بودند و درین اوراق بعضی از
 احوال ایشان در اصحاب و خلفای ایشان بر سبیل اجمال ذکر میشود خواجه محمد رانامی رحمه الله
 جدا علی پدر حضرت ایشان بودند و در اصل از بغداد و بعضی گویند از خوارزم و از
 اصحاب شیخ عالم عامل امام ربانی ابو بکر محمد بن اسماعیل قنبر الشافعی علیه الرحمه بوده اند که
 از اعاظم علماء شافعیه اند در مقام شیخ ابو بکر قنبر مذکور است که این سنین عمر خود
 رستم خسته بوده اند و یکسال بغیر از کفار میفرستند بجانب دم و یکسال بجانب حج اسلام
 توجه میکرد و اند و یکسال در ولایت خود می بوده اند و با فائده علوم شریعت و فقه
 مشغول میموده اند و رسالی که بزیارت حرمین شریفین زادگاه الله تعالی شریفه فلو کرا
 رفته بوده اند بعد از رحلت چون بغداد رسیدند خواجه محمد نامی که از اعیان فام
 داران بغداد بوده اند صحبت حضرت شیخ رفته اند و بقید ارادت ایشان در آمدند
 و ترک وطن را لوف خود کرده و با جمال و انقال و عیال و اطفال خود همراه شیخ بولایت
 شافعیه رفته اند و بقیه العمر آنجا اقامت نمودند و تا حسن حیات و خدمت و ملازمت شیخ
 بوده اند حضرت ایشان در مبادی حال که در ولایت شافعی بوده اند زیارت
 شیخ مداومت می نمودند و میفرموده اند که حضرت شیخ بحسب رفاهیت بغایت مدد
 معاونند منقولست که روزی اسمعیل انا که ذکر وی در سلسله خواجه احمد سیوطی
 الله تعالی سره ایراد یافته از پیش قبر حضرت شیخ میگذشت است از بعضی مردم آنجا
 پرسید که از وفات شیخ چند سال گذشته گفته اند بسی قوت و تاریخی یاد کرده اند
 اسمعیل انا گفته که که بوده بکاری نمی آید فرحال مقارن این مقال از هوای
 کاهی فرود آمده و در چشم وی افتاده هر چند سر کرده اند بیرون نیامده و در چشم
 وی منجمیده تا که بجایی رسید که آن چشم ضیاع شده است شیخ عمر غنی است رحمه الله

ارده بنستانی بوده است که اگر کوه یا بهار تا شکند است و شیخ جدا علی ماوری حضرت
 اند و نسبت شیخ بنزده و هبطه بعد الله بن عمر بن خطاب میرسد رضی الله تعالی عنهما و
 کبار اصحاب قلب اوصالین شیخ مجذوب و محبوب حسن بخاری بوده اند و شیخ حسن بن شیخ
 شمس الدین محمد زاریست و وی مرید شیخ ابوالحسن سقاوی مرید شیخ ابوالنجیب سرودی
 وی مرید شیخ احمد غزالی و وی مرید شیخ ابوبکر نساج و وی مرید شیخ ابوالقاسم کرکافی
 و تسالیه تعالی را و جسم و نسب شیخ ابوالقاسم نا حضرت رسالت علی اله علیه السلام
 در اول این کتاب ایراد یافته و شیخ حسن در اصل از نجوان بوده که قصد است معرفت
 مشهور در آذربایجان و وی خواجہ غلام نام از اعیان بخارا بوده و شیخ حسن در سن شصت و
 سالگی بدست کفار دشت قچاق فدا شده و در ابسیری برده اند و هفت سال
 میان ایشان بوده است و در سن سی سالگی بخدمت قوی مشرف شده است و توبه
 و انابت نموده و در اطراف و جوانب عالم سیر کرده و بسی اولیا و مشایخ بزرگ را در
 یافتن مدت نه سال در بخارا بوده و سه سال در بخارا و پست و هفت سال
 در کرمان و کیال در مراغه تبریز و پس بترتیب و بی خباثت از کلمات و سیرت و معنی معلوم
 میشود و دو سه سال بوده است زیرا که فرموده است که من سی سالگی بخدمت پیر
 مشرف شدم و من قطعی ام که بر قلب حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم واقع
 شده ام و مرادین هیچ تنگی نیست و همچنانکه سید غلام حضرت شصت و سه سال
 بوده است سال عمر من نیز از ابتدا از خدمت پیران حیات نیست و سه سال تمام خواب
 و وفات وی در شب و شنبه است و دوم ماه ربیع الاول سنه ثمان و تسعین است
 بوده است و قبر مبارک وی در مرخا تبریز است و در آمدن سه سال که حضرت
 شیخ حسن بخارامی بوده اند قدس شیخ عمر بنستانی و صحبت و ملازمت ایشان بوده
 و کسب کلمات میفرموده تا حضرت ایشان میفرمودند که چون ملازمت مولانا یعقوب حق
 علیه الرحمه رسید احوال من پرسیدند و فرمودند که از کجایی گفتیم که از ولایت شمس
 گفته بخیر شیخ عمر بنستانی نسبتی داری مرا خوش نیاید که در اول امر قرابت خویش را

کنم اخفا کردم و بگویم بدان من مرید معتقد آن خانواده بودند خدمت مولانا فرمودند که
 حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره طریقه ایشان را معتقد بودند و
 پسندیدند و میفرمودند که در طریق ایشان خدیه به استقامت جمیع است پس حضرت مولانا
 میفرمودند که این بیک تعریف نیز که بعد از ظهور حدیث و استیلائی آن که عبارت از
 نسبت و قیاس است استقامت در شریعت و شوارب اکثر از آن قیاس است که اهل خدیه
 را استقامت نمی باشد اما اقویای جمیع میگویند که در پس حضرت خواجه شیخ عمر ابی کافور
 تعریف کرده باشند و حضرت ایشان میفرمودند که شیخ عمر فرزند بزرگوار خود
 خاوند ظهور رسیده اند که ظهور ملا مشو صوفی مشو این مشو آن مشو ملای مشو مشو
 و هم حضرت ایشان میفرمودند کسی که از راه دور پیش حضرت شیخ عمر قدس سره آمده بود که
 طریقه گیر فرمودند که در آن موضع که تو بودی مسجدی بود گفته که بود پرسیدند که آن
 مسلمانان میدانی گفت که میدانم گفته اند پس آمدن اینجا بپایده بوده است احکام عبادت
 معلوم و جای عبادت معلوم بار کرد و مشغول باش و گفت میفرمودند که شیخ عمر
 فرموده اند که دل مرید از راه غیر خالی میگویم تا طریقی با احدیت میگردانم اینهم میگویم اما
 نه ما میگویم شیخ خاوند ظهور رحمة الله تعالی ایشان فرزند بزرگوار شیخ عمر مدعو عالم بوده
 معلوم ظاهری و باطنی و در ظل تربیت عنایت و شرفی خود بدرجات عالیه رسید
 رسیدند و با وجود آن صحبت بعضی مشایخ ترک فواید کثیره کسب کرده اند حضرت این
 از غم خود خواجه محمد علیه الرحمه نقل فرموده اند که ایشان گفته اند شیخ خاوند ظهور بر کس
 رفته اند و با شکویش که از کیا خاندان تانیسوی بوده صحبت داشته اند و از وی فواید
 گرفته اند چون در منزل می ترول کرده اند شیخ بخوبی شرح شده است و او را ضعیف
 بوده است مسلط خدمتهای که تعلق بر نان میدارد از شش نخین و نان با خشن نمیکرد
 تنگوار شیخ مفرغ و در مقام شش نخین شده حقیر تر بوده است و آتش روشن نمیشد
 شیخ سرخ و نزدیک آتش آن و خاکستر برده و اتهام کرده که آتش فروخته شود و ضعیف
 آمد و لکدی بر سر شیخ زده بر وجهی که روی او و محاسن می بخاکستر آلوده شده شیخ بر

جنای آن ضعیفه صبر کرده و صبح کفشد بعد از پنج و فراغت از طعام خوردن جمع واقعات
 مشکلا شیخ خاوند طهور را محبوت بیان کرده و همه را ابل فرموده و شیخ محمد خلوی هم
 شخص لازم شیخ خاوند طهور بوده که هر طریقه او پیش ایشان پسندیده نبوده و بسیار
 در مقام دفع آن می بوده اند اما او ابرام می کرده و از صحبت ایشان میفرشته است و
 سفر ترکان نیز همراه بوده است بعد از چند روز که شیخ خاوند طهور با شکور شیخ
 و استفاضه و افاده کرده داشته آخر کار شکور شیخ ایشان را گفته که این
 خلوی مناسب صحت شما نیست و گفته که من فرواد وقت و دواعی او را بدیده ام
 و او شام مرتبه او را از آن بدیده ام خواهی کرد روز دیگر که شیخ خاوند طهور در
 مقام رفتن شده اند شکور شیخ تبرکی بغیر دینی بزرگ بی ذره شیخ محمد خلوی داده
 و وی در قبول آن تردد می کرده شیخ خاوند طهور فرموده اند که تبرک شیخ بکوت
 بی حکمتی نخواهد بود قبول کنید بعد از ام ایشان قبول کرده و شیخ خاوند طهور بجا
 بخارا متوجه شده اند بجای رسیدند سر و راه بوده است یکی بجانب خوارزم
 میفرشته و یکی بطرف بخارا شیخ خاوند طهور او را گفته مار پیش این با شما صحبت نیست
 شما باید که بجانب خوارزم روید و ویرابان راه روان ساخته اند و خود بجانب
 بخارا متوجه شده اند و او را گفته اند که هدیه شکور شیخ اشارت بآنکه پیش تو صحاب
 عقول ناقص جمع خواهند شد همچنانکه با و از تبرک اطفال و کنیزکان و مقلان جمع
 میشوند و آنچنان بوده است که چون وی بخوارزم رفت بعضی را زجهال و عوام
 الناس بروی جمع آمده اند و مرید وی شده از بعضی اغراض این سلسله قدس است و تقاضا
 ارواحم بستماع افشاده که چون شکور شیخ در محبوت حل و قایل و دفع مشکلا شیخ
 حس و ند طهور کرده اند ایشان گفته اند این مشکل میگردانم نیز حل کنید که با وجود کمال
 معنوی و علوم و هیئ آن چنان بود که بر جنای منکوحه نمودید و از آن بے ادبی
 هیچ زجر نفرمودید شیخ گفته اند ما را طهور این علوم و احوال بواسطه بر و تحمل است و
 بر جباهال شیخ حضرت ایشان فرمودند که شیخ خاوند طهور را در طریقه صوفیه

مصنفت در یکی از رساله های خود نوشته اند که توحید یگانه گردانیدن تن است از شتوای
برای عبادت و یگانه گردانیدن دست از خطرات برای عبودیت و لاحق و احصا
و توحید واحد محال که قبل شعر واحد الواحد من احدی اذ کل ما و حده حامد و مستحضر هم شیخ
فرموده اند که رودل از دشمن بردار و دست را طلبیدن چه حاجت و ایشانرا بعد
معارف شعار بسیار است و حضرت ایشان کا کا در شامی او ای معارف و لطایف
از آن میخوانند و از آنجمله است که این آیات شعر کاهبان و چشم است چشم و کد آری
نکاه و از نظر از رخ و گریاری با مباد که چشمش چشم تو نکرد و درون چشم تو بیند خیال
اغیاری کجاست در همه عالم چنان هر اندازی که غشی بخیا لشد و کند زاری بیت
ای خیر ان عشق موزید که عیبت الالباحی که پس پر غنیت خواجه داود رحمه الله
فرزند شیخ خاوند طهر بوده است و والده حضرت ایشان صلیه خواجه داود بوده است و الله
خواجه داود از جانب آباء کرام خود سید بوده است و والده شیخ خاوند طهر نیز از طبقه
سادات بوده و خواجه داود علیه الرحمه صاحب آیات و کرامات و خوارق عاده است
منقولست که در آن فرصت که حضرت خواجه محمد پارسا مد ظله از ولایت اندجان متوجه
بوده اند یکی از مخصوصان خود از راه شش پیش خواجه داود فرستادند و عجب شجاری
مجاز و در وقتی که آن قاصد بار میگردید خواجه داود را پوستین و بایسی داده اند و ای
حضرت خواجه محمد پارسا تبرقیته فرستاده اتفاقا در آن زمان هوا بغایت گرم بوده است
بناظر آن قاصد گذشته که اینج وقت انعام توستین است بار بجا طر آورده که کار آمد
اولیاء الدینی حکمتیست و چون تبرقیته را بنظر حضرت خواجه آورده اند فرموده اند که
رانیک نگاهدارید که در ضمن این سپری خواهد بود و گویند چون حضرت خواجه محمد پارسا
در مدینه حضرت مولی السعید و آله و سلم وفات رسید الی بیت قبر کنند ایشان
حاضر نموده بآن تبرقیته قریباً رسانند ایشان کند و بآن قاصد که پوستین داده بود
اتفاقاً چنان افتاده بود که در راه سردی غلیم شده که اگر آن پوستین نمی بوده آن قاصد
هلاک میشد آنرا و حکمت پوستین دادن بروی ظاهر شده حضرت سید عبد الاول مد ظله

که اول تو محمد و منبر نبوت حق و یک کفین
جانی از دکانم هم خریده ام و موده اند
حق را یک کفین و یک موده اند و منبر نبوت
را هم خریده ام و موده اند و یک کفین

در سموتها خود نوشته اند که در عشر اخیری قعه سمنه تان و ثمانین و ثمانه حضرت
در تاشکند بمزار حضرت شیخ خاوند طهر بودند پرسیده که از نقل حضرت شیخ چند سال است
فرمودند که هشتاد و پنج سال است که خواجه داود نقل فرموده اند و ایشان در نقل حضرت شیخ
هفت ساله بوده اند و مدت عمر خواجه داود هفتاد و پنج سال بوده چنانچه درین سال تان
و ثمانین و ثمانه صد و پست و هفت سال بوده باشد بابا آبریز رحمه الله تعالی از کبار صحابه
حضرت شیخ عمر باغستانی است صاحب جذبه عظیم بوده از وی پرسیدند که شمار آبریز را
چرا گویند فرموده است که چون خوشنما در روز اول کل آدم میرشد مراتب بر آن کل می
ریختیم از آن روز باز آبریز لقب کردند وی در مبادی جذبات و غلبات آن که بر سر رای
می نشست همچو اطفال از فی بویا و خاشاک تیر و گمانی میا خسته تیر می از آن طرف
که می انداخته فی الحال می افتاده است و بجا میداده گویند که دیرکاری بوده است
که گاهی خیری روی میساییده و بر رسم معامله پیش شیخ عمر باغستانی چپا روان میکرد
و میان ایشان چندین فرسنگ مسافت بوده هر که در آن راه گردان کا می گشته و زلفور
ویرا در چشم عظیم عارض میشده و کسی اجمال تعریف او نبوده آن کا و شما میفرمودی
بی آنکه کسی را بر اندیش شیخ برهان الدین آبریز رحمه الله تعالی از اولاد و احاد بابا آبریز
بوده است و نیز خبر قبور و استسما و مرید باب ماچین است که بزرگی بوده است
از ماچین که بولایت تاشکند شده در تاشکند ساکن شد حضرت تایشان فرموده اند که
نوبت اهل که حضرت سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سره بسمرقند آمده بوده اند شیخ
برهان الدین بدیدن ایشان رفته است اتفاقا حضرت سید میر معیشت بودند شیخ و صحابه
جمع بوده اند شیخ برهان الدین را این نوع نشستن از ایشان غیر حضرت خوش نیامده است
و گفته است که گاهی چند وقتی که میر معیشت میریدان شاخو امند حسبه از نمایان نوع نشستن
مناسبت و در آن باب مبالغه کرده و میا حضرت سید بومی در مقام خستون شده اند
دوی مبالغه خود را گفته است تا وقتی که حضرت سید را بدوزانو در آورده و بعد از
ساعتی حضرت سید بطهارتخانه در آمدند و از هر طرف اصحابی چپن میرخنه و موقظ

سعید سیاق غیر ایشان شیخ برهان الدین آغاز تعرض کرده اند و سخنان شکل تو حیدر که
 پرسیده وی گفته من اینها نمیدانم این مقدار میدانم که باغبان حضرت سید بعد از سه روز
 دیگر می میرود بعد از آن حضرت سید را مرض فلج عارض میشود و از آن مجلس برخاست و
 بیرون آمد و چون حضرت سید اظهار تخاصس بیرون آمده اند پرسیدند که این عزیز کی شد
 اصحاب قصه بار گفته اند و حضرت سید این را بر آن تعرض ملامت کرده اند چون سه
 روز ازین صحبت گذشته باغبان مرده و هواداران چند روز نجات کرم بود و حضرت
 سید برای دفع کرامه بحال در آمده اند و خواب کرده بعد از آنکه میبارشده اند
 الفور ایشان را فلج عارض شد و باین سبب حضرت سید نسب شیخ برهان الدین و مقام
 نیازمندی و حسن عقیده شده اند و در هر سه روز چند سیر نبات کرمانی و چند میوه سفید
 برای شیخ برهان الدین میفرستاده اند حضرت ایشان میفرموده اند که کرت دوم
 که حضرت سید تقاسم لسم بر قند آمده بودند من شیخ برهان را پیش ایشان بر دم اول نشاند
 کفتم ایشان را ملاقات و ملازمت شامی بوده است از ساکنان محله خواجگفتند انهم
 ایشان شیخ برهان الدین است حضرت خستند و باز با مصافحه کردند و کرپشته
 بعد از آن فرمودند که من از تاضی زاده روم بسیار ستیفا را احوال شما میگردم و
 ایشان هیچ جواب نشنود و من از احوال شما هیچ خبر نیافته بودم الحمد لله که شمار او قید
 حیات یافتم حضرت ایشان میفرمودند که سید این شیخ برهان الدین اتی خورده بوده اند و
 فرمودند که این شیخ شنیدم که میگفت در ادا طعام خوردن نوشته اند زیرا بر سفر کج
 کوئی کنی یعنی باید که استخوان مغرور را بر لعنف بر طبق و بر زبان نری شیخ ابوسعید ابریز
 حمد الله تعالی و می نیز از اخلاص با ابریز است و شیخ برهان الدین جدا داری وی بوده است
 وی شیخ ابوسعید شیخان شهو بود و در محله خواجگفتند می نشست بزرگ و مجذوب و
 مستقیم الاحوال بود حضرت ایشان بسیار متعقد بودند و وی بجهت ایشان در کمال
 اخلاص و ارادت بود و ملازمت آنحضرت بسیار می نمود خدمت مولانا محمد قاضی
 که از جمله خادمان و مقبولان حضرت ایشانند و در معصوم مذکور خواهند شد در کتاب

سلسله العارفین که اکثر آن مشتمل بر ذکر شمایل و مناقب آنحضرت چنین شتو اند که یکبار
در سمرقند و بای غلیم شد و حضرت ایشان یکوح بدشت عباس نشینند و بر لب جی عباس حنیف
رو نشسته و در آن حوالی همه زراعت شیخ ابوسعید بود و نزدیک برین شده بود
و شیخ دایم صحبت حضرت ایشان می شد میکرد و هرگز نظر بجانب زراعت خود نمیداشت
و از متعلقات خود مجلس انداخت که لطف زراعت برود و ضبط و جمع آن تمام
مینماید هر چند حضرت ایشان فرمودند که مشغول بامر زراعت بشید و آمدن ما را مانع
آن شغل میازید میبازید و اصلاً بر زراعت متفکرتماقت جمع از یاران نهم بود
حضرت ایشان غنلهای شیخ را در دیدند و کوفتند و برای شیخ فرستادند حضرت
میفرمودند که شیخ ابوسعید غم تو انگریز نیست که از قوت این محصول او را اتفاتی
نکند اما از آنجا که حال دین حرمت داشت او بود و غنمین کرد و هم در آن کتاب نوشته
که در وقت شیخ ابوسعید حضرت ایشان فرمودند که در فوت خواجه علاء الدین
عجودانی علیه الرحمه حضرت خواجه ابونصر پارسا و سلسله السمرقند و غط کشف اند و فرمودند
که خواجه علاء الدین در همسایگی ما بودند و ما در حمایت و عنایت و برکت و همت ایشان
بودیم این زمان ایشان بخوار حمت الهی فتنه اکنون محل ترس است شیخ ابوسعید نیز
در همسایگی ما بودند و از محله تنگتر بودند و ما دام که در میان جمعی استغفار با
بلا و عذاب مندرج است استغفار آن نیست که کسی بزبان استغفار الله گوید بلکه می باید
که همه اعمال و اقوال وی موجب مغفرت باشد و این عزیز که از میان ما رفت ازین قبل
بود خواجه الله عفا خیر و فاشیخ ابوسعید شیخان شهرورسند اربع و تحین شمانا بود
و قبر وی در محله کفیش در محوطه حضرت ایشان است شیخ بخش رحمه الله تعالی اندر ایشان
و منتسان خانوادہ شیخ بغستانی بود و است و جہا جذبات و احوال پسندید
حضرت ایشان میفرمودند که نوبت اول که بسمرقند عزیمت مراۃ کردم خدمت مولانا
سعد الدین کاشغری نمینخواستند که من از این جہا شوم عزیزی بود و در سمرقند از خا
خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم از اصحاب شیخ بخش علیه الرحمه و مروی آبادان

بود و وی را آئینی بخاطر افتاده که درین علم چگونگی باید رسید و بجای باید منت
 مولانا سعد الدین را بشاعت پیش من ستاوند و وی در بازار قریش آمد و گفت
 زنها رهبری روید که خدمت مولانا سعد الدین از رفتن شما نجابت طول و متعلم اند
 و در آن باب بسیار نمود و من در جواب گفتم که دغدغه آن لایب باریست
 و غمیت مصمم غالب شد و امکان باشدیدن نمانده گفت که چون میرود از من یک
 وصیت قبول کنید که از آن کتایش بایید بفرمیتی کلان میرود و طلبی قوی دارید
 بر شما باد که توجه بخواناده شرح عمر غستانی لازم خود گیرید و از آن غافل مباشید که من این
 بخش را که از طبقه آن خواناده است دیده ام و نسبت از ایشان در اگر رقم این
 اکمال جذبه استقامت در شریعت داشتند و این مقامی پس عالیت و از جمله نوادست
 و نمی باشد که این مرتبه مکرر قویار او بعد از آلین رباعی بر من خواند و از وی یکم
 که رباعیه عشق آمده شد چو خوم اندر رک و پوست نه تا ساخت مرا تهی و پیراسته است
 اجزای وجود من همه دست گرفت نه نامی است ز من بر من و باقی همه اوست مولانا
 تاج الدین در غمی رحمه الله تعالی از جد بزرگوار حضرت ایشان بوده اند و والده
 والده حضرت ایشان از بنیرهای خدمت مولانا تاج الدین است و آئین از اکابر
 زمان خود بوده اند و عالم علوم ظاهری و باطنی و کمال تقوی و ورع و فقه و احوال
 عالی و کرامات ظاهره معروف بوده اند و محمد حضرت خواجه محمد یار ساکنه سوره
 در تفسیر سور کسین در اوایل آن برجاشیه نوشته اند که مولانا تاج الدین در غمی رحمه
 تعالی در باب تلاوت قرآن فرموده اند که حق تلاوت بحضور قلب اندست ختمیت
 و ایثار در امر و انهار از مناسی و عمتبار از قصص امثال سرور و فرج و عبده و
 و کجا از وعید مولانا محمد با عریح از قریه شاعر بوده اند که دلمست نبه که در
 ولایت سمرقند میان شوق و شمال و از آنجا تا شده و از ده فرسنگ است و مولانا
 از بزرگان وقت خود بوده اند و عالم علوم ظاهری و باطن و علوم این طایفه و حقیقت
 اویسی بوده اند و بواسطه و روشن شریعت و متابعت سنت ابواب علوم باطنی

مفتوح شده بود دست و احوال مقامات عالیه بآب و لایت میسر شده و ایشان را در تبرک
 خدمت مولانا جالدین در غمی اند و حضرت خواجہ محمد پارسا قدس سرہ الیہ ازادیدہ بوده اند
 حضرت ایشان میفرمودند کہ بخدمت مولانا محمد بن عمری اراخویشی بست بواسطہ حضرت
 تاج الدین در غمر رحمہ اللہ تعالیٰ خواجہ ابراہیم شاشی رح خال حضرت ایشان بوده اند
 عالم و عارف و فاضل و کامل بوده اند و از ادواق و مواجید این طایفہ نصیب تمام داشته اند
 در مبادی حال بخدمت این سید شریف جرجانی علیہ الرحمہ در سمرقند مصاحبی بوده اند
 در مدسہ اکیومتیورہ و از ایشان استفادہ علوم متداولہ میکردہ اند و باتفاق ایشان ملک
 حضرت خواجہ علاء الدین عطار قدس اللہ تعالیٰ سرہ میفرمودہ اند و در آن مجلس عالی استیضاح
 نسبت این شریفہ میفرمودند حضرت ایشان میفرمودہ اند کہ خال من خواجہ ابراہیم علیہ
 الرحمہ بر سر تعلیم من این بیت نوشته بودند کہ بیت پادشہ حال مردم را خال چاکر است
 خرم کسی کہ فاش کند ہر نہان کہ هست میفرمودند کہ روزی خال من کفیتی و دست
 کرد کوستان چاکر و نہ مکشیت و بدر دلدل این بیت میخواند و میکرد بیت فرق
 دوست اگر اندکست اندک مزیت بدرون دیدہ اگر نیم مورب بسیار است میفرمودند کہ
 از خال خود یاد دارم این رباعی را کہ میخواندند بسیار تائبہ ز خود فانی مطلق نشود
 توحید نیرود و محقق نشود و توحید حلول نیست تا بود دست و زنی بکراف آدمی حق نشود
 خواجہ عماد الملک شیخی بوده اند فاضل و کامل و حاجی بحرین الشریفین و منسبط الحال
 کہ ہمیشہ حضرت ایشان در عقد ایشان بوده میفرمودند کہ خواجہ عماد الملک بہ بین پتہ
 کلان من بتاشکند آمدہ بودند و شب اینجایی ما بشیند شبانہ غایت گذشتہ بود و دست
 کاران ہمہ رفتہ بودند و سر بخواب نہادہ و من یک پسر پیش ایشان مانده بودیم و بچہ
 خور بودم از من متوقع نبود کہ این مقدار تو انہم نشستہ ایشان اینشتن من تعجب میفرمودند
 و با ہم حکایات میگفتند و من استماع میکردم از آنجکہ خواجہ عماد الملک این سخن فرمودند کہ
 از مجموع احوال و مواجید مقامات محبوب تر است چنانکہ گفتہ است بیت یاریم ملک
 استقامت دہد کہ استقامت ز صد کراست بہ مولانا سے فخر غیری بودہ است سلیک

این نسبت شریفہ را

مشیخ ترک و حضرت ایشان در مبادی اسفار و احوال با وی مصاحبت داشتند و میفرمودند که
 در او اهل صافرت یک نستان با مولانا مسافر در شاه حسبه هم حجره بودیم و فنی مولانا
 مسافر ولایت نداشت آمده بودند و فرمود که در آن فرصت که در فکرت بودیم خواجہ عیاد الملک
 نزد ما آمدند و التماس کردند که ایشان را طریقه کوئیم ما گفتیم اول شما وجود معنوی پسندید
 بعد از آن ما طریقه کوئیم شبانه روز شما را مهلت داریم خدمت خواجہ عیاد الملک بعد از
 سه روز هیچ گفته اند ما نیز هیچ گفته ایم حضرت ایشان فرمودند که مولانا مسافر فرمود
 عجب بود ده است که خدمت خواجہ عیاد الملک میکرده اند که ما را وجود معنوی حاصلست مولانا
 مسافر گفته اند وجود معنوی چیست من ندانم که وجود معنوی که مولانا مسافر میگوید وجود
 معنوی مصطلح نیست گفتیم وجود است که طالب وجود و معنویت مولانا مسافر تعجب
 کرد و گفت می بیند که بواسطه محبت با لطافت و تنبیه و امثال این سخن شما را چگونه
 حاصل شده است حضرت ایشان میفرمودند مولانا مسافر نمیدانست که ما را پیش
 از مصاحبت و ملاقات وی نمیدانستیم ای کلامه قدس سر پوشید نماند که وجود معنوی
 با اصطلاح حق تعالی از چه اسم عبارت از ولایت ثانیه است که میرو
 آمدن سالک است از مشیخ طریقت و احکام وی چنانچه حضرت عیسی علیه الصلوٰه و السلام
 فرمود که کن بلع ملکوت السموات من لم یولد مرتین یعنی در دنیا و در ملکوت آسمان
 کسی که متولد نشده است و دوبار هر که بر وجود معنوی با من معسر که مذکور شد مشرف شد
 هر آنکه ویرا حاجت بآن نخواهد بود که از کسی طریقه التماس کند پس وجود معنوی درین محل
 محمول بآن باشد که طالب این وجود ثانیت بر آنکه وی طالب این وجود شده است
 که از پر تو این وجود و اثری بروی یافت پس چنان میتوان گفت که ویرا آن وجود مشوق
 حاصل است و الله اعلم بیری عزیز از بنی اعمام حضرت ایشان و آن آیام از تا سکند
 آمده بودند و پیش ایشان این حکایت گذشت و فرمودند که الامر مولانا مسافر خواجہ
 عیاد الملک را طریقه گفته اند و خدمت خواجہ از مرید مولانا بودند و بعضی میگویند این
 استماع افتاده که فرمودند در بخارا پیری دیدم از خلفا مولانا مسافر که میگفت تمت

مولانا را در تنگنای فقر و تنگدستی بسیار آداب شریعت و طریقت تعلیم و تعلیم و اهتمام
 تمام داشتند روزی پیش ایشان شششنبه بود که صبحاً دو آفتاب از برای ایشان یک
 کرده آورده ایشان بعد از لحظه او را گفتند این آفتاب را باز بر آب انداز و بسیار با
 نایا کیزه و پاکیزه شوند که در خاطر من زردی آید صباغ گفت ای مخدوم زنک طراوت
 اینها ضایع میشود و درخت و محنت من باطل میگردد ایشان مبالغه کردند آن مرد چاره شد
 بر فاست و آفتاب را بر دو خدمت مولانا مراقبت شدند در خاطر من اعتراض افتاد که
 فقیری یک هفته چمتو شد آفتاب زنک خوب کرده و خدمت آورده و هیچ نیکی
 و نایا کی ظاهر این همه مبالغه چه بود که خدمت مولانا کردند چند نفر آن حاضر کرده
 من نیز مراقبت کردم و چشم پوشیدم و در آن آتش غیبی واقع شد دیدم که برای میروم
 و مولانا در پیش من میروند ناگاه کوهی عظیم بغایت بلند پیش آمد و راهی دار و بسیار
 باریک و تاریک و ناموار خدمت مولانا را دیدم که بر آن راه با سانی بالا میروند
 و همچون مرغ تیر بر روی از کمان میکشند و من محنت و مشقت بسیار چون ضعیف ایستادم
 افتان و خیزان بالا میروم و در هر گامی که مینهم و هم آهست که بفریم و پاره پاره شوم
 حاضر شدم و مقارن این حال خدمت مولانا نیز میرا از مرتبه بر آوردند و فرمودند
 ای فلان اگر بیطرف و نظیر لباس سایر امور احتیاط بکنیم بر امثال آن کوه بلند
 در راه مشک و تاریک همچنانکه دیدی آسان بالا نمیتوان رفت و خواجه شهاب الدین شافعی
 رحمه الله تعالی جدید حضرت ایشانند و صاحب آیات و کرامات و احوال و مواجید
 بوده اند با جان و مجادیه صحبت بسیار میباشند و اکثر اوقات بزراعت و عبادت
 تجارت مشغول بوده اند و اغلب چنان بوده است که در سفرهای خود به راه مقید نمی
 شده اند و شانس میگردیده اند اگر کسی قطع طریق همراه ایشان میکردند از آن
 با و از بلند مجذوبان را یک بنام میبردند و بدو میخواندند و اندکی احوال آنجا عت حاضر اند
 و دفع دروان میکردند و ایشان را سلامت میکند و این را از او پرسیده است
 یکی خواجه محمد و دیگری خواجه محمود که والد بزرگوار حضرت ایشانند منقول است که چون

شهاب الدین را وفات نزدیک رسیده است فرزند بزرگوار خود خواجه محمد را گفته اند که فرزندان
 خود را پانزده اینها را و دایع کنم و خواجه محمد را که و پسر بوده است خواجه اسحاق و خواجه محمود
 هر دو را آورده است خواجه شهاب الدین اینها را نوشته اند و فرموده اند که محمد فرزندان
 بسی پریشانی و سرگردانی خواهند کشید خاصه محمود و سبب سرگردانی وی خواجه اسحاق
 خواهد شد و بعضی اوصاف نامرضی ایشان گفته اند بعد از آن خواجه محمود و والد حضرت
 اینها را که برادر خود خواجه محمد بوده اند گفته اند که تو نیز فرزند خود را بیار و حضرت ایشان
 در آن محل بجاست خورد بوده اند اینها را در خرقة بچند آورده اند چون نظر خواجه شهاب الدین
 بر ایشان افتاد و اضطراب کرده اند که مرا خیر اینها را در آخر انبیه اند اینها حضرت
 را بر کما خود نهاده اند و روی خود را بر تمام اعضای ایشان لید کرده بسیار کرده
 و فرمودند که آن سوزندگی که من مصلطیم نیست در یخ که در ایام ظهور وی نخواهم
 و تصرفات وی درین عالم نخواهم دید زود باشد که این پسر عالمگیر شود و شریعت را
 ترویج کند و طریقت را رونق دهد و سلاطین روزگار سر بر خط فرمان او نهند و تن با او
 نهی او در دهند و کارهای که از وی در وجود آید پیشان وی از مشایخ کبارتر باشد
 باشد و هر چه از مبتدا تا مشابره حضرت ایشان گذشته است همه را یکان یکان بر
 اجمال ظاهر کرده اند و یکبار دیگر روی خود را بر بعضی ایشان مالیده اند پس
 خواجه محمود داده و اینها را وصیت کرده اند که این فرزند مرا نیک نگاهداری و پر
 وی چنانچه باید و شاید بجا آری بعد از آن روی خواجه محمد کرده اند و فرموده اند که بخاطر
 نباید که پدر فرزندان را چندان نتوانست و بفرزند محمود و بسیار پردات و توجه آن
 کرد فرزندان ترا آن نوع ساخته اند و سوزند محمود را این نوع ذالک تقدیر العزیز
 العظیم من حکیم و جبارم خواجه محمد شاهی رحمه الله تعالی برادر پدری خواجه شهاب
 الدین بوده است حضرت ایشان میفرموده اند که خواجه محمد برادر خواجه شهاب الدین
 نیز از اذواق طور و ولایت بهری تمام بوده است خواجه شهاب الدین معین بودند
 مادام که برادر من را چرخ داد حسینی را که از حکام آن دیار بوده است قبول کرد

بودند میان ایشان کسی و هر یک بود مقاصد یکدیگر را بی نام و قاصد معلوم میکرد و چون
 و چون چیزی قبول کردند بوی اختلاط نمودند بشوهر آن اختلاط آید از این مقصود
 شد و بواسطه احتیاج فساد و بکثابت قاصد حاج شدیم خواجہ محمود شای حریمه
 تعالی ایشان سرزند خود خواجہ شهاب الدین بوده اند و والد بزرگوار حضرت ایشان
 و از مذاق این طایفه مشرب تمام و خطر فرموده اند و حضرت ایشان بهست عارفت
 و الد رساله بغایت نافع و طریق خواجہ بکان قدس تعالی ارواحهم تالیف کرده اند
 مشهور است و در اول آن فرمودند که سبب لیلی این شهر آن بود که خدمت الدین
رزقه الله و النائل باینه بنا بر حسن ظنی که ایشان باین فقیر بود امر فرمودند باین که
 می باید که برای ما چیزی نویسی از سخنان اهل الله که بآن سبب حصول مقامات عظمی
 علوم حقیقه که خارج از طور نظر و استدلال است کرد و حکایت قال النبی علی علیه السلام
 من عمل با علم و رتبه الله علم عالم یعلم و امتا لایم این فقیر را و حب نمود چرا که
 ادب با حضرت ربوبیت مقتضی است زیرا که وصول اثر ربوبیت حسیست باین فقیر
 اولاً بواسطه ایشان است قال بعضهم فر الحقیقه از ادب حضرت ربوبیت است که
 مظاہری که قبول اثر ربوبیت کرده اند تعلیم ایشان از حیثیت منظریت و حب و ادب
 زیرا که این تعلیم نیز حکم و الیه رجح الامور عاید با حضرت الی آخره منقول است که حضرت
خواجہ محمود را علیه الرحمه پیش از آنکه حضرت ایشان اصل ایشان جسم و الد نقل
 کنند جذب قوی و ایرد شده بوده است که چند گاه بمجاهدات و ریاضات شاقه
 استعمال داشته اند و بتقلیل طعام منام سکوت بردوام و ترک اختلاط خواص و عوام
 قیام نموده اند و آن جذب مدت چهار ماه برداشته است درین اثنا حضرت ایشان
اصل خواجہ محمود جسم و الد نقل کردند و بعد از آن جذب خواجہ تسکین یافته
فضل دوم در ذکر تاریخ ولادت حضرت ایشان و احوال ایام صبا و شمع از
 شمایل و اخلاق و اطوار حضرت پوشیده نمائند که ولادت حضرت ایشان در ماه رمضان
 سنه و ثمانمیه بوده است بعضی از عزیزان که حضرت ایشان را است قریبه داشته و از بی

اعمام حضرت بوده اند میفرمودند که بعد از ولادت حضرت ایشان تا والد ایشان از دنیا
 نرفته اند غسل نکرده اند حضرت ایشان نکرشته اند و چهل روز شیر ایشان نمکیده
 حضرت ایشان میفرمودند که من کمال بودم میخواستند که مرا از شهر سوری بیاورند
 که آنجا خبر فوت امیر تمیم را یافتاده و مردم بر هم زده شده اند چنانچه آنها که می
 فرصت نشده است که از آنجا بگریزند و کجا خالی کرده اند و کجوه برآمده و در آن زمان که
 کرام حضرت ایشان در غنیمتانی می بوده اند حضرت ایشان را از زبان صبا و صحران
 آثار شد و بسیار سعادت و انوار قبول و عنایت حق سبحان و تعالی روشن و پدید
 و ظاهر و هوید بوده است تا غایتی که هر که نظر بر جمال مبارک ایشان می افتد ده
 بی اختیار این را می بیند و دعا می کرده است ستاره خط ترا خوانده و ثنا گفته
 فرشته روی ترا دید و دعا کرده و حضرت ایشان را از چاه سالکی باز نسبت آگاهی
 بجناب حق سبحان حاصل بوده است میفرموده اند که در طفولیت بکبت آمده شد میگویم
 دل من همه وقت بحق سبحان حاضر و آگاهی بود و در آنوقت مرا عقیده چنان بود که
 مردم عالم خورد و بزرگ برین عهد یکبار در آن اوقات فضل منتسانی بود و در آن
 پایی من بپای فرشت و کفش از پای من جدا شد و در کل ماند و هوا بغایت سرد بود
 تا بر آوردن کفش از کل غفلتی عارض شد و از نسبت آگاهی باز ماندمی بحال خود
 ملامت کردم و نیک متاثر شدم چنانچه گریه بر من مستولی شد در آن نزدیکی غلام
 دستقانی کا و میراند با خود گفتم که این غلام دستقانی با وجود شغل کا و راندن ویران
 از نسبت آگاهی بجناب حق سبحان غافل نیست تو این مقدار مشغولی غافل شدی و کجا
 من درین سن آن بود که همه کس در همه حال این نسبت حاصل است میفرمودند تا
 بحمد بویغ شرعی بر سعیدم ندانستم که مردم را غفلتی می باشد از حدت مولانا جعفر
 که از کبار اصحاب حضرت ایشان بودند و ذکر ایشان در مقصد سوم خواهد آمد میگویند
 که آنحضرت میفرمودند که من دو ازانده ساله بودم نمیدانستم که کسی از حق سبحان غافل
 می باشد کجا میبرد که حق سبحان همه خلق را برین وجه آفریده است که از وی غافل

باشند بعد از آن معلوم شد که آن خناتی بوده است از حق سبحانه و تعالی بعضی در خدمت
 و اجتهاد بسیار بعضی را این مرتبه میسر شده است و بعضی را همیشه از خدمت خود
 اسحاق که سر علم حضرت ایشان بود منقول است که میفرمودند که ما و سایر اطفال در صغر
 سن هر چند میخواستیم که حضرت ایشان را بعضی افعال و تعبها که مقصداً کودکی است
 مشغول سازیم هرگز میسر نشد در اول خود در لچیان میمودند که مگر مشغول خواهیم
 چون وقت بان بکسید فریاد میزدند و همیشه در ایشان معنی عصمت می آمد می افتاد حضرت
 ایشان میفرمودند در صغر سن برادر فرار شیخ ابو بکر فقال تاشی حضرت عیسی علیه السلام
 بخواب دیدم که ایستاده اند من فریاد در آوردم مبارک ایشان اند ختم ایشان مرا
 از خاک پرستیدند و فرمودند غنیمت محض که ما ترا تربیت خواهیم کرد تعمیر این خواب
 بجا طریقی است این خواب را شش بعضی از یاران خود گفتند ایشان را تعمیر ربط کرد یعنی
 ترا از علم طب نصیر خواهد شد و من باین رضی نبودم در جواب ایشان گفتند که تعمیر
 شما مرضی من نیست من بوجبی دیگر تعمیر کرده ام و آن آنست که حضرت عیسی علیه السلام
 منظر احیا اندازا اولیا هر که بصفت احیا می شود میگویند او درین زمان عمری
 المستند است و چون ایشان تربیت این فقیر بر خود گرفتند درین فقیر صفت احیا
 قلوب متیه حاصل خواهد شد میفرمودند که بعد از آنکه منی موجب این تعمیر حقیقی
 مرا بقوتی و حالتی مشرف گردانید که این معنی نظیر پوست و بی مردم از سنگ
 غفلت نقضای حضور و تهود رسیدند میفرمودند که در مبادی حال بخواب دیدم
 که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با جمیع انبیا را صحابه غیر هم که در پاهای کوی
 بنایت بلند ایستاده اند ناگاه بفقیر اشارت کردند که بیامریدار و باین کوه بالا
 برو من آنحضرت را بر گردن خود گرفته بالا بردم و نقل آن کوه رسانیدم آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم استخوان فرمودند گفتند من دانستم که ترا قوت این مهتوبان
 کار از تو می آید لیکن خواستم که دیگران نیز بدانند میفرمودند که مبادی حال حضرت
 خواجہ بزرگ خواجہ عباس الدین را فرستادی شبی بخواب دیدم که آمدند و در باطن من

تصرف کردند چنانچه پاسبانان سبقت شدند بعد از آن روان شدند و من بهر حتمی که خواستم
 خود را بخدمت خواجه رسانیدم روی باز پس کردند و فرمودند که مبارکباد و میفرمودند
 که بعد از این راقعه خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره تعالی جوده بخواب و میم و این
 نیز خواستند که در من تصرف کنند اما من نخواستم میفرمودند که سیری بودی اول بر
 درگاه اَلِک سبک میرزا که مردم را کاهی از برای سیاست مرانداخته و خوبانند
 روزی بتاشکند و پیغام بنهاد که شیخ را دوا در فرا جمع شوند که به دیدن ایشان آیدم
 همه جمع شدند مفعده تن بودند و من از همه خور و تر بودم چون آن بیاد و بیاید باکر
 که مصافحه و معانقه کردند آن یکس کفیتی شد که از پای در افتاد و غلطید چون من
 مصافحه کردم از نیز کفیتی شد ماسکب دنی کردم روی چسبیدم غلطیدم بعد از این
 و جاکلی از من انبابت خوشتر شد و متعجب شدند و با آنکه خور و تر بودم و مرا بر همه تقدیم کرد
 و در سخن روی من آورده درین اثنا بر خاطر گذشت و با وجود این تصرف و استیلا بر آنها
 این جگر است که ایشان چشتیار کرده اند و بر این خاطر اشتراقی شدند فرمودند که
 مرید خواجه عطار بودم و مدتی ملازمت ایشان بهر میروم و سبب طعن شد تعالی شتم
 و چگونه فخر نمیشه حسد در دل خود را بر خواجه عرض کردم فرمودند که ترا بر دکان
 سلاطین خدمتی اختیار می باید کرد که مدد تو پرور کار مظلومان تواند رسید پس این
 شغل اشارت فرمودند و با میسر مید که از امرار میرزا اَلِک یک بود و پارسا نشسته
 و مرا وصیت کردند که همیشه در کفایت مهمات ملین و اما دقت و مسا کین سبب
 نای و اگر مسلمانی را همی پیش آید که از کفایت آن عاجز باشی باید که در چشم آن بوی
 و خود را طول داری و بر کلامت خواب کنی امید است که این معامله منی بخت شود
 و بعد از آن من بفرموده حضرت خواجه مشغول شدم در آن اثنا مرا فخر دست داد و
 و عقده بکشتا و حضرت ایشان بفرمودند که در اوایل حال خیال نیاز مندی بر باطن من
 مسولی بود که هر کس از او دهنده و سیاه و سفید و کینه و کینه پیش آمدی سرریا
 او مینهادم و بتضرع و تهبال تمام مہمت و التفات خاطر آرد و در بنحوستم میفرمودند

و بر طالت

که در اوایل حال پدر از راعت و کشتن بود یکبار غله بدست ترکی صحرا می‌رفت من سینه
 بودند که ازاد رجاسی کنم و من بضبط غله مشغول شوم و آن ترک حوالهها خود را گرفتند
 وقتی وقف شدیم که فیه بود در باطن من صفا الی عظیم پیدا شد که از روی ممتنی درو
 کردی و نیاز پیشین راوردی اندوهی عجیب ازین بختی در خود یافتیم غله را چنان بستیم
 در عقب وی تحویل تمام رستم و یاد در نیمه راه شهر یافتیم نیاز و تصریح تمام همراه برو
 کر قتم و از روی درخواستم که گوشه خاطری می‌بارد نظری در میان من کن باشد که بخت
 قوی سجان بر من رحم نماید و کره بسته من بکشد آن ترک صحرا می‌تجد و متعجب شد گفت
 غالباً شما بقول مشایخ ترک عمل نیامید که گفته اند سه هم نمی‌کوسایند خضر سل و درون
 کور سائک قدیریل و کره من ترک ام صحرا می‌باید سچا من که روی خود را بر صورت
 می‌شویم از معنی که شما طالب آینه مرا جبهه از کثرت نیاز من در آن ترک انری و
 کیفیت پیدا شد دست بدعا برداشت و مراد عای چند کرد و من بسی کت و با
 از دعا روی در باطن خود دست به کردم می‌فرمودند که در خوردی و ابراهیم مر سچا
 قوی بود تنها از خانه بیرون شوایتم آتشی لمری عارض دل من شد و زور آورد
 و قوت کرد کار بجای می‌رسید که صبر و قرار نماند اختیار از دست من رفت بی اختیار
 و بی طاقت از خانه بیرون آمدم و فوق آن شد که بفرایشخ ابو بکر قفل شای
 دوم ببار در آمدم و ساعتی پیش قبریشخ نشستم هیچ خونی نشد از انبار و غنچه طای
 مزاریشخ خاوند ظهور شد آنجا نیز رفتم و هیچ نرسیدیم و از آنجا بفرار خواجده ابراهیم
 کر رفتم و از آنجا بفراریشخ زین الدین کوی عارفان رفتم و هیچ خونی و ترسی در خود
 نیافتم دیگر بعد در وحانیت غریزان در آن خوردی و هیچ فراری و صحنه می‌بستیم
 می‌فرمودند که در مبادی حال که محل غلبات الحاد و کرد و شهاب فرارات تا سکنی شتم
 و آن مزارات بسی از یکدیگر دور است که بودی که در یکشت همه را شتم و در آن
 من بلیغ شرعی رسید بودم متعلقاً از او هم شده که مبادا بی نامری مشغول شوم
 شخصی را این فقیر همیشه بود و اخوت غامی در میان مانده بود و از عقب

فرستاده بودند تا احوال هر شخص و سبب کندی در فرار شیخ خاوند مله و در مقابل قبر ایشان
 نشسته بودم این شخص آمد و چون پیش من رسید دست در من زد و مله زید کفتم ترا چه میشود
 گفت چیزی را عجیب نظر من می آید نزد کسیت که هلاک شوم او را بخانه رسانیدم پیش مردم
 مارفته و گفته که از وی اندیشه کمینید و دل جمع دارید که ویرا کاری دیگر پیش آمده است
 و چنین شب که ده مردم در آن نه بآن هزار شتوهند در آمدن وی تنها رفته است
 و در مقابل مرد و اما فرشیخ خاوند مله و شسته بعد از آن مردم ما داشتند که مارا کنار
 واقع است مینمودند که در بابت حال سحری در فرار شیخ ابو بکر فعال تاشی که جای نشانی
 مهیب و هولناک است چنانچه در روز کسی آنجا تنها تیره نشسته بودم و در تاشکند
 کی خمیری بود که باما وقت غمنا و انکار تمام بود و وایم فرستی محبت و ترصد می
 که با آرازی دایند ای رساندوی در سجده در کین ما بوده است چون ما آنجا
 شستیم سر و در پیش افکنده زالی بنسیدیم آگاه اگر کین گاد و در آن دوان و لغوه
 زمان عریده کنان برای ترسانیدن و هر سحر ادن ما بر سر ما و دید ما را حو و با
 آن نبود که از لغوه صفت و صد می ترسیم ای بولی وقتی از آن حرکات بدل ما راه
 راه باید همچنان سر و پیش افکنده برقرار و حال خود بودیم و قطعاً پروای می بگریم
 وی چون آن حال مشاهده نمود و بغایت انفعال و شبهه و از افعال خود محال گشته پیش
 کرمان کرمان بروی در افتاد و زمین بوسید گرفت و یکی از یاران و مجبان
 شد مینمودند که کسی دیگر در فرار شیخ زین الدین کوی عارفان شسته بودم و آن
 مزایست که از شهر بر یک کنار است و در آن حوالی و نواحی مردم کمتری هستند و در
 تاشکند یکی دیوانه بود بلند بالا و توی سیکل که روز روشن در میان بازار مردم
 از وی مهیر میداد و در آن ایام کسی رشته بود ناگاه دل شب در کوستان پیدا
 شد و حشر بر سر من آورد و غوغا برداشت که از پنجا بر خیز و بیرون و من اصلاً بگو
 التفات نکردم و از نسبت خود گشتم و از توجهی که دشتم باز نیادم و وی همچنان
 ابرام و مبالغه نمیداد ناگاه دو دید شاخای درختان که بر سر ابرام و شکستن گرفت

و دشمن بزرگ بر هم بسته آورده بمسجد سمرار در آمد و آنجا چراغی میوخت بیرون آورد
 غرضش آنکه تشنه آن جو بیازند و بر سر من افکند درین کار بود که بادی بوزید و آن
 چراغ بمرد و آتش غضب وی بر فروخت و غوغا و آشوبی گرفت و جنون وی طغیان
 کرد چون رعد میگریه و کرد من بمید و میدو با خود چیزها میگفت و من مطلقا بوی تهافت
 نمیکردم و هیچ تردید و لرز نداشت بخاطر خود راه نمیدادم تا روز مقابلگی بامریان بود
 چون صبح شب باریک را تا شکند در آمد و بار شخصی نکشت و مردم هجوم کردند و یک
 نقل سانسیدند میفرمودند که آنکه مردم میگویند که در مزارات ما را چیزها پیش می آید
 که هرگز نسبت من واقع نشد غیر از آنکه شبی پیش ایوان مزار حضرت شیخ خاوند ملوشت
 بودم ناگاه از بالای ایوان چیزی سیاه بر زمین فرفتاد و من غلیظ اندک تشویشی
 در خاطر من پیدا شد برخاستم و رفتم یکبار دیگر شبی نشسته بودم که از تک سروها که
 در پیش ایوان است آواز سرفه به آمد برخاستم و پیش نشستم و دیگر خبری واقع نشد
 همه برگرد مزارات که میباشتم میفرمودند که منتظران خواججه الخالق روح الله تعالی
 روح که در بازارها میروند از همه آوازها بکوشش ایشان ذکر می آمد غیر ذکر هیچ نمیشوند
 در مبادی حال ذکر چنان غالب شده بود که از باد و هوا آواز که بکوشش و هر آواز
 اند ذکر شنیده میشد یکی از مردم تا شکند که آواز محمد جباریکه میگفتند متول صاحب است
 سوری ساخته بود و از سمرقند خواننده و سازنده و عودی و چکی با نوازی
 در شبی که غوغا عظیم داشت بصورت موافقت کسی بآن منزل نزدیک رفته بودیم
 همه آوازها مردم و غمها عود و خبک ایشان مرا آواز ذکر می نمود و غیر ذکر هیچ
 نمیشود و در آنوقت درس هر ده سالگی بودم و در ذکر فقر و فقره حضرت ایشان
 در مبادی حال میفرمودند که در زمان میرزا شایخ و رهبری بودم و مرا بر فلس قدرت بود
 دستاری داشتم که ماچما از وی آویخته بود و هر بار که یک ماهیچه را بنده میکردم بگردی دیگر
 فرومی آویخت روزی در بازار ملک میکشتم که ای از من سوال کرد و من هیچ نداشتم
 که بوی دهم دستار را از سر خود برگرفتم و پیش آتش پری انداختم و گفتم این دستار پاکست بعد از

دیکشتن میتوان در دیک مالیدن از انکاها و این که از چیزی بدو شتر بزرگ ار خشنود
 ساخت و دستار مراباد تمام پیش آورد من قبول نکردم و بکده ششم میفرمودند که یک
 مردم را خدمت میگردیم ما را نه کسی بود و نه مری در یک سال قبایلی پوشیدیم که نهیها
 دی بیرون می آمد و در مدت سال یک پستین می پوشیدیم در هر سال یک موزه
 تا شتابان میفرمودند که در اوایل مسافرت یک نفر تنها مولانا مسافر در شاه خزینه بودیم خان
 داشتیم که در آن کوچه بود و در غنای نه از کوچه بسیار پست بود و در وقت باران آب وای
 در می آید بجز با بمبسی میفرستیم و آنجا نماز میگذاریم در آن رستان جاها میباشند
 نصف اسفل بدن من مسج کرم نمیشد میفرمودند که همه اسباب جمعیت را میگردیم که
 باید که کار کنند اگر سبب جمعیت سبب تفرقه و لطافت سازند عیبی بس عظیم خواهد بود و هر
 که را در غنای که طلب این کار رفته بودیم دو بار قی آب کرم برای طهارت می نوشید
 بدست نیاید از صحبت شیخ بها الدین عمر میرفتم وضو و طهارت ساختن کاهی شهر میرفتم
 بخاطر میگذشت که در شادی اگر شیخ اتمقدار کردند که آب کرمی بخرم سبب برای طهارت
 میدادند و چاهی و طهارت حمام و ما بحتاج خوردن و پوشیدن همه برای اصحاب می
 کرده ایم پیش از هجوم مشاغل فرصت بغایت غنیمت است میفرمودند که پنج سال در راه
 بودیم گاه بودی که هر هفته دو بار و سه بار بخانه شیخ بها الدین عمر میرفتیم درین مدت آنجا
 دو بار چیزی خوردیم و سبب آن بود که برادر میر میر فیروز شاه میر محمود شاه انجاشی آمده
 طعام از گوشت کوسفندی آتش حبه بودند و مولانا سعد الدین پیر و شسته بودیم
 پیش از طعام آوردند و یکبار دیگر خدمت شیخ بسبب افطار کردند و دندانهای ایشان سلیم
 بود و سبب بسیار تناول فرمودند و در آن ایام دندانهای من در دیکر دندان کمر سبب سم
 موافقت خوردم میفرمودند که ما مولانا سعد الدین روزی پنج خدمت شیخ رفته بودیم
 در آن روز هوا بغایت صاف بود خدمت شیخ بمنحو استند که بسطی افشند ما را افشند که پیش مولانا
 جلال الدین بودید که برای شام طعامی سازید و این مولانا جلال الدین برادر طریقی است
 بود و شیخ و مستولی مزار خواجہ سرمه بود و حال آنکه من بیج وقت طعام مستولی بخور بودیم

بنابر فرموده شیخ فیتیم مولانا جلال الدین رآن جوی بزرگ که در پیش مرار واقع است
 ماهی گرفته بود و دست مشغال بوده باشد آنرا کباب ساخت و پیش او آورد و بعد از آن
 مدتی مدید بمراقبه مشغول شد مولانا سعد الدین اشارت کرد که پیرون آیم به خاتیم پیرون
 آیم میفرمودند که استاد فرخ تبریزی مردی بود که در زمان میرزا شاهرخ صاحب
 و قهر صرافان زرگران هری بود و بخا نواده خواجگان قدس الله تعالی او را
 ارادت بسیار داشت و از حضرت خواجہ پارسا قدس الله تعالی سر و تعلیم و التقاضی
 مشرف شده بود و در هر روز طعام کسی میخورد و وی این حضرت را دسته بود و در غره
 رمضان سوکنی خورده بود و چیل ساخته که اگر شبی در خانه وی فطامه میکردم
 بروی طلاق میشد بحضرت بهای رمضان انجامی بایستید از و برسی ملتها
 و شفقتا و بیهم و ما را در آن زمان استعدا که ویرانجی منتهی مکافات کنیم نبود بعد از آن
 که گشتی شد وی وفات یافته بود اما پیرو بر مہت دارده ہر اردینار کبکی کر علیکم
 و خیر از آن خدات دیگر نیز بجا آوردیم حضرت ایشان از ابتدا عمر تا انتہا کرم
 و تحفه کسی قبول نکردند مولانا احمد گایر علیہ الرحمہ مردی غیر زبرد و از حضرت مولانا
 سعد الدین کہسہ بتعلیم مشرف شده بود و مشغولی تمام داشت بعد از وفات حضرت
 مولانا سعد الدین کہسہ برای حضرت ایشان از پشم بر سفید بست خود جامہ دار
 بار یک شتہ بود و چکمہ ساخته و در ہمہ کاران غایت احتیاط مرعی داشتہ بود از
 کار نیز برسم تحفه بفرستادہ التماس کرده کہ حضرت ایشان را بپوشند چون منظر
 مبارک ایشان رسانیدہ اند فرمودہ اند کہ این جامہ انہوان پوشند کہ از آن
 بوی صدق می آید لیکن ما ہمہ عمر خود خیری از هیچکس قبول نکردہ ایم خدمت مولوی
 را از ما عذر خواہی کنید پس آن حکم را با چند بند کاغذ برسم ہدیہ برای مولانا
 بجا ریز باز فرستادند و روزی حضرت ایشان در صحرائی کہ چند فرسنگ از شہر دور
 بود میگذشتند و جمعی کثیر از اصحاب خدام سورہ و پیادہ در پای محفہ ایشان
 میرفتند و ہوا بغایت گرم بود ناگاہ از دور سیاخانہ خند نمود و از انجا تہنہ

اینجا نبشولد و با ایشان چیزی بدو تحویل بسرا راه حضرت ایشان آمد و جاده سر راه مرشد
 معتزلان سیاه خانها بودند یک بنده عالم فریب گردن کسی نهاده و یک کاره چوپن بسات
 بزرگ پر حشرات بدست دیگری داده در میان راه پیش محفد ایشان از نور زمین نهاده
 و خادمان اسب محفد را نگاه میداشتند پس وی از روی نیاز مندی گفت خواهم این عالم
 است حلال کند ملازمان شما کرده ام و این کار حشرات پاکست که آورده ام
 تا خادمان شما خوردند حضرت ایشان فرمودند که من نه روزه کسی نمیکرم بزرگ خود
 را بر من خود بر اما حشرات ترا نمیکرم و بهای میدهم گفت حشرات را درین صحرا بهای نمی
 و قدری ندارد من فرمودند که من چیزی از کسی نمیکرم پس خادمی را گفتند تا
 یک شاه رخ بوی داد انگاه حشرات را پیش طلبیدند و حشیدند پس همه باران را
 و پیاده از آن خوردند و روان شدند ذکر غنا و تمول حضرت ایشان در بهشت
 کمال حضرت ایشان میفرموده اند که در مبادی حال که در هری بودم ملازمت حضرت
 سید قاسم تبریزی قدس سره بسیار میکردم ایشان کاره آتش نمجوده خود میبردند
 و میفرمودند ای شیخ زاده ترکستانی همچنانکه این ناخوشان قباب باشد اندوخت
 که دنیای تو قباب تو شود و در آنوقت که حضرت سید این سخن میفرمودند مرا هیچ
 دنیا نمی بود و در کمال ترک و تجرید بودم حضرت ایشان در سن بیست و دو سالگی بودند
 که حال ایشان خواجہ ابراهیم علیه الرحمة ایشان را از تاشکند که وطن بالوفانیت
 نیست تحصیل علم بمرقتند آورده اند و ایشان را غلبه شغل باطنی از تحصیل علوم ظاهر
 بالغ شده بنا بر آن میل صحبت ملاقات عزیزان این سلسله شریفه قدس الله تعالی
 اردو احم کرده اند و روی بطلب این کار آورده چنانچه در فضل سوم ازین مقصد
 ایراد خواهد یافت و مدت دو سال در ماوراء النهر سپری کرد این خانوادگی که
 و در بیست و چهار سالگی متوجه شهر مراه شده اند و پنج سال در مراه با مشایخ وقت
 صحبت داشته اند و در بیست و نه سالگی بوطن بالوف باکرشته اند و آنجا بنیاد عزت
 کرده و با کسی شریک نشده اند و با اتفاق وی یک رفیع از خواطر روان کرده اند

بعد از آن حضرت حجتی بجای در زراعت ایشان برکت بسیار ظاهر گردانید و کوشیده می
 که مال و سال و ضیاع و غفار و کله و موه و مواسی و سبأ املاک حضرت ایشان از حد
 اندازه افزون بود و از حیطه حساب و دایره شمار بیرون در گرت دوم که را قمری
 شرفستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد از بعضی سرکار داران ایشان می شنید
 که مرغهای آنحضرت از هزار و سیصد در کشته است و در آن اوقات شاه یافت
 که چندین مزرعه دیگر خریده شد و حضرت موسی مولانا نورالدین عبد الرحمن بجای
 قدس الله تعالی سره اسامی در کتابی یوسف الخا نامعنی در اسامی موقوف حضرت
 ایشان اشارت کرده است که فرموده اند شش هزار مزرعه در زیر کشت است که بنا
 رفتن راه نه است و در آن فرصت که رستم این عروق متوجه استانبولی بود و به
 رسیدگی و منزل یکی از سرکار داران حضرت ایشان بود و وی مسکیت که من حساب
 نسق چوپا رقرشی ام که یک مزرعه است از جمله هزار و سیصد مزرعه حضرت ایشان
 فقیر رسید که برین جو یا چند زوج از عوامل زراعت میشو دگفت هر سال که به
 پر دختن بعد هر زوجی یک مرد بیرون میرود و سه هزار مرد جمع میشود و روی
 حضرت ایشان مقرر می فرمودند که من هر سال از مرغهای خاصه مرقند هشتاد
 هزار من غله سبک مرقند غنیه محصول خود بدیوان سلطان احمد میرزا جواب میگویم و فرمود
 که حق تعالی در اموال من برکتی نهاده است که هر خرمی را خرازان صاحب قوف هزار
 من غله هر میکنند و روکشیدن هزار و چهارصد هزار و پانصد من می آید یکی از ملاک
 که بعضی بنا بر علا حضرت ایشان تعلق بوی میداشت میفرمودند که حنج غله کامی
 و حل زیاده میشد و در هر سال منکر شتم هنوز در انبارخانه غله بسیار باقی می بود
 و مشاهد این حال سبب یقین میگشت بحضرت ایشان یکبار نامعنی از حضرت ایشان
 استفسار کردم فرمودند که مال برای فقرست انجین حال را خاصیت نیست و
 روزی حضرت ایشان معجز آیت کریمه انا اعطیناکم الکوثر میفرمودند که محققان
 تفسیر این آیت چنین گفته اند که دادیم ترا کوثری یعنی شهود احدیت و کثرت پس کسی که

این شهادت مقام اوست هر آنکه هر ذره از ذرات کائنات او را آینه است که در آن
 جمال و باقی مشاهده میکند چنین کسی را که مسمی با سوسپ مزید شود و تحلی وجود باشد
 اسباب و نیوی چگونه حجاب معصوم کرد و محبوبی را چگونه صورت سب و حضرت
 مخدومی و کسره در کتا تحفه الاصرار در منقبت حضرت ایشان اشارت این معنی
 کرده اند آنجا که فرموده اند شریز و بجان نوشت بهشتی بگو که فقر عبدی الهی
 آنکه ز صریق فقر است بخواجه اعرار غیبی است بر روی زمین کشش سر و
 بر است بد در نظر شرح ن روی یک ناخن است بیک روناخن که بدست آتش
 کی بره فقر شکست آیدش بل بجز احدیت دلش صورت کثرت صرف حاش
 است در آن لجه ناقص است بقبه نه قوی فلک یک جاب ذکر خدمت و شفقت حضرت
 حضرت ایشان نسبت بکافه نام از خواص و عوام حضرت ایشان را از ابتدا حال آنها
 مراتب کمال بر خدمت و شفقت ایشان و پیکانه و اعانت رعایت دوست و دشمن صریح
 و موعل بوده اند و در مجالس و محافل بر همه کس در خدمت مستقیم میفرموده اند میفرمودند که
 وقتی که در سفر قند و دهر رسد مولانا قطب الدین صمد می بودم و دو سه پیار را که مرا
 خصیه داشتند و پیار داری میکردم بسبب شدة مرض بی شحور بودند و بستر ایشان
 نشستی میشد من آنها را می شستم و دفع و دفع از ایشان میکردم و این واقعه و
 زود میشد و مرا بواسطه چار داری و لوازم آن جمعه شد و شبی کتب محرق داشتم چای
 سوی آب آوردم و جامها و بسترها و پیارا را شستم میفرمودند وقتی که در بهری بودم
 سحر باجمام بر بهری میرفتم و مردم را خادمی میکردم گاه بودی که پانزده و شانزده
 کس با خدمت کردم درین خدمت امتیاز نمیکردم میان نیک و بد و سفید و سیاه دارم
 و بنده گاه جان بود که در کرمخانه حمام پنج شش کس را خادمی میکردم و بعد از خدمت
 مردم میکردم تا کسی را ندانند چه کرده اند و اگر نشود مرا نیاید در آخر حیات میفرمودند
 از بسکه در حمام انجمن خدمتها میکردم از حرارت حمام کوفتی طبیعت من رسید
 ازین جهت حالا حمام غیبت نمیشود و حمام کم تشریف میبردند و این جهت میفرمودند

که در طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم هست و خاطر مصر و آن می باشد که بتجربا
وقت دست ذکر و مراقبه وقتی هست که در آن وقت خدمتی نباشد که از آن راحتی مسکن
رسد خدمتی که سبب قبول لیسیت بر ذکر و مراقبه مقدم است بعضی کمان برده اند که شغل
بنوافل عبادات از خدمت اولی است ثمره خدمت محبت تکلیف مدد است تحت الطوب
علی حب حسن البیاض بین نیست هرگز ثمرات نوافل بآن ثمره و نتیجه که محبت مؤمنین است
برابر نخواهد بود و میفرمودند که حضرت خواجہ ہمارا الدین و متابعان ایشان قدس
تعالی ارواحهم باستانی خدمت کسی قبول نمیکند از جهت آنست که خدمت تواضع از
حد احسان است و حب محس ضروریست و بقدر محبت علاقه واقع چون ایشان بتاممت
مشغولند بخی خلق و نمیخواهند که ایشانرا هیچگونه علاقه نکند بضرورت سعادت اتمام
دارند که تا توانند خدمت کنند قبول خدمت و از کسی خدمت قبول میکنند که در
استعداد و آن می یابند که روز بروز از طریق و ظهور ایشان بهره مند شود و علاقه
او از عالم سبب قبول و اتفاتی خاطر ایشان کمتر گردد و عالمی از جمعیت باطن و معنوی
شود و میفرمودند که من این طریقه را از گشت صوفیہ نکر فتم بلکه از خدمت مردم گرفتم
نه انکه مرا موافقت باشد اما خدمت را خاصیت نیست میفرمودند که هر کسی را از وی
در آورده اند مرا از در خدمت در آورده اند ازین جهت که خدمت مرضی و مختار
و مجبوریست بر که امید واری دارم و بر اخذ خدمت میفرایم و این بیت خوانند که
بیت همت ترا بکنکره کبریا گشت این بتفکاه را به ازین نید بان مجواه پس فرمودند که
همچنین میخوانم که بت خدمت ترا بکنکره کبریا گشت ذکر مراعات ادب و خدمت حضرت
ایشان نسبت بعامه خلق حضرت ایشان همیشه در خلایا و ملا بکمال ادب و باطن مصطف
بودند و صحبت خلوت و احوال ظاہری و باطنی را رعایت نموده اند را فم این حرف
در آن اوقات نیست سمات که ملازم آستانه ولایت آشیانہ بود و شب و روز در عمارت
و خدمت مداومت نمیدادند تا چهار ماه در کثرت اولی و مدت هشت ماه در کثرت ثانی
هرگز ندید که حضرت ایشان چنان زکشتیده باشند یا برف و غیر آن بلغمی و آبی از دہان

مبارک پروان آورده باشند یا منی افشانده و هرگز ندیده که در خلا و ملاوتی از اوقات
 شرف روز و مرغ نشسته باشند خدمت مولانا ابوسعید اویسی علیه الرحمه که از جمله ملازمان
 آستان بود و مدت سی و پنج سال سر بر آن آستان بود و چنین میفرموده که در آن
 که بلا زمت و خدمت حضرت ایشان قیام نمیدوم در هیچ صحبتی و خلوتی هرگز ندیدم که
 ایشان پوست دانه آلود و پوست سبب امر و دینی و امثال آن از دامن مبارک
 پروان آورده باشند و هرگز ندیدم که منی افشانده باشند یا لمغنی از دامن مبارک
 پروان افکنده یا آنکه کاهی ز کام و ز لسان میباشند و هرگز چیزی که موجب کراهت و
 مطیع باشد از آنحضرت مشاهده نمیداد و از هیچ عضو ایشان حرکتی نهم قبول میداد
 همیشه در خلا و ملا بر کمال درج حسن جاه و محقق و متخلف بودند چنانچه ثابت بایستد
 عبدالقادر عبداللہ مشندی مد ظله العالی در زمان سلطان ابوسعید میرزا بزم رفتند
 رفته بودند و صحبت حضرت ایشان سیده میفرمودند که شبی میرزا نیدار غوغا و کفشی
 بلا زمت ایشان آمد و داعیه کرد که آتش و صحبت ایشان احیا کند و فقیر در آن مجلس
 حاضر بود چون نماز ختم کرد و نماز ایشان فرمودند که میرزا میرزا همان ماست منجوا
 که ما بادی آتش احیا کنیم و مراعات جانب همان لازم است ما با بعضی یاران ایشان
 سخاوت پذیرد و بدخواه کینه بد و اگر خاطر شکستد سحر آید من کفتم اگر اجازت فرمایند
 فقیر نیز با شما فرمودند اگر در خود نوشته استن می یابید مانعی نیست فقیر بایستد که دیگر از
 اصحاب ایشان در آن مجلس ششم من از اول شب تا دم صبح مترقب احوال ایشان بودم
 بهمان وضع و زانو که در اول شب نشسته اصلا و قطعا ازین زانو بران را نونکشته
 و مطلقا از هیچ عضو ایشان حرکتی صادر نشد تا وقتی که ملا زمان بجهت گذاردند و بجا
 و چون از نماز فارغ شدند باز به آن نوع نشسته بر یک قرار از روی تمکین و وقار
 تا وقت طلوع فجر آنکه اثر نفاس و پیکلی از ایشان ظاهر شود و فقیر با وجود قوت
 جوانی در هر یک ساعت و دو ساعت ازین پا بر آن پامی نشستم و ازین زانو بران
 زانو می کشتم و تکلف خواب را از خود دور میکردم و میرزا بیکت التفات ایشان کمتر

میکرد با وجود آنکه مردی مرطوبی بود و مقدمات خواب از وی ظاهر میشد ایشان همچنین
 می بودند تا صبح وמיד بعد از آن بسبب نماز بامداد بزرگداشتند و نماز صبح را بوضو می نماز
 حقن گذاردند و مشاهده این حالت موجب تحیر و تعجب فقیر شد و سبب مزید این اعتقاد و
 و اخلاص فیکر شد نسبت بحضرت ایشان ذکر اینها را و شفقت و مرحمت حضرت ایشان بسبب
 باصحاب و سایر درویشان کرم و لطف حضرت ایشان را حد نهایت نبود همیشه محبت و
 خود اختیار میکردند و فراغت و راحت خدام و اصحاب بر نفس خود اینها را نمیدادند خدمت
 میر عبد الاول علیه الرحمه در سموعات خود گوشه اند که کرتی در اوایل بهار جمعی از ملازان
 و خادمان در ملازم حضرت ایشان ببلایت کیش میرتند روز یکشنبه شد و شب بصورت
 در میان کوه توقف نمودند خدام خمیه نصب کردند بعد از نماز شام باران گرفت حضرت
 ایشان فرمودند که مرا در طهارت این خمیه تر دوست من اینجا نمی بستم اصحاب آنجا باشند
 و درین باب الطاف نموده مبالغه فرمودند و همان یک خمیه پیش همراه بود و موجب امر ایشان
 فقر و اصحاب در آن خمیه بپوشیدند و شب تا روز باران میرکت و سیلها روان شد چون
 صبح شد و نماز بامداد گذاردند بعضی غنایت کرده چنین فرمودند که ما شرم داشتیم که
 خود را در خمیه باشیم و اصحاب و باران باشند و آنچه در باب خمیه فرمودند ستری بوده است
 تا باران بی تردید باشد بعضی از اصحاب نفیسل کردند که کرتی در فصل تابستان که هوا آفتاب
 گرم بود حضرت ایشان بجانب مرزعه که آنرا بر او رکوبند توجه فرمودند و جمعی از فقرا
 و اصحاب ملازمت بودند و از آن موضع یک الایع و شش آرا برای حضرت ایشان
 برپای کردند اصحاب و اصحاب میشد که با ایشان بکجا نشینند و غیر از آن سایه نبود چون هوا
 آغاز گرم شدن میکرد حضرت ایشان اسب طلیپند و میفرمودند که میخواهم که بعضی شده
 کارها را اینهمه سوار میشدند و صبح میرفتند و در آفتاب میشد چون هوا انجالت گرم
 میشد در سایه چرواها بکند با که تمام بدن مبارک ایشان را سایه نبود همین مبارک نشین
 در سایه می بود و ستراحت مینمودند تا هوا میانه باعثدال می آمد بعد از آن بالایع در
 می آمدند چید روز که آنجا بودند معامله این بود که بالایع را اصحاب معلوم کردند که حضرت

ایشان از جهت فراغت و راحت اصحاب آن سواری و در آفتاب گشتن را اختیار کرده اند
فصل سوم در بیان آنکه اسفند حضرت ایشان و دین مشایخ زمان میفرمودند که حال
من خواجه ابراهیم علیه الرحمه بسیار خاطر مشغول داشته که من بکسب کسب کنم مرا از آتش کجاست
این بصلحت بفرموده آوردند و اهتمام بسیار کردند لیکن هر بار که برای خواندن روز
آوردم و اهتمام تمام نمودم چه مرضی آنچه مرضی عارض شد که مانع تحصیل گشت آخر الامر
قوی شد بجال خود کفتم که مرا حالتیست که تحصیل نمیتوانم کردن و شما نمیکذارید اگر زیاده
مبالغه نماید چه هست که بعد ازین ملاک شوم خال من ازین سخن بغایت متاثر شدند
و فرمودند که من حال ترا تا غایت نمیدانم بعد ازین ترا که اشتیاق هر طریق که خاطر
میخواهد مشغول باشی بقی دیگر قصد تحصیل کرده بودم در چشم عارض شد و چهل و پنج
روز برداشت آخر ترک نمودم میفرمودند که بکسب تحصیل مایک دو ورق از مصباح بخر
نیت خدمت خواجه فضل الله ابوالعشی که از اکابر علماء سمرقند بودند میفرمودند که
ما کمال ابلج حضرت ایشان را نمیدانیم که ایشان بحسب ظاهر از علوم رسوم خیری بغایت کم خوانده
و کم روزی باشد که در تفسیر قاضی شبهه پیش نیارند که ما همه از آن عاجز بنایم خدمت
مولانا علی طوسی که مولانا علی غران مشهورند و از عظماء علماء زمان بوده اند بجز این
عقیده بسیار داشته و مجلس آنحضرت بسیار میآمده اند اما بغایت کم سخن میگفته اند و
حضرت ایشان فرموده اند که پیش شما سخن گفتن بغایت بی ثمر است باید که شما گویند
ما شوییم خدمت مولانا فرمودند جایی که از مراد فیاض سخن بی واسطه رسید سخن گفتن با آنجا
بیشتر است حضرت ایشان میفرمودند که من از آتش کجاست که من بکسب کسب کنم مرا از آتش کجاست
خاموش علیه الرحمه بفرموده آوردم پدر من کسی پیش ایشان فرستاده بود که من بکسب
برادر خود را برای وی نگاه داشته ام اگر حالانمی آید و این نسبت قبول نمیکند برادر من
میگوید درین باب الحاح بسیار کرده بودند و خدمت مولانا نظام الدین نصیب بسیار کردند
و در آخر فرمودند ما نمیدانیم اگر در ماندگی و اضطراب مرتبه باشد که بتواند هیچ جا خود را
قرار دادن و هیچ کار و هیچ چیز آرام نداشت باشد از زمان معذور است بقرینت که

تحصیل موالی این حکایت را بکرات فرمودند حضرت ایشان بسیار کی حال از نا شکند
 سفر کرده اند در سفر قند و بخارا و غیر آن بسیاری از کبار صاحب محبت نه خواجها این
 الدین صاحب ابی ایشان کثیر را از اجله طبقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
 دیده بوده اند صحبتها داشته اند چنانچه پیش ازین بتفاریق و زکری سلسله خواجگان
 قدس الله تعالی ارواحهم ایراد یافته است هم در سفر قند پیش از آنکه بخراسان آیند
 بصحبت ملازمت حضرت سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی مشرف شده اند چون
 بخراسان تشریف آورده اند بار دیگر بخدمت حضرت سید قاسم قدس الله تعالی رجوعی دیگر
 از کبار مشایخ هنرات ملاقات میفرموده اند و صحبت ایشان مداومت میموده چنانکه
 بعد ازین مذکور خواهد شد حضرت ایشان در سن پست و دوسالگی تقریباً از نا شکند
 بمرقد آمده بودند و چند گاه آنجا اقامت فرموده اند و در آن اوقات باتفاق حضرت
 مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره ملازمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه میکردند
 و بصحبت ایشان بسیار میرسیه عزیز از کبار صحابه حضرت ایشان میفرمودند که از
 بزرگی شنیدم که گفت روزی در سفر قند بصحبت مولانا نظام الدین رسیدیم پیش از
 نشستن نگاه دیدیم که جوانی در آمد بجایت نورانی و با هست و مهابتی عظیم و زمانی
 نشست بعد از آنکه پیرون آمد از خدمت مولانا پرسیدیم که این جوان چه بود
 فرمودند وی خواججه عبید الله است زود باشد که سلاطین عالم مبتلا وی شوند
 مولانا در ویش محمد سرپلی از خدمت مولانا عبید الله سرپلی که از جمله قدما صاحب
 حضرت ایشان است و در سرپلی ساکن می بوده که موضع مشهور است در سفر قند
 چنین نقل کرده اند وی فرمود که من پنج رسال بودم و پدرم از محققان و معتقدان
 خدمت مولانا نظام الدین بود و اکثر اوقات خدمت مولانا در منزل ما بودند
 و پدرم ملازمت و خدمت ایشان قیام میمود و اغلب احوال ایشان مراقب بودند
 اتفاقاً روزی مراقبه کرده بودند و سر در پیش افکنده پدرم نزدیکی ایشان رسید
 و خدمتی مشغول بوده ناگاه مولانا سر بر آوردند و فریاد بلند کرده پدرم دست از

کار باز داشته سبب آن فریاد ایشان پسند و مروده اند که از جانش ترسیده بیدار شدند
 عیید الله نام تمام روی زمین بگرفت عجب شیخ زبکی نام حضرت ایشان از خدمت مولانا
 طام الدین شنیدیم و یاد گرفتیم و منظر مقدم شریف ایشان می بودیم و بسایه ایشان عشق
 زیبا میکردیم تا زمان دولت سلطان ابوسعید میرزا شد و حضرت ایشان را از زیان
 گنجینه بفرستاد و او را دل کسی که بفرستاد و ملازمت حضرت ایشان بفرستاد و از قمر
 بودیم و سعادت خدمت شکر شیم حضرت ایشان را مبادی حال بعد از آنکه چند
 روز قمر بوده اند از آنجا بخیل بخارا فرموده اند و در راه به شیخ سراج الدین پیری
 رسیده اند که بفرستاد آنجا بایشان صحبت داشته اند و از آنجا رفتند و مولانا حامد الدین
 مولانا حمید الدین شاشی را دیده اند و بخواجه علاء الدین غجدوانی صحبتها داشته اند
 بپانجه و مقاله کتابی در ذکر خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم مذکور شده بعد از آن
 بعد از آن غرمت خراسان کرده اند و از راه و بهرات آمده اند و مدت چهار سال
 بسته آنجا بوده اند و در آمدن بجهت حضرت سید قاسم تبریزی و شیخ بهار الدین غرمت
 سرتا بسیار صیقل گرفته اند و بجهت حضرت شیخ زین الدین خوانی قدس سره اچانا میرسد و اند
 بعد از چهار سال از به راه تبت بجهت حضرت مولانا یعقوب حسینی قدس سره از راه بلخ
 و شیرخان متوجه ولایت خراسان شده اند و در بلخ نصیحت حضرت مولانا حامد الدین پیرا
 رسیده اند چنانچه در ذکر مولانا گذشته و از آنجا بکجانبان رفته اند و بابت بیارت قمر
 حضرت خواجہ علاء الدین عطار قدس الله تعالی سره بعد از آن بصلوات آمده اند و مدت
 مولانا یعقوب سا آنجا در یافته اند و دست بخت بد ایشان داده از ایشان طریق گرفته
 بپانجه بعد از آن مذکور خواهد شد و در آن سفر مدت سه ماه مانده بوده و باز بهرات
 بجهت فرموده یکسال بیکر کامیش آنجا بوده اند و بجهت کار بوقت مداومت فرموده
 بعد از آنکه پنج سال در به راه اقامت داشته اند غرمت بجهت بوطان لوف کرده اند
 و در تاشکند مقیم شده بامر زراعت قیام نموده اند و بشغل دهقانی اقدام فرموده
 میفرمودند تا سن بیست و نه سالگی در شهر ماسی مردم بودیم بعد از پنج سال بپان و با

از هر ی تباشکند آمیم و واقعه او باد شهر سنده اربعین تمانمایه بود دست و بعد از
 تباشکند رفته اند حضرت مولانا نظام الدین علیه الرحمه آنجا بوده اند و باز با ایشان
 صحبتها داشته اند و میان ایشان با مو عجبیه و واقع شده چنانچه شمره از آن در ذکر مولانا
 نظام الدین علیه الرحمه گذشته است و ذکر صحبت حضرت ایشان در سمرقند خراسان
 حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره تعالی سره میفرمودند که من به عمر خود کسی کلان تر از
 حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره تعالی سره ندیدم صحبت هر کس از مشایخ زمان که
 در می آمد نسبتی ظاهر میکشید و کیفیت حاصل میکشید آخر که اشتنی بود اما در صحبت
 سید قاسم نسبتی ظاهر میشد که آخر الامر آنرا می بایست گرفت میفرمودند که هرگاه پیش
 سید قاسم در می آمدم جان می شد که جمله کانیات بر کرد ایشان میکرد و در این
 رو میرو و کم میشو و میفرمودند که سید قاسم در مباحثی حال و حوالی با و رو با حضرت
 حاجه بزرگ خواجه بها الدین قدس سره ملاقات کرده بودند و صحبت داشته و بعد از آن
 در این طریق و سبب ایشان می داشته اند و بعضی اوقات در مجلس صحبت چنان
 معلوم میشد که حضرت سید قاسم خود را بر طریق خواجهان قدس سره تعالی ارواحهم
 سیدارند میفرمودند که حضرت سید را در بانی بود که کسی بی اجازت و حضرت آن
 دستوری پیش حضرت سید میکشید که در آید خدمت سید بآن در بان گفته بودند
 که هرگاه این جوان ترکستانی آید مانع وی نشوی و کذاری که پیش من آید
 میفرمودند که من در هر روز بنده سید میرسیم لکن با وجود دستوری هر روز
 یکبار پیش ایشان در می آمدم کسان ایشان تعجب میکردند که شما دستوری با قدر
 چرا بر روز در نمی آید که دیگر از اخو و اجازت نیست و الا هرگز از پیش ایشان
 بر نمیخواستند کسی را خوش نمی آمد که از پیش ایشان برخیزد لکن ایشان مردم را
 در و اجازت میدادند اما هرگز مرا نخیزانند میفرمودند که یکبار در مبادی مهلت
 از من پرسیدند که با بوجه نام واری و عادت و عادت ایشان آن بود که مردم را
 با بوی کشیدند گفتند عبید الله فرمودند باید که تحقیق اسم خود کنی انشی کلامه قدس سره

خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمہ در شرح این سخن چنین نوشته اند کہ باید کہ تحقیق اسامی
کنی یعنی کمال سعی بر آن بکنی کہ حقیقتی را بدی و آنچه را که نیست و این حروف را در
معنی این سخن بجا طریقیست کہ تحقیق اسم خود کنی یعنی آن اسمی کہ مریستی و مبدی
فنیض تو هست و حقیقت حقیقت تو منظر آن اسم است و رب تو کہ آخر الامر بازگشت و رجوع
تو باو خواهد بود و دوست و متحقق با آن اسم شدن است کہ حقیقت مالک آمینہ شود کہ آن اسم
در روی بالو از من تمام تجلی کند و از آن منظر وی بوجه کمال ظاہر گردد و وی در ظهور آثار
واحکام آن تجلی مستغرق و مستملک شود و حضرت ایشان میفرمودند کہ ہمیشہ نظر سید قاسم
قدس سرہ بر عاقبت امور می بود و شیخ بہار الدین عمر نظر داشتہ یکبار پیش حضرت شیخ
در آمد م اتفاقاً جمعی فقیران از ظلمہ و ادخوای می کردند و پیش ایشان گفت و شنید
بود شیخ بجانب من نظر کردند و فرمودند کہ شب کجا بودہ اید من مقصود ایشان فهم کردم
یعنی مناسبتی کسب کردہ اید کہ در چنین محل آمدید حضرت ایشان میفرمودند کہ اگر شیخ
نظر بر عاقبت داشتہ و میداشتہ اند چنین نمیکفایت از مولانا فتح اللہ تبریزی رحمہ اللہ
تعالی منقولست کہ کشف من در ملازمت حضرت سید قاسم قدس سرہ بسیار می بودم و
رضوف میل شوق تمام داشتہ تا غایتی کہ بسیار شبها در عقل میسند از وقایع
این طایفہ بر درمراوردم کہ جواب نمی آمد یکبار در صحبت حضرت سید شہید بودم کہ حضرت
ایشان در آمدند سید قاسم تلغی کردند و اقبال تمام نمودند و معارف غریب و دقائق
عجیب فرمودند و ہر بار کہ حضرت ایشان پیش حضرت سید قاسم می آمدند سید بی اختیار آثار
حکایات و اسرار غامضہ میکرد و حقایق و لطایف غریبہ از ایشان ہر میرد کہ در اوقات
و غیر مثل آن اتفاق نمی افتاد روز بعد از آنکہ حضرت ایشان از مجلس برخاستہ حضرت
سید متوجہ فقیر شدہ فرمودند کہ مولانا فتح اللہ سخنان این طایفہ علیہ کریمہ بجا نیست
اما بجز در گفت و شنیدہا کہی کفایت نمیشود اگر میخواہی کہ سعادت رسی کہ نہایت ہیمنہ
ارباب بہت است دست در دامن این جوان ترکستانی زن کہ عجوبہ زمان است
از وی بسی کار در حساست نزد باشند کہ جہل بنور ولایت او روشن شود و دلش

مرده بواسطه غش افزوده از برکت صحبت شریفش زنده کرد و مرا بموجب اشارت حضرت
 سید همیشه آرزوی ملازمت حضرتان ایشان می بود تا زمان سلطان ابوسعید میرزا که حضرت
 ایشان از آنکند بمرشد آمدند من اکثر اوقات در خدمت و ملازمت حضرتان ایشان می
 بودم و آنچه حضرت سید قاسم اشارت فرموده بوده اند زیاده از آن مشاهد می نمودم
 ازین نقل محقق شد که نظر حضرت سید بر عاقبت امور و استعداد مردم بوده و بدین سبب
 آن سخن که پیش ازین در ذکر غنا و ثقل حضرت ایشان گذشت که حضرت سید فرمودند که
 همچنانکه این ناخوشان با قباب شده اند زود باشد که دنیای تو قباب تو شود و حضرت
 ایشان میفرمودند که در صحبت حضرت سید قاسم هیچ ناخوشی نبود و خبر میدی چند و آنچه
 مردم نسبت بایشان میگفتند یکی از و چیز بود یا آنکه مطلع شده بودند بر قصاص و قد
 دانسته بودند که ایشان بر این وجه اند که آنچنین ناخوشان در گرد ایشان خواهند
 چاره نبود از آنکه بداشت آن مردم یا آنکه همچنانکه بر سر دیوار باغ میوه دار خاری
 بنده و مانع باشد از در آمدن در و آن و جانوران ایشان تا پیرایمن خود آنچنین
 مردم را راه داد و بودند از جهت متر حال و صفات حقیقت خود از نظر اغیار میفرمودند
 که پیش حضرت سید نشسته بودم که پیر کسل نام بحضر بود از مریدان ایشان که معارف
 و حقایق بیند مردم را بی تماشایی بر علانیه دلیر میگفت و در آنجا بسیار لغو بود از در و در
 و چون چشمش بر حضرت سید افتاد ز کشت متغیر شد و هر لحظه بوفی دیگر سکینت از بسکیم
 و توفیر سید در باطن او قوی بود و در هر قدم که میشرمی آمد یکبار بر سر خود بر زمین
 میسپارد و حضرت سید هر بار میفرمودند همه درویشان اله درویشان بهمان طریق که
 مشغولید بر آن طریق باشید و جهد کنید تا در اوساط نمایند پیر کسل باز بهمان طریق که
 پیش آمده بود عقب غیب میرفت تا پیران آمد بعد از پیر آمدن او حضرت سید فرموده اند که
 حکیم در استعداد و غیر اینطور خیری کنجایش نداشت کمال جان خیر فرمودم که زیرا که
 کمال هر چیزی بهتر از نقصان او میفرمودند که حضرت سید قاسم فرمودند با او هیچ میداد
 که درین زمان چه احتیاج و معارف کم ظاهر میبود بوی که آنکه تباهی کار بر تصفیه باطن است

برای تقصیر بقدر حلال چون بین زمان بقدر حلال کم است لاجرم باطنی صاف مانده که اسرار
 معارف الهی از وظایف او باین تقریب فرمودند تا زمانی که دست من بکجا میرفت طاقت
 بر اینجانب میداد و ختم دفعت خود را از آن میختم و چون بواسطه فلج دست من بکجا میشد که
 خانه که از آباء و اجداد من میراث مانده بود آنرا فرو ختم و مایه تجارتی ساختم و این زمان از آن
 بخورم و احتیاط حضرت سید در خوردنی چنین بود اما مردم نوع دیگر عقیده کرده بودند
 غیر واقع بود مردم از آن میدان که نزد ایشان میکشیدند استلال کردند و آن خود
 باین ایشان بود میفرمودند که حضرت سید بسیار عالی همت بودند ملازمان و کسان ایشان
 بطریق کسب مشغول بودند آنچه پیدا میشدند بموجب کرم مروت معذوف میشدند شققت
 و رحم ایشان بسیار بود اگر شنیدندی که جایی لمالعی یا کسی بیمار است بسیار متالم
 میشدند و ملازمان بعیادت او میفرستادند و بمقدار خرجی که میدادند و نفقه نمیدادند حضرت
 ایشان میفرمودند که مرا در هر قدر خصمه شده بود اندکی بهتر شده بودم و ایام نقاهت در
 در راه مولانا قطب الدین صدیقی بودم بمکان خدمت حضرت مولانا الدین کاشغری تنی
 مرده آمدند و گفتند بشارت شما را که حضرت سید قاسم شریف آوردند مرا آنقدر قوت بود
 که فی الحال بلامنت ایشان تو ام رفت کفتم شمار دید که مرا حال قوت آن منت که بخت
 ایشان تو ام رسید بعد از چند روزی بجهت در خود قوتی یا قتم شنیدم که حضرت سید
 محام در خانقاه شیخ ابوالکلیث آمدند انجا رفتم بعد از ساختن حضرت سید از حمام برآمد
 و بر تخت روان نشستند و آن تخت را چاکس بر میداشتند اتفاقا کلیکس غایب بود
 بپایه راسن گرفتم بار غلیم بر من افتاد و چنانچه خم شدم نزدیک بود که بینی من بر زمین
 رسد و تخت روان از دست من میفتادند نشیمن خوبی را در خاطر خود جای دادم آن
 نشیمن مورث جمیع و حضور تمام شد و قوت غلیم در خود باز یافتیم که نا در مدرسه
 امیر شاه ملک تخت روان را بر دم بعد از آن میدان حضرت سید مرا گفتند این زمان در
 ملک آسمان در آمدی که حامل بار امانت شدی انشی کلامه قدس سوره این سخن را
 بتقریب آن فرمودند که میکشید خود را با اندیشه های خوب مسرور می باید کرد انچه

همین بخاطر میرسد که خود را با پیشهای خوب سرور گردانید آن باشد که داند او
 پس لا حرمی است و متیوا که منظر اسما و صفات و مصداق فعل حق تعالی شده است
 در صفت فعل که از وظایف است بحقیقت از جای دیگر است پس باید که همیشه بنده خود
 را باین اندیشه سرور دارد و شکرشادی جاوید کن از دوست تو تا بکنجرت بچو کل در پرتو
 میفرمودند که خدمت سید قاسم میکردند که از جنس موالی دو کس دیدم که ایشان را ندان
 میفرمودند که مولانا جانی رومی دیگری مولانا ناظر بخاری حضرت سید قاسم تبریزی
 در سن سوره در مبادی حال کرد مجازیب مجانبین بسیار شسته اند فرمودند که در روم
 دوم از مردم حال مجذوبان میپرسیدم گفتند در فلان موضع مجذوبی قوی است
 بخارقم و ویرا دیدم شناختم مولانا جانی بود که در تبریز با هم تحصیل میکردیم تبرکی
 وی گفت که مولانا جانی بومنی دانتر سن گفت که داتبردم مولانا سیدین گفتیم ترا
 بحال افتاده است گفت من نیز مثل تو سرشته بودم همیشه هر چیز مرا بر طریقی میکشید
 گاه چیزی میبود و مرا از همه دور بود پس بزبان ترکی رومی گفت و نیکیا ندوم
 و نیکیا ندوم یعنی بیا سودم بیا سودم حضرت ایشان میفرمودند که هر بار که حضرت
 سید این حکایت میکردند آب از چشم ایشان فرو میرفت معلوم میشد که سخن آن
 مجذوب در باطن ایشان تأثیر عظیم کرده بوده است میفرمودند که حضرت سید
 میفرمودند که در شهر سنبر و از مجذوبی بود بدین وی رفتم در خاطر گذشت که
 بایا با محمود طوسی بهتر باشد یا این مجذوب فرحال متوجه من شد و گفت چندان
 نیزم چندان میفرم که بایا محمود را آب برد و در اضم این حروف علیه الرحمه چنین می
 گفتند که از بعضی اعزّه شنیدم که چون حضرت سید قاسم قدس سره بامن مجذوب
 سنبر واری که بمیرد یوانه مشهور است و قبر وی در آن دیار معروف است ملاقات
 کرده اند و در خاطر گذر نهیده که آیا وی بهتر باشد یا محمود و وی آنکه سخن از
 حضرت ایشان نقل کرده شد بزبان رانده بعد از آن گفت که بایا محمود را ز کیش
 من یک تیر است حضرت سید از سنبر و از پیش بایا محمود بطوس فرستاد و سخن من

دیوانه را بخاطر آورده که گفت ای محمود از ترشش من یک تیر است با محمود را سر استن بدید
 کرده و گفته که بی پروایی بچکان حضرت ایشان میفرمودند که شبی بخواب دیدم که در میان
 نه راهی بزرگ سیاده ام و ازین شاهراههای باریک هر طرف قهت ناکاه دیدم
 که حضرت شیخ زین الدین خوانی علیه الرحمه بر سر یک راه ایستاده اند و گرفته اند و گفتند
 قال البی صلی الله علیه و سلم السع الابل اللدیس اشارت کردند که بیا تا ازین راه
 ترابده خود برم و مرا خاطر نمیکشید که از آن شاهراه برای دیگر روم ناکاه دیدم که
 حضرت سید قاسم قدس سره بپس پیغید سوار از آن شاهراه برآمدند و گفتند ایشان را
 بشهر میکشید بیا تا از شهر برم بعد از آن مراد و لطف خود ساختند و آن شاه راه در شهر
 درآمدند بعضی مخادیم میگفتند که اشارت باین معنیست آنچه حضرت سید و بعضی از اشعا
 معارف شعار خود فرمودند که شعر من از آن شهر کلام نه از آن ده که توئی با هر خلق
 جهان دار و مداری دارم ذکر صحبت حضرت ایشان بخند میبخش بهای الدین عمر و تن
 به تعالی را حضرت ایشان میفرمودند که مرا از میثاق خراسان اطوار شیخ بهای الدین
 عمر قدس الله تعالی سر و بسیار خوش آمده بود اکثر اوقات بسته بودند هر که بدین
 ایشان می آمد مناسب و زندگانی میکردند و خود را هیچ نوعی ممتاز نمیکردانند
 این مقدار بود که احیاناً جلد اختیار میکردند باین طریق میبخش ایشان این بوده
 میفرمودند که در مدت پنج سال که در هری بودم کاه بود که در هفته دوسه نوبت
 بصحبت شیخ میرسیم مرا از صحبت شیخ زاده فایده نبود این مقدار بود که نسبت خود را
 در صحبت شیخ روستن می یافتم حضرت میر عبدالاول علیه الرحمه در سمت خود نوشته اند
 که حضرت ایشان میفرمودند و گفته که در هری بودم در واقع دیدم که از منزل میگردم
 که تعلق بخند میبخش زین الدین خوانی دارد میدان اصحاب ایشان را اولالت میکنند
 که اینجا باشند اینجا خاطر من کشید باشند از اینجا که شتم بجایی رسیدم که بسیار نداشت
 و خونی داشت چنین معلوم شد که منزل شیخ بهای الدین عمر است دیدم که حوضی پر است
 و رعایت صفای میدانی بسیار وسیع حضرت شیخ بزرگوار خود نشسته اند میخواستند که نماز

جمعه که دارند انجام بسیار خوب نمود چون حاضر شدم میل ملاقاتی به شیخ بهارالدین
 عمر شریف شد و بسیار پیش ایشان میرفتم و فرمودند که بسیار از کلمان اصحاب حضرت خواجه
 بهارالدین اقدس الله تعالی مرودیده بودم طریقی شیخ زین الدین رحه افی پیش من چنان نمود
 و طریقی شیخ بهارالدین عمر بسیار خوب نمود همه روز شسته بودند هر کس می آمدند
 او حکایتی میکردند احیای الحمد می شنیدند انشی کلامه رحمه الله تعالی میفرمودند وقتی که
 بمنزل شیخ بهارالدین عمر میرفتم اول سب راه بمنزل شیخ زین الدین میرسیم خود را
 از همه نسبتها میبایست و عثمان خود را میگذشتیم میل فتن بجای شیخ زین الدین نمیشد
 کشتن خاطر بجای شیخ بهارالدین عمر میشد میفرمودند که روزی بجای شیخ زین الدین رفته
 بودم ایشانرا استعراقی بودم لانا محمود و حصار می که خود را از خلفا شیخ میباشند
 با جمعی از اصحاب حاضر شدند و چنان معلوم شد که کتابی تصنیف کرده شیخ است میخواهند
 که پیش شیخ بخوانند بای برین میروند و میرفتند و حرکات ناخوش میکردند که باشد
 که شیخ از مراقبه باز آید که وقت سبق میگذاشت و شیخ حاضر نمیشدند آخر گفتند بانه میشود
 اولی آنست که بیاطن بشیخ متوجه شویم تا بحال خود آید پیش شمس و خاطر را بشیخ
 میباشند شیخ حاضر شدند و فرمودند که برای سبق خواندن آمدند بیاید پیش شیخ و بجا
 نشستند و با فاده و استفاده مشغول شدند حضرت ایشان میفرمودند که مرا این ب
 ادبی از مولانا محمود و سایر اصحاب شیخ بغایت ناخوش آمد که عزیز از چنان حالی بخت
 سبق خواندن باز باید آوردن فرمودند که میان خاطر بر کسی گذاشتن و ویرالت کردن
 و کردنی زدن هیچ فرقی نیست این جهت بجای شیخ زین الدین علیه الرحمه کمتر تر میفرم
 میفرمودند روزی که خدمت شیخ زین الدین علیه الرحمه مولانا محمود و حصای در پیش
 عبد الرحیم رومی را اجازت ارشاد میکردند و بولایت خودشان میفرستادند من
 مجلس حاضر بودم بعضی محاذیم از حضرت ایشان نقل کردند که فرمودند روزی پیش شیخ
 بهارالدین عمر در آمدیم چنانچه عادت ایشان بود پرسیدند که در شهر چه خبر است گفتیم
 خبر فرمودند که ام است گفتیم شیخ زین الدین و اصحاب ایشان میگویند که همه از دست

وسید قاسم و اتباع ایشان میگویند که همه اوست شما چه میگویند شیخ فرمودند که شیخ زین الدین
 متباین است میگویند و در اینجا دن دلیل گفتن تقویت قول شیخ زین الدین صاحب
 ایشان چون کوشش فراداشتم همه دلایل ایشان متقوی سخن سید قاسم و اتباع ایشان بود
 کفتم این دلایل باری تقویت قول سید قاسمیان میکنند بار شیخ بدلیل قوی تر زین
 کتا و ند هم در تقویت قول سید قاسم و اتباع ایشان درین بنحاط مران فتاد که بحسب طریقه
 معتقد قول سید قاسمیان می باید بود اما بحسب طلب هر خود را بر اعتقاد شیخ زین الدین
 فرامی باید نمود حضرت ایشان میفرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین عمر را بسیار میالیم
 ایشان پس نمیگفتند و من ترک نمیکردم ایشان را استغراقی بود مثل آنکه کس خواب رود
 و یکی زنده و گاه گاه حاضر میشوند و میگفتند که رسم ولایت شایسته من میگویم آن
 شیخ میگفتند چه شایسته ای بوده است آنجا رود کسی میفرمودند که تجدید شیخ بهاء الدین
 عمر بسیار میرفتم هر گشتند بسیار شیخ زاد و گفت مرا جمال من گفت مبارک ایشان را بسیار
 میالیم و گاهی موزه از پای ایشان میکشیدم هرگز هیچ بوی مرا خوشتر از بوی پای
 ایشان نیامد ذکر ملاقات حضرت ایشان بخدمت مولانا یعقوب حسینی قدس سره
 تعالی سره حضرت ایشان میفرمودند که اول بار که بهری میرفتم بجل و خزان رسیدیم
 بارزگانی بسیار پر جمال بر در باطنشسته بودند چنان فهم کردم که بطریق خواجگان قدس
 الله تعالی ارواح مشغولست پرسیدم که این طریق از کدام عزیز شما رسیده است چنانچه
 طریق مردم بازار و تجاری با شنی حال ظاهر کرد و گفت عزیزیت در بفقو از خلفا
 حضرت خواج بهاء الدین نقشبند قدس الله تعالی سره که ایشان را مولانا یعقوب حسینی میگویند
 این نسبت از ایشان بمن رسیده است میان فضایل و شمایل ایشان کرد و در آن شبی بخدمت
 نمود و خواستم که از همتا مرا محبت کیم بعد از آن ملازمت مولانا یعقوب شتابم بهری رفتم
 و آنجا مدت چهار سال بکثافت افتاد و خدمت شیخ بهاء الدین عمر در آنجا داشت اهتمام داشتند
 بعد از چهار سال بجانب بفقو روان شدم چون بولایت حجابیان رسیده شدم بخدمت
 و بیماری که عارض شده بود مدت میت روز بت سر کشیده بودم نتوانستم که روزه

از آنجا پیرون آیم و بعضی مردم در نواحی جنابیان غیبت مولانا یعقوب بسیار میکردند و در غیبت
 چاری بستنیدن سخنان بر این فتوری عظیم در داعیه ملاقات ایشان واقع شد
 الا مر با خود کفتم این مقدار مسافت بعید قطع کرده نیک نباشد که با ایشان ملاقات
 چون رفتم و ایشان را دیدم بسیار التفات نمودند و از هر باب سخنان فرمودند و چون روز
 دیگر ملازمت ایشان رسیدم بسیار بسیار غضب کردند و نجوشت و در شتی پیش آمدند بط
 آمد که غضب ایشان بسبب آتاع آن غیبت نمود و فتوری که بسبب آن شده بود اگر چه
 تضرع نکردند لیکن گفتند سهل باشد که کسی آمدن کسی را پیش از دو ماه نپند حضرت
 فرمودند که مرا یقین نیست که بسبب ایشان آتاع غیبت بود و آن فتوی بود در کار
 بعد از ساعتی باز بطریق لطف پیش آمدند التفات و عنایت بسیار نمودند و کیفیت ملاقات
 خود را بحضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سر بیان فرمودند و بعد از
 بیان کیفیت ملاقات بحضرت خواجه دست دراز کردند که پاپیت کن من بر گرفتن
 دست ایشان اقبال نکرد از آنجهت که بریشانی مبارک ایشان پاضی بود متیاضی
 که موجب فقر طبعیت میباشد ایشان کرامت طبعیت مراد ریافته رفودست خود را محیل
 کشیدند و بطریق خلع و بس تبدیل صوت خود نموده بصورتی ظاهر شدند که تیار
 از دست من رفت نزدیک شد که بخود از برخد مت مولانا چیم ایشان باز دست خود
 دراز کردند و فرمودند که حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سر دست من گرفت
 بودند و فرمودند که دست تو دست است هر که دست تو گرفت دست ما گرفت و دست
 خواجه بهاء الدین میگردد بی توقف دست مولانا یعقوب را که فتم و بعد از تعلیم طریق حقا
 قدس الله تعالی ارواحهم بوجه نفی و اثبات که آنرا و قوف عددی گویند خدمت
 مولانا یعقوب فرمودند که آنجا از حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سر بهار است
 است اگر شما بطریق جذب طالبان را تربیت کنید اختیار شما است گویند که بعضی
 از خدمت مولانا یعقوب قدس نمیره رسیدند که طالبی را که این زمان طریق کفشد
 چلو بود که اختیار شما است گویند که بعضی اصحاب خدمت مولانا اگر غلبه بر تربیت

خدمت مولانا فرمودند که طالب چنین می باید که پیش مرشد آید مجموع امور مهیا کرده بود
 همین موقوف اجازت بود و اوقات هر چه کوشید خدمت حضرت مولانا نورالدین عبدالحق
 جامی قدس سره در تفحات الانس نوشته اند که چنین استماع فائده است که خدمت مولانا
 یعقوب میفرموده اند که طالبی که بصحبت غزیری می آید چون خواجه عبیدالله بنی باید
 چراغ مهیا ساخته بود و در غن و فقید آماده کرده و همین که در آن می بایست دست
 حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه انصاف میداد و میفرموده
 طریق که از حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سر میارسید ذکر است اگر کسی
 بطریق جذب به دست می تواند کرد بسیار خوب است می باید کرد حضرت ایشان میفرمودند که
 چون از خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه اجازت خواستم طریقه خواجگان را قدس
 الله تعالی سره وار و اجماع تمام بیان کردند چون بطریق را بطور رسیدند فرمودند که
 این طریقه و بهشت نهمی و مستعدان برسانی مقصد دوم در ذکر بعضی از تحقیق
 و معارف و وقایق و لطایف و حکایات و احوال که در خلال احوال آنحضرت
 ایشان بی واسطه اجتماع افتاده است مثل بر سه فصل فصل اول در ذکر معارف و لطایفی که
 در معنی آیات و احادیث و کلام اولیا میفرمودند فصل دوم در ذکر حقایق و حکایاتی که از مشایخ
 متقدمین و متاخرین قدس الله تعالی سره نقل میگردند فصل سوم در سخنان خاصه که از هر یک
 بر زبان مبارک حضرت ایشان میگذشت و مخاطباتی که از آنحضرت نسبت جاهل بدست
 و نهایت در صحبت صادر میگشت فصل اول در ذکر معارف و لطایفی که در معنی آیات
 و احادیث و کلام اولیا میفرمودند اما آنچه در معانی بعضی آیات میفرمودند و در ضمن شان نزد
 شیخ ایرادی یابیده شد در آیت الحمد لله رب العالمین میفرمودند که حمد را بایستی است
 و نهایتی بایست حمد است که در مقابل نعمتی که ببیند و داده اند حمد میگویند از برای آنکه
 میداند که حمد نعمت از داده میگرداند نهایت حمد است که حق سبحانه و تعالی
 داده که بآن قوت قیام بحق عبودیت مینماید از نماز و روزه و زکات و حج و غیره
 آن در مقابل نعمتی که سبب قرب رضای حق سبحانه و تعالیست حمد میگوید بلکه نهایت

حمد است که بنده داند که حامد از مظهر و غیر حق سبحانه نبوده است کمال بنده جز در آن
 نیست که داند که او معدوم است که او را ندانست و نه صنعت و نه فعل با آن باشد
 خود را سرور کرد داند که او را مظهر صفات خود کرد و نه شمع در آتیه و قلیل من
 عباد می شکو میفرمودند که شکو بحقیقت است که در نعمت مشاهد منعم کند و فرمود
 که امام غزالی قدس سره فرموده است که اگر نعمت ملذذ و شادمانی شکر نیست اگر نه
 این جهت باشد که سبب وصول میشود بجهت سبحانه رشحه در معنی آیت فاعرض عن
 عن ذکرنا میفرمودند که آیت متداول دو معنی است یکی آنکه از ظواهر آیت مفهوم میشود
 که اعراض کن از طایفه که از ذکر ما اعراض کرده اند که اهل حجب و غفلت اند و دیگر آنکه
 طایفه هستند که از کمال استغراق و استملاک در شهود مذکور مصطفی ذکر ایشان مرتفع
 شده است اگر فحشا ایشان را بذكر تکلیف کنند ذکر ایشان را مانع از شهود مذکور خواهد
 شد پس حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مامور شد با آنکه اعراض کند از چنین طایفه که غفلت
 کرده اند از ذکر و در شهود مذکور مستغرق شده بآن معنی که ایشان را بذكر گرفتن تکلیف
 نفرمانید رشحه در معنی آیت لا کومع الصادقین میفرمودند که کیونت مع الصادقین را
 دو معنی است و کیونتی بحسب صورت است و آن است که در مجالست و مصاحبت را با
 اهل صدق لازم وقت خود گیر و تا سبب دوام صحبت ایشان باطن و می از انوار صفات
 و اخلاق ایشان منور شود و کیونتی بحسب معنی است که از رها کردن باطن بطریق رطب
 و رزق نیست بطایفه که استحقاق و اسطی داشته باشند و صحبت را حصر بلبده در آن نیست
 بچشم ناظر باشد بلکه جنان سازد که صحبت دایمی شود از صورت بمعنی عبور کند تا همیشه
 واسطه در نظر باشد چون انیمفی را بر سبیل و ام رعایت کند سر ویرا با سر ایشان میباشد
 و اتحادی حاصل شود و بدین واسطه آنچه مقصود اصلی است حاصل حقیقت وی شود
 رشحه در معنی همین آیت میفرموده اند که آنچه ازین امر واجب الاقتال مفهوم میشود
 نیست که می باید که دل مرتبه یکی از صادقان باشد آن طایفه اند که هر چه هست
 بالغیر است از پیش بصیرت ایشان برخاسته است روح صدق آن نیره را گویند که

آنچه نیزه را باید از رستی و بند داشته باشد آنچه حقیقت انسانی باید که بان منجلی باشد تا
 بدرجه کمال خود رسیده باشد غیر توجیه راست بجناب حق سبحانه تعالی برسیل و دوام نیست
 رشمه در معنی این آیت همین میفرمودند شعر با عاشقان نشنیده عشقی گزین و با هر که
 نیست عاشق با او مشوقین شعرش استادی که او بخوی بود جان شاکر دوش از او
 بخوی شود شعر باز استادی که او بخوی بود جان شاکر دوش از او بخوی شود و آدمی را
 از انجبت که استعداد تاثر تمام از هم نشینان حاصل است مأمور باین امر شده است کدام
 عمل بایشی که از حق سبحانه بیکت صحبت این طایفه واقع شود مقاومت تواند کرد و جذبه
 جذبات الحق تواری عمل الثقلین موبد نیست رشمه در کلمه لا اله الا الله میفرمودند که بعضی کلام
 لا اله الا الله را ذکر عام گفته اند و ذکر الله را ذکر خاص و ذکر هورا را خاص الخاص و
 حال آنکه ذکر لا اله الا الله ذکر خاص الخاص میتواند بود و نیز آنکه تجلیات حق سبحانه را
 نهایت نیست و در انصورت هرگز تکرار متصورنی پس در هر آنی نفی صفتی میکند و اثبات
 صفتی است پس ابد الابدین از نفی و اثبات خلاص نباشد رشمه میفرمودند که معنی لا اله
 الا الله پیش بعضی که الله اسم داشت من حیث هی آن تواند بود که لا اله نیست الله
 که عبارت از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات الا الله مگر ذات بخت معوی
 عن الكل این معنی را پیر از خود دور نمی باید داشت زیرا که در زمان خلود دل از انجیا
 مشهور و سر جز ذات مقدس هیچ نیست و این نسبت مبتدیان طریقه خواجیه عبدالحق
 قدس الله تعالی سره را میر است فهم من فهم با نیک و دو کرده کس است و درین
 معنی میفرمودند که مبتدیان طریقه خواجیه بهاء الدین را قدس الله تعالی سره در اول قدم
 چاشنی از غیب هوش حاصل است رشمه در معنی آیت کریمه قل اللهم فم درهم میفرمودند
 که مراد است که بنفس ذات متوجه باشن بصفات رشمه در معنی آیت یا ایها الذین آمنوا
 آمنوا میفرمودند که اشارت است بیکر اعتقاد یعنی ایمان که پیش این طایفه عبارت از
 عقد قلبیت بحی سبحانه حق سبحانه امر کرده است که تکرار این عقد کنید یعنی سعی نمائید که
 بدانید که این وصف از آن شمانیت رشمه در معنی آیت کریمه فم فم ظالم النفس منهم

بالله رسول

مقصود منہم سابق بالخیرات میفرمودند و میثاید که منہم ظالم لنفسہ اشارت باشد بطاعت
 کہ بنفس خود ظلم کرده اید بان معنی کہ ہر چہ را دوست از لذات و شہوات و ہر احمق
 گردانیدہ اند و در جمیع احوال مخالفت ویرا لازم داشتہ اند تا مستعد قبول مواہب کہ در
 نظر بدین تحقیق این کردہ از مقصودان در پیش باشند و مقصودان از سابقان بخیرات
 رشحہ در معنی آیت سوا علیہم اند رتہم ام لم تذہبہم لا یؤمنون میفرمودند شاید کہ ایشان
 بطایفہ باشد از بنی آدم کہ بر قلب ہمین واقع شدہ اند کہ طایفہ اند از ملائکہ ایشا
 از غایت استغراق در شہود ذاتہ ہر آگاہی نیست بآنکہ غیر ذات حق سجانہ موجودی نیست
 و چون آن طایفہ از ہر چہ آگاہ نباشند ضرورت ہر چیز بایان نہ داشتہ باشند لاجرم
 لا یؤمنون صف آن بزرگواران آمد رشحہ در معنی آیت لمن الملک الیوم بعد الوار
 القہار میفرمودند شاید از ملک دل سالک خواهند چون حق سجانہ بردلی بغير احدیت
 تجل کند در آن دل از غیر خود نشان نکند ارد پس در آن دل صدای لمن الملک الیوم
 در اندازند و چون در آن مملکت غیر خود بنیند ہم خود جواب دہ کہ لہ الواحد القہار
 صدای سبحانی ما اعظم شانہ و انا الحق فی الدارین غیری و امثال این ازین مقام است
 رشحہ در معنی آیت یا ایہا الناس انتم الفقراء الی اللہ میفرمودند کہ آدمیا محتاج
 حقند سجانہ و چون حق تعالی بعلم قدیم خود میدہد است کہ آدمی بحسب مقتضای نسبت
 بنان و آب و سبابہ نیوی محتاج خواہد بود لاجرم جمال قیومیت خود را از مظاهر
 گردانید تا آدمی بہر چہ محتاج شود فی الحقیقت محتاج بکسی باشد سجانہ از وجہ قیومیت
 وی تعالی شانہ رشحہ روزی بعضی از حاضران مجلس را سیاست و ملامت میکردند
 و سخنان میفرمودند در آن اثنافرمودند بر در کوہا نکردید کاری کنید کہ کسی شما
 نفی گیرد بروہی کہ تو انید خود را کم کنید سعی نمائید کہ شہود احدیت در کثرت حاصل
 شود بعضی معنی انا اعطیناک الکثر چنین تفسیر کردہ اند کہ دادیم ترا کثر یعنی شہود
 احدیت در کثرت رشحہ در آیہ کل یوم ہونی شان سخنان میفرمودند در آن اثنابقریب
 گفتند کہ بقاء بعد الفناء و معنی است کمی آنکہ بعد از آنکہ سالک متحقق شد بشہود ذات

بر آن رسوخ تمام یافت و اگر استغراق و غیبت بشعور و حضور بازگشت منظر تجلیات اسما
 فعلی میشود و آثار اسما کونیه را در خود بازمی یابد و میان هر یک از اسما امتیاز میکند
 و از هر اسمی خطی خاص سر امیکیر و معنی دیگر آنکه در هر آن و خبر وی لایحزری از اجزا
 زمان در خود اثری از آثار ذاتیه که افراد خارج منظر هر نمیشاید و بازمی باید انا
 فنا این آثار متنوعه متکونه را در باطن خود درمی یابد و باعتبار اختلاف آثار امتیاز
 میکند میان هر یکی در اقصای زمانی از افسانه و این بغایت نادر و عالیت و اکمل
 افراد انسانی را از ارباب لایت خاصه این معنی بر سبیل مذرت حاصل میشود
 و آیت کل یوم هو فی شان هوید این معنی است بیت هر دم ازین باغ بری میرسد
 تازه تر از تازه تری میرسد اما آنچه در معنی بعضی احادیث میگفته در ضمن شست
 رشمه ایراد می یابد رشمه در معنی حدیث القناعت کثر لایقنی میفرمودند که قناعت
 نزد ما نیست که چون کسی نان جو نابخفته یا بد آر زوی نان جو نابخفته نکند از آن
 افتد بخورد که دست و پای چند از برای نماز گذاردن میفرمودند که برو جی بای
 بود که همیشه میسر شود و در خوردن پوشیدن قناعت باید کرد بچیزی که از آن پایه
 بر نباشد پس دست مبارک خود را کشادند و فرمودند هرگاه کسی که سینه شود
 بگوید دست کبریا یا آرد ویرا کفایت هر که چنین کرد بیا سو میفرمودند که اگر
 کسی ربایابی افتد مثلاً که در آن نه آب بوده نه آبادان و از هیچ ممر امید طعام
 نباشد ویرا برای طعام هیچ دغدغه نشود و در باطن وی نیز طبع هیچ تضییع نبود
 میتوان گفت که این مرد قناعت بحقیقت حاصل شده است رشمه در خبر الکبر مع
 المنکبر صدقه میفرمودند که تکبر دو نوع است محمود و مذموم تکبر مذموم عدم تعظیم است
 بر خلق خدا تعالی و چشم حقارت در ایشان نکرستن و خود را از ایشان یاده بدیدن
 و تکبر محمود عدم التفات است بآدم و حیوان و تعظیم بر غیر حق سبحانه آن معنی که هر چه
 غیر حق است بجان در نظردی حق و بمقدار شود و علاقه التفات می از آن منقطع کرد
 و این تکبر اصل است و موصل بر تبه فنا رشمه میفرمودند که حدیث وارد شده که

شیخ سوره بود بنا بر اینست که در سوره بود و امر با استقامت واقع است کما قال سبحانه استقیم كما
 امرت استقامت امرت بغایت صعب زیرا که استقامت استقامت است در حد وسط و مجموع
 افعال و اقوال و اخلاق و احوال بر وجهی که تجاوز از آنچه ضرورت در مجموع افعال صادر شود
 و از طرفین اسطر و تفریط مصون محفوظ باشد از اینجاست که گفتند کما استقامت
 دارد ظهور کرامات و خوارق عادات را اعتبار نیست رتبه در معنی حدیث الیوم
 تشد کل فرجه الانسرجه ابی بکر رضی الله عنه میفرمودند مسجدی که حضرت نبی صلی الله
 علیه و سلم در آن نماز میکردند چندین در داشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در منزل
 فرمودند تا اکثر آن فرجها را ببند و آن در که برخانه صدیق اکبر بود رضی الله عنه باز گذاشت
 پس فرمودند الیوم تشد کل فرجه الانسرجه ابی بکر امر فرمود بسته شد همه شکافها الا شکاف
 ابی بکر از باب تحقیق درین باب سخن دارند و آن است که حضرت صدیق را رضی الله
 تعالی عنه کمال نسبت جمیع حضرت رسول صلی الله علیه و سلم ثابت بود آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم درین حدیث اشارت بآنمندی کردند که همه نسبتها بطریقهها نسبت جمیع
 مسدود است و آنچه موصول مقصودست بفراین نسبت جمیع و رابطه عبادت ازین نسبت
 جمیع است بصاحب که عتقا دو اسکی الا این باشد و طریق خواجگان قدس الله
 تعالی ارواحهم که بحضرت صدیق اکبر نسبت از حیثیت این نسبت جمیع است و طریقه این
 عزیزان بحقیقت نگاه است این نسبت جمیع است وقتی دیگر در بیان تحصیل این نسبت
 جمیع است و این ابیات خوانند که مشهور است در یک سوره سغایز کن ۴ و در شکل
 فرجه آغاز کن عشق باز می آن در یکچه کردنت کن جمال دوست دید روشنت رتبه
 میفرمودند که بعضی از کبر و وقت طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم در معنی حدیث
 جامع الله وقت گفته اند که ای وقت ستم شامل جمیع اوقات یعنی حضرت نبی صلی الله
 علیه و سلم بحق سبحانه و تعالی دار دنیا طی حاصل بود بر پیل دوام که در آن هیچ
 چیز کنجایی نداشت اما در قوت مدر که مسمی بالقلب است هر همه چیز کنجایی بود اصل
 دنیا و محاربه اعدا و معاشرات از و اوج طهارت و غیر آن بعضی گفته اند مع الله

وقت ای وقت عزیز باد و میفرمودند که خدمت خواجہ علاء الدین عجمی انی علیہ الرحمہ
بقول ثانی میگردند میگویند که کاملتر اسیریل مذرت این حال واقع میشود ششم میگردند
در حدیث شب معراج واقع است که چون جبریل از همراهی حضرت رسول صلی الله علیه
و سلم باز ماند فرمودند که لودنوت انما لا حرقق الیایا اهل تحقیق و مرضی آن گفته اند
اگر نزدیک و م بقدر کثرتی از مقام خود که شود ذات مع الضمانت بر آینه میگویم
یعنی من پیغام پذیر میگردم یعنی صفت من میسوزد و ذات میماند ششم در حدیث
ادبی ربی فاحسن تادینی فرمودند ای بان اعطانی النجوة الیما مع جمیع خصال النور الخیرة
و اتصال الحمیة التي یقضى لایام حضرت محبوب در سلطوت سلطنت محبت که قلب دایره
نوحید است چه چیز باشد از آنچه ملایم و مرضی حضرت محبوب نیست که مقهور و مرتفع گردد
و چه چیز باشد از خصال حمید و اخلاق مرضیه که حاصل نشود و بعد از حصول محبت محبت بنا
بر جمیع وقایع مرادات حضرت محبوب مطلع شود و حسب مرضی و ملائمت حضرت
محبوب صرف نمیکند بیت ستاد تو عشق است جو بنجار برسی و او خود در زبان حال گوید که چون
ششم میفرمودند که حضرت امیر المؤمنین عیاضی الشیخه فرموده اند که کشف العطاء
ما زدت قیام معی که ملایم است حال حرف او است که آن کلمه است که معنوی امتناع
ثانی است از برای امتناع اولی میگوید پس انجا طر نیامده و آن است که بعین همیشه در
تراید است زیرا که کشف عطا هرگز ممکن نیست و این پیش از باب تحقیق متورس شده است
که ذات من جیشم می بر کز طایر میشود و مگر از پرده صفای چون حقیقت همیشه در حجاب مکنون
و استار باشد کشف عطا هرگز ممکن نباشد پس بعین لایزال در تراید باشد اما آنچه در میان
بعضی از کلمات اولیا میگویند هم در ضمن هشت ششم ابراهیمی یا بد ششم در معنی این سخن
مجموع الله کان لم یطیعوا فاصبحوا مع من یحب مع الله میفرمودند که مراد بصحبت می
و آگاهی است که لازم صحبت است زیرا که مصاحبین بالازم است که بیکدیگر حاضر و آگاه
باشند چنین ارشاد شده است در توجیه احادی نسبت انسان که خلقت بیدی ای بالافضل
للقابله یعنی از جمیع اوصاف در وی چیزی هست و از جمله اوصاف است حضور ذاتی

چندی سجده از لاد ابد بذات خود حاضرست پس آنچه حاضرست از حضور اکا بهی را افراد
 انسانی از ایشان نیست بلکه بر توی است از آفتاب حضور ذاتیکه بر دیوار منظر هر تافته
 و آنز منور گردانیده و کمال آدعی جز در نیست که تحقیق حال خود کرد و آید که آنچه او را حالت
 از حضور و غیره از آن نیست آنچه بر هر بی همسر سر فرموده است که تحقیق تحقیق
 مصحوب اشارت باین معنی است رتبه و معنی این سخن که بعضی محتقان فرموده اند که قول
 صدیق الی الله الف المسمیة ثم اعرض عن الخطة مافاته بعد اکثر مائات میفرمودند که تحقیق این
 سخن آنست که این لطیفه بزرگوار بمقامی میرسد و در هر یک نفس کلمات مافاته
 کنند و حکایتی مشهورست که بعضی از این لطیفه را و آن ابو بحسین نوری و صحابی او
 چنانچه در کشف المحجوب مذکور است که ایشانرا پیش خلیفه غازی کردند و گفتند که ایشانرا
 و خلق را اصلاح میکند اگر فرمان شود که ایشانرا بقتل رسانند آن فربه مبتلاشی شود هر
 عظیم بر آن مترتب خواهد شد و چون ایشانرا بدار خلافت حاضر کردند و آیدند خلیفه بقتل ایشان
 فرمان داد و اسباب خواست که یکی از ایشانرا بکشد دیگری پیش آمده و درخواست کرد که او
 مرا بکشد سیاق قصه وی کرد آن دیگری پیش آمده و همین درخواست نمود و سیاق متعجب فرمودند
 و گفت شما عجب باندید که بقتل خود چنین مشتاق آید که بر یکدیگر مباردت مسافقت نمایند
 گفتند بای ایشاریم بمقامی رسیدیم که در هر نفسی کلمات سابقه میکنیم پس هر یک حیات
 خود و ایشار آن دیگری مینماییم تا بدین مقدار فرصت یار آن یک نفسی چند برآوردند
 کلمات گفتند این سخن خلیفه رسید متنبه شد و تحقیق حال ایشان فرمودند و بعد از اطلاع
 بر کلمات ایشان گفتند اگر این لطیفه زند تقید پس در عالم صدیق نیست انک ایشانرا عذر
 خواهی کرده با غر از نام باز گردانیده اند حضرت ایشان میفرمودند که این با تمثیل است
 و آن آنست که شخصی صد دینار سرمایه دارد و بآن تجارت میکند و سعی کرد تا طایفه
 دینارند درین زمان آنچه حاصل است و ازین مایه صد هزار دینار درین زمان آنچه
 حاصل است و ازین مایه صد هزار دینار در سود تجارت هر آنست از آنچه حاصل
 او بوده پیش از صد دینار پس اگر وی درین زمان از کسب تجارت باز نهد و بای

او زیاده خواهد بود ار مال ناله رشتی میفرمودند آنچه اکابر گفته اند که من غمض عینیه عن طرفه
 عین لم یبند لحوال عسره معنی وی آنست که دیگر وی بتدارک زمان فوت شده هستند
 نمیتواند شد رشتی در معنی آن سخن که بعضی عرفا گفته اند که ارباب الاحوال غیرون
 عن الاحوال میفرمودند که استغراق و استهلاك نیز موجب ترقی نیست زیرا که تحقیق
 پیوسته است و معلوم شد که ترقی باز بسته بدوام علمست در زمان استغراق و استهلاك
 بحقیقت زمان باز ماندن از علمست بلکه استغراق و استهلاك از احکام آن موطنی است
 که بطریق استعمال درین موطن ظاهر شد است اگر در موطن دنیا ظاهر نشود در موطن
 عقیقی بطریق اتمل ظاهر میشد پس بنابرین تحقیق است که ارباب احوال تبرا کرده اند از احکام
 رشتی میفرمودند که حضرت خواجه محمد باقر علیه السلام فرمودند که حقیقه آنکه
 عبارة عن تجلیه سبحانه لذاته بذاته فی عین لعب من حیث اسم المتکلم فرمودند این مقام
 بی آنکه مدتها طالب کر گوید تادل او را دوام آگاه حاصل شود نیست بعد از آن اگر
 جمله دیگر یابد و این نسبت را از خود سلب کند غایتی است از حق سبحانه پس این
 خوانند که نسبت یکجمله ستانه مردانه بگردیم از علم که نسبتیم و معبودم رسیدیم رشتی
 در معنی این سخن اکابر گفته اند سبحان من لم یجعل للحکمی سبیلا لا معرفة الا بالعمی عن معرفه میگوید
 که عجز از معرفت آنست که معلوم کرد که لا یعرف الله الا الله معنی معرفت مقتضای ترکیب
 انسانیت آنچه در ترکیب انسانی ظاهرست از معرفت از انسان نیست بلکه از انسان
 شده است که در وی صورت معرفت حق سبحانه عکس اندخته است اینچنین عجب
 منافی معرفت انسان نیست چنانکه بعضی کما برده اند که عجز از معرفت جمل است این
 باطل است رشتی میفرمودند که شیخ ابوبکر و سلمی قدس سره گفته است ان کنت قائما
 بغیرک فانت فان بلا جمع ولا تفرقه جمع اینجا کما نیست از دیدن توفیق در عمل و تفرقه
 عبارت از اوای و طایف عبودیت بوجه خف میفرمودند که مضمون این سخن را
 دریافت ذوق و در دو مدرک باشد خلاص یافت و از تفرقه اغیار باز است رشتی
 میفرمودند که اکابر در معنی جمع و جمع پسین گفته اند که الجمع مال علیه و مالک علیک جمع

ان جمیع مال و مالک علیہ فرمودند چنین مرتبه جمیع کجی این بیت که حضرت مولود قدس سره در
 فرمودند بشو ما کیم اند جهان بیج بیج چون الف او خود ندارد بیج بیج فصل دوم
 در ذکر حقایق و دقائق و حکایات که از مشایخ متقدمین و متأخرین قدس الله تعالی ارواحهم
 نقل سیکرده اند و آن در ضمن بنجاده و شرحه ایرادی باید رشمه میفرمودند که اهل ارادت
 بغایت کرم اند باین تقریب گفتند شیخ پیش یکی از اکابر فرستاد که اگر مریدان دق نشان دانه
 برای ما نفرستند آن بزرگ در جواب فرستاد که اینجا مرید کمتر است اما هر چند شیخ میخواهند
 برای شما بفرستیم رشمه میفرمودند که مولانا رکن الدین خوانی علیه الرحمه بعضی فضایل و کمالات
 داشت از دشمنان متحیر بود و باین لطیفه ارادت صادق داشت و میگفت که من
 از هیچکار خود امیدوار نیستم الا از یک کار بغایت امیدوارم و آن آنست که روزی
 در صحرائی خدمت شیخ رکن الدین عاقل که از مشایخ شیراز بود بلطفت مشغول بود
 و من کلوخ استنجای ایشان را بر خرابای خود بسودم تا بدان استنجا کردند رشمه هم از او
 نقل سیکردم که میگفت اگر صورت درویشی را بر دیوار نقش کنند از پای آن رخ دیوار باد می بآید
 گذشت رشمه میفرمودند که چون سبیل را ارادت این طریق پیدا شد و پدر وی در آن وقت
 حاکم و اسطه بود بر دست محمد خیری که از مشایخ وقت بود انابت آورد و توبه کرد محمد خیر
 و بر پیش خنده فرستاد صاحب کتب مجرب گفته است که آن فرستادنه از آن جهت بود
 که این وی از تربیت شیخ عاجز بود لیکن ادب خند نکاهت و کسب نیز از خوش نشان خند
 بود و خند هفت سال ویرا کسب فرمود گفت وجه آزار بر دلمطالم که در آیام حکومت از تو
 صادر شده است باز نمیده بعد از آن هفت سال یکرویرا بخدمت خلا جا و لهما شخانه
 باز داشت تا کلوخ استنجا و آب لیمو را صاحب میساخت بعد از چهار ده سال ویرا
 طریقه گفت و بر ریاضت امر فرمود رشمه میفرمودند که سال ابن عباس تشریف قدس سره
 مدتی مدید ریاضت شاو سید و بدوا ذکر اشتغال نمود بمرتبه که روزی خون از دماغ وی
 روان شد هر قدر که بر زمین بکشد نقش الله بر می آید بعد از آن که غنیمت بشو لیها کرده
 بود پیرو ویرا بآید داشت فرمود رشمه دو کثرت از حضرت ایشان استماع افتاد که می

فرمودند که عن خواجه عبدالخالق است قدس الله روحه که در شیخی را بند و در یار را کن
 در خلوت را بند و صحبت کفار و در کثرت هم این ابیات را همیشه بخوانند که همیشه
 حرف آموز طریقتش فصیح است + علم آموزی طریقتش فایده است + فقر خواهی آن بصحبت
 قائم است + زبانت که می آید نه دست شیخی مفید بود که بعضی اکابر دین رضی الله تعالی
 علیه السلام گفته اند بعد از نماز دیگر ساعتی بایست که در آن ساعت بهترین اعمال مشغول باشند
 بعضی گفته اند بهترین اعمال در آن ساعت میسر است و محاسبه است که اوقات ساعات
 شب و روز را حساب کنند که چندان آن لطافت صرف شده است چندی بمحضیت که نیست
 آنچه بطاعت گذشته بر آن نگریند و آنچه محضیت که نیست از آن استغفار کنند بعضی دیگر
 گفته اند که بهترین اعمال آنست که خود را بصحبت کسی رسانند که صحبت دراز هر چه غیر حق است
 سبب آن طول شوند و بجانب حق سجدانه مایل و مجدب اهل تحقیق گفته اند بهترین اعمال آنست که
 بواسطه اشتغال بآن از غیر حق سجدانه طول شوند و بجهة سجدانه مایل رشتی در نیمه حق صحبت
 آهنگی موجب شود نسبت میشو و میفرمودند که روزی فتور بر وقت شیخ ابو یزید قدس سره را
 یافتند و نزد بگویند که در مجلس با یکدیگر پیدا شد است که این منتهی سبب است بعد
 از صحبت جو بلوغ گفتند بیکدیگر نیست فرمودند که در عصای طلبیده بید عصای بیکدیگر
 بود و در انداختن در محال احد وقت خود شدند و آن تفرقه جمعیت مبدل گشت فرمودند
 که خواجه احمد سیده را نیز قدس سره روز در نسبت نشسته است فرمودند که بیکدیگر در
 صحبت که بواسطه و در شریعت نسبت نگذاشته است بعد از تفحص بید در صف غفلت
 بیکدیگر یافتند بدون نهند در محال جمعیت و صف وقت و نمود و آن تفرقه که در
 مرتفع گشت بعضی مخادیم فرمودند که یا از اصحاب جانب بیکدیگر پوشیده بوده در محرومیت
 اتفاق محبت و مجلس حضرت ایشان در آمده بود بعد از لحظه آنحضرت فرمودند که درین مجلس
 بومی بایم پسر آنفرزند را بکشند این بوز تو می آید مگر لباس بیکدیگر پوشیده آن عزیز
 برخاسته از مجلس بیرون رفت و آن جامه را از بر کشید و در انداخت و باز آمد و شعله
 میفرمودند که تاثیر حوادث از اعمال و اخلاق مردم پسر را بابت تحقیق امر مرتفع است

و حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سر درین باب تحقیق بسیار دارند و این اثر جبار
 تا غایتی است که اگر شخصی افضل عبادات را که نماز است در موضوع ادا کند که آن موجب ازین
 و اخلاق ناپسند و جماعتی متاثر شود باشد به او جمال این عمل برابر آن عمل نرسد و نیست
 که در موضوع ادا کند که متاثر از جمیعیت را جمیعیت کند باشد از نجاست که دو رکعت نماز
 در هر صومعه را برابر است با هفتاد رکعت در غیر آن رتبه میفرمودند که طایفه ای نسبت را
 عمل کردن باین رابعی که حضرت عزیزان منسوب است از لوازم شرف و بزرگواری است
 نشد جمع دولت و دوزخ و رسید خست و کلفت و زحمت و جحیش کردن از هر صومعه هرگز
 نکند روح عزیزان بکلفت رتبه میفرمودند که شیخ ابوطالب که قدس سر فرموده اند که
 کن که ترا هیچ بایستی غیر حق سبحانه و تعالی چون چنین شد کار تو تمام شد و بکار هیچ طایفه
 از احوال و مواجید و کرامات غم نیست رتبه میفرمودند که توحید دین و کار باین شده
 که مردم در بازارها میروند و در سپهر ساده وی میگردند که شاه حسن و جمال حبیب
 میقتضی نمود باشد ازین شاه پس فرمودند که حضرت سید قاسم تبریزی در این
 ولایت آمد بودند جمیع این ایشان در بازارها میگذشتند و بسلطان آمدند و بیکدیگر
 و بایشان تعلق می ورزیدند می گفتند ما در صورتی که مشاهده جمال حق سبحانه و تعالی
 میسر میسر نمودند که این خلک بجان با کجاستند ازین سخن خلیف مسعود که آن طایفه
 نظر بصیرت حضرت سید بصورت خلک می نمودند رتبه میفرمودند که مشایخ طریقت قدس سر
 تواضع در صلاحت خود لفظ شاهد موصوفان الشاهد آورده اند که بعضی آنرا معنی
 طاهر روح گفته اند که مراد از شاهد صورت و اثر مستور بایشان آن طایفه را بطلع عشق و محبت
 نسبت بظواهر و بطنیه نگاه میدارند پس فرمودند این نسبت است بنایت مسموم و خلیفه ترا
 در آن دخل است یکی از آنکه بر فرموده است که فقیه که نفر است شاهد شاه صومعه و خلی
 و خطر نماند حسن خط رجوانا خود بایست و آنرا انکار نمیتواند کرد و همچو آنکه ساکت از آن
 نماند که عجب طایفه است که شوق و اشتیاق از خط و روحان که محبت نور نیست هم که شوق و اشتیاق
 رتبه میفرمودند که اگر بطریق قدس سر الله نظر را و این گفته اند بر زمت و دشنام

از جمیع
 که در این
 نسخ است

شاهد

از کسی نسبت به واقع میشود باید که بحقیقت دانکه توانی که اگر ترا خوک مسکال آنکه بختین
 کنی که در تو از آن صفات حصه هست چرا که آدمی نتواند جامع است و هم چنانکه صفتی دارد اصفا
 سبعی و سیم نیز خلا نیست یکی از اکابر پیش سید الطایفه سید قدس سره نشسته و بسیار در آن
 آن بزرگ و پرستایش بسیار کرد بعد از آنکه سخن و تمام شد جنید فرمود که این همه تعریف این
 خوک اگر در آن بزرگ بغایت منفعل شده بواسطه تعریف وی شیخ مردی را خوک خواند مادر
 باطل و ظاهر بسیار از آن سخن بگویند اثر گراست پیدانشد و هیچ تغییر روی را نیافت و شمع
 میفرمودند و نشی آنست که پسر هر یک دس مرده بود ده دست که خاک بخته و آب بر آن بخته
 نه پشت بار از آن کرد و نه کف پا را از آن کردی و خلاصه در ویشی آنست که از هر کس
 بار کشد و بر هر کس بار بندند بحسب صورت نه بحسب معنی شمع میفرمودند که بر بلاهی سجاها
 بلکه شاکرمی باید بود زیرا که حقیقتا نه را بلاها صعبتر از یکدیگر بسیار است پس فرمودند که دست
 مولانا نظام الدین علیه الرحمه میگفتند که دو برادر تو امان بودند که یک یک آمده بودند
 و پشت ایشان بر یکدیگر میچسبید بود چون بزرگ شدند دایم زبان بشکر الهی جاری میشتند کسی
 ایشان پرسید که با وجود چنین بلائی که شمارا واقع است چه جای شکر کرد است ایشان گفتند
 ما میدانیم که حق سبحانه و تعالی با صعبتر از این بسیار برین بلا شکر میکنیم که با آنکه ببلای این عظیم
 تر مهلا شویم ناگاه یکی از ایشان بمرد آن دیگر گفت اینکه بلا صعبتر است از آنکه اکنون این
 مرده را از من قطع کنید من نیز میمیرم و اگر قطع نمیکنید مرا مرده کشتی میباید کرد تا وقتی که
 بدن و فرسوده شود و بریزد شمع میفرمودند که شیخ ابو یزید قدس سره گفته است سی
 سال با چون بجای سخن گفتیم و از این سجاها سخن شنیدیم و خلق پنداشتند که با ایشان میگویم و از ایشان
 میشنوم معنی این سخن آنست که آنچه از نظر ظاهر است نه از نظر است شمع میفرمودند که حضرت
 خواجه بهاء الدین قدس سره تعالی تعالی میفرمودند که من دوسر آدمی در مکه مبارک ادا
 الله شرفا کرده یکی بغایت بلند همت بود و دیگر بغایت پست همت آن بود که در مکه
 دیدیم شخصی را که دست در حلقه در خانه زده بود در جهان جای شرف و جانه وقتی عزیز
 از حق سبحانه و تعالی سخن میخواست و بلند همت آنکه در بازار منی جوان دیدم که پنجاه

صفت

فینا که پیش از او فروخت کرد که در آنوقت فرصت یکم از دلش از حق بجایه نماند
 از غایت آن جوان خون را زده و برین بد شمع میفرمودند که شیخ ابو یزید قس میفرمود
 میرفت سکا تر شده پیش و باز آمد و در امن در حید سک با و زبان فصیح سخن آید و
 اگر دامن تو بر من ری بانی پاک باشد اما این امن که از من چسبند خود را پاک تر از من
 دیدی بکدام آتش خواهد شد شمع شمع در مجلس حضرت ایشان چون اهل مراقبه کردن کم
 کرده بود و خود را مراقب و مشغول فرامی نمود و حضرت ایشان با و شدند و سر میزدند
 که در صحبت مولانا نظام الدین علیه الرحمه سر در پیش انداخته بود فرمود که سر بالا که می نم
 که از تو دو معجزه در ابراقیه نسبت سالها ترا کلوخ استخام میامی بایست و بجاست
 از میرزا دور انداخت تا شاید آن شود که ازین طریق با تو سخن توان گفت مراقبه و من
 کجاست رفته وقتی که حضرت ایشان فقر را اجازت رحمت بخراسان میدادند فرمودند که
 چون بنی رحمت خواججه علاء الدین غفرانی علیه الرحمه جلد ششم گفتند با خود دست زد که
 تا فلان وضع از نسبت خود غافل نشوم و چون انجاریسی باز موضع دیگر ایشان کن تا انجا
 خود را برین است که بچنین وضع بموضع و منزل و رزقش این نسبت میکن تا وقتی که ملک
 حاصل شود رشمه میفرمودند که از سید الطایفه جنید و سید بنفولست که فرمودند بر
 صاف آن است که در قریب است سال کاتب شمال خیر نیاید که بروی سید معنی این سخن
 نه است مرید معصومی بود که در نیت میگوید جرمیه از و صادر نشود بلکه بنیان معنی است
 که پیش از آنکه کاتب شمال خیر نویسد تا آن مشغول شود و آنرا از خود دفع کند بوجای خود
 رشمه میفرمودند حضرت خواججه عبدالحق غفرانی قدس الله تعالی سر فرمودند که کرانی
 از خلق بر میاید است و این نمیشود الا بکس جلال دست بکار دل بیارد در طریق خواجگان
 قدس الله ارواحهم رشمه میفرمودند که خواججه محلی حکیم ترند و قدس سره فرمودند که زند
 دل را در جاست زندگی دل حاصل نمیشود الا باقتضاد مقتضای دوام ذکر است و زوم تقطع
 ذکر در توانست که در خواب بیند که ذکر میکند این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ محی الدین
 ابن العربی و بعضی دیگر از مشایخ طریقه قدس الله تعالی ارواحهم موجب برهه نمیکویند زیرا که

نرفتنی منوط علی است که ناشی از علم باشد آنچه در خواب می شود که بزرگتر است از این است
 رتبه می فرمودند که حضرت حاج محمد باقر علیه السلام تعلیم فرمودند که از مدامت بزرگ
 بجای می رسد که حقیقت ذکر را ببرد دل می شود و معنی این سخن آنست که آن با حق حقیقت
 ذکر است منزله از حرف و صوت و جوهر دل که عبارت است از لطیفه مد که در رتبه است
 از شایسته کم و کیف پس با سطر کمال که شمل از لطیفه آن منزله از حرف و صوت میان ایشان
 اتحادی شود و وصف یکی و یکاکی و بی ناید در آن حال ذکر بواسطه استیلا که در هیچ تفرقه
 و تمیز نتواند کرد میان آن حقیقت که در دل او را بنده کور ارتباط بر وجهی شده که غیر کور دانسته
 این کجای می آید و رتبه می فرمودند روزی بخدمت مولانا نظام الدین علیه السلام راجع به رتبه و کمال
 باجمه از مولانا همیشه علم در میان داشتند و من خاموش بودم تا فارغ شدند مولانا رو
 بفرموده فرمودند سکوت و آرام با حدیث و کلام باز خود فرمودند بنیم این مرد از قید
 هستی خود باز رسته است هر چه کند مانع نیست اگر بخود گرفتار است هر چه کند برتر است
 حضرت ایشان فرمودند که ما از خدمت مولانا نظام الدین سخن بهر زبان شنیده ایم و رتبه می فرمودند
 خدمت مولانا نظام الدین علیه السلام می گفتند که سرعت طریقت حقیقت را در همه چیزها
 میتوان کرد مثلاً دروغ گفتن که نهی است آن واقع است اگر کسی آنرا بعد از مجاهده که طریق
 استقامت باشد از زبان دور گرداند که با اختیار و با اختیار از زبان در نشود این سرعت
 لیکن با وجود این تواند بود که در باطن داعیه دروغ گفتن باقی باشد سعی و مجاهده نماید و که
 از باطن داعیه دروغ گفتن نباید از دل نه از زبان این حقیقت است حضرت ایشان این
 سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل می کردند و استخار می فرمودند رتبه می فرمودند که حضرت
 حاجه بهاء الدین علیه السلام تعلیم فرموده اند که در بدایت جذب گفتند درین راه چون
 می رسد که کفایت این سر که هر چه می گویم و خواهم آن شود خطاب سید که هر چه می گویم و خواهم
 آن میشود کفایت این ندانم مدت پانزده شبانه روز بمن باز که استند احوال من صراحت
 شد و تمام خشک شدم چون بیدار میشدم خطاب سید که ملا هر چه تو خواهی بچنان باش
 که حضرت ایشان فرمودند که در مقامات حضرت حاجه بهاء الدین علیه السلام اند و اما خدمت مولانا

یعقوب چهر علی احمد از حضرت خواجہ نقل کرده اند که چون خطاب کردید ملا هر چه میخواست
 همچنان با من گفتن اختیار طریقه که البته وصل باشد رفته روز حضرت ایشان را جمع کردند
 ندیده فرمودند که شما با این طریق نمیتوانید رسیدن به طریق بغایت رفیع است از مراد خود
 گذشتن و برادر دیگر استانداری پس زیارت شما این کاری است که اگر من گویم که حالا
 روید و خوبان کنید و بت بپوشید و حال هم کفر بر من بکشید یکگاه که شماست شما کجا این
 طریق کی پس فرمودند که در میان شما حضرت خواجہ ابوالدین قدس الله تعالی سره و کسان مولا
 عالم که در خدمت ایشان بود و در بحث ایمان میکردند قیل و قال ایشان بود و در از کشید حضرت
 خواجہ آن گفت و گو را میشنیدند آخر پیش آن دو عزیز آمدند و فرمودند اگر صحبت مرا میخواهید
 شما را از ایمان مجرب باید گذشت ایشان بغایت مضطرب شدند و در آن اضطراب می بودند
 تا آخر معنی این سخن بر ایشان ظاهر شد رفته روزی حضرت ایشان کی را مخاطب ساخته
 فرمودند که اگر در صحبت خواجہ ابوالدین قدس الله تعالی تر نشینی حاصل شد با بعد از آن
 بصحبت بزرگم دیگر افتی و از و نیز همان نسبت را باز باید چه میکنی خواجہ ابوالدین با میکند
 یا نمیکند پس فرمودند که از هر جای دیگر که آن نسبت را بانی باید که آنرا هم از حضرت
 خواجہ ابوالدین دانند و فرمودند که کی از مریدان قطب الدین حیدر بخانه شیخ شهاب الدین
 سروردی قدس الله تعالی سره العزیز افتاد بغایت کرسند بود و بجانب ده پر خود کرد
 و گفت شهاب الله قطب الدین حیدر شهاب الدین از حال می آگاهند خادام را فرستادند
 تا طعامی پیش می دروین از طعام فارغ شدند باز رو بر جانب ده پر خود کردند
 شکر الله قطب الدین حیدر که ما را هیچ فرو نگذاشتی چون خامم نزدیک شیخ رفت از وی پرسید
 که چون یافتی آن درویش را گفت سهل کسی طعام شما خورد و شکر قطب الدین حیدر میگویی
 شیخ فرمودند که مرید از وی میباید آموخت که هر جا فایده می بلند از برکت شیخ خود پیدا
 چه بظاهر و چه باطن رفته باین تقریب میفرمودند چون مرید صادق شیخی اکمل از شیخ خود را
 ویرا جایزست که از کمال سیر و اکمل شوند و فرمودند جنری شیخ ابوعثمان قدس الله سره

اینها حال استادی است

که مرا از میان حال دایم و خال می بود که از مو حید داد و اوقای این طایفه می رسید شوم اتفاقا مجلس
شیخ نجفی این معارف را از سیسم و دل من آنجا آمد ملازم وی شدم بعد از آن صحبت با
شجاع کرمانه اقدام چون شریف در آمد مرا از مجلس خود بیرون کرد و فرمود که وی جان
پرورست فرمود این جان پرورست از وی کاری نمی آید با خود گفتیم پرست این استاد
بعد از مدتی مراد صحبت خود را به داد چند کافه ملازمت سر بودم درین اثنا در عزیمت
زیارت شیخ ابو جعفر حداد شد فکس ستره من نیز در ملازمت وی رفتم چون صحبت شیخ ابو
قدس ستره اقدام مرا تمام از من بر بودند اما بشاه ابو شجاع تنو استم گفت که اینجا می باشم
چون وقت رفتن شد شیخ ابو جعفر شاه را گفتند که ما را با این جوان چیزی گفتی یا اینجا
گذار مرا گذاشت و رفت و کاه من در صحبت خدمت شیخ ابو جعفر تمام شد شیخ میفرمودند
کیکی از اکابر دین به مسجد شیطان را دید که از آن مسجد سر سیمه بیرون دوید آن بزرگ
نظر کرد مردی دید که در مسجد نماز میکند و مرد دیگر نزدیک تر کشید که در خواب
اندی بوسید ای ملعون بدین مسجد چه کار آمده بود گفت میخواستیم که بوسه نما
را برین صلی فاسد کرد اعم المهریت و محاببت آن خفته مرا نگذاشت از وی سیسم
و بیرون دویدم شیخ میفرمودند حضرت سید قاسم قدس ستره گفتند که روز در مجلس
مولانا زین الدین ابوبکر تایا دانشسته بودم و مردی که مرید یکا از مشایخ وقت بود
در آن مجلس حاضر بود خدمت مولانا از وی پرسیدند که شیخ خود را بیشتر دوستنداری یا امام
اعظم ابو حنیفه که را آن مرد گفت که شیخ خود را خدمت مولانا از آن سخن بسیار بدید
شدند بمرتبه که آن مرد را سک خوانند و برخاستند و بجان در آمدند و من همانجا نشسته بودم
بعد از لحظه خدمت مولانا بیرون آمدم و مرا گفتند با نمر غضب کردیم و در روی دست
گفتیم یا تاریم و عذر خواهی و می گفتیم همراهی خدمت مولانا روان شدیم و آن مرد در
راه پیش آمد و گفت من بجز خواهی می آمدم و بنحویست که من بخدمت شما عرض کنم که چندین
سال است که بنده به شما عظم بودم و هیچ یک از صفات ناخوش من کم نشد و بخندید

که در ملازمت این عزیز بودیم از همه ناخوشیها برکوشه شدیم اگر بچنین کسی از امام عظم
 دوستداریم چه مانع است اگر در کتابها نوشته اند که این دوستی مذموم است شکی نیست که آنکه
 از آن بزرگوار خدمت مولانا را در خدمت خود میباید بسیار کرد و دستخاسته فرمودند و در محله
 میفرمودند که بهر چه خدمت مولانا سعد الدین کاشانی سر قدس سر ملازمت شیخ بها
 الدین عمر قدس سر میر فتم در اثنای راه خدمت مولانا سعد الدین کاشانی سر میکنند و قطعه
 میخوانند که در باطن بر تضرع کننده ما را خلاص گردانند امثال این سخنان میگیرند چون
 ملازمت حضرت شیخ نسیم و شیخ روی بمولانا سعد الدین کردند و گفتند از تصرف
 کردن قطب چه میکنند تصرف این طایفه پیش از آن نیست که بعضی محب و مانع که عارض
 استعداد کسی شده است بواسطه تاثیر صحبت ایشان مرتفع میشود و آن استعداد بعد از رفع
 مانع قبول موهبتی میکند و سالک استعداد خود امری که مقصود اوست بازمی یابد
 حضرت ایشان میفرمودند که حضرت شیخ بها الدین عمر را خدمت مولانا سعد الدین را
 نیافتند مقصود ایشان چیزی دیگر بود در طریقه خواجگان شد تعلقا ارواحم تصرف
 می یافتند بدین وجه که بدل توجه باطن طالع میبوند و از هر یک از آن توجه باطن و برآید
 ایشان را باطنی و اتصال حاصل میشود و بواسطه آن ارتباط و اتصال اتحاد میان دل
 ایشان باطن آن حالت واقع میشود و بطریق انعکاس از دل ایشان بر توجیه باطن
 وی میباشد این صفت است که ناشی از استعداد ایشان است که بطریق انعکاس در آینه
 استعداد آن طالع ظاهر شده بچنین امری از استعداد خود نباید طلب میکند اگر این ارتباط
 متصل شود آنچه بطریق انعکاس حاصل شده بود صفت دوم پذیرد خدمت مولانا سعد
 الدین بچنین امری طلب میکند که از خارج استعداد خود حاصل کنند نه آنکه در استعداد
 لها شود و شیخ را هم این حرف گوید که بعضی از محققان چنین گفته اند هر یک از ایشان
 ثابت که موجود خارجی گشته منظر اسم خاص شده اند تخصیص ملائکه مرجع اینها
 اسم بود که منظر آن اسم شده اند و خصوص لذت ایشان از آن اسم بود و هر یک از آن اسم
 تجاوز نکردند با اسم دیگر و آیت کریمه ما لنا الاله قاطم معلوم معنی ازین معنی است بخلان

این که چون تیره که مظلومی و مجبور است از خصوصیت و شخصیت و تعین انسانیت خود کرایه
 شد و توجه نام بخیری و از خصوصیت و تعین خود کرد و از جهت حال با حقیقت آمد و در پناه
 امری نهایت شد حاج از دایره استعدا بشری تعین انسانی رشته مفروضه
 که صاحب محرابها بنشیند نجم الدین ایوب علیه الرحمه سروده است درینا که هیچکس قهر و محبت
 اولیایند نیست و نخواهد داشت رشته میفمود که شیخ ابوالقاسم کرکانه قدس سره
 گفته اند با کسی نشین که بیک او توشوی یا بیک تو او شود یا هر دو در حق سبحانه کم شود
 نه تو مانده و نه او رشته کسی در مجلس حضرت ایشان بخاطر گشته است که چه باشد که
 آنحضرت در باطن پس بصره کند حضرت این بر باطن او مشرف شده فرمودند که کمال
 تصرف قوی واقع خواهد شد که من تو شوم یا تو من شوی پس این سخن پیرمیری را قدس سره
 بر زبان مبارک انداخته شعر عبد الله مردی بود ربانی وقت بطلب آب بنده کانه
 ناکاه سر اسید بخرقا و آنجا یافت چشمه آب زندگانه و چند نخود که نه وی مانده و نه
 خرکانه و رشته میفمود که شیخ ابوسعید ابن ابی نخیر قدس سره منقول است که
 فرموده اند مفصلترین از مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم در ماهیت تصوف سخن
 گفته اند که تمامترین بهترین همه اقوال نیست التصوف الوقت بما هو اولی به رشته
 میفمودند که شیخ ابوسعید حمزه الله تعالی صاحب خود را می گفته است که پیش من با کشت
 قدید بایند با کشت جدید ایند حضرت شیخ محمد الدین ابن العربی قدس سره فرمودند که مقصود
 که مقصود شیخ ابوالسودا از این سخن همت آموختن بود در اصحاب خود را یعنی با الله و حق
 مردم پیش من نایند بلکه بخیری آید که آن خاصه شما باشد و از پیشگاه دل شما سر زده باشد
 رشته میفمودند که سید الطایفه جنید قدس سره سخن بصرف می گفتند روزی معارف
 ایشان اختیار بند شد دیدند که اهل مجلس استعداد ادراک آن نیست فرمودند که
 تفحص کنند شاید کسی درین نزدیکی باشد که استعداد قابلیت او جذب حقایق کرده است
 بعد از تفحص منع حسین بن منصور جلاج را یافتند که در کوشه نشسته بود و بحرف و بر
 شیخ هرگز پیش و سخنان بلند نمی گفتند چه برای ایشان طاهر شده بود که وی روز افتاد آن

سرخا بد کرد شیخ فرمودند تا او را از آن مجلس اخراج کنند رشتی میفرمودند که خدمت مولانا
 نظام الدین علیه الرحمه میکنند شجر آنست که کسی خود را در نظر مردان متجمل بحال آید کرد
 زیرا که با کمال کمال ناسا بطه مرید با مراد بر وصف محبت که موجب جذبه صرف همان است
 محکم نمیشود و این را با بند عقل میدانستیم لیکن مرافضت آن نیست که همیشه تکلف کنیم
 و خود را بحال نایم تا سبب فتور عقاید مردمان نشود از پناست که سنت کدشانه کردن
 محاسن و نیکو بستن دستار و غیر آن از چیزهای که تعلق تربیت ظاهر دارد رشتی
 میفرمودند که حضرت مولانا یعقوب صاحب خیر علیه الرحمه میفرمودند که در نزد صحبت شیخی رسیدیم
 که مبالغه عظیم داشت در آنکه کار مرید با شیخ از پیش نمیرود با و کفتم از آیه کریمه الیوم
 اکملت لکم دینکم و انتم علیکم نعمتی جهان معلوم میشود که در عمل موجب کتاب سنت کا
 کفایت لازم نیست که کسی را بحسب ظاهر پیری و مقتدا میباشند آن شیخ حضرت
 این سخن بحضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله تعالی سر عرض کردم
 حضرت خواجه سخنان فرمودند و تلقف بقبول نمودند رشتی روزی بقرب توفیر
 و تعظیم سادات میفرمودند که در دیاری که سادات میباشند من میخواهم که در آن با
 با هم زیرا که بزرگو شرف ایشان بسیار است و من بجز تعظیم ایشان قیام نمیتوانم فرود
 بس فرمودند که امام عظیم روضه روز در مجلس درس خود چند بار برای خود میخوانند
 و کسی موجب آن ندانست آخر یکی از تلامذه امام سبب آن پرسید فرمودند که کفلی
 از سادات علوی در میان این اطفال است که در صحن مسجد بازی میکنند زیرا که بجز
 این درس میرسد و نظر من بر و می افتد تعظیم می منجم رشتی میفرمودند که با یک
 از اکابر سمرقند گفتم اگر کسی در خواب بیند که خوشبختانه مرده است تعبیر این چیست
 گفت می گفتا که اگر گفته اند که اگر کسی در خواب بیند که پیغمبر صلی الله علیه و آله مرده است
 تعبیرش آنست که در سرعت این صاحب اقدار قصور و فسوس کرده است آن
 مردن صورت شریعت است این نیز مثل آن رنگ دارد و حضرت ایشان میفرمودند میتوانند
 بود که کسی احضور مع شد بوده باشد ناگاه آن حضور نماید تعبیر آن مردن این باشد

یعنی نسبت حضور و شهود او نابود شد استسم این حروف گوید که حضرت مولانا نورالدین
عبدالرحمن جامی قدس الله سره السامی این سخن را تا و یاد دیگر کرده بودند و خود
که میتوان بود که بجا آید که میفرمایند من اتخذ الله معاه یکی از هواها که صاحب قعر از
جدا می خود گرفته بوده است از دل می خست بند و نابود شود و آن مردن خداست
عبارت از نابود شدن این هوا بود پس خاب لیل باشد بر آنکه حضور او زیاده باشد و شمع
میفرمودند که کشف قبور است که روح صاحب قبر متمثل میشود بصورت مناسب از
صور مشاهد صاحب کشف آزاد در انصورت بدیده بصیرت مشاهد میکند اما چون باطن را
قوت تمثیل و شکل بصورت اشکال مختلفه میباشد از آن جهت که چنان قدس الله تعالی
ارجم ازین کشف اعتباری نگرفته اند و طریقه ایشان در زیارت صاحب قبور است
که چون بسبب غریز می رسند خود را از همه نسبتها و کیفیتهای سازند و منتظر نشینند تا نسبت
ظاهر میشود از آن نسبت حال صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان در صحبت مردم بیکجا
هم برین جهت است که هر که پیش ایشان نشیند باطن خود را نظر کند هر چه بعد از آمدن آن شخص
نمی بیند و دانند که آن نسبت از دست ایشان ادر آن خلایق نسبت بحسب آن نسبت
بوده اند که گفتند از لطف قدر حضرت شیخ محمد بن ابی بن العرب قدس سره این را
تجلی مقابله گفتند ظهور این معنی بواسطه کمال جلال و صفات که باطن منور ایشان از کمال
و آینه حقیقت ایشان از نقوش کوفیه پاک صاف شده است و بسبب کمال مجازات که
بآن ذات بکم و کیف دارد جز تجاذباتی درو هیچ نمائند هر چه کمال و برالطبع و بار کنند
غیر آن امر با کیف هیچ دیگر در روی ظاهر نخواهد شد پس هر چه در آن آینه پیدا خواهد شد از
او خواهد بود بلکه بواسطه تقابل شخص خواهد بود که در منعکس شده و موی این قول فرمودند
که روز خدمت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمه فقیر گفتند که امروز بطاعت
مزارات ولایت شام میرویم در ملازمت ایشان میریم خدمت مولانا بر سر قبر وی
بسیار استند بعد از آن کیفیت تمام برخواستند فرمودند بر صاحب این قبر نسبت غالب
بوده است و آن قبر خواجا برهمیم که بود که از مجذوبان زمان خود بوده است بعد از آن

بسقر و دیگر فتنه و لحظه توقف کردند بعد از آن بیرون آمدند و فرمودند که نسبت علمیه صاحب
 این قبر غالب بوده است و آن قبر شیخ زین کومى عارفان بود که از علما ربانی بوده است
 ریشه سیف میزدند که نزد ارباب تحقیق مقرر شده است که ترقی بعد الموت واقع است
 حضرت شیخ محمدالدین بن العرب قدس سره ناظر است این فرمودند که در تخیلات
 ابو محسن نور محمدی جمع شده مرابطیل کرد و از من سیر شد گفتیم تو گفته که تشنه خمیر
 از غیر سیراب نشود و خجل شده گفتیم چون دون از عالم فزاید از غیر فزاید گرفته است و غیر این
 سخنان از ارباب تحقیق بسیار است که دلالت میکند بر ترقی بعد الموت را قم این حرف
 گوید حضرت شیخ محمدالدین بن العرب قدس سره در بعضی از مواضع فتوحات فرموده اند که این
 مردم که نفی ترقی بعد الموت کرده اند یکا شیخ ابو محسن نوریت رحمه الله علیه پس حال بعد
 الموت از دو امر بیرون نیست یا بعلم یحیی دانسته که ترقی بعد الموت واقع است یا دانسته
 که واقع نیست اگر دانسته که واقع است ثبوت المذموم و اگر دانسته که واقع نیست این علم دیگر است
 که بعد الموت او حاصل شد پس هر حال ترقی بعد الموت واقع حاصل است ریشه رومی
 و صفت فقیر میفرمودند که چون سجانه نبوت اعظم این خطاب کرده است که یا غوث الاعظم
 قل لا صاحبک یا فقیرا الفقر فاذا تم فقرم فلاحهم الا انا ریشه میفرمودند که بعضی اکابر
 طریقت قدس سره تعالاء و هم گفته اند که چه کن تا عمل خود بجز ریزی معنی این سخن گویا
 آنست که باید که بدان که هیچ عمل نبویستند هست قایم توفیق حق است سجانه ریشه
 میفرمودند که سخن بعضی اکابر طریقت است حق سجاده مرتبه و احدیت اگر خواهد خود را
 میشناسد معنی این سخن آنست که در مرتبه حقایق مجرد افسانیه باصطلاح بعضی مرتبه و احدیت
 عبارت از است اگر خواهد علم استعداد خاص از نزد خود کرامت فرماید که آن علم
 و استعداد حاصل نیاید و این شناسد چون خبر بعلم وی و بران نتوان شناخت و شناسنا
 وی غیری نباشد ریشه میفرمودند که شیخ خواجہ باقی المدی اشت خواب زلفت من
 نیز از الم و خواب فتم بفرمودند که کشف کسی می باید که ویرا یکسی علاقه باشد از الم
 وی متاثر شود بلکه باید که جهان شود که هر خبر را که الم رسد از آن متاثر شود و یکبار مری را

خوب دند چنانچه چون از پهلوان و چکیده از پهلوی مبارک ابو زید بسطامی نیز خوش چکیده رین سخن که
 حضرت ایشا فرمودند اشارتست بحقیق مقام جمیع بیا انتقام در ذکر حضرت حقایق بنای
 مولانا نورالدین عبدالرحمن قدس الله تعالی سر اسرار آنجا که ملاقات ایشان با مولانا
 شمس الدین محمد بن محمد که در ضمن رشتها ایراد یافته رشتها میفرمودند که در مجلس شیخ
 الدین عمر قدس سره بودیم که کسی از ایشان پرسید بعضی محققان در اوایل حال گفتند که ممکن
 عین صحبت در آخر از آن سخن برگشته گفته اند بلکه واجب عین ممکن است جهت این حضرت
 شیخ در جواب انکس فرمودند که آن سخن اول را در حال عدم استقامت گفته اند و این سخن ثانیا
 در حال استقامت حضرت ایشان بجز مجلس خطا که دند که فرق میان این دو سخن نیست مجلس
 کتافی کرد و چیزی گفت و حضرت ایشان نیز بواسطه آنکه جمعی از امرای ترخان در آمدند هیچ نفوذ
 فاضل سوم در سخنان خاصه از هر بابی بر زبان مبارک حضرت ایشان میکشید و محاسن
 که از آن حضرت نسبت کامل بدایت و آری نهایت در صحبت صادق میکشید و آن در ضمن صد است
 رشتها ایراد می باید رشتها میفرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره از من پرسید
 که مبتدای سفریه با اقامت من خج در از جواب عاجز فراموشم بنا بر مراعات ادب ایشان مبلغ
 کردند که بگوئی کفتم در سفر مبتدی از خبر پیش از دل حاصل نیست بر حضرت ایشان فرمودند
 که سفر و قیام است که صفت تکمیل حاصل شد باشد با بقا و اما مبتدای سفر مناسبت و یا
 در گوشه می باید نشست صفت تکمیل حاصل کرد کسی که بدین طریقه مشغولیت هم در شهر
 و ولایت خود بود او است زیرا که تشیع و ملامت خویشا و آشنایان و ناموس از مردمان
 ویرا مانع می آید از آنکه بجای شریعت کار کند و مرکب فعلی نامرضی شود و بعضی از مشایخ بر
 خلا این رفته اند و گفته اند که مبتدای سفر می باید کرد تا سبب مهاجرت اوطان و مفارقت
 اخوان از بعضی عادات و رسوم مالمو فانی طبعی خلاص شود و بواسطه ریاضات و مجاهدت
 که از لوازم سفر است و یرافیه لجه تصفیة ترکیه حاصل کرد اما آنچه معتقد خانوادہ خواجگانست
 قدس الله تعالی ارواحهم در باب سفر و اقامت آنست که مبتدای چندان سفر می باید کرد که خود را
 بصحبت غریب ازین لطایفه رساند بعد از آن باید که ترک سفر کرده خدمت ملازمت و یا

عم

لازم کرد و بر کار سجده تا وقتی که ملکه نسبت این عزیزان حاصل کند و این نسبت ملک می شود
 اگر در شهر خود اینچنین کسی بیدالبتنه از صحبت و خدمت وی هیچ طرف نرود و غیر این هر چه
 کند موجب تصنیع اوقات و فرمودند که شیخ ابوزید قدس سره در بدایت حال از
 بسطام سفر کرد و صحبت یک از مشایخ رفت آن بزرگ فرمود که باز کرد که از آنجا که قطع
 برداشته آمد مقصود را گذشته وی بازگشت و نیز مادی دشت بخت و طلب رضا
 وی قیام نمود و مقصود وی حاصل شد حضرت شیخ محمدالدین ابن العربی قدس سره این سخن را
 چنین تاویل کردند که اشارت آن بزرگ بدان بوده است که آنچه مقصود حقیقت است بجمع
 و انکه محیط است هیچ جازا حاطه وی قیام نیست پس بایزید را از آن سرگاه ساخته که
 طلب می حاجت بقطع مسافت نیست رتبه میفرمودند که سالک باید که راه مذلت
 و خواری سپرد برای حصول غیبتی تا جمال شاه لا الهی در آینه غیبتی نبیند رتبه میفرمودند
 که هر طایفه که از خواری و دشنام مردم خوش بر نیاید هرگز بوی از معانی مردان بمشام
 جان نخواهد رسید زیرا که نزد اهل تحقیق لا فاعل فی الوجود الا الله امری مقرر است پس
 هر چه از محبوب رسد از دشنام و خواری محب میناراماید سرور و موجب رجا خواهد بود
 رتبه میفرمودند هر که نسبت کسی چیزی گوید که از آن نقصان لازم آید البتة بحسب
 نقصان ناخوش خواهد آمد و آدمی مجبور است بآنکه نسبت نقصان بوی متاثر شود و
 ناخوش گردد کما است که این ناخوشی را از خود دور کنند و این معنی خبر رجوع جاب
 حتی بجا میسرست بزرگ و مراقبه میشود سلوک نزد ارباب طریقت بمعبر نیست رتبه
 میفرمودند که بایران با همیشه سبوح و قدوس میگویند اگر ناگاه کسی از ایشانرا چیزی که
 ملازم لایع ایشان نباشد بگوید متاثر و متغیر میشوند اگر سبوح و قدوس گویند از این تاثر
 و تغیر از خود دور میکردند که بهتر چیزی متاثر و متغیر نمیشوند ایشانرا بهتر می بود
 رتبه میفرمودند که هیچ چیز حقیقت انسا را جهان باک و ضامن سازد که بلا و محنت
 مانجا صلیه نیارفع حجاب غلیظند مضمون ایشان اشد البلاء علی الانبیاء ثم علی الاولیاء
 ثم الاصل فالامثل تاظر با این معنی است و ما معتقد این طریقه ایم و محکم از بایران ما برین

عقیده نیست ریشه میفرمودند اگر صاحب جد حال در راهی میروند و میان آن راه سگی
 باشد وی آن سگ را خیر انداخته با خود بآسانه تواند گذشت چون بگذرد و در خود نگردد آن جد
 حال را باقی باید بایده که داند که آن مکرست از مکرهای الهی نسبت بر که با وجود آن فعل و جد
 حال را بوی باز گذشته اند ریشه میفرمودند که مکر الهی دوست یکی نسبت عوام است
 و دیگری نسبت خواص مکر که نسبت عوام است از واق لذت نعمت با وجود تقصیر
 خدمت و مکر که نسبت خواص است ابقا حالت با وجود ترک ادب ریشه میفرمودند
 که دوام شغل طایفه که نسبت خواجگان قدس است تعالی و ارحم می و رزند بروجی باید
 اگر یکی از ایشان را مثلاً آمد بهجت آن آدن غله یا شرکاء جنگ و نزاع بنوعی واقع شود که
 سومی بشکند و خون بر روی فرود و در جنگ طلب هر جنگ نزاع از وی نمایان بود
 اما بحسب طبع هیچ کد رت و کراهیتی در دل وی نباشد بلکه از ایداد و حقایق این خورقت
 بود و ایشان را معذور دارد در آنچه میکنند و از نسبت خود زایل نشود و دل از حق سبب
 منقطع نگردد ریشه میفرمودند که حق سبحانه بدوام تجلی ایادی متوجه جود است بر کثرت
 که با اختیار خود گوشه گیرند و آنرا خلوت و عزلت مینامند چه عذر دارند اگر آنچنین تجلی عظیم
 ایشان را باطل میسازند بغایت جالبند و اگر آنرا حق میداند چرا بجای آن قیام نمیکنند گوشه
 کار بر خود نمیکند طایفه بشری است غرق در لجه جمیع مشرف چنانچه اندک بشوغل گویند نمیخواهند
 پرداخت آنها دیگر اند ریشه میفرمودند که سرانکه نسبت خواجگان قدس است تعالی و ارحم
 در ملاصورت تفرقه بیشتر طایفه است که این نسبت محبوبست هرگاه محبوب با خلوت
 خواند در حجاب شود ریشه میفرمودند که لطافت این نسبت بروجی است که نفس توج بوی
 مانع ظهور نیست چنانچه در مظاهر جمیل این معنی طایفه است که چون با ایشان نیک متوجه شوند
 محبوب گردند و هم حضرت ایشان فرمودند که لطافت این نسبت بروجی است که اگر سکارا
 به جتنی کلوخی زند این نسبت غایب شود ریشه میفرمودند که الاشیا تنهین با ضد با
 شغل خلوتی ضد شغل است تجلی سبحانه و چون ضد را از ضد کراهت میکند و منجذب میشود از مکره
 محبوب ازین جهت اهل این سلسله در باز ارباب و مضع از دعام خلق میروند و نمیشیند

تا بواسطه صفت خلق و کرامت از تعلل ایشان دل مجذب شود بگنج سحرا شجر که میفرمودند که
 اهل این نسبت رحمت و ربانیت غیر طایفه که این نسبت بر ایشان غالبست سبب فتور عظیم
 نسبت میشود اگر چه آن صحبت اهل زهد و تقوی باشد و این نه انکار زهد و تقویست که آن در
 غایت صفا نورانیت لیلحون بر آن طایفه زهد و تقوی غالبست اهل این نسبت را در صحبت
 ایشان همان نسبت حاصل میشود و از نسبت شریفه خود که فوق همه نسبتهاست باز میمانند
 چه حکم غالب راست نمیند که صحبت به آن و یکا نکان را حجت تاثیر باشد و از ایشان چه نسبتها
 تیره حاصل شود شجر میفرمودند با بعضی نشینند که بر شاغال شبانه تا شمار نخوردند و بجا
 نمائند یعنی یک بعضی هوا قوی نباشند و شمار نخورند یعنی وقت شمار اصرار و نابودند
 شجر میفرمودند کسی را که همیشه این طریق باشد و درین اثنا خاطر تامل و یراثت و یراثت
 باید که استغفار بکند اگر بآن دفع نشود جاسی رود که از زمان دور تر بود اگر بآن دفع
 نشود مدتی بر صوم و تقییل طعام مداومت نماید و معالجه کند که قوت شوقی رتکینی حاصل شود
 و اگر بآن نیز دفع نشود کرد و کورستانها کرد و از مردگان عبرت گیرد و از ارواح بزرگان
 استمداد بخت کند و اگر بآن نیز دفع نشود کرد و زندگانان کرد و از بواطن ارباب قلوب و زده
 نماید شاید که یاران خاطر از وی بردارند و او را در زیر آن بار ضایع نکرد اندر شجر
 میفرمودند که خدای انبیا و اولیا را همان نسبت که با وجود آن از حق سحرا مجذب نمیشوند
 و عوام الناس را نیز لایق است که بآن کجیل مرتبه حیوانیت میکنند اما طایفه که درین میانند
 و آرزوی طریقه دارند ایشان را نهایت نامناسبست کینفس که با حق سحرا از درون برایم
 بهتر از هزار فرزند است زیرا که در آن هزار فایده و نفع است و درین هزار تنه
 و ضرر شجر میفرمودند که اگر بالفرض مرا پانصد سال عمر باشد و همه را صرف استغفار
 کنم هنوز نداری آن کنایه که از من صادر شده است نتوانم کرد آن گناه که حجت
 رشتنه اگر درین سخنان که از حضرت ایشان نقل افتاد کسی را دغدغه شود که خدای
 منتی است پسندیده و در صفت آن آیات قرآنی ظاهراست و احادیث صحیحیه ثابت پس نفی
 کردن آن روا نبوده جواب ازین دغدغه است که تقی انجانه بر پیل اطلاق است بلکه نسبت

بعضی اشخاص است که لایق بحال ایشان بحریه ظاهر و باطن است و مخفی نماید که در هر زمانی بحکمت
 الهی آنچه مناسب حال طالبان و مصلحت مریدانست بر زبان اولیا و اهل ارشاد که در ایشان
 علوم خاصه محمدیه اند علی مصدرها الصلوة و السلام جاری میشود پس چون درین زمان مناسب
 حال متدیان طریق فطرت شیهه تجرود و فرغت بود و لاجرم حضرت ایشان که حکیم الهی بودند
 و جامع حکم نامتاسی اند تجرد ایما نمودن و از تأمل احتیاط فرمودند رشت حضرت ایشان یکی
 یکی از حضار مجلس مخاطب ساخته از تعلقی تعشق بمجلس هر جمیله منع میکردند و میفرمودند که آن
 این نسبت را از قاری مشاهده کرده ام که ویرا صباح جمالی تعلقی شده بود و هر جا که وی
 میرفت آن قاری نیز در پی میرفت و شنیده ام که شیرین این حالت بوده است پس امر
 غیر ضروری که حیوانات شرک باشند آن گرفتار بودن و عمر شریف صرف آن کردن و متعلق
 بهمنیت لیکن اگر استعدا کسی بروحی افتاده باشد کبلی اختیار گرفتار نسبت جمعی می باشد
 آن دیگر است بعد از آن این عبارت فرمودند که بصوت صاحبزاد که خانه گرفتاران
 نیست شیخ^۱ میفرمودند که چون در صحبت از جامعیت نشسته شود و دل یکی بجانب جمع کرده
 و آرام گیرد و بخواهت نیاز بدگر گفتن نیست زیرا که غرض از ذکر حصول این نسبت است و ذکر از برای
 است که محبتی که در دل مضممت ظاهر گردد رشت روزی حضرت ایشان این ایام خوانند
 که شنوی آه با و هوا اشارت میکنی یا بحر ف با عبارت میکنی سینه حرفی نباید باز تو کار جد
 کن تا از رهت خیر و عبارات با بپنکج و ادرا از او کن بنده شوی با و هوش یا کن باطن
 واد از ظاهر بود و مغر هوا اول چشم بود این چهار بیت از حضرت شیخ عطار است قدس
 سره و سه بیت مشق از حضرت ایشان استماع افتاده بعد از آن فرمودند که این آیات است
 آن نسبتی که در صحبت حاصل میشود و آنچه شیخ صحبت است نه توسط با و هوش رشت شیخ^۲ میفرمودند
 که چون صحبت کسی نسبتی در اگیره طریق نگاه داشت و بانست که وجهی سازید که شمارا
 از آنس گراهی فتود از اینجاست که گفته اند شیخ اید که خود را در نظر مرید محبوب تواند خست
 زیرا که نشا آن محبت که سبب ظهور این نسبت شد وی بوده پس هرگاه که از وی گراهی شد
 که ضد محبت است و چون محبت زایل شود نسبت نماید رشت شیخ^۳ میفرمودند کسی که صحبت بن

طایفه را باید که خود بغایت مخلص نماید ایشان را بر رحم آید رشمه میفرمودند که حاصل
 طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم دوام اقبال است بخت سبنا بروجهی درین
 اقبال هیچ کس نیست باشد رشمه میفرمودند که مقصود کلی آنست که لطیفه بدر که را بر میل دوم
 اقبال بخت سبنا واقع باشد از تو باید که این اقبال واقع باشد تا مقبل اشبی رشمه میفرمودند
 خواجگان این سلسله قدس الله تعالی ارواحهم بهتر زانیه و رقاصی نسبت ندارند کار
 خانه ایشان بلند است خواجه ولیای کلان علیهم السلام که از کبار صحابا حضرت خواجه عبدالخالق
 اند قدس الله تعالی سر بر در مسجد سمرقان در بخارا حلقه خواطر بر آورده اند این کار را بنده
 عقل و ادراک است این معنی از دایره ادراک پرست از ایشان پرسیده اند که در خلوت
 در انجمن که امست فرمودند که خلوت در انجمن آنست که بیازارد راهی آواز بازار را
 بخوش تو نرسد سخن غریزان همچنین مشغولیها داشته اند این طریقه را آسان نباید شمرد
 رشمه میفرمودند که طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم سبنا بدانید حضرت خواجه محمد
 ابراهیم قدس الله تعالی سر بانه کمالا صوری و معنوی و ایم از رسالها خواجگان همرا
 داشتند از آنکه ایم قدس الله تعالی مطالعه کنند و همرا دارند تا گریز است رشمه میفرمودند که
 معرفت خود طریقه که کمال محضر طریقه خواجه عبدالخالق بآنست قدس الله تعالی ارواحهم
 بنا بر کمال احتیاط ایشان در باب انفس رشمه میفرمودند که آنچه مقدمات این
 طریقی آنست که دایم دل بر سبیل ذوق و لذت آگاه بخت سبنا باشد این معنی را با اعمال سبنا
 کسب میکند بدینست و نهایتش آنکه کسب هیچ مدخلی نماند و این معنی بلکه نفس کرد
 و ملک شود رشمه میفرمودند که می باید که در هیچ آلی از انبرد و هیچ انشی آنرا ننسوزد
 مثلا اگر کسی را یقینی حاصل شده است بوجو دکنند هیچ چیز این یقین را از ایل نمیتواند کرد
 بخلاف آنکه کسب کند در دهن خود حاضر میگردد اند سبا که بسبب تغافل کونا کون از وی
 ذہول شود رشمه میفرمودند که این بیت مرا خوش آمده است که بیت بر سبنا آراست
 که سر نهاد سبنا که لطیف دست بردیش در نچه نکشد و بعد از آن فرمودند و ظن بر که نسبت
 ارادت ظہوی کرد باید که آنرا از حق سبنا نعمت عظیم دانسته بختی آن قیام نماید قیام نمود

بخی آن خبر این نیست که بهی خود بخواب حقیقتا متوجه شده هستی خود صرف آن خواب کند و پیش تحقیق
 شده است که وجدان بر طلب مقدم است و آن حدیث را که حضرت بنی صلی الله علیه و سلم فرموده
 من لطلب شیاء وجد جنین تفسیر کرده اند که من جشیاء طلبه را که تا حق بجای آورد و صفا
 تجا نکند آن دلرا استعداد ارادت و طلب حقیقتا حاصل نمیشود و نتیجه آن تجا میل و انجذاب
 بجنا حقیقتا پس اول دل بند و اجد تجا ارادی حق سبحانه شد باشد بعد از آن طلب میرود
 کشته و این با تمثیل است ظاهر آن آنست که شخصی را بهی منطری میرود ناگاه صاحب جمال
 از بالای منظر بر سر پله کرد و در برابر بود و در باطن و سر و انجذاب آن صاحب جمال شد
 پس بر صورت وجدان بر طلب ارادت مقدم است بعضی سوال کردند که چون جده آن
 طلب اچه فایده است جواب گفته اند که طلب را بهی استیفا خط است دیگر آنکه وجدان
 که بر طلب مقدم است بر وجه جملا است و فایده در طلب آنکه آن اجمال تفصیل باشد
 میفرمودند که قیمت مرد بقدر حرکت مدر که اوست بجای این طایفه قدر الله تعالی ارواحهم
 رتبه میفرمودند که کار نه آنست که تو بمراقبه گفتند بلکه کار آنست که همه را تا بجای
 مقصود سازند و ادراک خاص در مجموع اشیا پیدا کنند رتبه میفرمودند که عمل را محبوب
 گرفت نه حضور و جمعیت را زیرا که حضور و جمعیت از مواهبی است و غریز الوجود است
 و در تحت اختیار نیست و نقد آن موجب کسل و فتور است بخلاف عمل که از مکاسب است
 و در تحت اختیار است و ملهبت بر آن موجب جمعیت حضور است بالخاصیه چنین اقع است
 که بحضور و جمعیت فتور راه می یابد پس این دو بیت خوانند شعر فالقا این سکم در این
 راه جانم سو تو نا ایمن است + یا بکم شرع در کارش فلن + یا بکم درنگش فلن +
 رتبه روز نسبت حاضران از روز و رتبه میفرمودند که هرگاه که شما را در صحبت با
 نسبت حاصل شد باز می آید اگر کلفتی رسید میروید این سهل میباشد کسی که پیش فقیر خاص
 از برای ذوق و حال می یابد این محبتی است عارضی نه ذاتا پس این بیت خوانند که
 در دل جو شراب شوق با میریزی + با جوی خمار کیر و دت نگریزی رتبه روز حضرت
 معارف آوید لطایف شوق انگیز می کنند و یکا از حاضران خود را تمام آن سخن در ده

بود و متوقف بر چه تمامه گوش بر استماع آن نهاده حضرت ایشان فرمودند که شما میل سخن شنیدن
 دارید خود را بضمون آنچه میشنوید درمی بایید و سخن نکی برت بار گفت شنید که نمیکند سخن ۲۴
 میفرمودند که کلام را بجا لیت به آنکس که حق سبحانه تعالی است کرد و ظاهر کرد اند از اینجا است که حضرت
 حق سبحانه تعالی را علیه الصلوة والسلام بکلام خستادند بجز ب تصرف سخن میفرمودند که
 زبان هر آن روح و روح مرآت حقیقت انسانی و حقیقت انسانی مرآت حق سبحانه تعالی غلبه غلب
 ذات قطع این همه مسافات بعید کرده بر بلن می آید و از اینجا صوت لفظی پذیرفته بمساحت
 مستعدان میرسد سخن میفرمودند که جمال سخن است که مستمع را از جمیع باز میستاند جمال نمید
 سخن لکن تکلم اولیا پس این آیات خوانند قطعه نشان بود ولی را که نخست آن معنی که جوهری
 او پستی دل تو باد که ای دهم آنکه و بجا سخن کند معنی همه را آنیستی خود بجهت میر
 سوم آن بود معنی ولی خصل عالم که زنج عقوا و احکات بدینا بدست ۱۱ میفرمودند که بعضی
 اکابر را که ملازمت کردم و چه مرا کرامت کردند یکی آنکه هر آنچه نویسم جدید بود و نه قدیم و هم آنکه
 هر چه گویم قبول بودند و سخن ۲۲ در کرت ثانیه که راقم این حروف بترتیب تانبوسی حضرت
 شریف و قصیده نقل بر مناقب آنحضرت نظم کرده مصد بر طریقی از معارف صوفیه قدس علیه
 ارواحهم ساخته بود که بعضی از آن نیست نصیف یا بر داشت پرده از خسار این سخن
 یا اعلی الا بهار لمعنا طلعت اوست طلعت من مشرق الاظهار به همه شایان که
 اشراق به همه ذرات مجوین انوار به همه الا صاف ساخته است این نوره همه الا پاک سوخته است
 ناره لمعنا اوست در ممکن مکان جلوه اوست بر همین ریاض نیست تکرار در حاکم
 که چه باشد بدون خورشید لیکن آن از تجدد و امثال مینماید بصورت تکرار جمله دست
 کون آیتهاست که در آن جلوه میکنند یار که در آینه باهر آینه مینماید بعاشقان
 دیدار گاه مستور در پس پرده به گاه مشهور بر سر بازار به گاه در پرده سینه سوار و سوار
 گاه بی پرده میدراند ناره پرده کی اوست با همه پرده پرده سالها اوست با همه اوتار
 بهر اغیا نقش بندد لیل پرده بسته بر آن بزللف نکاش تا شود نقش پرده شان طایل
 از تماشای نور آن حسنای زیند ارغیر در پرده به خیر و بدار پرده پندار کردی

پرده باریجواهی روی لوی نقشبندان آن میسار بارگاه است و آن میان صد صقیلا
 همه در بزم شوق شاه نشان همه در بزم عشق غیا هموار همه عالی و زان میان علی شاه
 ابرار و خواجہ حرار قدس الله تعالی سرور و برادر طریقت مولانا موسی که از محض دامن سنان
 و محراب دلخواه آن ولایت بود این مقصیده را در خلوت منظر مبارک حضرت ایشان رسانید
 روز دیگر حضرت ایشان محبت فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که در زمان میر شاهرخ که در
 هرات بودیم و اشعار حضرت قیاسم قدس سر شریعت یافته بود بعضی جوانان نورسید اشعار
 آن اشعار توحید آمیز گفته ظاهر آن بود که حقایق معارف باطنی حضرت را بود که منتشر شده
 از بواطن آن جوانان بی اختیار ایشان پیر میرزا اگر چه آن سخنان حسب حال ایشان نبود لکن چون
 استعداد ایشان قبول نظریت آن حقایق معارف کرده بود باین سبب ایشان از پیر
 انبای جنس امتیاز تمام داشتند شیخ سیف فرمودند از پیری که در هر یک پیروں در دوازه ملک
 کله پوش میزد خت یکد سخن شناسیدم که از آن لوی مذاق این طایفه می آید دیگر نسبت
 بوی رعایت ادب جان کردم که در هیچ راهی و بازاری قدم من از قدم وی پیش نرفت
 بحسب آن دو سخن شیخ سیف فرمودند اگر شنوم و دانم که در خطا کا فری سخنان این طایفه
 به بخاری میگردم و ملازمت دی میکنم و منت میدارم شیخ اول سخن کرد که در کرت اولی
 از حضرت ایشان در قرشی استماع افتاد این بود که فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که ای اگاه
 گفته است که بخیر علم است که صول از ابیک به فقه ضبط میتوان کرد اما از روی سیر دیدم که چه بود
 که در ویشی نیز در کتاب نوشته بودی که بیک به فقه تو اپتی آموخت و آنچه مقصودت است
 حاصل شدی ای یکی از درویشان گفته است که در ویشی آسان کاست آید است روی دیگر
 در ویشی همین است که روی آئینه را کردند و شیخ در خلوت خاص نصیحت میگفت که
 خلاصه علوم متداوله تفسیر و حدیث و فقه است فخلاصه آنها علم تصوف موصوع این علم
 محبت و جود است که میگویند در جمیع مراتب الهی و کونی است الا یک جود ظاهر و بصیر
 خود این محبت بغایت مشکل و قشور است متعقل و تمیز در آن خوض کردن موجب ضلالت و
 زندقه است چه درین عالم ملک و خاک و امثال آن از حیوانات جنیمه و انواع نجاسات

قانورات بسیار است اطلاق وجود بر آنها کردن در غایت قباح و شناعة و مستثنی ساختن آنها موجب
 که قاعده و خلاف اصطلاح این طایفه پس واجب بر اذکیا که تبصیه مرآت حقیقت خود از نقوش کوبه
 مشغول شوند و از آن شعل با مر دیگر نبرد از ندانستی که بواسطه ترکیه و تصفیه محل بر تو نور وجود لطیفه
 در که نابد و این معنی جنبه نیست روی غایب شمس در کورت ثانیه در قریه کاشان که دهی است
 از ولایت قریبی بر جانب بخارا و صحبت خاص فقیر را بسین مخاطب ساخته این ابیات خواندند که
 بیت تو باشی صد کمال نیست و پس در و در کم شو وصال نیست و بس این کمان و تیر و چرخ
 صید نزدیک تو دور انداخته سخن لقمه بگفت من جمل الوریه تو فکند شیر ظلمت را بعید
 بعد از آن القات کرده سخنان بسیار فرمودند که بعضی از آن نیست تا تو آمده بجان تو بخرم
 اما باید که این را دانی که بسیار چیزها کفنی باید از تو رفته است و بسیار چیزها که می باید بجای آن
 نشسته است لیکن تو لذات چیز پیرای و بسپیل تشیل فرموده اید که خربزه چون از گل بیرون آید
 و قصد مرتبه بچگی کرد و در آنی یک خامی از وی میرو و بچگی بجای آن می آید آرزوی آن خیزد از
 و هیچ حسا در آن معنی نیست و اند کرد و دهقان او را گوید بسی خامی از تو رفته است و بچگی
 بجای آن نشسته دی با در نخواهد کرد لیکن چون مرتبه بچگی رسد و در خود نظر کند خود را از سر تا
 پایی بچپنداند که داند که دهقان راست میگوید است و در آشنای این سخنان تو حضرت را این
 کریم عظیم غالب شده بود و از چشمتای مبارک ایشان دانه دانه اشک سرخیت غالباً نصیب
 گردید و رفت آن مخاطب بود که بطریق انکس از حضرت ایشان طلب کرده بود و اسد علم شمس
 در کورت اولی که شرف ملازمت آنحضرت رسیده شد پرسیدند که از کجای می آید و از کجاست
 اما در هر می نشو و غایب شده ام تبسم کردند و بسپیل این با طاف فرمودند که سنی بسره و ارافاده و
 سایه دیواری نشست بعد از لحظه سر بالا کرد و رافعی را دید که بر سپرد دیواری نشسته است و پایا
 فرود آید بچینه و نام ابو بکر عسمری برای امانت ایشان بر کف پایی خود نقش گشته سنی غریب
 دین در حرکت آمد کار دی کشید و چنان بر کف پایی او زد که از پشت پایی در آمد و رافعی
 بر او زد که ای یاران در یابید که خارجی مرا کار زد و روافض از اطراف و جوانب هجوم کرده
 سنی را در میان گرفتند که چه ایار مارا کار زد و سنی دید که در آن از دحام و غوغا

تلف میشود چنانکه گفتند که اگر یک حال خود بگویم من یکی نام از جنس شما هستیم که درین سالها
 زمانی استراحت نایم و از کوفت را در بیا سلیم چون شستم بالا نگاه کردم دیدم که این پنجه نامی
 را که من هرگز نمیتوانم دید آورده بر بالای پیر من بسته مرا بغایت ناخوش آمد آن بود که
 کار در دم تاوی آن ناچار از بالای پیر من دور کردند و فضا که از وی آن سخن شنیدند
 دست و بیوسیدند و بروی آفرین کردند و بیوسیدند و بیوسیدند و بیوسیدند و بیوسیدند
 حضرت ایشان قسم کنان فرمودند که یکی از مشایخ بارض روضه رسید جمعی از عطا و سمنی
 ایشان بر کنار قافله شیخ آمده زبان بسبب ابی بکر صدیق رضی الله عنه بگشاده و نامش را گفتند
 اصحاب شیخ در آن مقام شدند که ایشان را زجر و منع کنند شیخ در آن مقام شد و فرموده که شما
 در بخانید ایشان را ابوبکر را از شمام میدهند ابوبکر را دیکو است و ابوبکر ایشان دیگر ایشان
 ابوبکر موهوم خود را که خلافت بی استحقاق گرفته و با حضرت معصی صلی الله علیه و سلم و با این
 وی رضی الله عنهم اتفاق داشته و شمام میدهند و نامش را میگویند ایشان ابوبکر را با ناسر
 میگویم و افض که این سخنان از شیخ شنیدند متاثر و متنبه شدند از طریق باطل خود گشتند
 و بر دست شیخ توبه کردند بعد ازین سخنان از حضرت ایشان از فقیر رسیدند که پدر تو چک است
 وجه نام دارد که گفت و اعطاست و مولانا حسین نام دارد فرمودند که من صفت وی شنیده ام
 میگویند بسی فضایل و کمالات دارد و موعظه وی مقبول خواص و عوام است پس فرمودند که
 مولانا شهاب الدین سیراحی علیه الرحمه که استاد شیخ زین الدین خوانی و مولانا یعقوب جرجی
 قدس سرها بوده اند بمهر قند آمده اند و خواسته اند که در مسجد جامع دعوت گویند خدمت مولانا
 محمد عطار سمرقندی که از کبار طبقة خواجگانند و کمال علوم و تقوی و زهد و ورع است بوده
 و نسبت قوی لطافت تمام داشته اند در آن مجلس حاضر بوده اند خدمت مولانا شهاب الدین
 در وقت برآمدن منبر پادشاه را بوسه دادند و بمهر بالا رفته خدمت مولانا محمد جون صورت مشاهده
 کرده اند فی الحال از مجلس برخاسته اند پیرون آمدند مولانا شهاب الدین سخن ناگفته از منبر فرود
 آمدند و در عقب ایشان رفته و استغفار نموده که از من جایی ادبی در وجود آمد که شما پیر
 آمدید و در مجلس شنید ایشان فرمودند که ما علی الدوام خاطر مشغول سیداریم و سعی و اهتمام

ینجامیم که هیچ نوع بدعتی در میان مردم غاندشمالین بدعت را از کجا آورده اید که در حین برآمدن
 پایه منبر را بوسه کشید این در کدام کتاب و سنت است و کدام از ائمه سلف کرده اند از مثال
 شما مردم دشمنند که این امر واقع شود بدون مادر آن مجلس مصلحت نیست حضرت ایشان فرمودند
 که مولانا محمد عطا رحمه وقت در اتباع سپین و دفع بدعت بحال مبالغ بودند و فرزند ایشان
 مولانا حسن را ملاحظای خوب در دین و ملت مثل والد شریف خود بسیار بوده است چون
 این جروق از ملازمت حضرت ایشان بخراسان آمد و مجلس عظم خدمت والد علیه الرحمه رسید
 دید که در وقت برآمدن منبر پایه منبر را بوسیدند چون بچانه آمدند حکایت مولانا شهاب الدین
 و مولانا محمد عطا سمرقندی را در جمعا الله که از حضرت شنیده بودم بوالد عرض کردم که لیستند
 گفتند این بصیقه است که حضرت ایشان بزبان تو برای من فرستاده اند و دیگر در امتثال این امور
 ملاحظه و احتیاط لمع لازم گرفته و از حرکات فضول بر منبر و دست و پای بر منبر
 زدن باز ایستادند حضرت ایشان گاه که مقرب عظم و دای علی والد علیه الرحمه و مراعات
 حسن التفات باین فقیرانگاه بر و اعطان که دیده بودند نفعا میفرمودند بعضی از آن در ذکر
 درویش احمد سمرقند ایراد یافته و بعضی منیت که مذکور میشود در سطح میفرمودند که عظم
 دو کس در سمرقند مرابسا خوش آمد یکی عظم خدمت سید عاشق و دیگر عظم مولانا ابوسعید
 تاشکندی میفرمودند که حضرت سید مردی مرا ض بود دایم اثر کر سبکی و خشکی لب از خدمت
 سید ظاهر بود ایشان بسیار و غوطه خفته و خوب میبختند در کنار مجلس ایشان بسیار بر پای ایام
 آثار ریاضت و مجاهدت از ایشان یک ظاهر بود و آثار انوار طاعت و عبادت از شب
 ایشان لایح میفرمودند که غریزی جواب دیده بود که جمعی کثیر بر کرد ایستاده اند و میگویند که حضرت
 موسی کلیم الله می آیند آن غریز بر رستم و کتف من هم ایشان را پیغم چون آمدند سید عاشق بود
 حضرت ایشان فرمودند که سید بان متابه که ایشان را چنین پذیرش میفرمودند اول
 که بهی رستم زیارتگاه رفته بودم و دوسه روز با شیع بعد از رحلت بده مولانا شهاب الدین
 محمد اسیر کردی سعیدم و وی از علما روی متقی بود و از فریدان شیخ شاه فرسی رحمه الله
 در مسجدی وقت نماز شام پانصد گیس بوده باشد روز دیگر علی الصباح و عظم فرمودند که

انجاسیار خوش آمد دو کس از مردم تا شکند همراه بودند نحو استم که ایشان بسبب من آنجا توقف
 کنند بشهر آمدیم و بعد از دو روز رقوم و کیفیت بشیدیم و در آن مسجد اکثر اوقات از صاحب
 طاعات جمعی می بودند روزی خدمت مولانا شمس الدین محمد و عظمی میکشید و در آن عطا بسیار
 میگریستند کوشش استم که سبب گریه ایشان چیست فرمودند که میرزا شاه رخ را ما و مسلمان
 میگویند شنیدم که دیوان کهرشادر اکثری کی متهم کردند فرمودند تا ویرا از مناره انداخته اند
 حالی از آن نیست که بموجب شریعت ثابت شده یا نه اگر ثابت شده در حق باید زدن یا رحم
 کردن و اگر ثابت نشده بی حجت مسلمانی را باین نوع چو میکشید بعد از اثبات از مناره انداختن
 مشروع نیست سبب آنکه این حکم از میرزا شاه رخ بحسب شریعت صادر نشده بود خدمت مولانا
 بسیار متالم شده بودند و بی اختیار میگریستند همه حال این زندگان دین چنین بوده است
 غم دین و ملت برای ایشان ایشان از همه غمها زیاده بوده است شیخ میفرمودند که شیخ
 ابو عثمان جبری از شیخ خود ابو حفص صداد قدس سره روحها استجاره خلق را و عطا گوید و نصیحت
 کنند فرمودند باعث برین داعیه حسیت گفت شفقت بر خلق پرسیدند که شفقت تا چه حد گفت
 اگر عرض همه عصا محمدی صلی الله علیه و سلم مرا بدو رخ بر بند را صمیم که ایشان ملاصق شوند
 شیخ فرمودند بخین کس را میرسد که نصیحت خلق کند پس اجازت دادند و بر پای منبر روی نشین
 دوی قنار محاسن در آن اثنا سالی بر جاست و جامه در خواست شیخ ابو عثمان فی الحال
 جبه از بر کشید و بوی اد شیخ ابو حفص با یک بر شیخ ابو عثمان زدند که انزل یا کند اب شیخ ابو عثمان
 سخن تمام ناکرده از منبر فرود آمد و نزد شیخ رفت و گفت از من چه کذب صادر شد شیخ فرمود
 مکلف بودی که باعث بر نصیحت و موعظت شفقت بر خلق است اگر ترا برادران مؤمن شفقت
 بودی بودی توقف با سستی کردن تا فضیلت احسان و ثواب آن یکی از ایشان را می بود و طریق
 آن بود که هر کس را آن احسان اگر کسی در وجود بیامدی و آن سایل محسوسم جانمی و بعد از آن
 تقدیر آن خیر قدم نمودی و شمس روزی فقیر که راستم این چو فرم بخاطر گرفته که اگر در
 وقتی از اوقات و عطا خواهم گفت بر زبان مبارک حضرت ایشان در آفتاب سخنی که زد و این
 نیت مجلس حضرت در آمد بعد از لحظه فرمودند که شخصی پیش یکی از بزرگان دین رفت

و گفت میخواهم که وعظا گویم چه نیت گویم آن بزرگ ویر عجب جوابی گفته است و فرموده که نیت
 در معصیت نافع نیست این جواب صحیح است زیرا که پیش از وقت سخن گفتن بصیحت کردن
 معصیت است پس فرمودند که ازین سخن معلوم میشود که درجه سخن بسیار عالیست بعد از آن
 سخن فرمودند که اکنون نقل کلام کنیم باینکه وقت سخن کی است و اکابر طریقت راقه پس التماس
 ارواحهم در باب وقت موعظه و تذکیر سخن بسیار است بعضی فرموده اند وقتی سخن گفتن در وقت
 که مستقام بآن درجه رسیده باشد که زبان او ناپیچ گشته باشد و دل و نایب حق سبحانه
 رتخی میفرمودند که چون زنگ نقوش کوبیده از آتیه قوت مدر که زدوده شود مجاری
 او جزو ذات بیهیئت رتخی میفرمودند که عمل از کامل مکل فرا گیرد و موطبت و مبادت
 بر آن سبب حصول مقامات عالی است رتخی میفرمودند که بدفع اخلاق و مشغول شدن
 مشکل است یا چیزی از اعمال باطنی بر خود می باید گرفت یا منظر می باید بود که یکبار امر
 ظاهر شود که مراور از همه خلاص گرداند رتخی میفرمودند که یا ران می باید که یکی از دوا
 احتیاج کنند یا آنکه چیزی از وجه طلال قبول نمایند و بر راعت مشغول شوند و در مجموع مشغولها
 خود را نگاه دارند چنانچه طریقه فقرای خانواده خواجگانست قدس الله تعالی ارواحهم
 یا خود را در کهنه دار شدن اندیشه میکنند سعی بلیغ نمایند که باسیت خود را در باب
 دیگری کم کنند تا اسعاد حق عظیم که فناء فی الله است مشرف شوند پس این بیت خوانند که
 بخت تو در اکل خیر قسم تو ز دوست خواهی ماتم باش خواهی متاد باش رتخی میفرمودند
 که رجال عیب در هر زمانی ملازمت صحبت کسی میکنند از صلحا که عمل لغویت میکنند و از حضرت
 اجتناب مینمایند این طایفه از ارباب صحبت میدهند بر حضرت عمل کردن که منعاف طریقه
 خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم غنیمت است رتخی وقتی که بطریق غنیمت و احتیاط
 امر میکرد فرمودند که در نعمه طعام احتیاط کردن از لوازم است برنده طعام باید که بر
 کامل باشد و از روی شعور و آگاهی میرم در دیکه انهند اشرف و زود در هر طنجی که
 بر سر آن غضبی قه بود یا سخنان برایشان گشته بودی حضرت خواجہ بہاء الدین قدس الله
 تعالی سرہ از آن طعام مخورده اند و میگفتند این طعام رطلی است که ما را خوردن آن

رو نیست حضرت ایشان در ستانی بغایت سرور که بر فی عظیم افتاده بود در ده تل کلاغان که بر
 فرسنگ سحر قدرت سحری بطارت ساختن بیرون آند و از در مطبخ میکشد در آن
 محل دو غلام طباخ دیکهای بزرگ پر آب کرده آش را فروخته بودند و آب گرم میکردند و بر
 وضو ساختن صحابه و ران ایشان خدمت با یکدیگر سخن روزمره میکشیدند حضرت ایشان نهاد
 و غلامان پیش طلسمه قهر کردند و جو طلسمه نکلت کنند و در آن عتاب خطاب فرمودند
 این قدر ندانسته اید که در وقت آب گرم کردن طعام بخین بدل حاضر می باید بود و زبان
 مالایینی می باید نگاه داشت تا آب وضو ساختن از آن طعام خوردن نور حضور و احادیث
 در دل پیدا شود و آبی که غفلت گرم کنند و طعامی که غفلت پزند از آن آب وضو ساختن
 از آن طعام خوردن غفلت در باطن پیدا شود خدمت مولانا لطف الله که مقرب
 صحابه از مقبولان بوده اند که آن غلامان را درخواست کردند و حضرت ایشان عفو
 کرده بطهارتخانه فرستادند ^۹ میفرمودند که سر حیات بعضی از صوفیه قدس الله تعالی
 ارواحهم و از فی را آنست که آن بزرگواران نظر بر اصل معقود داشته اند و بعضی حضرت
 دریافته اند که معقود اصلی آنست که حقیقت انسانی را از قبور شریعت های حاصل شود و در
 اجتماع و از فی ایشان این معنی حاصل میشده است بنابراین اختیار کرده اند و حکمت در آن
 بعضی از ائمه جایزند شهادت آن تواند بود که چون فی را از باب هوادیت اخذ کرده اند
 و شنیدن آنرا شعار و دثار خود ساخته این بزرگواران از آن مشارکت ایشان ترک
 شنیدن آن کرده اند و از نقص خود در گذشته تمسک در تحسین نسبت جمعیت بسیار دیگر
 کرده اند ^{۱۰} روزی در مجلس شریعت حضرت ایشان شخصی خود را تکلف و تحمل نسبت
 بخودی و کیفیت استغراق میداشت حضرت ایشان متوجه وی شده این بیت خواندند
 بیت کرم میا بهمتی که در طریق ما را نشانه است از آن شاه بی نشان سخا میفرمودند
 تا آن زمان که نسبت مرید قوت گرفته است و در آن ستمکن شده با وی مدارا و مونسند
 و بجانب او میروند و مواخذه نمینمایند آنچه اروی میرسد از افعال و اخلاق ناملازم تحمل میکنند
 اما چون نسبت وی قوت گرفت و او را عقین باین طریق حاصل شد کار با او افتاد باید که در

نفس ایشان احوال خود بود تا چندی از وی صادر نشود که سبب کبرانی و کراهیت خاطری گردد
و اگر از وی مری در وجود آید موافقه میکند رشتی میفرمودند که بعضی گفته اند شیخ باید
مرید را بتواند خورد شیخی که چنین نبود ویرایشی نرسد مرید خوردن را معنی آنست که شیخ با
که خیانت باشد که در باطن مرید تصرف تواند کرد و اصطلاح ذمیه ویرا بتواند خورد یعنی نابود
تواند گردانید و اخلاق حمیده بجای آن تواند اثبات کرد و او را بدرجه حضور آگاهی تواند
رسانید رشتی روزی حضرت ایشان اصحاب امیکه شد که امید از شما که نسبت بشماست یا
در باز یاد تصرف واقع نشد است هر بار بیرون فرستند و ضایع کردند کسی را که دانگی نور
از پیشگاه کرامت کردند باید که بآن نور مصباح خود سازد و بآن نور ظلمت خود را بپزد و
را از میان بردارد رشتی میفرمودند که چند روزی که من در حیاتم سعی میکنم و خدا این
نخستین کی خواهد شد این فرصت را غنیمت شمارید که پیشمان خواهد شد و پیشانی سودگوار
داشت رشتی وقتی که حضرت ایشان فقیر البطریق را بطه استارت فرمودند این بیت
خوانند بیت جای کن در اندرون ناخوش را بدو رکن در اک غیر ایشان را پس فرمودند
یعنی دو کن در اک غیر این اندیشه را که در دل مردم جای کنی یعنی مکی خود متوجه آن شای
که خود را در دل مردم که عبارت از مشایخ طریقت است جای سازی جنبه طریقی خواجگاست
قدس الله تعالی ارواحهم که در هر نفسی پس بانی بعبادت باید کرد تا چیزی واقع نشود که سبب
کراهیت خاطر بر کرد تا بجای رسد که چه مراد او شود و مراد بر مراد او سبب این بسیار
عبادت مشرف شود که فوق آن منظور نیست و آن فنا فی الله است رشتی فقیری
محال است بسیار در روی مبارک حضرت ایشان منیا کرست روزی ویرا فحالب ساخته فرمود
که شخصی در حیره مبارک حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله سره بسیار منیا کرست اند حضرت
خواجه بهاء الدین فرمودند که بسیار در روی مانظر کن تا دل بپا دند هی پس حضرت ایشان
مصراع خواندند که بخ دیوانه شود هر که پند رخ مالتعبه از آن فرمودند که توبه مرید باید
در میان دو ابروی پر باشد و پیرا در مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر خود داند و
تا ابدت عظمت پر در و تصرف کرده هر چه بلام حضور میست از باطن مرید رخت

میزند و از رعایت این معنی بجای رسد که حجاب از میان پرده بر ترفع شود و مجموع مرادات
 و مقاصد بر یکله احوال و مواجبه وی معاینه مشاهد میگردد این کار دولت کنون تا
 کرار شد و شح میفرمودند که طریق خلاصی از گرفتاری بجا بر رویه و مقتضیات طبیعتیکه
 از سه چیز تواند بود اول آنکه علی از اعمال خیر خود گیرد از آنچه این طایفه مقرر کرده اند و طریق
 ریاضتی اختیار کند دوم آنکه حول و قوت خود را از میان بردارد و بداند که او از آن حلقه
 نیست که خود را بخود ازین بلیه خلاص تواند کرد بر سپیل نیاز و اقتقار بدوام تضرع و یکسا
 بجناب حجت جان رجوع نماید باشد که حتی جان او را خلاص ازین بلیه گرامت فرماید سوم آنکه
 مستمدا از باطن همت برود و بر همت توجیه خود سازد و بعد ازین بقدر سیر از حاضران
 پرسیدند که ازین سه طریق کدام بهتر است هم خود فرمودند که استمداد از همت و توجیه
 بوی بهتر است زیرا که طالب خود را از توجیه بجناب جان خود دانسته بر او سلیه این توجیه
 و وصول بجناب حجت جان گردانیده است این معنی بحصول نتیجه اقرب است و آنچه مقصود طایست
 برین زودتر مفعول شود که همیشه مستمدا از همت بر باشد و شح میفرمودند که با یکی ازین طایفه
 می نشیند باید که حمیدی کند تا از حقیقتی خبردار شود بعد از آن این سه بیت از مشهور
 خوانند که شعر من بهر جمعی نالان شد مملکت بد حالان و خوشحالان شدم بهر کسی وطن
 خود شد یار من و ز درون من بخت اسرار من بستر من از ناله من دور نیست ملک حشمت
 کوش را این نو نیست و شح روزی در تعلیم اهل محبت میفرمودند که کرسی یکی پرومیدار
 پردماغ را منحرف و ضایع میکردند و از ادراک حقایق و دقائق باز میدارد و ازین جهت
 که در کشف بعضی از اهل ریاضت غلطها واقع شده است کسی را بیداری بسیار ضرر نکند و
 که در آن بیداری پیرو ری و فری دارد و آن پیرو و فرخ کار خواب میکند و دماغ را از
 بیوست نگاه میدارد پس فرمودند که خواجه علاء الدین غجدوانی میفرمود که روزی حضرت خواج
 بزرگ بهاء الدین قدس الله تعالی بطوایس آمدند با بعضی اصحاب در غجدوان بودند ما را
 طلبیدند آمدیم چون شب نزدیک رسید شیخ محمد درزی طوایس را که از حلقه مخلصان خدام ایشان
 بود بخواند و گفت یار از ابرید و خدمت کنید ما بمنزل شیخ محمد رفیق بعد از نماز شام حضرت

خواجه انجا آمدند و بر کنار صفت شمشاد پای مبارک فرود آمدند و شیخ محمد را طلبیدند و پرسیدند که
 برای یاران چه خواهید بخت شیخ محمد گفت مرغی و کرکچی در خاطر دارم و فرمودند که مرغ را رید تا
 پنجم که فریاد است یا لاغر شیخ محمد مرغ را آورد و حضرت خواجه یک رایدست مبارک خود
 گرفتند و ملاحظه کردند و فرمودند که نیک است بعد از آن اصحاب را گفتند که طعام زیر
 و شب خواب کنید و چون صبح شود پیش ما آید بر خاسته و رفته و مانند شب انجا باشیدیم
 و طعام خوردیم خواب کردیم و صبح باتفاق یاران بملازمت ایشان رفیقیم ^{شیخ} میفرمودند
 که ذکر مبتدیه تیشه است که بآن خار و اطراف را از راه دل میزنند ^{شیخ} میفرمودند که کار است
 که استغراق در ذکر شود بروحی که او را نه ذوق بهشت ماند و نه خوف بهشت و در رخ خواب
 و بیداری ویرا کیسان شود شیطان را خود چه زهر که کرد این بزرگوار کرد ^{شیخ} میفرمودند
 اگر سکوت در صحبت برای حفظ کلامی تجویج باشد و ملاحظه آنکه لغوی گفته نشود و آن صحبت
 بهشتی است در آیه کریمه لا یسمعون فیها لغوا و اشارتی بچنین صحبت واقع است که دل گرفتار
 محبوب حقیقی شده است در همه حال دل ایشان با حضرت در مقام مکالمه و مناجات است ^{شیخ}
 میفرمودند که نزد محققان نیست که حق سبحانه و تعالی وجه مدرك و مفهوم نشود طریق ادراکی
 مسدود باشد و عقل کامل آنکه به وجه از طلب ادراکی نیار آمد پس برین تقدیر سکون
 آرام مقتضای عقل نباشد بیت دوست دارد دوست این تشنگی و کوششی سپوده باز
 تشنگی ^{شیخ} میفرمودند که ارواح انسانیه در جوار قدس همیشه در مشاهد بود
 چون با آن عالم شان آوردند و محسوس نفس ناسوتی گردانیدند و بواسطه تعلق بآبدان
 مشغول محتاج الیه آبدان شدند از مسکن و ملبس و مطعمه و غیر آن و بعضی را با وجود این مشغول
 اضطراب و میل برسیدن بمقر اصلی خود غالب آمده و متعاب بهیمی و مستلذات طبیعی
 مانع توجه ایشان بمقر اصلی نشد از کجا معلوم که معقود از وجود انسانی حصول این اضطراب
 نیست اگر چه معقود را مردم نوع دیگر پان کرده اند ^{شیخ} میفرمودند که عباد غیارت
 از آنست که با و امر عمل نمایند و از نواهی اجتناب کنند و عبودیت عبارت از دوام
 توجه و اقبال است بکتابت سبحانه و فرمودند که در بعضی کتابها فرق میان عبادت و عبودیت

چنین کرده اند که عبادت اداسی طایف نبذ که سبب بموجب شریعت و عبودیت آگاه است
 بر نعمت تعظیم شمس میفرمودند که معقود از خلفت انانی اعتبار است و خلاصه و زبده
 اعتبار آگاهی است بجا بجا نه در همه احوال معتاضه و معنوع شمس میفرمودند
 که شریعت و طریقت و حقیقت شریعت اجرای احکام است بر ظاهر و طریقت تحمل تکلف است
 در جمعیت باطن و حقیقت ریخت درین جمعیت شمس میفرمودند که معراج دو نوع است
 معراج صورتی معراج معنوی معراج معنوی نیز دو نوع است اول انتقال کردن از صفات
 ذمیمه به صفات حمیده دوم انتقال کردن از ماسوی تجوی بجهان شمس میفرمودند که سیر بر
 نوع است سیر مستطیل و سیر مستدیر سیر مستطیل بعد در بعد است و سیر مستدیر قریب و قریب سیر مستطیل
 معقود را از خارج دایره خود طلپ نیست و سیر مستدیر کرد دل خود گشتن است و معقود را از
 خود گشتن شمس میفرمودند که علم دو است علم وراثت و علم لدنی علم وراثت است که مسبوق
 بعلمی باشد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است من عمل با علم و رتبه الله تعالی علم
 عالم بعلم و علم لدنی است که مسبوق بعلمی نباشد بلکه بی سابقه علم حق سبحانه بعض غایت بی علت
 خود بعلمی خاص از نزد خود بنده را مشرف گردانند کما قال سبحانه و آیتناه من لدنا علما و فرمودند
 اجر نیز دو است اجر ممنون و اجر غیر ممنون اجر ممنون آنست که در مقابل به علم نباشد بلکه بعض
 موهبت بود و اجر غیر ممنون آنکه در مقابل به علم نباشد شمس میفرمودند که فرق است
 میان عالم و عارف مثلاً کسی که علم مسائل بخوی دارد که عبارت از قواعد کلیه است که غل
 مرفوع است و مفعول منسوب به یرا عالم بعلم بخو گویند عارف اما عارف بعلم بخوان زمان
 گویند که هر یکی از آن مسائل بی شائبه تکلف و توقف در محل خود اعمال کند همچنان عالم
 بعلم توحید گویند کسی را که توحید وی بحسب علم است یعنی اعتقاد کرد است وحد افعال
 و صفات و ذات را و در دل خود متراوده که لا فاعل فی الوجود الا الله و چنین کسی
 را عالم بعلم توحید گویند و اگر در چنین ظهور هر یک از افعال و اوصاف در مظهر خود و غیر خود
 تحمل و تکلف و توقف میداند که فاعل حق سبحانه او را عارف گویند و اگر انیمشی تحمل میداند
 یعنی بقوت ایمان و یرا معرفت گویند شمس روزی سبیل تمثیل میفرمودند که مرغان

اجتماعی گردند تا خود را سیم رخ رسانند هر یکی در میان راه بگذری باز مانند اگاه هر کدام از سیم رخ
 چیزی بود سیم رخ سید شمس میفرمودند که مردم مقتور گردند که مگر کمال در انا الحق گفتن است
 کمال در است که اندر از پیش خود بردارند هر کز یاد وی کنند شمس میفرمودند که اجل کار
 بی پوند نیست پس فرمودند که پیش من هیچ شغری بهتر ازین رباعی نیست که بهلوان محمود لوریا
 علیه الرحمه گفته است جانان بقارخانه رندی حبندند با مردم کم عیار کم پویندند با رند
 خندند کس نداند خندند بر بسید و نقد هر دو عالم خندند بعد از آن فرمودند اگر کسی حقیقت
 معنی لا اله الا الله را داند ازین سخن داند که حقیقت بهلوان محمود کفر قاریع قیدی نبوده است
 و تجلی ذاتی مشرف بوده شمس روزی بعضی از خدام و اصحاب را مخاطب ساخته
 سخنان میفرمودند در آن اشاکفته حاصل آنکه سعی می باید کرد تا دل را توجیه دایمی بجای
 حاصل شود بعد از آن تواند بود که دیرا آگاه سازند با بعضی توجیه از دست بذات او
 و آن متوجه را در میان بیج مدخلی نبوده است شمس میفرمودند که فای مطلق را معنی
 نه است که صاحب قار با اوصاف و افعال خود شعور نباشد بلکه معنی وی آنست که نفی تمام
 اوصاف و افعال از خود بطریق ذوق اثبات کند مگر فاعل حقیقی را جل ذکره تعالی آنکه صوفیه
 قدس الله تعالی او را هم گفته اند نفی با اثبات خبک ندارد و با بعضی است و فرمودند مثلاً
 خانه که من پوشیده ام عاریت است و مرا علم نیست بلکه این عاریت است و ازین سلب که من
 از ملک خود میدانم بآن تعلق دارم ناگاه مرا علم شد باین که این جامه عاریت است
 فی الحال تعلق من از آن منقطع شد و حال آنکه لباس من بآن جامه بالفعل واقع است حله صفات را
 برین قیاس باید کرد که همه عاریت اند تا دل را مادی و حق سبحانه منقطع شود و پاک و مظهر گردد
 شمس میفرمودند که وصل پیش ما آنست که دل را بخواهتجه نسبت کا هی حاصل شود بر پیل
 ذوق و از غیروی ذمیولی دست دهد چون این نسبت منقل گردد به و ام وصل مشرف
 شده است آنچه از خوردی باز معتقد است اینست شمس میفرمودند که وصل حقیقت است
 که دل بجای سبانه جمع شود بر پیل ذوق چون این معنی دایم شود انرا دوام وصل گویند نه است
 اینست و آنکه حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره فرموده اند که ما نهایت را

در بدایت درج میکنم مراد همین است و آنکه فرموده اند که ما واسطه وصول پیشستیم از ما قطع
 می باید شد و معقب بود پیوست همین وصلت و فرمودند اگر این نسبت را نزد شما قدری بود
 بایستی که سنگ را بر سر خود برداشتی و فرمودند هرگاه شما در صحبت و اصل شدید مرا از آن
 و حق سبحانه از آن چه فرمودند بسیار است که مادر غم خلیقم و خلق بواسطه مادر شادی اگر چه
 این ترگست که کسی خود را چنین کلمان سازد که اگر وی خراب شود عالم خراب شود و
 ما چه کنیم کل یوم هو فی شأن مارابی ما چنین کلمان ساخته اند رشتی ۹۹ میفرمودند که اگر ذکر
 بروی ملک شود که دل همیشه حاضر بود اگر درین حضور ملته باشد از ابرار است و ویر
 حاضر مع الله تواند گفت اما وصل مع الله نمیتوان گفت اصل نسبت که اسناد حضور اوست
 منتفی شود و حاضر حق سبحانه داند بذات خود رشتی ۹۵ میفرمودند بنایتی که اولیایان
 میسرند نسبت که مشاهده از ایشان غایب نشود یا اگر مشاهده از ایشان غایب شود
 از غایب استغراق در شاهد حقیقی رشتی ۹۱ میفرمودند که تجلی کشف است و ظهور این معنی بر
 دو گونه تواند بود یکی کشف عیانی و آن مشاهده جمال مقصود و بحثیم از سردار انجرام
 آنکه توسط کثرت حضار یا غلبه محبت آنجه غایب است کالمحسوس شود زیرا که از خواص محبت
 است که غایب را کالمحسوس گردانند نسبت نهایت اقدام ارباب کمال در دنیا رشتی ۹۲
 میفرمودند که آیا نهایت این کار حضور و مشاهده است یا فنا و نیستی آنجه فهم میشود از کلام
 بعضی اکابر نیست که نهایت حضور و مشاهده نیز گرفتار غیر است رشتی ۹۳ میفرمودند که
 شهود در ادومعنی است یکی شهود ذات مقدس معرا از ظهور در لباس مظاهر و شهود دیگر
 آنست که آن مقدس را از پرده مظاهر مشاهده کنی و صفی بلکه بغت و یکاکی دین
 شود در اسوفیه قدس الله تعالی ارواحهم شود احدیت در کثرت مینامند و حضرت یوحنا
 صلی الله علیه و سلم بعد از مثبت درین شهود بودند رشتی ۹۴ میفرمودند عجیب درم کسی
 که گفته است منکر که چه میگوید بگریه میگوید بایستی که چنین گفتی که منکر که چه میگوید بگریه میگوید
 یعنی قایل و مکمل از پرده مظاهر حق است سبحانه رشتی ۹۵ میفرمودند که حق سبحانه غایت
 چیزی چند از صفات بنده نسبت کرده و او را با آن منسوب ساخته و وعده و وعید را بر آن

متفق گردانیده و کمال بنده خود را آن نیست که در مقابل غایت سعی بجائی آورده محلی و تمامی در
 دریا و کوه و لایق به سقیمه صرف کرده خود را بجای رساند که داند که آنچه او را سجده بان منسوب
 ساخته از آن او نیست در ویشی همین است لیکن مردم را نزد و دراز کرد و اندیشه اندیشه
 روزی یکی از اعزّه در مجلس از حضرت ایشان پرسید که اکابر صوفیه حدیث پس از الله تعالی ارواح
 گفته اند وجودی غیر وجود حق و پستی مطلق موجود نیست و ظاهر از پرده مظاهر یکی است بنا
 تحقیق از مخالفت و منازعت اهل اسلام با اهل کفر از برای چیست حضرت ایشان بدون
 بیت مشغولی جواب آن عزیز گفته اند که چون که بی زکی اسیر زکات شد موسی باموسى
 در جنگ شد چون به بزرگی رسی کان دشتی موسی و فرعون دارند شتی شتی ۹۶
 میفرمودند که واقفان سری جنب یعنی بعد از علم با من معنی که مجموع معدومند و ظاهر بصو
 مجموع اوست بیا سودند همچو آبی که در آنها رود اول است یعنی بعد از آنکه دانست که از
 انبساطات بحر محیط است او را الذی و ذوقی برسدین اصل خود محیط است حاصل شد
 در راحت افتاد چون بدستی که ظل کسیتی فارغی کردی و اگر خود رستی پوشیده ماند
 که غیر از این کلمات کسیه و انفس نهی که مذکور شد بسی حقایق و لطایف از جمله از حضرت
 ایشان در خلال احوال استماع افتاد و بواسطه دستور قوت حافظه و ظهور امور بالغه عبارت
 و استعارات آنحضرت دست نداد اما بعضی ابیات و اشعار که در آنها معارف لطایف ظاهر
 بر زبان مبارک ایشان میگذشت بر اوج ضمیر مرتسم میشد و آینه خاطر مشتمل میشد و آن
 نیست شتی ۹۷ و قتی که خواجه محمد یحیی راطیه الرحمه لعاب و مهت ام میفرمودند این مصرع قوی
 هست خواندند که چون پنهان هوا بالاخرین شتی ۹۸ و قتی که تبرک پستی خود پرستی
 و خواندند که یکدم بر فرق خود دند و آن در در کوی دوست شتی ۹۹ و قتی که بیان
 معنی کیر دند و از در کهر منع میفرمودند خواندند که غره کمر زن که نزد کیت یار
 شتی ۱۰۰ و قتی که بیان تفاوت قابلیات میکردند خواندند که بقدر روزنه افتد
 نجانه نور قمر شتی ۱۰۱ در بیان این معنی که عشق و محبت موجب ظهور حقایق و معارف است این
 بیت خواندند که میت که عشق نبودی و غم عشق نبودی و خدین سخن غم که عشق که شنودی

رتبه ۱۰۲ در بیان این معنی که دوام آگاهی ترک مالوفات و مانوسات بارتبه است میفرمود که
 در یکی از رسایل شیخ خوانده طور است این بیت که سه مار اخو اهی جهان حدیث مکن با خوانا
 کن ز غیر ما خود اکن رتبه ۱۰۳ و قتی که بطریق توجه توجه خاص اشارت میکردند این بیت خوانند
 بیت آن دارد آن کار که آنست هر چه هست از آن طلب کند عرفیان که آن کجاست رتبه ۱۰۴
 در بیان این معنی که بعد صوری مرا اهل رابطه را مانع قرب معنوی نیست میخوانند که بیت
 کمان میر که بر قتم و هرت از دل افتد بجای پای غزیت که همچنان نیست رتبه ۱۰۵ در بیان
 عنای ذاتی حق و عجز خلق از ادراک حقیقت او میخوانند که بیت دل غمش عبت جانمازان
 ز دغره و فریاد که صد جان بجوی رتبه ۱۰۶ در بیان این معنی که اهل ظاهر از حقیقت غش میپند
 میخوانند سه عشق را بوحیفه در پس کف دست افغانی را در و روایت است بوالعجب صورت
 صورت عشق را بار مصحف در و یک آیه نیست رتبه ۱۰۷ در بیان صغف ارادت لایا
 میخوانند بیت ملو ارباب دل رفته و شتر عشق خالی شده جهان پریش تر زیست کومری
 جو مولانا رتبه ۱۰۸ در بیان این معنی که بسی کسان را بواسطه التفات این ذوقی حاصل شده
 بود و بانکه آدمی آن ذوق غامذ میخواند با برده بودی و دوات آمده بود و جو شوکر با جتی که کند
 رتبه ۱۰۹ در ترغیب بصحبت و منع از غزلت میخوانند سه شکر شانه خور با کل بر آینه که در
 ترکیب باشد نفع بسیار رتبه ۱۱۰ در بیان این معنی که صفات شیری و مقتضیات طبیعی را
 کمال اصحاب نفوس قدسیه را از شهود آنچه مقصود است مانع و مزاحم میشود این طبع خوانند
 که سه موسی اندر دخت تشریف دید به سیر تر میشد آن درخت از نار و مشوت و حر و سرد
 صاحب دل همچین دان و همچین انکار رتبه ۱۱۱ در بیان شکایت از قید بشریت میفرمود
 که بر در مرا شیخ ابوبکر قفال شاشی علیه الرحمه نوشته دیدم که قطعه دانی چه حکمت است که
 عزیزند از پدر منت ندارد در دهنش و زو شب عطا یعنی در جهان که محل حوادث است
 در محنت وجود تو آورده مرا رتبه ۱۱۲ و قتی که در بیان طریقه رابطه میکردند این بیت
 از مشنوی خوانند که مشنوی آن یکی را روی او شد سوی دوست و آن یکی را روی او خود
 روی اوست و روی هر یک میگردید پس بود که کردی تو ز دوست و شناس در میان

جان ایشان که در فلک خانه کند به منیر شمس ۱۱۳ در بیان این معنی که حکم غالب غالب
 دارد میخوانند که شعرا می برادر تو همین اندیشه با باقی تو استخوان در زنده است
 اندیشه تو کشتی بود بود خاری تو نیمه کفنی شمس ۱۱۵ در تنبیه بر حدت نظر و نکته
 فراست میخوانند که پست آدمی دید است باقی پست است دید آن باشد که دید دوست
 شمس ۱۱۶ و معنی که بیان بر محبت میگردند خوانند مشهور میخواند با پنا مبر هر سوی است
 با تو در زیر کلیم است آنچه است با تو در چنین است و کسبیه است با تو در رهنی محو
 جزییات و وسیله در این تو هم داشت و این به وینا همه آفاست شمس ۱۱۷
 هم در بیان بر معنی منع ذکر هر چه میخوانند چنانکه نادان کوتاه اندیش است با یاد کرد
 کسی که در پیش است شمس ۱۱۸ در بیان کسب و له و شوق و اضطراب میخوانند که
 بیت آب کم خوشنکی او به دست تا بجوشد آب از بالا و پست بهم درین معنی میخوانند
 که بیت تشنه بجوشد مگر اندکی تشنگی خواب کران از کجا چونکه بجوشد جواب آب دید
 یال جویان که سبب است شمس ۱۱۹ در بیان غلبات شوق و محبت این طایفه میخوانند
 که بیت از غلظت که در قبح آبی خورند در درون آب حق را ناظرند شمس ۱۲۰ بعد از
 بیان این معنی که یک صفت است ظاهر در لباس مظاهر این آیات از مشنوی خوانند
 که مشهور که کشایم محبت این دامت لباز تا سوال تا جواب آید در از و ذوق بکشم عشق
 از من میرود و نقش خدمت نفس دیگر میشود و سپس کنم خود زیر کانا این پس است با باک و
 مردم اگر در ده کس است مقصد منوّم در ذکر بعضی از تصرفات و امور غیبیه که بطریق
 خرق عادات از حضرت ایشان ظاهر شده و نقلی ثقات و عدول در آن بعضی گفته
 شمل بر به فضل فصل در ذکر تصرفاتی که حضرت ایشان مبتلا قوت قاهر نسبت
 سلاطین و حکام و غیر ایشان از اهل زمان پیش برده اند فصل در ذکر خوار
 عادات که بعضی از غیر از اهل ابالی زمان غیر اولاد و کل اصحاب حضرت ایشان نقل
 فصل در ذکر کرامات و مقامات که اولاد و کل اصحاب از حضرت مشاهده
 نموده اند و نقل فرموده اند و در ایراد هر نقلی شمه از احوال نقل بر پیل اجال و کوه

شد فصل اول در ذکر قصه قائم که حضرت ایشان متبلیه و قوه قاهره نسبت سلطان
 و حکام و غیر ایشان از اهل زمان پیش برده اند شبح حضرت ایشان میفرمودند که
 همت غبارت از جمع خاطر است بر امر واحد بروحی که خلاف آن بخاطر نکند و از حقیقت
 مراد مختلف نیست اصحاب تجرید باید که گاه گاه امتحان همت کنند و معلوم فرمایند که ایشان
 مناسبت بحضرات اسماعیه بچه مرتبه رسیده است و همت ایشان از اجگونه تاثیر است میفرمودند
 که در اوایل جوانی که با خدمت مولانا سعد الدین کاشغری در هر ی بودیم و با یک دیگر
 سیر میکردیم گاهی بکنا معرکه شتی گیران میرسیم قوت و توجهات خود را امتحان
 میکردیم و همت بر یکی از آن دو کس میگذاشتیم تا غالب میشد باز خاطر بر آن دیگری میماند
 میشد آن دیگری غالب میشد همچنان با اتفاق می افتاد معقودان بودند که معلوم
 که تاثیر همت بچه مرتبه رسیده است و بر آن صفت اعتماد شود و خدمت مولانا خواجه کلان
 و اله حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره از حضرت ایشان نقل کرده اند که
 فرموده اند با خدمت والد شما مولانا سعد الدین بسیار سیر میکردیم و در معرکه گشتیم
 وقتی که در بازار ملک و مواضع کثرت از دو حام خلق میرسیم بطریق نشیاب دستگیر
 گرفته میرقیم نمیکند شتم کسی از میان ما که ز در روزی معرکه شتی گیران رسیدیم و
 تنگ شتی میکردیم یکی نجاشیم و عظیم سیکل و دیگری نحیف و ضعیف حبه و آن جسم
 بر آن نحیف نحیف میکرد ما را بر و جسم اند بخدمت مولانا سعد الدین کتم همتی داریم
 و خاطری آرید که این ضعیف بر آن قوی غالب آید گفتند شما مشغول شوید یا نیز مدد
 شما بشیم خاطر بحال آن ضعیف مشغول شد بعد از لحظه کفیتی عظیم در آن ضعیف حال شد
 که دست دراز کرد و آن مرد عظیم سیکل را از روی زمین سبک گشتی در ر بود بر سر
 بر آورد و بر خاک میدان انداخت و غرلوی از خلق برخاست و مردم از آن صورت مسخر
 و متعجب شدند و مجلس بر آن اطلاع یافت و در بیوفت مولانا سعد الدین چشم پوشیده
 بودند من استین ایشانرا کشیدم و کتم خاطر باز گیرید که کار کفایت شد پس و آن شتم
 شبح حضرت ایشان میفرمودند که اگر برگشته اند همچنانکه معارضه با قرآن ممکن نیست

معارضه با اهل حمت ممکن نیست عارف خلافت مرادات از وی محلف نیست هر که چنین
 با حمتی معارضه کند البته مغلوب شود و تا که گفته اند اگر کافری همیشه خاطر خود را بر ابرام
 دارد و حمت بر چیزی کار دالبته مستیر گردد ایمان عمل صالح در آن شرط نیست همچنانکه
 قلوب صافی را تاثیر است نفوس سریره را نیز تاثیر است مولانا ناصر الدین انواری
 که برادر مولانا زاده اتراری است و ذکر ایشان در فصل سوم ازین معصده خواهم
 آمد نقل کرده است که حضرت ایشان در واقعه دیده بودند که شرعت بعد ایشان
 قوت خواهد گرفت بخاطر مبارک ایشان آمده که معنی بی اعانت سلاطین مستیر نخواهد
 شد باین امر بطرف سمرقند آمده تا سلطان وقت ملاقات کند و در آنوقت میرزا
 عبدالعبد بن میرزا ابراهیم بن میرزا شاه رخ والی ولایت سمرقند بود و من در آن
 سفر ملازمت حضرت ایشان بودم بعد از وصول سمرقند یکی از امراء میرزا عبدالعبد
 ملازمت حضرت ایشان آمد ویرا گفت عرض ما از آمدن بدین ولایت ملاقات میرزا
 شماست اگر شما باعث این معنی شوید متضمن خیر گیر است آن ربی او باز گفت میرزای ما
 جوان بی پرواست و ملاقات وی تعذری دارد در دیشتر خود با مثالین دوای
 حکماست حضرت ایشان تنه شده فرمودند که ما را احتلاط سلاطین امر کردند با خود نیام
 اگر میرزای شما پروا نکند دیگری آرند که پروا کند چون آن میر سپردن رفت حضرت ایشان
 نام وی بسیار بی بردیو ار آن منزل نوشتند و باب دهان مبارک محو کردند و فرمودند
 که مهم ما ازین پادشاه و امرای وی کفایت نمیشود و چهار روز متوجه تاشکند شدند و بعد از
 یک هفته آن میر مرد و بعد از یکماه سلطان ابوسعید میرزا از اقصای ترکستان ظهور کرد و بر
 میرزا عبدالعبد آمده دار الفیل رسانیده قفسه غالب شدن میرزا سلطان ابوسعید
 میرزا عبدالعبد بالتفات حضرت ایشان که بعضی از اهل اصحاب نقل کردند که مادر مبادی حال
 در ملازمت حضرت ایشان در فرکت بودیم حضرت ایشان در وقت و قلم طلسمند و نامهای
 بر کاغذ مینوشتند و درین اثنا نوشتند که سلطان ابوسعید آن نام را در سر ستار مبارک خود
 بنادند و در آن زمان نام و نشان سلطان ابوسعید میرزا هنوز هیچ جانبی از محرمان

کپتانی کرده پرسیدند که چند نام نوشته شد اما این نام را تعظیم فرمودند و در سر دستار مبارک
 نهادند این نام کمیت فرمودند نام کسی است که ما و شما و اهل تاشکند و سمرقند و خراسان
 همه رعیت وی خواهیم بود بعد از چند روز از او از سلطنت ابو سعید میرزا از جانب تاشکند
 برآمد و وی خوابی دیده بوده است که حضرت ایشان با شارت خواجه احمد سیوی مدینه
 از برای وی فاکه خواندند وی در خواب از خواجه احمد سیوی مدینه نام مبارک حضرت
 ایشان پرسیده و یاد گرفته و صورت ایشان را در خاطر نگاه داشته چون بیدار شده از مردم
 خود پرسیده که هیچ عزیزی باین نام و نشان درین ولایت میدانید و می شناسید بعضی
 بقدر می شناخته اند گفته اند ارسی همچین عزیزی که میفرمائید میدانیم در ولایت تاشکند
 می باشند میرزا فی الحال سوار شده و روی تباشکند آورد چون حضرت ایشان رسیدند
 که وی می آید بجانب فرکت رفته اند وی که تباشکند آمده حضرت ایشان را یافته است و
 بعد از تفحص گفته اند که ایشان فرکت رفته اند از آنجا عزیمت فرکت کرده است چون یک
 رسید حضرت ایشان استقبال می کرده اند نظردی که حضرت ایشان افتاد مضطرب شد
 و گفت والله که ایشانندان عزیز که من در واقعه دیده ام پس در دست و پای ایشان افتاد
 و نیازمندی بسیار کرده و حضرت ایشان با وی صحبتی گرم داشته اند و خاطر او را بخوبی
 گردانیده و میرزا در آن صحبت از حضرت ایشان التماس فاکه کرده حضرت ایشان فرمود
 که فاکه نمی باشد بعد از آن تشریف بسیار پر امجدی صبح آمده اند ویراد اعیه گرفتند سمرقند
 شده پیش حضرت ایشان آمده گفته که میخوام که سمرقند روم بالتفات خاطر ملازمان امیده
 حضرت ایشان فرمودند که بجهت میروید اگر نیت تقویت شریعت و ثقیف رعیت دارید
 مبارکست و فتح در جانب شمارت وی قبول کرده که در تقویت شریعت بجان کوشش نمایم
 و در ثقیف رعیت سعی بلیغ نمایم حضرت ایشان فرمودند که اکنون در پناه شریعت دید که
 مراد حاصلست بعضی از اصحاب نقل کردند که حضرت ایشان سلطان ابو سعید را گفته اند که چون
 با دشمن مقابل شوید تا از عقب شما جوقی را عیان نیانند شما بر دشمن حمله میکنید چون لشکرتان
 در برابر لشکر میرزا عبداله استیاد شد لشکر میرزا عبداله پس انداخته اند و صله آورد

و همینکه میرزا سلطان ابوسعید را برداشته اند میخواستند که بر میرزا حمله آرند
 که ناگاه جوئی ز افغان از عقب لشکر میرزا سلطان ابوسعید پیدا شد و اندیشان که آن نشانی
 دیده اند دل ایشان قوت یافته یکبار بر لشکر میرزا عبداللہ حمله آوردند و در حال
 سپاه میرزا عبداللہ مغلوب شده و اسیر میرزا عبداللہ در کل فرو رفته فی الحال ویرا گرفتند
 و سر از تن بر داشته حسن بنیاد را که از اعیان امرای میرزا و اریل محسن بوده است که قبلاً
 بزرگ و مشهور و معتبر است در ولایت ترکستان نقل کرده که در آن لشکر که میرزا سلطان
 قیله ابوسعید از تاشکند بجانب سمرقند رفته بود و من همراه بودم در لب آب بولونجور
 بمیرزا عبداللہ مقابل شدند و صفها کشیدند من نزدیک میرزا سلطان ابوسعید بودم و مجموع
 لشکر ما تقریباً هفت هزار بوده باشد و میرزا عبداللہ لشکری بغایت بسیار مسلح و جنگجو
 درین اثنا لشکر ما نیز مقدار میرزا عبداللہ در آمدند میرزا ابوسعید بغایت مضطرب شده
 و خوف بروی غالب گشت درین محل میرزا اسماعیل تعجب گفت ہی حسن چه بینی گفتیم سلطانم حضرت
 خواجہ راحی پنجم که در پیش ما میروند میرزا گفت و الله که ما نیز شیخ ایثار را می بینم من کفتم میرزا
 اکنون دل دارد که من بروشم و خلفی باشم درین اثنا بر زبان من گذشت که باغی قاجاری یعنی ستم
 کر گشت و همه لشکر ما یکبار زمین غبارت را افکندند و حمله کردیم و در نیم ساعت لشکر میرزا
 عبداللہ شکست و بدشت و می قتلاد گشته شد و همان روز فتح سمرقند و تسخیرت حضرت ایشان
 میفرمودند و آن زمان که میرزا عبداللہ گرفتار شدند من متوجه در تاشکند بودم دیدم که
 قوی همدان از جوهر بر زمین افتاد و ویرا گرفته و کشته شدند و انتم که آن میرزا عبداللہ
 که در همان لحظه کاشش کفایت کرده اند بعد از آن سلطان میرزا ابوسعید التماس کرده
 حضرت ایشان را از تاشکند کوچانیدند سمرقند آوردند و قصه آمدن میرزا ابوسعید سمرقند
 و مایوس گشتن میرزا ابوسعید از شاه رخ با صد هزار مرد کاری کارزاری از خراسان
 متوجه سمرقند بوده است میرزا سلطان ابوسعید پیش حضرت ایشان آمد و گفت که ما را قوت
 مقاومت نیست چه تدبیر کنیم حضرت ایشان او را تسکین داده اند چون میرزا ابوسعید از آن
 امویہ که ششصد جمعی از امرای میرزا سلطان ابوسعید اتفاق نموده اند و یراق سامان کرده

میرزا تبرکستان بر ندو انجا محض بنود شتر بار ایا کرده بودند که حضرت ایتان واقف شده آمدند
 و شتر باران را قهر کرده اند و فرموده اند که تا بار بار را فرو و آورده اند و پیش میرزا آورده اند
 و فرموده اند که ما میر و پدر رفتن هیچ حاجت نیست کار هم انجا کفایت میشود و من هم شمار خود
 گرفته ام اندیشه کنید و خاطر جمع دارید که شکستن بابر نیست امر اضطرار کرده اند تا غایتی
 که بعضی از ایشان دستار بابر زمین زده اند و گفته اند که حضرت خواجہ بیہار مارکشتن دادند
 چون میرزا را اعتقاد ثابت بود و سخن محاکس را گوش نکرد و توقف نمود امرای بابر بی سخن
 این که میرزا سلطان ابو سعید را طاقت مقاومت نیست البتہ ولایت را خواهد گشت
 و بیرون خواهد رفت میرزا سلطان ابو سعید آغاز قلعه داری و یراق آن کرده است چون
 میرزا بابر بکر و حصار سمرقند رسید و مقدمہ لشکر وی بل خلیل ہندو بود کہ برد و عید
 سمرقند استاده از شہر اندک اندک مردی بیرون آمدہ جبک آورده اند خلیل گرفتار شدہ
 از و یراق خود در میان لشکر میرزا بابر کہ کسی بودہ میرزا بابر برد و حصار قدیم سمرقند
 فرود آمد و مردم وی ہر طرف کہ جہت محاسن میرقندہ انداہل سمرقند ایشان را میکشیدند
 کوشش و پینی بریدہ را ہا کردند و حصار قدیم رفته و انجا بای عظیم آنها پیدا شدہ
 بسیاری از لشکر میرزا بابر کوشش و پینی بیاد داده اند لشکر میرزا بابر بجای تنگ
 اندہ اند بعد از چند روز و بای عظیم در میان سپاہ ایشان افتادہ است بسیار ضلح
 شدہ است خانجہ از بوی بد مردار ہا لشکر وی بجان آمدہ اند و خسار الامر میرزا بابر
 از حد گذران کوشش و سعی نموده کہ بر سر ایشان فتح و نصرت یابیم اما خدا می تبارک و تعالی
 خواستہ است چون بابد مولانا محمد معانی را پیش حضرت ایتان فرستادہ و صلح طلبیدہ است
 و در شہر زرد مولانا محمد بلاغت حضرت ایتان آمدہ و ہر جا سخن میگفتہ است در آنجا
 گفتہ کہ میرزا می مانعیت پادشاہی غیور و عالی ہمت است ہر جا کہ متوجہ میشود ناگرفہ
 بر نمیکرد و حضرت ایتان در جواب وی فرمودہ اند کہ اگر نہ حقوق پدر کلان می میرزا
 شاہ رخ بودی کہ در زمان وی کہ فقیر در ہر آہ بودم و برکت زمان او فرغتہ است جمیع تہائیتہ
 معلوم نیست کہ کار میرزا بابر کجا خواہد رسید غایت بمقام صلح برآمدہ اند میرزا بابر استغنا

کرده که حضرت خواجه بیرون آیند و بار اصلح دهند چون میرزا سلطان ابوسعید گفته اند
 بآن درنده استبعاد کرده خدمت مولانا قاسم را علیه الرحمه که از کبار اصحاب حضرتان
 بوده اند محبت مصالح بیرون آورده اند حضرت ایشان میفرمودند که بعد از آن میرزا
 سلطان ابوسعید استغفار کرده شد که محبت ما اجازت ندادید که برای صلح میرزا بابا
 از شهر برآیم و نزد وی رویم میرزا میفرمودند که بابر جوانی بغایت کزیز و چابک و پس در
 بامیده است رسیدم که ملازمان شمارا نگاه بوی میل نشود که کار تمام ضایع میشود
 چه مجموع امور دنیوی و اخروی با موقوف بغایت و التفات ملازمان شماست حضرت ایشان
 فرمودند که چنین استماع افتاده که چون میرزا بابر و جمعی از ملاحد مثل شیخ زاده پیر قیام و
 غیردی به شهر سمرقند آمده بودند بعضی مردم سمرقند گفته بودند که ما برای سپردن و حراست
 شما آمده ایم بآنها سخن بآبرسان سمرقند مردم آمد در میان ایشان مردم غریز و صالح
 بسیار بودند ازین جهت دوسر و روی خاطر بدفع آن طایفه مشغولی بایست کرد اینک
 میفرمودند که صرف خاطر در دفع موانع و دفع اعداء دین غیب غنی باشد همه انبیا علیهم السلام
 با وجود استغراق در توحید محبت مصروف این معنی داشته اند میفرمودند میرزا بابر دعوی
 تصوف دانی میکرد و از مقدمات تصوف در مجلس او خیلی میکشید شش زاده پیر خیم
 که مصوف بود درین در ملازمت میرزا می بود و میرزا بابر باین طایفه علیه سبی عقیده داشته
 بر پشت حصار قدیم سمرقند برپا و افتاد با او از بلند کمر میکشید که عارف را همست اگر چه با
 سمرقند را اگر کنیم اما اینقدر معلوم شد که حضرت خواجه عارف بوده اند که او را همبختی
 ساخته است حضرت ایشان میفرمودند که میرزا بابر معنی این سخن بدست داده است
 زیرا که عارف بعباسی مشرف شده است که وی مملک او صاف وی بعد از آبادی رفته است که
 از و نماند است و نه نشان هر چه از وی صادر میشود بوی مضمون بیت آیه و ما نمیتاد
 رمیت و لکن الله رمی و آیه کریمه و ما قلم و لکن الله قلم منی ازین معنی است و اگر نه چون بوی
 نسبت ما مناسک میشد که عالمی را تسلط قوت قاهره برهم زدند مثل نوع و هو و علیهم السلام
 که قوم خود را باب و باد لاک ساخته است میفرمودند که آنحضرت شیخ محمد الدین ابن العربی

قدس الله تعالی سرور رفوعات فرموده اند که عارف را اهمیت نیست معنی وی نیست که ممکن است تحقیق
 و ذات خود هیچ ندارد آنچه از اوصاف کمال او را حاصل است مثل علم و قدرت و ارادت همه عارف
 و قوت از حق واجب جهان پس عارف حد خود دانسته در مقام فقر تحقیق که نیستی محض است می باشد
 چنانچه مقتضای ذات اوست و باوصاف عارفی ظاهر نیست و لیکن جمعی که از بهر اوسان
 و سوس شیطانی بسبب کمال غایت و محض موهبت الهی باز رسته اند باید که باطل خود را
 تابع ارادت و مشیت حق سبحانه گردانند یعنی در صورتی که این طایفه ملهمند بتسلط و همت
 بر آید فاع و هلاک ظالمین و تخلص مسکین از اشتراک باید که همت مصروف دارند و خاطر تمام
 بر رفع و دفع اعدا کارند **قصه** آمدن میرزا سلطان محمود بجای سمرقند و مغلوب
 مقتدر بر کشتن چون خبر توجبه سلطان محمود میرزا بجای برادر خود سلطان احمد میرزا و قصد
 محاصره سمرقند حضرت ایشان رسیده است این رفته را بمیرزا سلطان محمود نوشته اند که
 بعد از رفع نیاز عرضه داشت این فقیر ملائمت حضرت مخدوم زاده خود را که سمرقند را
 بلده محفوظا کار گرفته اند و نوشته اند قصد سمرقند از خدمت شما مناسب نماید حق سبحانه
 نفهمیده است و شریعت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم چنین نیست بخبر بر روی برادر
 کشیدن چه مناسب از ملازمان حضرت شماست این فقیر از غایت هواخواهی نسبت خدمت
 شما و طایفه خدمت کاری شپس برده بسیار کردم رجه قبول مقدار سخن مردم قصد این ولایت
 کردن و خدمت این فقیر را قبول نکردی عجب نماید حال بلکه من خدمت شما میکنم و مردم خود
 خود پیش میزنند در سمرقند مردم عزیز بسیارند صلیا بسیارند فقر و مسکین بسیارند ایشان
 پیش ازین تنگ آوردند مناسب نیست مبادا دلی درو کند آدل درو مند چه کند صلیا و
 مومنان که تکدل شوند باید ترسید ملت من فقیر را که در خدمت بی عرض است خالصا
 سبحانه قبول کنید بعد بهم دیگران کنید که حق سبحانه بآن راضی باشد همه یکدل و یکجت شده
 کارها را که در مقام فقر است تمام گردانید حق سبحانه تعالی را بنده کان هستند که حق سبحانه از
 کمال غنایتی که با ایشان دارند قصد و مجاریه را با ایشان قصد و مجاریه و جفا با خود گرفته است
 در صحاح احادیث این معنی مقرر شده است شعر به پیش چشم جو خاکستم میا کتیاج ناکر است

درک آتشی در یابی حضرت ایشان میفرمودند که امیر فرزند ارغون که از اعظم امراء سلطان ابو سعید بود
 و بعد از کشتن شکر عراق پیش میرزا سلطان محمود آمد و بدینام فرستاد که از طریق تیزه و مخالف جمع
 کنید تا غایت ندانسته اید که صد هزار کس با یک بافنده خواججه عبدالحق شوند معارضه کرد اگر
 معارضه کنند مغلوب شوند خانوادۀ خواجگان بامصرفند هر چه خاطر شریعت ایشان میخواهد
 انجام میشود و ایشان تابع کس نمیشوند میرزا سلطان محمود و امراء وی با وجود آن رقعۀ بیایم
 متقاعد نشده متوجه محاصره سمرقند گشته اند غرضی از خادمان است تا حضرت ایشان که
 پیشتر سپاهی کری میکرد و در آن محاصره و محارب حاضر بودند چنان نقل کرد که چون میرزا سلطان
 محمود از ولایت حصار بحر میرزا سلطان احمد متوجه سمرقند شد بایر اولیای شکر
 بشمار آمده و غیر الشکر خیان جبار هزار ترکان همراه داشت میرزا سلطان احمد رها
 مقاومتی نمود خواست که هزار نایب پیش حضرت ایشان با اضطراب تمام آید که اجازت
 خواهد آنحضرت در سه شهر بودند فرمودند اگر شما سیکر نرید سمر اهل سمرقند با سیری پیش
 بباشید و دل قوی دارید که من متضمن امر شما میگردم من مغلوب نشود شما مرا مواظب نماید
 پس میرزا سلطان احمد را یکی از حجرهای مرسیه که بکیر داشت در آوردند و خود در پستانه
 آن حجر نشستند و فرمودند تا یک جهاز شتر نیز چهار بسته و زاد و جیره و زه بروی نهاده
 آوردند و در پیش آن جیره بروی میرزا سلطان احمد خوابانیدند و فرمودند که اگر
 میرزا سلطان محمود سمرقند را بگیرد و از آن دروازه که جنگ میکند در آید شما
 برین جهاز نشستہ با محفوظان خود از دروازه دیگر آید و قرار نماید و این تیر
 میرزا را بشکین دادند بعد از آن خدمت مولانا سید حسن مولانا قاسم و میر عبداللہ
 و مولانا جعفر را که از اعظم اصحاب حضرت ایشان بودند و ذکر ایشان در فصل سوم خواهد
 آمد طلبیدند و فرمودند که روید و پیام آن دروازه که میرزا سلطان محمود انجاست بر آید
 و تا شکری نصیحت نشود و قرار کند شما این نزد من بنایید اگر و فرضا آن شکر شکر نشود
 هرگز شما دیگر نزد من راه ندارید آن چهار غریز با حضرت ایشان متوجه شده ببالایام
 آن دروازه برآمدند و نشستند و مراقبه مشغول شدند خدمت مولانا قاسم علیہ الرحمہ

فرمودند همین که ما بر بالای بام آن برج شستیم دیگر خود را ندیدیم که هستیم همه حضرت
 ایشانند و در آن مشهد جهان مشاهده افتاد که همه عالم از وجودت ایشان پرست آن عزیز که
 ناقل این حکایت بودی که جمعی سپاهیان بر روی پل روان با لشکر سلطان میرزا انما
 و مقابل مشغول بودیم و غلبه در جانب ایشان بود و من زمان زمان از غریزان بالای بام
 دروازه مرتبه کرده بودند خبری میفرمودیم که سرپا پیشان فکند اند و مشط شده
 این محاربه تا چاشت بلند برداشت و نزدیک بود که مخالفان غالب شوند و مردم شهر دست
 پا کم کرده بودند یکبار از جانب دشت قبیح بادی عاصف بغایت عظیم برخاست و در لشکر
 که میرزا سلطان محمود و محمد و کرد و غبار مشایخ و حکیم و محال چشم کشودن ماندند
 مرکب راحی انداخت و پیاده و سوار را بر زمین میکشید و خمیه و سرپرده و حرکاد و شامی
 از جای برمکیند و بهوا بالا میبرد و بر زمین می افکند طوفان عظیم برخاست و قیامت شد قایم
 شد درین حال سلطان محمود میرزا با جمعی کثیر و امرا و ترکه در ته جری وسیع و آب کندهی که
 سواره استاده بودند که ناکه قطعه عظیم از زمین شکافته از کنار آن جوی گشت و صد
 غیب کرد بغایت هولناک و قریب حاصد مرد و مرکب را در آن سایه دیوار استاده بود
 فرو گرفت و هلاک ساخت و از صعوبت آن صد اسپان ترا که بر مید و سر در کشیدند
 چند سواران قوی بازوی زیر دست خوش شد که عنان اسپان را با کشند دست نداد آن
 لشکر استه یکبار در هم افتادند و جوق جوق روی بهر میت نهادند و خوف و رغبت تمام
 در دل سلطان محمود میرزا و لشکریان افتاده با سایر امرا خود خایه خاسر مرکبان پران
 و از در شهر سرعت هر چه تمامتر بگریختند و لشکریان سلطان احمد میرزا با اتیام و او پیش
 و عوام شهر در پی ایشان نشدند و مرد و مرکب میگریختند و میبستند قریب پنج فرسنگ شری
 مردم از عقب ایشان میگریختند و یراق و چهارچند گریختند ناقل گوید بعد از آن دیدم که آن
 غریزان از بالای برج دروازه برآمدند و ملازمت حضرت ایشان رفتند و حضرت
 میرزا سلطان احمد را از محله بدر سپه بر آورده بهر تخت سلطنت فرستادند و خود محله خواجه
 تشریف بردند و قصه صلح دادن حضرت ایشان سه پادشاه مخالف را در یک معرکه آنا

بسبح نفوس سلاطین از حضرت ایشان بغایت ظاهر بود و وقتی که از تصرفات خود حکایت میکردند
 میفرمودند که اگر با شیعی میگردم درین روزگار هیچ شیعی مرید نمی یافت لیکن باراکار دیگر فرمود
 که مسلمانان را از شر ظلمه نگاهداریم بواسطه این پادشاهان باسیت اقلط کردن و نفوس
 ایشانرا مسخر گردانیدن و توسط این عمل مقصود مسلمین را بر آوردن میفرمودند که حق سبحانه و تعالی
 عنایت قوی گرامت کرده است که اگر خواهم یک رقع پادشاه خطاسی که دعوی الوهیت
 میکند جهان سازم که ترک سلطت کرده پای برهنه از خطا در خار و خاشاک دویده خود را
 باستان من رساند اما بان همه قوت مشطر فرمان خداوندیم هر وقت که خواهد که فرمان الهی
 در رسد بوجود خواهد آمد این مقام را ادب لازم است و ادب آنست که خود را تابع اراد حق
 سبحانه سازد و نه حق را تابع ارادت خود و روزی در قرئه ماترید مشاهده افتاد که میرزا سلطان احمد
 ملازمت حضرت ایشان آمده بود و پیش ایشان از دور بدو زانوی ادب نشسته آنحضرت یکراست
 مبصر که بر آورده بودند و سخنان میفرمودند و بوی التفات می نمودند و از بهیبت و دشت مجلس
 حضرت ایشان کجاست نشاندوی میلرزیه قطرات عرق از چین می میکید و آثار تسخیر از آن تاثر
 و تاثیر بغایت واضح و لایح بود و مصداق این مقال و مصدق این قیل و قال قصه شاهی دانی
 حضرت ایشانست میرزا سلطان احمد و میرزا عمر شیخ و سلطان محمود خان را که بخانیکه معروف
 بود با یکدیگر در یک معرکه و صورت این واقعه بر سپیل اجمال خیانت که حضرت مولانا محمد
 قاضی که ذکر ایشان در فصل سوم خواهد آمد در رساله سلسله العارفین نوشته اند که خبر
 بسم قند آمد که میرزا عمر شیخ و سلطان محمود خان را که فانی بود از خانان دشت براهی
 برادر خود پیدا آورده است و در شاهر خیه با یکدیگر مجتمع شدند میرزا سلطان احمد نیز تنه
 محاربه کرده بان کاعظیم متوجه شاهر خیه شد و حضرت ایشان را استدعا کرده با خود همراه
 سخن مردم آن بود که میرزا حضرت ایشانرا التماس کرد که بجهت صلح میسرند و حضرت ایشان
 مدت چهل روز در لشکر سلطان احمد میر را بودند در ارق غورغان که از مضافات شاهر خیه است
 لشکر میرزا سلطان احمد فرود آمدند و با میرزا آن بود که حضرت ایشانرا در لشکرگاه نزد خود
 فرود می آورد که مجلسی بغایت بزرگست ناگاه بی ادبی نسبت بخادمین ملازمان آنحضرت بی ادبی کردند

حضرت ایشان بکرو زنده شدند و بمیرزا سلطان محمد گفتند که مرا چرا آوردید و اگر صلح میکنند بخت
 چیست مراد یکر جمال غانده است که در میان لشکر شاه شهاب ششم میرزا سلطان احمد بودند
 که ماراج اختیار است مجموع امور معوض برای صایب ملازمان شهابست هر چه صواب بدیدند
 مارا از امثال آن چاره نیست حضرت ایشان سوار شدند و جمعی موجب اشارت همراه شدند
 فقیر نیز در ملازمت بودم دیگر موالی در اردو ماندند و آنحضرت ایشان متوجه انداختیم راه
 به استقبال آمدند پس بهم ملحق شده بشاه رخیه رفتند و در آن ملاقات حضرت ایشان گفت
 از حد تجاوز سلطه محمود خان کردند در اوقات در مخاطبات متوجه او بودند پس امر
 صلح را مقرر نمودند و کیفیت آنرا بر این وجه قرار دادند که هر دو لشکر در مقابل یکدیگر
 صف کشیده ایستند و شامیانه در میان آن دو صف نصب کنند و از هر دو طرف دمدمه
 بر آید بیایند و سلاطین در سایه شامیانه بنشینند و آنحضرت ایشان را بهم صلح دهند
 و عهد و شرط کنند آخر روز حضرت ایشان مراجعت نمودند و آثار تصرف ایشان در سلطه محمود
 خان مشاهده کرده همیشه علی الصبح لشکر سلطان احمد میرزا تمام سوار شدند مقرر کردند
 جمیع بپوشند و دیگر مجموع سلاحها برداشته و در موضع تل تهنه سالها راست کردند حضرت
 باز بشاه رخیه آمدند تا سلطه محمود خان را میرزا عمر شیخ و میرزا راهبرهای خود پیادگان
 محمود خان زد و برآمد لیکن میرزا عمر شیخ بتانی می برآمد حضرت ایشان فقیر را برای میرزا
 سلطان احمد فرستادند که عرض کن که میرزا عمر شیخ بسیار بتانی می براید فقیر گفتند که پیش
 سلطان احمد میرزا رفته بگوی شما نیز مسعد باشید با اعتماد کرده جان نباشید که احتیاط کرده
 باشید که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمودند اعتقاد تو کلهما کل علی الله تا تو کل
 زانوی شتر بنده فقیر پیش میرزا رفته عرض کردم ایشان نیز مضطرب که خود در پاخته متوجه
 حضرت ایشان بودند بعد از زمانی مدتی که با تمامی در مقابل یکدیگر صف کشیده غیر ضعیف
 دیگر مجموع سلاحها بر خود راست کرده بودند حضرت ایشان با اصحاب و موالی خود در میان
 آن دو لشکر بودند و در نصب کردن شامیانه گفت و شنود بسیار واقع میشد هر طرفی میگفتند
 بآن طرف نزدیکی این نزاع بطویل انجامیده آنحضرت ایشان وضوء نماز پیشین در میان

دولتشکری ساخته بعد از آن بعضی گفتند پیش سلطان احمد میرزا رفته بگوی که من یک کسم و صغف پیری را
 دریافته است این مجموع آلات حرب شمارا بر پشت خود برداشته ام که شما باین در هم نمی افتید نه است
 قوت حین باشد دیگر طاقت نماند اگر با اعتقاد دارید گذارید تا شامیانه را هر جا که خواهند نرسند
 چون پیغام حضرت ایشان را رسانیدم میرزا سلطان احمد فرمود که آری به تا هر جا که آن مردم خواهند
 شامیانه زنند که مرا اعتماد جو بر حضرت ایشان نیست شامیانه را در جای معین نندید میرزا سلطان
 احمد با جمعی از خواص خود مقداری معین آمدند و در تنگ شامیانه شمشیر بعد از آن حضرت ایشان
 رفتند و سلطان محمود خان و میرزا عمر شیخ او کردند ایشان نیز با جمعی معین همان مقدار مردم میرزا
 سلطان احمد آمدند چون نزدیک شامیانه رسیدند فرود آمدند میرزا سلطان احمد از تنگ شامیانه
 با خواص خود به استقبال پیشتر آمدند حضرت ایشان اول سلطان محمود خان را پیش آوردند و میرزا
 سلطان احمد معانقه فرمودند و ایشان یکدیگر را کنار گرفتند بعد از آن میرزا عمر شیخ را
 دست برادر را گرفته در روی میمالید و میگفت و میرزا سلطان احمد که برادر کلان بود
 کردن میامی بوسید و هر دو میگریستند و از مشاهده این حال گریه بر همه مستولی شده بود
 و در میان آن مجمع شور و شعی عجب برخاسته بعد از آن بر تنگ شامیانه نشستند و خان مجلس
 با هیبت بود که فقر از غایت دہشت دستار خوانرا بازگونی انداختم آن دولتشکری سوار
 بر بالای زین مشطریستاده بودند که اگر صورتی واقع شود بر هم ریزند و در هم آویزند
 حاضر آوردیم چون از طعام خوردن فارغ شدند عهد کردند و صلح در میان واقع شد حضرت
 ایشان تا شکند را از میرزا سلطان احمد حبت سلطان محمود خان ستانیدند و عهد نامه را
 خوشم فاتیحه خواندند و برخاستند و قسم این عرووف را از بعضی مخالفین شنیده که در آنجا
 که حضرت ایشان آن سه پادشاه را در تنگ شامیانه با هم نشانده بودند یکی از اصحاب آنحضرت
 در آن محله از خود غایب شده در آن غیبت بروی چنین منکشف شده که میدانی است
 وسیع و در میان آن سه شتر نجبی است اندک دهن باز کرده مقدیک دیگر دارند
 و میخواهند که بزخم دندان یکدیگر را از سم بکنند و حضرت ایشان استیاده اند و مهار آن
 شتر مستحکم بر دست چیده اند و نمیکذارند که با یکدیگر بر آویزند و خدمت مولانا محمد

قاضی نوشته اند که در آن روز همه خلق عالم از خاص و عام از تصرف ایشان متحیر و مدهوش بودند و
 دل و یکباریان شده میگفتند کمال تصرف ولایت همین باشد بطور آنکه صد هزار مرد جنگ بران وجه
 بودند که اگر هر یکی بدست دیگری می افتادند هلاک میکردند و همین قدم شریف و نفس مبارک ایشان
 در کیساعت آنهمه نزاع و خصومت و کدورت تمامی از دلها بیرون رفته بروی شد که در هیچ دل
 اثری از آن صفت نمانده باشد این امر عظیم سبب یقین همه شد نسبت بحضرت ایشان و بعد از آن که
 این مصالحه واقع شد حضرت ایشان بسطاط محمود خان مقرر کردند که بتاشکند روید که مانیز راه دیگر
 خواهیم آمدن و از میان آن سه لشکر با اصحاب خدام بیرون رفته متوجه مملکت شدند در آن
 راه ناکاه روی بفقیر کردند و گفتند این کارهای ما را چه میگوئی این مراقبه را خود میتوان نوشت
 خدمت مولانا نجم الدین علیه الرحمه که عسکری بود از خادمان کارگران حضرت ایشان و اکثر
 اوقات بامرتجارت قیام می نمود و مائیه تأمل بسیار کار می نمود و وی حکایت کرد که یکبار با جمعی که
 متوجه دیار طرغان بودیم که شهرست بر سر حد خطا و گذر ما بر طایفه قلاق بود ناکاه که روی را
 از دلاوران ایشان ضرب مردم در حرمه چپه پوشش و سلاح بسته سر راه بر ما گرفتند مردم
 کاروان که آن گروه انبوه دیدند دست و پا کم کرده تن بزبونی در دادند و دل بکشتن
 اسیر شدن نهادند درین محل بخاطر من افتاد که دست از محاربه بازداشتن و مائیه حضرت ایشان
 را بقطع طریق که آشتن از شیوه اخلاص و ارادت طریق مردانگی و قوت بغایت دوست
 هیچ به از آن نیست که بر سر مال حضرت ته شوم که آن موجب سرخ روی دنیا و آخرت
 بعد ازین اندیشه توجه تمام حضرت ایشان کردم و تیغ پیدر تیغ از نیام بر آوردم دیگر
 خود را ندیدم دیدم که همه حضرت ایشان ندانند که در من و اسب من یقینی است
 و قوتی عظیم حال شد بخود بر آن طایفه تهنیت و تیغ میراندم و سر و دست می انداختم که
 بجای رسید که آن گروه ترک این کاروان دادند تمامی روی بگری نهادند مردم
 کاروان از جرات و شجاعت من متحیر و متعجب شدند و تحیر و تعجب من از ایشان زیاد
 بود چه هرگز من مثل ازین صورتی نداده و هیچ بار جوی نکرده بودم و معرکه ندیده و اینستم
 آن تصرف حضرت ایشان بود که بی حول و قوت من از من ظاهر شد چون از آن سفر مراجعت

کردم و بلازم حضرت ایشان رسیدم اول سخن که فرمودند این بود که ضعیفی را که با دشمن قوی
 افتد چون بصدق تعین تمام از حول قوت خود بیرون آید سرسبز بجول و قوتی از پیشگاه می شود
 که آن حول قوت بر اعداء دین حاکم غلبه تواند کرد و خواجہ مصطفی روی با حسری بود از کار
 گذاران حضرت ایشان روزی از بخارا بمرقد متوجه شده بود و از راه شهر سمرقند بجا می رسید
 حسن که دیوان میرزا سلطان احمد بود ملاقات کرده دست میرزا حسن که خواجہ مصطفی تو مردی ساده
 لوح و بی تکلفی سخنی دارم توانی که عرض حضرت خواجہ رسانی وی گفته بلی تو اعم کی از اعزّه اصحاب
 نقلی کرد که من در مجلس حضرت ایشان حاضر بودم که خواجہ مصطفی روحی از جانب شهر سمرقند بجهت
 ایشان عرض کرد که میرزا حسن دیوان سخنی گفت و مبالغه کرد که این سخن بحضرت خواجہ رسیده
 حضرت ایشان فرمودند بگوی گفت میرزا حسن میگوید که میرزا سلطان احمد را اندک جایی مانده است
 حضرت خواجہ عنایت فرمایند از این بگریزد و مایه را خلاص گردانند بگردشند این سخن
 در حضرت ایشان تغییر عظیم پیدا شد و غضب مستولی گشت خواجه مویا، محاسن شریف حضرت ایشان
 راست ایستاده دست مبارک برداشتید و فرمودند که آن سگ مرا سلام میفرماید و اوقات
 تغیر و غضب فی الحال برجا می شد و بحرم درآمدند و محاذی که حاضر بودند خواجہ مصطفی را بر آوردند
 این پیغام طاعت کردند بعد از چارده روز میرزا حسن را وقت روی نمود که میرزا سلطان احمد
 بر و غضب کرد و بفرمود تا دیر از زنده پوست کنند یکبار حضرت ایشان بغیر سی میرفتند عربی قرآن
 نام که شتران حضرت ایشان پیش می می بود در راه رسید و نظام یار نمود و گریه کرد که رسید
 احمد سارده که داروغه عرب بود مرا انداز و محبت بسیار رسانید حضرت ایشان از درد دل
 او بسیار متاثر و متغیر شدند اما بیخ نفوذ نداشتند چون بجانب سمرقند متوجه شدند در کوه ملک رسید
 سارده با جمعی دیگر از امرای استقبال حضرت ایشان برآمدند بعد از ملاقات بحکایت مشغول شدند
 گویان گویان تمیز شدند و متوجه پید احمد گشته فرمودند تو گمان مرالت کرده آید امیرسانی
 تعین دان که من نیز طریقتی است کردن بسیار خوب میدانم از آن روز بترس که مانیز نسبت تو
 با من طریقت پیش آیم و بتبندی ایشان را اجازت دادند وقت نماز دیگر شده بود نماز گذاردند و
 تا یکده با محاکم سخن بگفته و محاکم را مجال آن نبود که با ایشان سخن گوید بفرمودند احمد سارده

چار شد و مرض می آید و دیانت کس پیش میرزا سلطان احمد فرستاد که مرض من از حضرت ایشاست
 ایشان مرا غضب کرده بواسطه بی ادبی که از من نسبت بعضی از خادمان ایشان صادر شده میرزا
 کرم نمایند و مرا از حضرت ایشان درخواست فرمایند خند فوبت میرزا و پیش این که از مقر بل میرزا
 و از مخلصان حضرت ایشان بود و پیش میرزا پیغام رسانید و استعفاء و التفات نسبت سید احمد
 کرد و از قبل وی استغفار نمود و حضرت ایشان تغافل نمودند و اصلاً التفات نفرمودند میرزا الحاج
 و ابرام از خدمت که زهر پهنیده فرمود که سید احمد کسی کار آمدنی نیست التماسیت فرموده از خیمه
 وی در گذرند و عفو نمایند چون بمبالغه از خدمت حضرت ایشان فرمودند عجب کاری است
 که میرزا سید احمد مرده را از من درخواست میکنند من عیسی محمدیستم که مرده را زنده توانم کرد
 بعد از آن فرمودند که چون خاطر میرزا این میخواهد ما او را عیادت کنیم و سوار شدند چون بدر
 ار که رسیدند نابوت سید احمد پیش آمد از هانجا برگشته نقل کردند که میرزا سلطان احمد
 بالتمس حضرت ایشان تخاصی سمرقند رگشیده بودند و بعد از مدتی باز جمعی متعاجیان که در ایام
 سابق از آن ممر فرواید گرفته بودند اتفاق کرده و بمقام وضع متعاشده اند و ایشان و از در
 تن بوده اند که بخیلها و مکر با میرزا را بازی داده اند و امر را رشتوها وعده کرده بر آن آورند
 که تجدید آن بدعت کنند این خبر بحضرت ایشان رسید و شد فرموده اند که حضرت خواجه بهاء الدین
 قدس الله تعالی سوره قی جلادی میکرده اند ما هم از شاگردان ایشانیم منقسم تا کرا صرفه خوا کرد
 بعضی نهران همان زمان از مجلس حضرت ایشان آن سخن را بسمع میرزا سلطان احمد رسانیده اند سیده
 و آن داعیه را از خاطر دور کرده در همان روز این خبر یکی از آن دو از ده تعاجی رسیده مردی
 زیر که بوده است فی الحال از آن میت برگشته و از آن عمل توبه کرده و حتی سجانه رجوع نموده و در آن
 شب یازده تن دیگر مرده اند و صبح یازده قلوبت از متعاجیان از شهر بیرون رفته اند شیخ
 به سعید آبریز که ذکر وی در فصل اول در مقصد اول گشته نقل فرموده است که یکبار حضرت ایشان
 در مبادی حال و عفو آن شباب نزد ما آمده بودند و با آخذ فرزندان متعلقان بحضرت ایشان
 مشغول بودیم و از حضرت ایشان آثار جذبات و احوال شکوفه مشاهده می نمودیم و ملاحظه آن احوال
 و آثار موجب از یاد عقیده با ما میشت و اتفاقاً روزی برادر کلان من کریان کریان از در در آمد گفت

او احمد اسجوی بلن مرا ایندی بسیار کرد و ز جوار خود کنرا ایند دین اتا والدّه ما باضطراب تمام
 و تضرع و اقبال چیدار حضرت ایشان درخواست کرد که محبت فرزندم خاطر مشغول دارید که این
 شخص مردی بجایت فاسق و ظالم است و بسی فقیران از وی متغیرند چنانچه معلوم شد که حضرت ایشان
 از اضطراب و اضطراب والدّه متاثر و متالم شد و وقت نماز دیگر بودی محال نماز برجا میشد و چون
 نماز ادا کردند فرمودند که این سک نماز مادر اندک را و کفایت کردیم بعد از اندک فرصتی آن شخص
 با کسی نزاع کرده بود و ادب بلوغ کرد و پیش چون ما فقیران ابا عن جد از مریدان و مخلصان حضرت
 ایشان و آباء کرام حضرت بودیم منزل امامی آمدند بآورد دیگر تشریف آوردند والدّه حضرت ایشان
 رسانید که بمن بهمت عالی متاثر شدم و ادب بلوغ یافت حضرت ایشان فرمودند آنچه ما کفایت که کار او نشد
 کردیم نه نیست آن در پیش است بعد از چند روز بکام پادشاه وقت او را بردم پس به بلال رسانید
 بعد از آن چند باره باره او را جمع کرده سوخته غریزی از جامه مخلصان آن حضرت ایشان نقل کرده که
 روزی یکی از ارباب ثروت که میان ما و او سابقه بود و محبتی بنامه خود برد در راه نصیحت حضرت ایشان
 مشغول شد و در آن مبالغه نمود من بجایت متاثر و متالم شدم و مجال گشتن نبود که مرا بابر ام کاشتم
 میرد چون در منزل وی شستم طعام آورد و بکرامت کستی دراز کردم و وی طعام نتوانست خورد
 که جانزبان در کلهوی می رمی عارض شده بود و هر لحظه میالید با کار او بجای می رسید که مطلقا چیزی
 نبلکوی وی فرو گرفت و در همان مرض بعد از هفت بلال شد شیخ زاده الباس عشق در ابتدا
 ظهور حضرت ایشان در ولایت سمرقند شیخ و معتدای جمعی بوده است و در کوه نور که در نوای
 سمرقند است لکاری داشته و ذکر هر میکشده وی بنیره شیخ خدا قلی است و وی فرزند شیخ ابوجن
 عشق که در زمان حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سر شیخ و در حلقه سلسله حقیقه بوده و در
 حضرت ایشان در صحای میگذشته اند و دیده اند که جمعی هزاران خرمی را چاک میزنند و گاه از دانه
 جدا میکنند پسیده اند که این خرمی کسیت گفته اند از ان شیخ زاده الیاس حضرت ایشان آری
 فرود آمده و چک را گرفته قدری کاه از دانه جدا کردند بعد از آن سوار شده رفته اند این خبر
 شیخ زاده رسید بجایت متاثر و متغیر شده گفته است که خواجه خرمین ما را یاد داده اند و در آن
 اتا از وی بی ادبی صادر شده و پسند وی در رسم شکسته خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمه نشسته

که مولانا شیخ محمد کشتی شیخ زاده الیاس متعرض بوده بحجت الکریم زاده ذکر جبرسکفته در میلان ایشان
سخن در و در از شد جمعی از ترکان ولایت کس که مرید شیخ زاده بوده اند مولانا شیخ محمد در مقام
خصوصیت شده اند و هم آن بود که مولانا شیخ محمد را ضایع سازند حضرت ایشان بحجت انگاه
ضرری از آن ترکان مولانا شیخ محمد رسد فی الجمله بجانب مولانا شیخ محمد را اظهار میلی فرموده اند
غرض خیرین نبوده که ضرر ایشان مولانا شیخ محمد رسد صمیمی این معنی را شیخ زاده نوعی دیگر نموده
و چنان فهم کرده بودند که مگر حضرت ایشان را شیخ زاده تقار خاطر است شیخ زاده فی تاملی بر پا
میرد و پیش محمد ترخان کتابتی نوشته و تعرضات بحضرت ایشان کرده و گفته که دین و ملت را
چپستی آمد که شیخ که بیج و دشمنی و دد هتفانی و زراعت وی نه بر قانون شریعت است در بطن
شمایان او را این همه واقع باشد سخن او را در شمایان این همه نقد بود از آنجا که عقیده میر
درویش محمد ترخان علما زمان حضرت ایشان بوده است متوالست که آن کتاب را پنهان کند
مقیس حضرت ایشان آورده روزی این فقیر در ملافت آنحضرت بودم فرمودند که کتاب شیخ الیاس
را دیدی که جز نوشته است نسبت ما و آنچه نوشته بود گفتند و در آنشای گفتن شد شدند و فرمودند
که ای شیخ زاده فقیر از آن روزی که مرطی هر شده ام چندان شیخ و مولانا در زیر پامین
جون مورچه سپرده شده اند که حساب آنرا خدای دادند این شیخ زاده فقیر چه میگوید و شریعت
میدانسته و نمیدانسته ایم باند که فرضی در لنگر شیخ و با افتاد و بعضی فرزندان و کان
وی پیش می مردند و از غقب همه شیخ وفات یافت از قاضی ابوبصرتا شکندی منقولست که
گفتند مبادی ملوک حضرت ایشان در تاشکند مشایخ بسیار بودند که خلق را ارشاد مینمودند
و بدرج همه سبب فنا بودند و بسط حسد و عنادی که نسبت بحضرت ایشان می ورزیدند
وقتی که حضرت ایشان از باغستان نیت اقامت تاشکند آمدند و آغاز تصرف کردند و در
تاشکند شیخی بود که مقتدای آن دیار بود و عالم بود و علوم ظاهری و علوم صوفیه و مرید بسیار
داشت خواجه پنجاه تن را از اصحاب خود اجازت ارشاد داده بود چون دید که حضرت ایشان
بخدمت مستعدان مشغول شدند نفیرت کرده روزی مجلس حضرت ایشان در آمد و بعد از آنکه سخن
و تصرفی کند و دست بروی نماید چون بتبعیت متوجه حضرت ایشان شد و حیثیاد حضرت ایشان

دوخت و بجای تمت در آن مقام شد که باری حضرت ایشان حواله کند و بحضرت تیریدم آن
 و تیریدم مشغول شدند و بعد از ساعتی سربارک بر او زدند و دست راستین پیرون کردند
 و منقعه پیش ایشان نهاده بود بر کتف شد و بر روی وی زدند و کشته جبهت دارم بلوای
 مسلوب العقل که او را هیچ معلوم در خاطر نمیاندا پس خاسته و روان شدند چون حضرت ایشان
 آن عمل کردند و آن سخن گفتند بر خاسته شمع نوزد و پوشش بجلطید بعد از زمانی با خود
 سرعت برخاست و از منزل ایشان پیرون رفت و در دیباغ وی تشویشی سوداوی شد
 و روز دیگر معلومات وی تمام بروی فراموش گشت و بتدبیر حفظ بدن خود مهتم نبود و گاهی
 که در راهی حضرت ایشان را بیداری چند کوبه در عقب دویدی هرگز با التفات فایزتی
 خواجه مولانا ولد خواجه عصام الدین که شیخ الاسلام سمرقند بود پخته عنایت حضرت ایشان
 میکرد و همیشه در مقام تمت و امانت آنحضرت میبوده روزی در خلوتی بخواص خود سخن
 پریشان میگفته اند یکی از ایشان میگفته که خواجه ولی نیست صاحب دولتی دهشتان همه
 مبالغه چه میکند خواجه مولانا گفته راست میگوی من هم تیریدم اما چکنم نفس نمیکند از محققا
 طلب جاه و ریاست درین امر بی ختمیام خدمت مولانا محمد قاضی رحمه الله علیه نوشته اند
 که حضرت ایشان میفرمودند که بعد از آنکه خبر فوت میرزا سلطان ابوسعید سیده در راهی خواجه
 مولانا پیش آمد و روی بطرف ما کرده گفت خواجه سلام علیک و مطلقا توقف نکرد و پاپ
 خود را تیر و حال و همه پیش و زاین خبر در راهی پیش آمده بود مقدار نیم شری همراه ما گشت
 بتشویش او را بر کرداسیدم امروز معلوم شد که در فکر کاریست بعد از چند روز ظاهر شد
 که خواجه مولانا با هر اتفاق کردند که دیگر بجای مانیا نیکه سخن باشند و اعتباری نگیرند
 فرموده که من فتوی میدهم که همه اموال خواجه را میتوانی گرفت درین اتفاق امیر عبدالعزیز
 ترخان حاضر نموده و در آن مجلس سیده امیر درویش محمد ترخان گفته که ما اتفاقی کردیم شما حاضر
 بودید می باید که شما نیز متفق بشوید امیر عبدالعلی گفته که در مجموع امور من تاج شما را بدار
 کلانید هر چه بر این سخن تیر بر آنم بعد از آن پرسید که شما در چه امر اتفاق کردید امر در ویش محمد
 ترخان قصه تدبیر خواجه مولانا و اتفاق امر را ابوی شرح کرده است امیر عبدالعلی در ویش محمد

و تامل کرده بعد از زمانی سر برآورده و گفته که شما درین امر غلط کرده اید زیرا که این عزیز با اعتبار ما
 شما مقبر نشد است بلکه با اعتبار معتبر حقیقی که خواست سبحانه معبر گشته فردا عصر سیاهی بود
 خواهیم شد و غیر شرمندگی و خجالت چیزی نخواهد ماند دانسته باشید که من یاری درین امر با شما
 متفق نیستم و ازین مخالفت هرگز و هیچ که من رسد قبول دارم خدمت مولانا علی و آن
 میگذشت که بعد از اتفاق خوابه مولانا با امر ایدین می رفتم گفت نیک آمدید که بدیدن این شیخ
 روستائی میروم شنید که من امروز با وی چپا خواهم کرد مولانا علی فرمودند که مرا بحضرت
 ایشان عقیده عظیم بود و ازین سخن وی فوی متالم شد هر چند سعی کردم که مرا اجازه رسید
 او گفت در حضور شما آنچه کردنی است خواهم کرد از ملاحظه این معنی نزدیک بود که از خود
 بروم اما از همراهی چاره نبود و در آن روز حضرت خواص دربار تری بودند متوجه تری
 شد و من بضرورت همراه شدم و از حق سبحانه تعالی بقرع و اقبال تمام در میخواستیم
 که آن بی ادبها که نسبت بحضرت ایشان در خاطر دارد و نینم و شوم چون با تری
 رسیدیم حضرت خواص در کعبه شسته بودند استقبال کردند چون شستم حضرت خواص
 خود کعبت با حضرت نجانه رفعت و ما حضرت بیرون آورده بدست مبارک خود پیش مولانا نهاد
 و چون بطعام مشغول شد میخواست که چیزی بنیست حضرت ایشان بگوید لبه دبان رست
 کرده بود که ناگاه کسی تپیل آمد که میرزا و امرامی سینه حال آنکه خود با مردم عهد کرده بود
 و قرار داده که دیگر نجانه حضرت خواص نزد ایشان جدا اند که او کعبت چکار بنیست
 آمدن این صورت انجابت مشکوک است چون حضرت ایشان استقبال میرزا و امرامی
 آمدند خواص مولانا و این فقیر از دیوار جا ردای خود را مبدی بآن روی دیوار
 انداختیم تا امرامی و میرزا ما را بنشیند و من درین حالت حذر نشکر میگویم که باری که ما
 او را نشویم و در سپر جاما و محاسن خال آلوده در تک دیوار نشستم تا سپان با از اطر
 او زدند خائب و خاسر سوار شد و من نیز سوار شدم و هر یک بجای می رفتم بعد از آن
 میرزا و امرامی دستور سابق بلکه پیشتر ملازمت حضرت ایشان امداد کردند
 و رای صاحب میر عبد العلی خواص ترخان راجع شد روزی در مجلس خواص مولانا ذکر

حضرت لیتان میگذشت است حواجه مولانا ابی ادبی کرده گفته باشد که از دید این جعل را که بیک
سمت او مصروف نیست که دنیا جمع کند آن سخن را عرض حضرت لیتان رسانیده اند
آنحضرت فرموده اند که بزرگ جعل میرا و مولانا معروف پس حواجه محمد صیاح گفت من در بهر
بودم که حواجه مولانا بهرات آمد زیرا که دیگر در سمرقند نتوانست شهید اکا بر بهر آنکه یک دو با
بدین وی آمدند دیدند که بغایت پریشان و هزله میگوید دیگر کسی برای وی کلمه آمد خود در
مدرسه امیر حقایق ساکن شد هر که پیش وی می آمد و می گفت که این کشتگی که مرهش آمده
بر کراماتش نمکنند روزی کسی ویرا گفته است که ای حواجه شما شیخ الاسلام و حاکم و صاحب
اختیار خطه سمرقند بودید اباعن صرح و مقتدای خلق و عزیز و مکرم بودید و خاص عالم
ولایت ما و راء النعمه تابع و خادم شما بودند بی موصی در حسن عمر علی جان و علیان
کرد شهرهای پیکانه بخواری و مذلت تمام بر می آید و بیخ خاطریر الشما اقبال نموده است
این غیر کرامات آن بزرگوار چه تواند بود بالا حسن او را مرضی عارض شده و در امر
بخود اختیار مسهل کرد و مرگ را بهی در امرض پیش او میرفتم روزی بروی در اندم دیم
که در میان نجاست بسته است و دست در نجاست میکند و بر پنی میدارد و از روی
آن خوش بر می آید و میگوید ای مولانا معروف و مهمل چه خبر خوب می بوده است و گاه
گاه از نجاست غلیظه خویش بند ما میافت و بآن بازی میکرد و در امرض از رواج طیب
و عطر با بغایت مجتهد و محترم و متفرد می بود درین اثنا امر آن سخن حضرت لیتان یاد آمد
که فرموده بودند که بزرگ جعل میرا و ابی محبان شد آخر آن اسهال بسج انجامید و معا
و احتای وی قطع یعنی ریش روده فرود آمد و در میان نجاست برده هم خدمت مولانا
محمد قاضی علیه الرحمه نوشته اند که در آن روز که حواجه مولانا وفات یافت مولانا محمد
بدین می آمد و بوده است چشم کشاده و گفته است که خدمت مولانا محمد از شما کمال
که اگر روزی فلان خدمت حضرت حواجه برسد عذره قصیرات ما را بخوابید که هر چه کردیم
مقبضای غنیمت هوا کردیم و اکنون از همه کشتیم از ما بجن غنایت و کرم عفو نمایند
و معذور و فرمایند و بر همین نفس مصبوضت رفیق این سخن را در محل نیک حضرت لیتان

بغایت متاثر شده اند و جان معلوم شد که از جرمیه دی تمام گذشته و عفو کردند فصل دوم
 در ذکر خوارق عادات که بعضی عزیزان و ابالی زمان غیر اولاد و کل اصحاب حضرت ایشان نقل
 کردند از بعضی مخدوم چنین استماع افتاد که روزی حضرت مولانا سعد الدین کا شعری مدسسه
 در مبادی احوال که حضرت ایشان مصاحبت شبان روزی میباشتم اندیش حضرت ایشان
 اظهار تحیر و تاسف میکرده اند که در بیخ ازین عمر هیچی حاصل که دور از صحبت قطب زمان و
 کبار اولیا این امت میگذرد و سعی می باید نمود و خود را صحبت این طایفه می باید رسانید
 باشد که میوه صحبت و برکت ملازمت ایشان حضور دلی و صحبت باطنی پیدا شود و از شر اعدا
 درونی نفسی توان آسود و سخن را درین آرزو و طلب این طایفه دور و دور از کرده اند
 و مبالغه بسیار فرموده و حضرت ایشان را بنور فراست الهی معلوم شده بود است که حضرت
 مولانا سعد الدین در شب گذشته با خود می اندیشیده اند که مرا هیچکس احتیاج نیست
 و طریقی روشن است کار می باید کرد و خود را آتشوشش نمی باید داد و ملازمت مردم
 نمی باید رفت دیگر نزد حاجب نیست حضرت مولانا سعد الدین گفته اند که شتاب محبت
 که دیگر مرا هیچکس احتیاج نیست خود را آتشوشش نمی باید داد این سخن که حالا میفرمایند
 باری تعالی آن اندیشه است که شب میفرمودند حضرت مولانا سعد الدین را از این طرف
 حضرت ایشان حال دیگر شده است و محقق دانسته اند که حضرت ایشان را طلوع و شرف
 تمام است دیگر اکثر اوقات حضرت ایشان مسکینه اند شما توانید که با جان صحبت دارید
 و التفات کنید که در مجلس شما خاطر خود را جمع یا پیم چو آتازید و توقف مینمایند حضرت
 ایشان میفرمودند که بخت مولانا سعد الدین جان اخلاط میگردم که اکثر مردم را
 آن بود که مکرر بیدار میام لیکن بحسب باطن همیشه ایشان از من ستم بودند و همان سخن میفرمودند
 قاضی اند جان بر کرد حضرت ایشان بسبب گشته است و دعا می آن داشته که در پراسر فرار
 کرده طریقه گویند و حضرت ایشان مطلقا التفات نمیکرده اند و خود را با معنی نمی آورده اند
 و دی ازین جهت بغایت متاثر می و متالم بوده و روزی بعضی مخلصان در صحبت خاصش
 حضرت ایشان بوده اند و آنحضرت بسط تمام داشته اند گفته اند که قاضی اند جان پس

وقت است که چشتم آن دارد که ملازمان بوی نظر عنایتی اندازند و بتعلیم طریقه مشرف نمایند
حضرت ایشان فرموده اند که در باطن هر که طلب ریاستی و جاهی نفس میکند و اگر بماند
بود که بعد از ده سال دیگر ایشان ظاهر خواهد شد خوش بینی آید که با وی از طریق خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم سخن گویم بعضی از اصحاب میفرمودند که تاریخ سخن حضرت ایشان نگاه
داشتیم بعد از آنکه مدت ده سال ازین تاریخ گذشته بود و حضرت ایشان از دنیا رحلت کرده
بودند آن قاضی در ولایت اندجان رئیس مهتر قوم شد و مدار علیه و مرجع الیه اهل آن دیار گشت
لیکن از طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم بهره نداشت طالب علمی سمرقندی که خود را
از طبقه سالکان میداشت بسی وقت پیرامین حضرت ایشان گشته بود و بالتفات خاص حضرت
ظاهر مشرف نشده چنانچه شی با بن فقیه میگفت که مدت پست و هشت سالست که بر کمر حضرت
ایشان میگردم و سایل بگیرم که باشد عنایتی کند و طریقه کونید و حضرت ایشان در نیت هیچ هم
نکرده و این معنی میفرموده است گاه گاه بر آن میثوم که کار در حضرت ایشان ندیم یا خود در گاهم
که دیگر طاقت من طاق شده است و هیچ اثر مرجمت از حضرت ایشان ظاهر نمیشود و بعد از آن
تاریخ که بغیر این سخن گفت تا آخر حیات حضرت ایشان هم باین امید کرد که حضرت گشته بود و بچکار
نمستود و همداصحاب ازین معنی متعجب و متحیر بودند تا وقتی که حضرت ایشان از دنیا نقل فرمود
و بعد از وفات آنحضرت یکصد و پنجاه سال خانه او زنک بر سمرقند مستولی گشت و آن طالب علم را
در آن زمان جاسی پیداشد و از بعضی مردم استماع افتاد که وی در قتل حضرت خواجہ محمد یحیی
اولاد بزرگوار ایشان سعی بلند نموده و بعد از وقوع آن حادثه عظیمی اصحاب را معلوم شد که جواب
بی التفاتی آنحضرت ایشان انحراف باطن وی بوده است که پیش از آن بچهل سال آنحضرت ایشان
ظاهر شده است یکی از مخلصان نقل کرده است که از بهنوه واقع شد و در پس پرده لخت
ماندم و چند روز نشو و نشستم ملازمت حضرت ایشان رسید چون این معنی دور و در آید
با خود گفتم کجایم باز ماندن و محبوب شدن ترک صحبت اولیا کردن غایت خسار و زیست
هر چه شود می باید رفت چون متوجه شدم بصد خجالت و انفعال از برای ترویج روح و ترویج
حضرت خواجہ بهاء الدین نقش بند قدس الله تعالی ستره فاتحه و احلاص خاندنم و ایشان را شایسته

آوردم که از من تجاوز نمایند و عفو فرمایند چون ببلای من رسیدم درین نظر کردم
 و فرمودند که اگر دایم نجات و اخلاص بخواند و روح خواب را شمع ساختن بپوشد بسیار
 آثار واقع باینها میشود بیاید که کسی دایم الاوقات مراقب احوال خود باشد تا امری
 از وی در وجود نیاید ارکال شراف حضرت ایشان حال بر من بگشت و بواسطه التفات حضرت
 دیگر بایشان آن بهفوات متبلا شدم در زمان میرزا شایخ که حضرت ایشان در همراه بودند
 مولانا شیخ ابوسعید مجلد که پری غریب بود وی در آنوقت جوانی بنایت صاحب حال و پاکیزه
 معاش بوده است و حضرت ایشان بوی التفات و گوشه خاطر میباشید اندوی حکایت
 میکرده است که در ایام جوانی داد آن عفو ان التفات حضرت ایشان چنانچه معضای برکت
 مرا یکبار بزیحمیله اتفاق ملاقات افتاد وی بمنزل من آمد و خسته بودم که در خلوتی با وی صحبت دارم ناگاه
 درین اثنا او از حضرت ایشان شنیدم که فرمودند بی ابوسعید چه کار میکنی حال بر من بگشت و پستی
 عظیم و خوف و غمی قوی بر دل من غالب شد چنانچه ریشه بر اعضای من افتاد و از جای جستم فی
 الحال آن زن را از آن منزل بیرون کردم بعد از زمانی حضرت ایشان رسیدند چون بظرافت
 بر من افتاد و فرمودند که توفیق حق سبحانه را یاری میگردی شیطان و دوزخ بناد تو بر می آید
 و هم دی حکایت کرده است که یکبار مرا بکس شراب در سرافقاد و مجرمی کشم که چون بپای از
 شب بگذرد کوزه شراب از برای من بیادری در آن دل شب کوزه پر شراب آورد من
 از بالای بام فوته فرو گذاشتم تا آن کوزه را بر سر آن فوته کوه کرده و ببالا می کشیدم
 و کوزه بر دیوار میخورد و چون نزدیک بام رسید کوه کت ده شد و کوزه پشاد و شکست
 و من از آنصورت مایل شدم و خواب کردم و یکباره بچشم و سفاهای شکسته را از بالای
 آن دیوار دور انداختم و آب آوردم و زمین پاک ساختم تا بوی شراب ذایل شد چون صبح
 شد حضرت ایشان التفات کرده آمدند اول سخن که فرمودند این بود که او از کوزه که
 بالا می کشیدی در دل شب بگوش ما رسید اگر آن کوزه شکستی دل ما شکست و ملاقات
 ما با تو دیگر نیک صورت نمی گشت من بنایت مجلد و منفعل شدم و بدل باز گشت کردم و روی دل
 تمام در حضرت ایشان آوردم غریزی از مخلصان نقل کرده که چون حضرت ایشان از سفر

حصار و ملازمت مولانا یعقوب چرخي قدس سره برشته بار دوم به راه آمده اند از کرد راه
 منزل یکی از مخلصان که بیرون دروازه ملک می بوده و کسب حلال شغل می نموده و بخاندان
 خواجگان خصوصاً خدمت ایشان احصای عظیم داشته در آمده اند اتفاقاً بحضرت در آن روز
 جمعی از دوستان بهمان او بودند با ایشان جوانی بنایت صاحب جمال باید خود حاضر
 بوده که کچن و خوبی در شهر مشهور و برالپنه مذکور بوده و طعام خورده بوده اند و سفره
 بر گرفته و دایه سیر خیابان دشت اند چون آن مخلص حضرت ایشان را دیده در دست و پا
 بحضرت علییده و نیاز مندی عظیم ظاهر کرده و تواضع فوق الحدیج آورد و چنانچه بهمان
 متعجب و متعجب شده اند چون حضرت ایشان را می شناخته اند و بموافقت آن مخلص ایشان
 بقدر توجهی کرده اند اما آن جوان معسر و محسن اصلاً از جا برنجاشته و بحضرت آن
 بیح التفات نگرده آن مخلص حکایت کرده است که چون حضرت ایشان نشستند من
 پیش رفتم و زانو بر زمین نهادم و کفتم یاران حالی طعام خورده اند و دیکه ان کرم است هر
 که مرغوبست بطعم آن قیام نمایم پیش از آنکه حضرت ایشان بلبا و نعم جواب گویند آن جوان
 که هوای گشت و مآشا داشت و میخواست که مرانیر با خود همراه برد جواب بی ادبانه
 گفت حاضری برای این و غریب آید حال اطعامی از هم گذشته کسی را مجال خیزی
 نختن نیست حضرت ایشان که محنت آن بکبر از وی دیدند و بعد از آن این سخن
 از او شنیدند آهسته گفتم چنانکه من شنیدم که ای جوان خوب روی که بسی کچن خود
 مغزوری اگر روی ترا هم درین صحبت سیاه نکردم گناه من باشد پس بلند گفتم که از
 راه دور می رسم و گرسنه ایم و بشو ربای کرم رغبت است من فی الحال جسم و قدر
 گوشت و بیج و نخود و باقی مصالح و حوائج حاضر کردم در آن آن حضرت ایشان
 لحظه سکوت کردند و دل آن جوان را بجانب خود مجذب کرد و آینده ناگاه دیدم که آن
 جوان از روی اضطراب و بیاطاقی بر جست و پیش حضرت ایشان آمد و گفت اگر محنت
 و ناسی من این خدمت بجا آرم فرمودند چه مانع است دیدم که پیش یکدیگر آن آید و
 استین بر بالید و دامن بزد و مرا از پیش یکدیگر عذر خواست و خود شست و بش

کردن مشغول شد و از حرارت آتش روی افروخته بود و عرق کرده و دستها، اوار نیم
 نیم سوخته سیاه شده بود و چپه بارید سیاه عرق از روی و چین دور کرده و هر دو
 و پشانی سیاه شده ماند پد رویاران او را بآن حاضر ساخته و کشته روی خود را
 از سیاهی بشوی او بر سپیل ظرافت گفت النور فی البواد و سو کنید یاد کرد که این سیاه
 دور کنیم الا بعد از آنکه طعام پیش حضرت ایشان بنم جو بن طعام پیش حضرت ایشان بناد
 رفت و دست و روی بشت و بعد از وضوی شامل کامل آمد و باد بتمام پیش حضرت
 ایشان نشست و در طعام خوردن تفاق کرد و او را آنحضرت التیان علاقه صمیمی عظیم
 میداشت و تا حضرت ایشان در هرات بودند پوسته ملازمت میمود و حضرت ایشان
 نیز بوی نظرهاست میفرمودند و غریزی از مخلصان حضرت ایشان نقل کرده است که
 سبب دوستی من با حضرت آن بود که بر دختری عاشق بودم و میل بغایت سید بقر
 شدم و آن دختر را میبیدادند چون از حصول مراد عاجز شدم و بخود فکری کردم
 و حلیه ای بخرتم و کوا امان در رخ بر کاج راست کردم و متوجه فرکت شدم که بقاضی قم
 دعوی کنم و کوا امان خود را بکدر اینم اتفاقا آن قاضی ملازمت حضرت ایشان بفته
 بود من نیز ملازمت حضرت ایشان بقم و قاضی درین محل پیش حضرت ایشان بود
 قصه خود را بوض حضرت ایشان رسانیدم فرمودند ماد را بخواست میکنم که از سر
 این قصه بگذری که از زینس تو بوی صدق نمی آید از سخن آنحضرت خبری بدل من
 در آمد و مرا متغیر گردانید فی الحال نرسیر آن مهم در گذشتم و قطع حضورت اجماعت
 کردم و حضرت ایشان بخدمت تا شکند سوار شدند و در وقت سواری نظری بچ
 من کردند که آتش در نهاد من افتاد هر چند خواستم که توقف کنم نتوانستم بی حیا
 و زیاده با از من بر می آمد قصه تعلق پیش را فراموش کردم و تعلق جانسوز اینجا
 واقع شد برقی عظیم افتاده بود از غایت حرارت محبت موزهای خود را کشیم
 و پای برهنه در آن برف از عقب حضرت ایشان روان شدم تا تا شکند رسیده
 شد حضرت ایشان در حجره خود نشسته بودند که من رسیدم آتش کرده بودند آتش

فرمودند که گویا خود پیرون رفته بعد از آن تاریخ در ملازمت حضرت ایشان آرام گرفتیم
 و هرگز در غده تعلق دیگر در خاطر نگذاشت و با الکیه خلاص شدم غریزی از حجاب مخلصان
 نقل کرده است که پیش از آنکه شریف ملازمت و ارادت حضرت ایشان مشرف شوم دل
 گرفتار حسن صورتی بود و جوانی صاحب جمال تعلق محبت بود که بود چون صحبت حضرت ایشان
 رسیدم سبب تاثیر آن صحبت تعلق خاطر از ساحت سینه محو گشت و بجای آن دل گرفتار
 حضرت ایشان شد یکبار در تاشکند پیش حضرت ایشان نشسته بودم و صورت آن
 جوان را در خاطر گزینیدم بیک نگاه متوجه من شده نام آن جوان را گرفته و فرمودند که
 کار و بیابان هم ندیده ایم و علاقه او قطع کرده او را میبینی و حال آنکه صورت هیچ آفرین
 اطلاع نداشت مشاهده این معنی سبب یقین من شد که حضرت ایشان غریزی از حجاب
 حکایت کرده است که روز جمعه مسجد جامع رفته بودم و در وقت پیرون آمدن جمعی از خدمت
 حضرت ایشان ملحق شدم یکی از ایشان یار از اطعام بازار است و فکر دکان آشپزی
 در آیدیم اتفاقاً از جوانان پادشاه جمعی درین دکان بودند و بغایت صاحب جمال بودند و
 شمایل عجب و عریب داشته اند من پیاران گفتم که بجانب این جوانان نمیکرید یا ران گشت
 این امری نامشروع است ما را بآن چه دلالت میکند من گفتم اگر نظر به شہوت بود نامشروع
 اما اگر از شہوت پاک بود و پاکست و نظر به واقع شد چون مجلس حضرت ایشان رسیدم فرمودند
 از کجای می آید گفتیم از مسجد جامع فرمودند بی معنی میگوئید عادت باعث رفتن مسجد جامع است
 و اثر شدی از حضرت ایشان ظاهر شد و فرمودند بکان آشپزی در می آید و جوانان
 صاحب جمال نظر میکنند بعضی از شما نامشروع است میگویند و بعضی تاویل میکنند اگر نظر از شہوت
 پاک بود باکی نیست درین شما متوجه من شدند و فرمودند که من نظر بی شہوت نمیگویم
 کرد تو از کجای می آید که نظر بی شہوت کنی از بعضی میخادیم استماع افتاده که حضرت ایشان
 میفرمودند صد بار حکم من خون میشود تا سلامت از صاحب جمالی بر میگذرم بعضی از عرق
 اصحاب نقل کردند که روزی حضرت ایشان در تاشکند مراقبه نشسته بودند و جمعی از
 مخلصان مخصوصان در آن مجلس مراقبه داشتند ناگاه حضرت ایشان سر بر آوردند و آثار

تغیر و تحول از نشئه مبارک حضرت ایشان ظاهر بود فرمودند حالی چنان ظاهر شد که ماده سبک
 بزرگ با سپاهانای پرشربند باشد و نه سبک بچه همراه وی مجلس من در آمدند حضرت ایشان
 درین سخن بودند که از دور که پس پیداشدند و آن مولانا علی قوشچی بود بانه تا کرد که بدید
 حضرت ایشان می آمد چون بصبحت شستند حضرت ایشان بهیای طعام آوردن زود برخاستند
 و بجمع درون رفتند و برای ایشان طعام بیرون فرستادند چون آنجا رفتند حضرت ایشان
 بیرون آمدند روزی شخصی از خراسان که در اقطاب سواد خوان میگذشت مجلس شریف حضرت
 ایشان در آمد داشت و دفاستی بوده است معین و بر شرب و خمر مدین که علامه فاضله
 داشته است و هرگز منظر حضرت ایشان نرسیده بوده است چون نشسته است آنحضرت و
 بزرگسایان مجلس آمده اند خدمت میر عبدالاول در آن مجلس حاضر بوده اند بخاطر آوردن
 که مردی غریب از روی اخلاص و نیارمندی علامت آمد اگر ویرا باین حیثیت نرساند
 چه شود حضرت ایشان را بر خاطر میرا شرافتی شده متوجه ایشان گشته اند و فرموده که را این
 این شخص نیاب آن بود که وی در نظر من بصورت سبک بچه نمود با سبک بچه به این معانی میگویم
 کرد میر عبدالاول بعد از آن حقیقت حال وی کرده اند و بر فسق و فجور دادمان تر حجت
 و قیامت عقاید وی مطلع شده اند دانسته اند که سبب در را ندن حضرت ایشان می آید آن بوده
 که او را بصورت صفت دیده اند شخصی حضرت ایشان فرمودند که این امت مسخ صورت
 مرتفع است لیکن منج باطن است و علامت منج باطن آنست که صاحب کپره را از ارتقا
 کبار باطن متالم و متاثر نشود و از غایت اصرار بر فسق و معاصی مرتبه رسیده باشد
 که چون کپره از وی صادر شود بر عقب آن در باطن وی ندامتی و ملالتی پیدا نشود و اگر
 ویرا تنبیه نمایند قساوت قلبی بماند بود که متنبه و متاثر گردد خدمت امیر عبداللطیف
 ولد بزرگوار حضرت نقاب مشق سید نفی الدین محمد کرمانی علیه الرحمه نقل کردند که در آن وقت
 که حضرت ایشان التفات فرموده خواستند که صلیبیه محذره خود را بجای عقد برادر میرا
 در آوردند و الله میر عبدالود در آن وصلت مضائقه کونه داشته اند حضرت سید فرموده اند
 محل مضائقه نیست این سعادت را غنیمت دانید و الله خواسته اند که از برای طین

دل خود حضرت ایشانرا متحالی کنند و ده خوان پر نان میدهند شیرمال روغنین باده قوتی بزرگ پاز
 حلوائی ترخچین در میان ده دستار خوان مصری همه بیک رنگ و یک لقمه حبه پیش حضرت
 ایشان فرستاده اند و از آن خوانهایکی و از آن قوتیها و یکریا پنهان از خادمان نشانه
 کرده اند و در خاطر گرفته که حضرت ایشانرا باید که اینجا را پیش رخ خوانند و از آن یک
 نانرا بکنند و قدری تناول کنند و فلان قوتی را طلبند و قدری از حلوائی آن میل نمایند
 پس آن خوان نان و قوتی حلوائی را علیحده برای ماخریشتند و باقی نان و حلوائی را بر حاضران
 قسمت نمایند چون خادمان خوانها را در مجلس حضرت ایشان نهاده اند اتفاقاً آن روز
 حضرت ایشان بر سر عمارتی بوده اند و مردم بسیار که کل اشتغال داشته اند چون نظر مبارک
 حضرت ایشان بر آن خوانها افتاده و خوانرا از آن میان پیش رخ خوانده اند و هر دور
 کشاده اند و از آن نشانه کرده یک تکه نان شکسته اند و دوسه لقمه خورده اند و از آن جوان
 دیگران قوتی نشان کرده را بر داشته اند و سر کشاده و قدری حلوائی تناول کرده بلاک
 آن خوان خاصه نهاده اند و اشارت فرموده اند تا هر دور در دستار خوانی خواهد بود
 و بدست خادمی که محرم آن محرم بوده برای والد میر عبد الله فرستاده اند و باقی
 نانها و حلوائیها را در حضور خادمان ایشان حاضران قسمت فرموده اند چون والد میر
 عبد الله این کلمات مشاهده کرده باضطراب قام فرموده مخفی نماند که حضرت میر
 نظام الدین عبد الله را از صلیب حضرت ایشان پنج پیر و سه صلیب بود پس آن قول خود
 عبد السمیع که میرزا خاوند مستور بودند در زمان سلطان حسین میرزا انار الله برها
 در راه شهید شدند و بر بخت من از حضرت مولانا عبد الله بن کاشغری که شش سده پیش
 دوم خواص عبد البدیع که بدو سرت خاوند معروف بودند سوم امیر عبد الوالی که بخواجه
 شاه مشهور بودند چهارم امیر ظهیر الدین محمد و پنجم امیر طاهر الدین محمد مولانا برهان
 الدین محمد و لد مولانا کلان زیارتگاه سی علییه الرحه نقل کرده که حضرت ایشان بدین
 شیخ شاه زیارتگاه آمدند و چون از خانه شیخ بدر آمدند مولانا عبد الرحمن و مولانا ابو
 المکارم برادران بزرگترین پیش آمده اند هر یک از حضرت ایشان التماس کرده اند که

آنحضرت بمنزل ایشان روند حضرت ایشان مرا گفتند تو چرا هیچ نمیکوی و ما را مردی خانه بیرون
 کفتم این آرزوست در دل من بغایت قویست لیکن پیش برادران بزرگتر کتاف میگویم
 تا بجا تو می آیم چون تشریف آوردند فرمودند که دو من آرد در امتیاج پزید و زیاده را
 نهند بنا بر امتثال فرمان بجهان گردیدم علما و صلحا و فقها چون دانستند که حضرت ایشان بمنزل
 تشریف آوردند یکبار بر آمدن گرفتند و وصفه بزرگ از عزیزان پر شد فرشتها در میان
 انداختیم تا مردم نشسته و آنجا در سر آنکسند بر دکانها، دالان و بیرون سراجا گرفتند
 و درین محل طعام گذاشت که این همه مردم عزیز حاضرند و حضرت ایشان دو من آرد در طعام فرود
 و تاکید نمودند که زیاده نکنی اکنون چه چاره کنم خلاف امر آنحضرت نمیتوانم کرد و جرات آن
 ندارم که اظهار این معنی کنم و در حضرت جویم که دیگر آرد میگیرم و طعام بسیار دارم که کثرت عظیم
 شده است و انفعال تمام بمن راه می یابد درین اندوه تردد خاطر بودم که حضرت ایشان
 سر مبارک بر آورده و فرمودند که سخن هجاست آنجا گفته ایم همان سازید و اندیشه
 زیاده نکنید من رفته آنجا بختیم در طغاری بزرگ ریختم و کاسه کاسه و طبق طبق از آن
 پر میکردم و بیرون میفرستادم تا تمام هر وصفه و سخن سپرا پر کاسها و طبقها تمام شد
 و از خانه های همسایگان و سرایهای اهل محله کاسها و طبقهای خالی بجا ریت آوردند و صبح
 حاضران در درون و بیرون سیر طعام خوردند و بجانهای صاحبان کاسها و طبقها
 طعام رفت و این کرامتی بود و ظاهر که اکثر مردم حاضران بر آن مطلع شدند و همه
 حسن عقیده آنحضرت زیاده شد و وقتی حضرت ایشان متوجه تا شکنند بودند و اول فصل
 بهار بوده است بیکاه روز بلباب بیک رسیده اند و شب همکام در منزل مخلص که بیک
 بلباب بوده است نزول فرموده اند آن مخلص حکایت کرده است که چون شب بیکاه
 و وقت خواب رسید حضرت ایشان مرا گفتند تو با مادرین خانه خواب کنی و من از آن
 خانه دورترین جایی از حضرت ایشان اختیار کردم و حضرت ایشان بخواستند بنیم
 شبی بود که گفتند فلان در خوابی یا سپاری کفتم پیدارم فرمودند زود باش و هر
 متاعی که درین خانه است بیرون آرد و خودت تحمل بیرون می رسانی و هر که در آن خوابی و تو

حقه بود او را پدیدار کرده مبالغه تمام گفتند زود در خوت و مراکب خود را از عقب من بپارید
 و خود قریب تیر تلی از آن منزل دور شدند و بر بلندی قرار گرفتند و فقیر با سایر اصحاب
 و خدام بنا بر حسن ظنی که بحضرت ایشان داشتیم خود را تعجیل هر چه تمام تر با مراکب استغاثه بحضرت
 ایشان رسانیدیم و بعضی مردم که تردد و خاطری داشتند متعجب و تعجب بودند که به قصه است
 که حضرت ایشان درین دل شب خواب اصحاب را بر هم ندهاند و صبحی در فاطمین اجمالا
 و کالتی و رزیدند که سیلی عظیم در رسید که در آمدت کسی از اهل آن دیار بآن عظمت
 سیلی نذیده بود و نشینده و آن خانه که حضرت ایشان در آن جا خواب کرده بودند
 غرق آب شد و هر متاعی و مرکبی که سبب اجمالا و کالت ماند بود مجموع آرا آب شد
 و بسی مردم را آب بود و بجز بسیار غرق شدن مردن خلاص میمانند و در آن شب
 آن سیل ویرانی عظیم کرد و مشاهد این صورت موجب یقین حاضران شد بحضرت ایشان
 شیخ عیان و کشیج که از طبقه خطباء و رزوان بود و طالب علم و متقی از عراقی آن
 آمده بود و جنگاه در ره راه اقامت نمود بعد از آن به مرقه آمد و مدت یکسال و چند
 مشرف آستان نبوی حضرت ایشان مشرف بود و وی میگفت که در ایام بهار حضرت ایشان
 میل تا شکنه فرمودند و مرا نیز حضرت دادند که در ملازمت رفتم چون بکنار آب
 پر که رسیدیم محل طغیان آب بود اصحاب علیا از فی سبب و بر آن نشستند و یک
 از آب میگذشتند حضرت ایشان نیز یک سیل اختیار کردند و بدان سوار شدند و مر نیز
 با خود بر آن سیل نشاندند و روان شدند چون بمیان رود و تنی آب رسیدیم ناکه
 بند با سیل است شد از یکدیگر گسخت و دیدیم که بند با آب برد و آن نینهار بر هم
 از هم باز شدن گرفت و هم عظیم از ترس غرق شدن بر من پی تولی شد مضطرب و مضطرب
 گشتم و شناوری نمیدانستیم و آب عظیم و تند میرفت و تا کنار آب یک تیر پرتاب
 راه بود و حضرت ایشان فارغ البال بودند و هیچ تردوی نمینمودند چون اضطراب
 و اضطراب بر آمدند یکبار که مبارک الله را بلند و هیبت بر زبان زدند چنانچه من
 بر خود بلرزیدم بعد از آن حال دیدم که آن نینها تمام فراهم آمدن گفت و حکم نمود

بهتر از آن که در اول بود تا وقتی که بکنار آب سویدم حضرت ایشان مرا گفتند خیز و برای من دست بکن
 و خود را بکنار گرفته و نظاره میکردم که حضرت ایشان بکین تمام بالای آن سیل راست ایستادند
 پس قدم بر کنار آب نهادند و پای برداشتن آنحضرت از سیل بجان بود و جدا شدن بنیان
 از یکدیگر بجان غریزی از علما متقی و مولانا محمد بن مولانا سیف الدین نام که نسبت قرابت
 بمولانا نظام الدین شهید داشتند و اقام این جعفر در راه همسایه ایشان بود و گاه گاه
 از ایشان استفادۀ علوم مینمود یکبار در ماه رمضان چار شده بودند و ضعف عظیم یافته
 بمشایخ که ایشان را ازین ملبور آن هیکل شستن بی مددکاری مستی نمیشود و اولاد و اصحاب و ملا
 از حیات ایشان قطع طمع کرده بودند و در مقام ترتیب کفن و تابوت شده و روی
 که ضعف ایشان بغایت رسیده بوده است و صعوبت مرض ایشان نهایت انجامیده
 و اتفاق آن روز صبحه بوده است و بعضی اولاد بمسجد جامع رفته بودند و بعضی بسا
 تجیز و کفن قیام نموده و هر کس از متعلقان در پی تعالی بوده تا وقت استواری نماند
 درین محل کسی در سراو بگفت چون مردی حاضر شده بنوده کنیزی از خادمان پس آید
 جوانی دیده است سرخ روی و سرخ موی بلند بالا بصورت بسیار پاهای که از اسب فرود آمده
 بوده است با سر و روی کرد و آلوده گفته است که از راه دور در از عبادت خدمت
 مولانا آمده ایم کنیزک ویرا در آورده است و پیش اسبی رفته مولانا چشم باز
 کرده اند جوانی دیده اند که آثار سفارش بر روی ظاهر نبوده است با شارت رسیده
 که کسی و از کجای میرسی وی گفته است که من از ملازمان حضرت خواجۀ عبید العزیم
 و حضرت ایشان در عبادت متماخر شده اند و شارت صحت داده و من غار باید ادر
 سبزه قند با حضرت ایشان گذارده ام و مقر خجاست که نماز شام هم آنجا گذارم و در وقت
 حضرت ایشان گذارده ام و مقر خجاست که نماز شام هم آنجا گذارم و ملازمت حضرت
 ایشان فطاری کنم خدمت مولوی که از وی این سخن شنیده اند فی الحال در خود قوی و قوی
 احسب کرده اند و بچند کاری برخیزد بخود بارتسته اند و آن جوان بستاند
 کرده و مقداری شربت بر لب طاق بوده و سرود آورد و بکیاله شربت ساخته خورد

ایشان داده بعد از آن وداع کرده پرون رفته است و سپید سوار شدند و راه پست و کشته
 کشته در وقت ملاقات و مقامات آن جوان سپاهی بخدمت مولای والده فرزند آن
 خانه که متصل باین خانه بوده است آن گفت و گوی زبانشید و چون آن جوان رفته است
 پیش ایشان در آمده است ایشان را صحبت و قیام تمام بر فراش نشسته است و پاد و طرحی
 پیش ایشان بر زمین نهاده دیدم و متعجب شدم و صورت حال پرسیده ایشان گفته را باز
 گفته اند و نماز دیگر آن روز را بر پا کردند و بعد از دو سه روز صحبت کامل برخاستند
 و بعد در سوادخانه رفته غریزی از اصحاب حضرت ایشان که در همراهی بودند این گفته را
 از فقیه شنود و فرمود شخصی باین نشانی که خدمت حضرت مولوی میگویند در میلان سرکار
 داران حضرت ایشان دیده ام لیکن می همیشه بکفایت مهمات دنیوی آنحضرت مشغول
 می باشد و محکمی بوی کان مثل این حالتی دارد و در کثرت اولی که این فقیر بر هفت خواص
 کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره در ولایت قرشی بشفار پست
 بوسی حضرت ایشان مشرف شد و چندگاه سعادت خود ملازمت خدام آنحضرت مستعد بود
 اعیانادر خلال نجاس فقیر خطاب میکردند که چرا بنجر اسان نمیروی رو که مادر و پدر تو را
 تشویش میدهند و من ازین خطاب در خجالت و انفعال می بودم تا وقتی که خدمت خواص
 کلان را اجازت مرحمت بنجر اسان میدادند فقیر را نیز مرحمت و ملازمت والدین امر کرد
 و فرمودند که زود بنجر اسان رو که مادر و پدر تو را بسیار تشویش میدهند و این سخن را
 مکرر فرمودند بنا بر امر آنحضرت براقبت خواج کلان از سمرقند متوجه بنجر اسان شدم و آن
 روزی چند بنجر اسان فرمودند و فقیر بکثرت امثال فرمان رو و متوجه خراسان شدم چنان
 بخدمت والدین رسیدم سخن آنحضرت را بگزارت و مرآت فرموده بودند که فلان بنجر اسان
 رو که مادر و پدر تو را تشویش میدهند عرض کردم در بنجر اسان بسیار گریستند
 و گفتند نشانی رستم زیر که ما بعد از هر نماز فرض بخدمت ایشان متوجه شدیم و بگریه
 زاری تر از آن حضرت میپاییدیم و میگفتیم یا حضرت خواج فرزند ما با باز فرست و در
 کثرت تانی که اجرام آن حریم کرام بسته شد بگریه و زاری از والدین التماس کردم

که دیگر مرا حضرت ایشان مطیع و باحضرت باز که ازید چون باز شرف استانبولی
 فایز شدم در آمدت ملازمت هرگز دیگر آن عبارت بر زبان مبارک نیاوردند و بر فن
 خراسان شارت نگرده اند غرضی از مخلصان و محبان حضرت ایشان نقل کرده است
 که چهار ماه غلامی در سمرقند از من غایب شده بود و از دنیای بهمان یک غلام شدم
 در حوالی و نواحی سمرقند جایی نماند که بکرات و مرآت آنجا رفتم و جست و جوی نکردم
 هر چند سعی می نمودم و کوه و صحرا می پیوادم از وی هیچ اثر و خبر نمی یافتم لغایت متحیر و
 بیچاره شدم که دست و پایی من آن غلام بود و بوی احتیاج تمام داشتم سر اسید و
 می گفتم ناگاه در صحرائی حضرت ایشان سواره مریش آمدند جمعی از اصحاب و هوای
 در ملازمت حضرت ایشان بودند من از غایت اضطراب و خطر از پیش قدم و غن
 اسپا حضرت گرفته بنیاز مندی هر چه تمامتر و افقه سرد کردم خود را غرض کردم و کفتم
 که بستم مرا حضرت شما خواهند گشتود فرمودند ما مردم دهقانیم ما اینبار اجه دهم
 می باید طلسم تا یافت شود من بمحبان ابرام و الحاح می کردم و تصرع و زاری می نمودم
 و از غایت بی طاقی غلام خود را از حضرت ایشان می طلبیدم بواسطه آنکه شنیده بودم که
 اولیاء الدرد مثل این تصرفات می باشد که از غایت خبر میدهند بلکه احضار غایب
 میکنند هر چند حضرت ایشان این معنی از خود دور داشتند من عثمان اسپ حضرت ایشان
 که شتم چون باحضرت را بجد ساخته بودم چاره ندیدند لحظه سکوت کردند پس فرمودند
 درین ده که می نماید بیج طلبیده کفتم بار بار رفته ام و طلب کرده ام و محروم گردیده ام فرمودند
 باز طلب که خواهی یافت و هیچ خود را نذر انداز من روی بآن ده نهادم چون یکبار
 ده رسیدم غلام را دیدم که سبوی پر آب کرده پیش خود نهاده است و متحیر و متفکر
 بر جای خشک ایستاده چون چشم من بروی افتاد بی اختیار فریاد کردم و کفتم غلام
 در عذت کجا بودی گفت منکه از خانه شما پیرون آمدم شخصی مرا بدراهی داد و بخوارم
 برد و یکسوی فروخت و من در خدمت وی می بودم تا امروز یکس را بهمانی رسیده بود
 مرا گفت سبوی پر آب کن که طعامی را از من سبوی برداشته ام لباب رفتم و پر آب

کردم چون از آب بر آوردم خود را اینجا حاضر می بینم و از غایت حیرت و دهشت
 بر جای خشک فرو مانده ام نمیدانم که این صورت به پیداری می بینم یا حجاب من درستم
 که این تصرفی است که از حضرت ایشان ظهور آمده است از مشاهده این حال رفتن
 بمحبت غلام رافی الفور آزاد کردم و روی حضرت ایشان آوردم و این صورت
 باعث پوستگی من شد حضرت ایشان اگر چه حضرت ایشان بنا بر مله شدن سلاطین
 و فتوی دادن امه دین از رفتن سفر مجاز ممنوع بودند و بحسب ظاهر کجایین شدند
 زاده الله تعالی شرفا و کرامه رسیده بودند لیکن خدمت امیر عبدالوهاب شیخ الاسلام
 عراق بکرات و مرآت نقل میکردند که من در مکه علامت حضرت شیخ عبدالمعطی که بعد از
 حضرت قطب العارفین شیخ عبدالکبیر بحی قدس الله تعالی ستره مقدسه ای اهل حرم بودند
 و مرجع طالبان علم شریعت و طریقت میرسیم روزی بقریبی از مناقب و شمایل حضرت
 ایشان شمه شیخ عبدالمعطی در میان آوردم فرمودند حاجت بقریف توصیف نیست
 من اینجا حضرت ایشان صاحب یار داشته ام و ملازمت پر کرده ام و در استیادم
 و حندان از شمایل و خصال حضرت ایشان بیان کردند که بآن می بایست که سالها
 با حضرت صاحب کرده اند بعضی عدول ثقات از خدمت مولانا زاده و کتی گرفته
 حضرت مولانا الطام الدین علیه الرحمه بوده و بعد از وفات مولانا فلامنه است حضرت ایشان
 بسیار میکرده است نقل کردند که وی فرموده است که روزی در ملازمت حضرت ایشان
 از دهی بدی میرفتم اتفاقا فصل زیستان بود و غایت کوتاهی روز در راه غار عصر
 گذاردیم و روز بغایت بیکاه شده بود و آفتاب روی ببردی نهاده و تا منزل
 هنوز در و شرعی راه مانده بود و در آن صحرا هیچ پناهی و آرامگاهی نبود بخاطر کدو نیم
 که روز بغایت بیکاه است و راه مخوف و هواسر و مسافر بسیار در پیش حال چون
 خواهد بود حضرت ایشان شد میراند چون خاطر تگرا ریافت و غلبه کرد و روی باز
 پس کرده فرمودند مترسید و تردد در بخاطر راه مرید و زود برهنه میشوند و بود
 که هنوز اتفاقا تمام غروب نگرده باشد که بمقتدر سیم این سخن فرمودند تا زیاده ای

زود و شد تر راندن گرفتند و مانیز در عقب حضرت ایشان تنه میرانند و هر زمان
 جرم خورشید میگیرستیم میدیدیم که همچنان بر کنار اقیانوس پیاپی آمده است و همچو نه غروب و بی و نوبت
 ندارد آن میمانست که مگر برابر اقیانوس دور کرده اند تا وقتی که بدو بار بار می
 آن ده رسیدیم درین وقت یکبار آفتاب جهان غایب شد که هیچ اثر از دو حمزه پیا
 شفق که بعد از غروب می باشد باقی نماند و عالم یکبار تاریک شد شبیه که رایت
 الوان اشکال ممکن نبود حیرت و بهت بر من غالب شد و یقین داشتم که آن بصری
 بود که حضرت ایشان نمودند آخر سقاقت شدم اسب برانگیختم و نزدیک حضرت ایشان
 راندم و کفتم خواجه ام حبسته بعد بفرمایند که این چه سر بود که مشاهده نمودیم فرمود که این
 یکی از عقیده های لطیف است قصه شل سوم در ذکر مقامات و کرامات که اولاد
 کمال اصحاب از حضرت مشاهده نموده اند و نقل فرموده در ایراد هر نقلی شمه از احوال
 ناقل بر سیل اجمال مذکور خواهد شد حضرت خواجه محمد عبید الله که خواجه کلان خواجه و
 خواجه کمال خواجه رحمه الله علیه شستار دارند فرزند نخستین حضرت ایشان بودند و
 ارسته با انواع و اصناف علوم ظاهری و باطنی و دانشمند متبحر بودند و در علوم عقلی
 و عقلی در کمال کمال داشتند و در حقایق علوم کتاب سنت بروحی دقیق النظر و صیر
 البصر بودند که هیچ دقیقه از نظر حقیقت پیر ایشان پوشیده نمیشد و با وجود متبحر و علم
 ظاهری از نسبت باطنی حضرت ایشان بغایت بهره مند بودند و بعضی میگویند که بر
 ملازمت ایشان به اومت کرده بودند از حضرت تصرفات و خوارق عادات ایشان
 حکایت میفرمودند حضرت ایشان خدمت خواجه کلان خواجه کمال خواجه را تعظیم
 و توفیر بسیار میکردند زیاده از آنکه پیران نسبت بفرزندان بجای آرند روزی در خدمت
 خواجه کفایت مشاهده افتاد که حضرت ایشان در محوطه ملایان در حجره بودند فوطه شیری
 تکیه و بی تکلف تر نشسته بودند و بعضی از خواص اصحاب خدمت در ملازمت بودند
 ناگاه کسی خبر آورد که خدمت خواجه کمال خواجه می آیند ایشان در آن اوقات در
 درین می بودند که ده خاصه ایشان بود و از شهر تا آنجا دو کی شری راه بود و

هر دوسه ماه يكبار بمقامت حضرت ايشان می آمدند ببار بارفاری که میان ايشان و خدمت خواجگان
 یکی برادر خور و تر واقع بود چون حضرت ايشان شنیدند که خدمت خواجگان خواجگان می آیند
 فرمودند که دستار و فرجی و موزه را بپارید پس فوطه از سر مبارک برداشته و ستار بستند
 و موزه پوشیدند و فرجی در بر کردند و برخاستند و چند قدم بابتقبال حضرت خواجگان
 خواجگه علیه الرحمه پیش رفتند پس خواجگه را بجزه در او سه نزدیک بخوابیدند و همصحبا متعین شدند
 و جمعی از علما و موالی سمرقند نیز همراه خواجگان علیه الرحمه درآمدند و بعد از آنکه زمانای سکوت
 کردند حضرت ایشا را خواجگان را گفتند سخن گوئید و فایده فرمایند خواجگان تو وضع کردند
 و حضرت ایشا تفسیر قاضی بابر داشتند و بکثرت و در آیتی آغاز گفت و گو کردند و خواجگان
 که در آن آیت بسوی اقوال ظاهر و حقایق اهل باطن گفته جنبانجه همه دانشمندان حاضر را
 و متجربان میخیز شدند و بعد از آن خوانهای نان و شربت آوردند و چون فارغ شدند
 بعد از طوطی خواجگان برخاستند و حضرت ایشا جنبگاه متبایع پیش نهادند و بعد از آن
 نشستند و موزه کشیدند و فوطه بستند حضرت ایشا و زنی از محله خواجگان کفیش غنیمت پیش
 خواجگان فرمودند و متوجه جانب درمیں شدند و فقیر سپاده و تنها از عقب روان شدند و راه
 کم کرده سرگردانی کشید و آفتاب در راه ماند چون روز دیگر رسید بسید حضرت ایشا
 دیگر تشریف برده بودند لیکن اینجا شرف ملازمت خواجگان رسیدند و ایشا پیش ازین نام
 فقیر شنیده بودند و بعضی مصنفات و ال در علیه الرحمه دیده چون فقیر را شناختند التفات بسیار
 کرده از احوال الدخیر با پرسیدند و فرمودند شنیده ام که نفس او را تا شرف تمام است و لیکن
 خواجگان و عوام در دقایق تفسیر و حقایق تاویل منطقی و بی حدیل است بعد از آن بجهان در میان
 آمد بقریبی در آیت یا مار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و ال ابراهیم شروع کردند و اقوال
 علما ظاهر و باطن بسیار گفته و تاویل حکما را که گویند مراد از نار است غضب نموده بود و برود
 اطفال و نایر غضب آورد کردند و هم مقدمات معقوله ایشا اثبات کردند که آن نار عظمی
 بود که برود عارض بهدیت آن شد و در اثبات این معنی چندین سخنان دقیق و اقوال اهل تحقیق
 بیان کردند که اگر کسی آنرا قید کردی در آن باب رساله توانستی نوشتن بعد از آن فقیر را

سه بار روز یکبار است و خبر بوقت خواب شما کند است و در آن ایام ولیای محبت طاهر و باطن
 الطاف می نمودند و غنایات می نمودند و در خلوات بشرا بطول ملازمت و آداب محبت
 ایشان اشراف میکردند و از دقائق طریق این طایفه علیه نکات بر زبان می آوردند
 و بعد از سه روز فقیر را حضرت دادند و سواره بجای خواجگه فقیر باز فرستادند و ایشان در
 ظهور شاه پیک خان و استیلاء او از یکا اند سمرقندی بجای اند جبار میسرا نموده شدند
 و آنجا حالت بدالقرار فرمودند بعد از فوت خواجگه کلان را تاباش کند آورده و در جواب
 مزار فایض الانوار شیخ ابوبکر فعال تاشی در زیر پای والده خود مدفونند خدمت
 خواجگه می نمودند که در مبادی مال که حضرت ایشان تاباش کنده بودند و قتی از اوقات
 عمر فقیر خواسته اند که ضعیفه را از اقربا که در همسایگی ایشان بیمار بوده عیادت کنند حضرت
 ایشان فرمودند که عیادت حاجت نیست و مانع شده اند بعد از آن کجا بفرکت
 رفته اند عمه فقیر بعد از رفتن حضرت ایشان بدو سه روز خدمت عیادت آن مرخصه کردند
 و با خود گفته که حضرت ایشان بفرکت رفته اند لحظه روم و بیمار پرسی کم وصله رحم بخارم
 چون قدم از خانه بیرون نهادند حضرت ایشان از دیده اند که سواران ششماند فرمودند
 که عیادت میروید برگردید منتهی رسید که شمانیز بیمار شو و شمار عیادت باید کرد و ایشان
 برگشته اند و چون پای در خانه نهاده اند بیمار شده اند و تب محرق بر بسترا افتاده و بعد از
 چند روز که حضرت ایشان از فرکت مراجعت کرده اند عیادت عمه فقیر آمده اند و فرمودند
 که چرا باید بیمار پر رسیدن بیمار شدن هم خدمت خواجگه فرمودند که عمر من
 نساء عارفات بوده اند و بواسطه اتفاقات حضرت ایشان بدرجات عالیات رسیده
 بودند گاه که از حضرت ایشان نقلها میکردند میگفتند که حضرت ایشان در جوانیها
 که در تاباش کنند بودند هر گاه که حضرت ایشان از قبضی عارض شدی بگردان از خانه بیرون
 می آمدند و باز درون می آمدند و هر بار که خانه در می آمدند بطریق طمع و بلبس در صورت
 دیگر ظاهر میشدند اگر فزاده بار در آمدندی هر بار بصورتی دیگر بر آمدندی خجسته
 ضغفای که در حرم بودند از شکل پیکانه در غلط افتاده فریاد میکردند و حضرت ایشان

خلع صورت کرده بسم میزدند و آن قبض مرتفع میشد و این صنف خلع و لبس از حضرت
 ایشان اکثر در حالت قبض مشاهده می افتاد و از جمله خلع و لبس آنحضرت است آنچه حضرت
 محمد و می مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی قدس الله تعالی سره السامی در فحاشات النبش
 نوشته اند که جناب ارشاد مآبی خواجه ناصر الدین عبید الله ادام الله تعالی ظلال اثره
 علی معارف الطالبین فرمودند که چون بصحبت مولانا یعقوب حسینی علیه الرحمه رسیدیم
 بر روی مبارک ایشان اندک بیاضی بود مثلاً آنچه موجب نفرت طبیعت می باشد با
 من در لباس سیاست و درشت کوی ظاهر شدند و چندان سیاست نمودند و در شکفته
 که نزدیک بود که باطن من از ایشان منقطع گردد و مرا ایس تمام حاصل کرد و بسیار
 محزون و مقوم شدم بار دیگر که مجلس شریف ایشان رسیدم بصورت محبوبی ظاهر
 شدند که هرگز هیچکس را چنان محبوب ندیده بودم و بامن بطف بسیار نمودند و در وقت
 که حضرت خواجه این سخن میفرمودند در نظر من فقیر بصورت عزیز می برآمدند که مرا
 رابطه ارادت و محبت تمام نسبت می بود و چندان بود که از دنیا رفته بود و در
 خلع صورت کردند مرا تصور آن شده که شاید آن صورت همچین در خیال من بوده
 باشد بعد از آن از بعضی همراهان شنیده ام که وی هم آن مشاهده کرده بود و عقیده
 ایرافیه است که آن خلع و لبس بشعور و خستیار ایشان بود اثبات آن معنی را
 که از خدمت مولانا یعقوب نقل کردند و قسم این حروف از جانب مولانا حاج
 مزارعی و حافظ اسمعیل روحی که هر دو از اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره
 بودند شنید که گفتند که ما آن روز همراه حضرت محمد و می مولانا نور الدین عبدالرحمن
 جامی بودیم و آن خلع و لبس را از حضرت ایشان مشاهده نمودیم که بصورت حضرت
 مولانا سعد الدین قدس سره می آمدند و این صورت در به راه واقع شده بود است
 بر لجه ای بخیل در منزل سید قناد و در زمان سلطان ابوسعید میرا خدمت خواجگان
 خواجه علیه الرحمه میفرمودند که در آن تاریخ که حضرت ایشان هنوز زالتیس میرا
 ابوسعید از تاشکند کوچ بسم قند نیامده بودند یکی از خدام حضرت ایشان را فرستاد

میرفته ویرا گفته اند از آنجا که بت مایه قوتی غسل مصفا یاوری در سمرقند قوتیا ترشیده بر
 غسل کرده است سرهای آنرا سخنان گرفته و مهر کرده بر داشته و روان شده اتفاقا در بار
 سمرقند بمی یازمان در دکان بزاری نشسته است و قوتیا را پیش خود نداده ناگاه زنی حلیه
 مست که آشنای آن بر از بوده آنجا پیدا شده است و برکن آن دکان نشسته و آن
 بر از گفت دگویی کرده و آن خادم دوسه نظر حرام ناشایست بجانب وی انداخته و آن
 صرف کرده و قوتیا از پیش او برداشته و بتاشکند آورده چون مبارز حضرت ایشان
 و حضرت بصورتی بوده اند آن قوتیا را محفوظ کرده و خواسته که از عقب رود ناگاه
 حضرت ایشان سحیده اند وی آن قوتیا را پیش آورده چون نظر مبارک حضرت ایشان
 بر آن افتاده در غضب شدند و فرموده که ازین قوتیا بوی شراب می آید و نسبت
 بوی تند شده و فرمودند که ای بی سعادت من از تو غسل طلبیده ام تو از برای من شراب
 می آری وی گفته که من غسل آورده ام سر هر قوتی را که کشاده اند بر شراب بوده است
 پوشیده ماند که حضرت خواجگاداماد حضرت سمید نقی الدین محمد کرمانی بودند و آن
 از صلیب حضرت سید سید و دو صلیب حضرت ایشان بود پس آن خواجه نظام الدین
 عبدالهادی و خواجه خاندن محمود و خواجه عبدالحق و دام الله طلال افضالم و حضرت
 خواجه کار اجد از وفات صلیب حضرت سید نسبتی دیگر بخواجه محمد پسر خواجه نظام الدین
 که برادر خور و عظام خواجه عصام الدین که از اولاد صاحب هدایه بودند و واقع شده
 بودند و از صلیب وی نیز سه پسر و دو صلیب داشتند پس آن خواجه عبدالعلیم و خواجه عبدالعزیز
 و خواجه ابوالفیض و نیز حضرت خواجه با از ترکیه خاص یک پسر دیگر بود خواجه محمد یوسف نام
 حضرت خواجه محمد یحیی روح الله تعالی روحه سرزند دوم حضرت ایشان بودند و بت
 محبوب و مقبول آنحضرت جنانچه در آخر حیات ایشان خواجه را قایم خود ساختند و تولیت
 مرار فایض الا نوار خود را با ایشان تفویض فرمودند هرگاه که خدمت خواجه مجلس
 حضرت ایشان در آمدندی آنحضرت معارف و حقایق بسیار کفشدی و در آن سخنان
 مخاطب خدمت خواجه بودند و با آنکه صحاب کبار ایشان از علما و عرفا حاضر می بودند

حضرت محمدی مولانا نورالدین عبدالرحمن الجانی قدس سره عالمی خدمت خواجگی
 را بغایت محقق بودند و تعریف میفرمودند روزی میگفتند که خدمت خواجگی محمدی طریقه
 خواجگان قدس سره عالمی ارواحهم مناسبت عظیم تمام دارند و نسبت علمیه خدمت
 خواجگی خواجی غالبست و نسبت فقهیه بر خدمت خواجگی محمدی در آن ایام که خدمت خواجگی
 محمدی بری تشریف آورده بودند روزی فرمودند که بدین مولانا محمد روحی میرویم
 تو نیز همراه باش در ملازمت ایشان رفتم و خدمت مولانا بادر بی تعظیم هر چه تمامتر از
 منزلی که متصل مسجد جامع دشت پیرون و خدمت خواجگی را در ریافتند و بمنزل در آوردند
 و صحبت کرم داشتند و از اول تا آخر آن مجلس سکوت گذشت و روز دیگر خدمت مولانا
 رفیق فرمودند فلان ابن لطافت و حسن استعداد است که خدمت خواجگی دارند و میروند که
 صحبت شد چنان شیفته لطافت ایشان شدم که نزدیک بود که فریاد از نهاد من
 بر آید این سخن را از ایشان بخدمت خواجگی عرض کردم خوشدل شدند و فرمودند که برو
 من در صحبت مولانا نفع خود و اثبات ایشان کردم هر چه از من دیده اند از خود دیده
 خدمت خواجگی از وفات حضرت ایشان بر سر فرار فایض الانوار حضرت بطریقه حکما
 قدس سره عالمی ارواحهم مشغولی عظیم داشتند و خاطر شریف بر نسبت صحبت بدین عزیزان
 میگذاشتند و چند سال وظیفه ایشان آن بود که چون نماز حق بجای میآوردند فوطه کم می
 شستند و می بر کمر محکم می بچیدند و در مقابل قبر مبارک حضرت ایشان دوزانو مبراقه می
 نشستند و وجهی که جوارح ایشان از حرکات فصولی محفوظ می بود و جز بناتجید میگذاشتند
 و اجرم محاب از آن نسبت ایشان در صحبت همان صحبت حضرت ایشان بازمی یافتند
 و بغایت متاثر میشدند یکی از اهل خراسان که بخاندان خواجگان قدس سره عالمی ارواحهم
 ارادت و اخلاص تمام داشت بعد از وفات حضرت ایشان بسر قدس فرستاد و می فرمود
 که در محله خواجگی کفشی بر سر فرار حضرت ایشان ملازمت خدمت خواجگی بسیار میبردیم
 و در صحبت ایشان حضور تمام می یافتیم تا روزی بدرخانه ایشان رفتم و ایشان در عزم بودند
 در دالان برو که بنشینستند و انتظار ایشان میبردم درین اثنا بخاطرم افتاد که حضرت

ایشان گاهه در باطن در باطن مستعدان تصرف می کرده اند و ایشان را عالم چودی و متجودی
میرسانیده آیا خدمت خواجہ قوت تصرف ندارند یا قابلی نیست که خاطر جمعیت وی کار
در این اندیشه اقدام و این خاطر بر من غلبه کرد تا گاه خواجہ بیرون آمدند و نزدیکی من
و زمانی سکوت کردند بعد از آن فرمودند که ارباب تصرف بر انواع اند بعضی مادی و بعضی
که باذن حق سبحانه و با اختیار خود هر گاه خواهند در باطن هر که خواهند تصرف کنند و او را
بمقام فنا و چودی رسانند و بعضی دیگر از آن قبیلہ اند که با وجود قوت تصرف جو باطنی
تصرف کنند و تا از پیشگاه مامور نشوند کسی توجه نکنند و بعضی دیگر اینجا ند که گاهه
صفی و حالی بر ایشان غالب میشود که در غلبه آن حال وقتی که مغلوب میشوند در باطن مریدان
تصرف کنند و از حال خود ایشان را متاثر سازند پس کسی که نه مختار بود و نه مادی و نه مهور
و نه مغلوب از وحشیم تصرف نباید داشت و درین کفایت التفاتی کردند که مرا کیفیتی است
که چو دشم و پیغور اقدام و از خود و غیر خود را اہل شدم و این چودی خیلی برداشت
بعد از آنکه شعور آدم و چشم کتادم دیدم که بر آن دکا کجہ بر یک پلو غلطیده ام و دست
خواجہ چشم پوشید و مرا قہر بسته اند فی الحال بستم و مرا یقین حاصل شد با کجاست
خواجہ از ارباب تصرف بوده اند خدمت خواجہ بغایت غیور و تندخوی بودند و از عادت
محبت حضرت ایشان غیرت عظیم داشتند که ہی که مجلس حضرت در می آمدند اصحاب
ترس ایشان محبت را باز میکردند و شدت بر آنکه بعضی از خواجہ لها خورده بودند و خواجہ
کرت از غیرت اصحاب ترک صحبت و ملازمت حضرت ایشان کرده و مجلس را باز کردند
متوجہ سفر خجارت شدند در کرت اولی تا بخار فرستاد و کرت ثانیہ تا ہرآہ و کرت ثالثہ
تا نزد و لیکن ہر بار کہ خواجہ سفر اختیار کرده اند حضرت ایشان بقوت جادہ و توحہ باطن
خواجہ را ہم از راه برگردانیدند و زنی خواجہ در قرشتی بعد از نماز پیشین حضرت ایشان
خلوتی ساخته بودند اند و عرض احوال باطنی خود می نمودند و حضرت التفات می نمودند
و صحبت بغایت گرم می شد و اصحاب در بیرون بوده اند تا وقت عصر در آمد و در
ازین خلوت صحبت خبرنداشته در اول وقت با کماز داده و حضرت ایشان بطاعت

و بعضی سخنان تا تمام نارسیدیم کاره مانده است و خواجگان برده اند که مکرر صاحب
 عزت کرده و رشک آورده مؤذن را قصد بر آن داشته اند که رفودتر با نگارن گوید
 و صحبت را برهم زند بعضی هر چه تمامتر سپردن اند و اصحاب را گفته که اینک میتم
 و حضرت ایشان را بشما که شستم تا بی مزاحمت من بفرغت صحبت دارید و همان لحظه
 بی آنکه از حضرت ایشان حجت سفر جویند سوار شده بر غنیمت سفر حجاز روی بخران
 نهاده اند چنانچه بعد از فرصتی فادمان و متعلقان ایشان واقف شده قطارهای شتر
 و استرواس باب بفر ترتیب داده و تحویل تمام از عقب رفته اند و در لب آب اموی میتم
 خواجگی می شده اند و چون خواجہ از فستری در آن یکاه روز روان شده اند در میان
 اصحاب شور و غوغا افتاده و آن قصه را حضرت ایشان عرض کرده اند و آنحضرت
 از رفتن خواجہ متاثر شده اند و قاصدیر اسپیل تحویل کجاسان فرستاده اند و
 حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس الله تعالی سرهالتامی که اگر
 توانید خواجہ را برگردانید و چون خواجہ به راه آمدند بر سرزار فایض الانوار حضرت مولانا
 سعد الدین کاغذی قدس الله تعالی سره در منزل خواجہ ابوالبرکه نزول کرده اند و حضرت
 مخدومی مقامات برشتن بحسن عبارت و لطف استعارت در میان آوردند و خواجہ بار
 روی ادب و تواضع گفته که غنیمت این سفر خان در فاطمہ تقسیم یافته است که بر دفع
 آن قادر نیستیم دیگر حضرت مخدومی پنج گفته و قاصد حضرت ایشان مایوس گشت
 و خواجہ بعد از هفت بجانب نیرد متوجه شدند و چون بید رسیدند اند هر بار که از نجای
 مقدر رفتن کرده اند ایشان را تب محرق میکرده و چون فصیح غنیمت میکرده اند فی الفور
 مفارقت میکرده آخر دانسته اند که حضرت ایشان نمیکند رند تا آنکه در آن ایام که
 در نزد مانده بوده اند شبی خوابی دیده اند چون پیدار شده اند هم در آن دل شب با
 اضطراب تمام بخود از آن فرشتش حسیه اند و پای کفشش بر سر طویله رفته اند و
 خاصه را همچنان برهنه سوار شده اند که مجال موزه پوشیدن و اسپ زین کردن
 ملازمان و فادمان حسیه پیش رفته اند خواجہ فرموده اند که موزه و اسپ زین کرد

عقب من آید که حضرت ایشان بر اهل سپیده اند و مجال کث نیست پس پانزده براسپ هفت زده نه
 و بیست و یک روز تا مسموم خراسان شده و ملازمان مطلقا به سرعت و استیصال بهال و اقبال داد
 منزل دیگر بخواب رسانیدند چون به راه رسیدند و مجال توقف شد راقم این عود نیز در
 این وقت و مراقت ایشان مسموم شد و آن سفر در اوایل ماه ربیع الآخر سنه ثلثه و تسعین
 و ثمانیه بود با آنکه این فقیر اسپه استر بر روز داشت تا جبل دقتران از بهاره منزل پیش همراه
 ایشانست کرد از جهت آنکه خواجه نجای اسبعت میراندند و اسپه یا زایشان در راه
 میماند بارها بخاطر گذشت که خدمت خواجه عرض کنم که آن غرمت نیز مصمم از حجاز بود و آن
 غرمت اسبعت حصیت بازاد بنگاه میداشتیم تا خود اظهار کند چون محل دقتران رسیدند
 و دیدند که فلان من نجای شد میروم و تو از همراهی من تشویش می افشی باید که متعلقا
 میترسیدارند بفراغت اسی تا در سمرقند باری و شاید بخاطرت گذرد که آن غرمت مصمم حجاز
 بود و این من حجت اسبعت حصیت حلالت که شبی در نزد غم سفر حجاز کردم کردم خواب
 دیدم که حضرت ایشان آمدند و گفتش مرا بجانب سمرقند که دانیدند و چون بیدار شدم فلق
 منظر الی و شوقی و اجدالی بجانب حضرت ایشان از باطن خود باز یافتم که مرا بطاعت و به
 ارام ساخت و مجال کث و توقف ماند هم در آن دل شب از جای جستم و پایی بکفش بر
 و لایه رفتم و پایی بر نه سوار شدم و نازان همچین مشاهد میکنی روان شدم و اقلقت
 حضرت ایشان کند جدلی در کردن طعن من افکنده کثان کثان بجانب خود میدویدند
 یقین میدادم که تا بلا زمت حضرت ایشان رسم این قلق و اضطراب آرام نخواهد یافت
 من بکشد و تازیانه براسپ زدند و تند راندند و فقیر همراه جمعی از ملازمان و تر داران
 ایشان بعد از یکماه سمرقند ملازمت واصل شد خدمت خواجه میفرمودند که بعد از مراجعت
 زیزد بخندگاه باز داغیه سفر حجاز در خاطر افتاد و قوت گرفت خدمت مولانا سعید حسن بول
 جستم که برای من حجت حاصل کنند و خدمت مولانا بوقت عرض حال کردند حضرت ایشان پرسیدند
 که عرض می ازین شخصیت مولانا ازین پرسیدند که من این حدیث را با او شنیدم که حضرت
 نبی صلی الله علیه و سلم فرموده اند من زار فی مشافعا نازار فی حاضرت ایشان فرمود

که ما را در جواب دادن سه روز مهلت دهید تا بنیم که مصلحت چیست در شب سوم بحواله بیدیم
 حضرت بنی صلی الله علیه و سلم ظاهر شدن من سر در قدم آنحضرت ماندم فرمودند که والد خود را
 نائب صحبت داریم من دویدم و حضرت ایشانرا تنه کردم تا بچل آمدند حضرت بنوی صلی الله
 علیه و سلم ایشانرا بر دست راست خود نشان زد من پیش روی ایشان شستم و سر در شستم
 و چشم پوشیدم بعد از لحظه سر بر آوردم و نظر کردم حضرت بنوی حضرت بنی را صلی الله علیه و سلم
 روشن دیدم و حضرت ایشان پدید بودند هر چند امان نظر کردم میان آنحضرت و ایشان
 هیچ وجه امتیاز نمی بینید و معلوم گشت که آنحضرت که آمدند و ایشان که ام درین حیرت
 بهشت پیدار شدم وقت سحر بود فی الحال طهارت ساختم و بلا وقت حضرت ایشانرا دیدم
 و دیدم که نماز تجمید کرده اند و مراقب شسته آهسته آمدم و شستم سر مبارک بر آوردم
 و فرمودند که خواص عرض شما حاصل شد و مراد خود را یافتید دیگر ما را تشویش ندهید که
 بر شده ایم و دیدار غنیمت است من سر بر قدم مبارک ایشان نهادم و دیگر امثال و غنی
 را در باطن راه نداده ام تا هم خواص میفرمودند که حضرت ایشان را بطریق لطف
 اشارت کرده بودند وقتی در مبادی آن شغل پیش حضرت ایشان شسته بودم و جمعی از
 صحاب حاضر بودند در خاطر من افتاد که آیا توبه بروی مبارک حضرت ایشان باید کرد
 یا چشم آنحضرت چون بجانب آنحضرت نظر کردم انگشت شهادت بر میان دوا بر روی
 مبارک خود نهادند معلوم شد که نظر در میان دوا بروی حضرت ایشان باید کرد
 بعد از آن که صحافت نزد خلوت شد بهان وجه تصحیح کردند هم خواص میفرمودند که
 کیونست مرا در باطن تشویشی بود یا خاطری بغایت پریشان پیش حضرت ایشان
 در آن دم معنی سرکار داران حسابی میکردند و گفت و گوی ایشان در و در آن
 سینه و بغایت ملول و ننگدل شدم ناگاه خنجر دختی بر کنجک باشد و کسی بر آن
 سیمکی اندازد و همه کنجکان یکبار پرند و بگیرند مرا کشتی شد که باطن من بتمام
 از هجوم خواطیر و از آن پریشانی که دشتیم خلاص شد و اطمینان دل حاصل گشت درین
 حال بجانب حضرت ایشان نظر کردم دیدم که چشم مبارک آنحضرت بر منست و نیز در من کردند

پس آهسته همچو یک شبنم پس فرمودند که این مست و آن مست و این بنرست بعد از این سر کار را
 کفشد بر خیزد که من بوی کار دارم چون مردم فرستند حضرت ایشان بمن شدند و فرمودند بانی کسی
 را در باطن تشویشی باشد برای خاطر وی کار و بار خود را نتوان گذاشت این نوع خیرها
 بخاطر نمی باید آورد مباد محلی افتد که آنجا پیری و پیری نیکبختی در آن باید کرد کسی از دیدن
 این خیرها تنگدل نشود و در تشویش نفیقه ذکر شهادت خواجہ محمد یحیی و فرزندان ایشان رضی
 اللہ عنہم نقل است که چون شاه یک فلان بر سمرقند استیلا یافت در روز جمعه از اوایل محرم سنه
 ست و ستیمه میرزا سلطان علی از شهر سمرقند بیرون آمده و باغ میدان پیش شاه یک خان کمر
 و صبح شنبه خدمت خواجہ با فرزندان و قاضی و سایر اکابر از شهر بیرون آمده بدین خان
 رفته اند بعد از دیدن نگه داشته که خواجہ اداکار بر سر بروند و جمیع اموال و اسباب و املاک ایشان را
 تصرف نموده است و خواجہ اداکار در آن روز فرموده که بند پای نهادند منقول است که در زمانی که
 زادلی بند بر پای خواجہ محمد ذکر یا انداخته بودند خدمت خواجہ محمد یحیی بسیار متالم بوده اند و میگفتند
 و میگفتند است مرا خوب شده است که خان یا از میباشند با بر آنکه حضرت ایشان در خلوات قصه
 حضرت امیر المؤمنین حسین بسیار میگفتند و میگریستند من نیز میگریستم و میفرمودند که استعجال
 برو حاکمیت حضرت امام مناسبتی و ملائمتی تمام است و از شراب حضرت بخلی و کفر و طغیانی
 سر و حکمت آن زمان بر من ظاهر شد و حکمت آنکه ترا بچی و ذکر یا نام نهاده بودند همین بوده
 اینجا که حضرت یحیی و ذکر یا صوات الرحمن علیهما و حضرت امیر المؤمنین حسین و اولاد ایشان
 علیهم السلام شهید شدند مایان نیز شهید میشوم بعد از چند روز خدمت خان خواجہ را اجازت
 سفر خراسان داده است خدمت خواجہ با فرزندان و همسران و ازواج و سایر متعلقان
 و ملازمان متوجه خراسان شده اند جمعی از اوزر بکارا برای قتل خدمت خواجہ و فرزندان
 مقرر فرموده اند غصب ایشان فرستاده و اوزر یکی نیز همراه خواجہ خدمت ساخته بوده است
 هنوز خدمت خواجہ تابش کند رسیده بودند که اوزر بکاران از عقب رسیده پیش کشیده اند
 و خدمت خواجہ چون تابش کند رسیده اند که شخصی گریه کنان آمده گفته است این حاجت آبرو
 اینمینی آمده اند خدمت خواجہ مخدوم زاد ما را گفته اند که گریه کنان ایشان آسان خود را کشند

پنهان شده اند خدمت خواجه که از تاشکند گذشته اند سپان مخدوم زاد بار آورده اند و از یکی
 که همراه بود و بنیاد تنزی کرده و گفته که خان مارا عتاب خواهد کرد که چه کردی که فرزند خان
 نرسیده اند و گفته اند ایشانرا پیدا می باید کرد خدمت خواجه یکی از متعلقان را همراه و
 لطلب فرزند آن فرستاده اند و نیافته اند آن او را یک نفر و خواجه مر حبت کرده شدی شایسته
 پیشتر کرده است خدمت خواجه خود فرستاده مردم آن قریه که خواجه را بجا سپان بوده اند
 گفته اند که خواجه را پیدا ساخته یارید چون مخدوم زاد با خبر یافته اند که محبت ایشان
 بخدمت خواجه در شتی میکنند بیرون آمده اند نقل است که نماز پیشین بوده است که آنجا
 ظلمه آمده گذشته بوده اند چون برگشته اند از یکی که همراه خدمت خواجه بوده است پیش یافته
 که بنیم اینها که ساعتی با یکدیگر استاده اند و یکبار بر سر کوه تافته اند و خواجه را جدا
 ساخته در میان گرفته اند فرموده اند که کوه را با یکسید باز ساخته بطرف دشت خواجه
 روان ساخته اند که حکم است که براه دشت یارید خدمت خواجه از ایشان التماس میکرده اند
 ما را بشمشیر قتل کنید و ایشان میگویند چرا اینچنین با طرمی آرید ما شما را از شهر میبریم خدمت
 خواجه بوضیحت فرزندان مشغول شده میفرموده اند که همان فرض کنید که چند گاه دیگر باره
 اغذیه و اشربه و فواکه خورده شد دل خود را بچین قوی و خرسند دارید که نمایان را
 موافقت بحضرت امیر المؤمنین حسین و اولاد ایشان رضوان الله علیهم جمیعین واقع خواهند
 ایشان در روز جمعه و هم محرم رفته اند و مایان در همد هم میرسیم و نیز این شب جمعه است
 و خدمت خواجه چند نوبت فرموده اند یا من کمال دنیا و الآخرة ارحم لمن لیس دنیا
 و الآخرة منقولست که خدمت خواجه با جماعت میرفته اند تا زمانی که ماه نوبه آمده است
 بعد از آن کوه را فرود آورده اند و خواجه را جدا ساخته بد رجه شهادت رسانیده اند
 و آن جماعت چون بعد از ساعتی آمده اند مخصوصان خواجه را از میان این جماعت برآیند
 نه کس بودند که از میان برآمده و بر کنار شسته دیگر از آثار اراج کردند و بعضی را امیر کرده
 بعد از آن گفتند که خواجه محمد امین زود از آب امویه گذر پسند که ایشانرا نیز حکم شتی بود
 مایان گفتیم اگر اینها را کنیم چراغ این عزیزان تمام نمیرد روز دیگر آن جماعت بعد از فارت

کراج برشته اند و خدمت خواجہ محمد امین باکجندی از ملازمان بدبختی که مذکور شد فرستاده اند
 بقیہ الیف بدی از دہائی تا سکنه ادریس نام آندہ پیکار روز ساروانی کہ ہمراہ بودہ اند خبر گرفتہ
 کہ در فلان محراب خواجہ را شہید کردند بعضی از ملازمان رفتہ اند و در ہاگشتبالتیاز اجہا
 ن آلودہ بابانت دفن کردند نکست کہ گریبان کرتہ خدمت خواجہ پارہ شدہ بودہ است
 کی کہ خواستہ ہستند کہ فضیلت عرات مشرف شوند و در مقام منارعت با قاتل شدہ ہستند
 کہ از چند روز باحوالی کہ توان گفت این جمیع بجانب قرشی رفتہ اند و مدت سہ ماہ خواجہ را در
 ست مدفون بودند بعد از سہ ماہ لطیفہ واقع شد کہ آن جمع از قرشی آندہ اند و خواجہ را بر آوردہ
 بمرقند آوردہ اند و در صفہ از ارفال فی الاوار حضرت الشیخ فن کردہ اند کہ سراسر تہا
 سرار ہم ذکر حضرت امام شہام سعید شہید الی عبد اللہ حسین رضی اللہ تعالی عنہ بسیار مکررہ اند
 از آن حضرت حکایات و اقوال می آورندہ اند و میفرمودہ اند کہ استعد او ترا بر و حانیہ حضرت امام
 سناستنی ملائمتی تمام است و از شراب آنحضرت محظی خواہی شد بعد از وفات حضرت الشیخ
 چون شاہ پیک خان بر ولایت سمرقند استیلا یافت در اوایل ماہ محرم سنہ ست و ستماہ خدمت
 خواجہ را مواخذہ و مطالبہ کردند و جمیع جہات ممال و اسبابہ املاک ایشان را تصرف نمودند
 خدمت خواجہ در آن اوقات میفرمودند کہ امید میدارم کہ درین ایام عاشورا اثر آن سناست
 کہ حضرت ایشان بار ہا مرابان بشارت میدادند ظاہر شود در آن ایام خان الشیاز اجات
 غرض اسان دادہ است و ایشان با ولادہ از و اج و سایر متعلقان و ملازمان متوجہ حرات
 شدہ اند در آن وقت جمعی از امراء بزرگ اوزبک برای تدبیر ناقص خود کہ اشتن خود را و
 ایشانرا بخراسان ندیدہ اند بجان عرض کردند کہ روان کردن خواجہ و اولاد او بخراسان
 سناست نیست مبادا انجا احداث قتلہ کنند صلاح ملک در آن میدانیم کہ چین جا ایشانرا بقصر ہم
 خان تجویز ہمینی کردہ و خود را بآن سخن نیاوردہ ایشان مبالغہ از حد گذراندہ و ابرام را ہست
 رسانیدہ چنانچہ خان چارہ شدہ و فرمودہ کہ ہر جہ صلاح ملک دین در نہت جان کنند
 خیمہ اسپ را ہوا پر رور اسپان خاصہ خود بمحرمی دادہ و ویرانزد خواجہ تخیل ہر جہ مہتر
 فرستادہ کہ جمعی از امرافہد شہادازند و منع مامتنع نمیشوند اسپ را ہوا بقوت تمام خریدیم

که ما بران اعتمادی تمام است و در هر شبی سی فرسنگ میسر دو مانده کی ندارد بایه که فی الحال ازین
 مردم خود بیرون آیند و تنها سوار شده متوجه خراسان شوند و خاطر شریف از جانب اولاد و
 از وای و تعلقات جمع دارند که ما اینجا طایفه و ساهی ایشانیم و نخواهیم که گناشت که ضرر و زیانی
 بایشان رسد چون محرم خان سپه خود را خدمت خواجہ رسانیده از آنجا که غیرت و جمعیت ایشان
 می بود تنها که اشتقاق اولاد و از وای و متعلقان را جایزند آتشند باین محرم خان گفته اند که حضرت
 ایشان مراد خلوت همیشه بشارتی میدادند و اشارتی میکردند و من انتظار آن میبرم و امید
 میدارم که آنچه خبر منت پیش من آید خانرا گوئید که شما کرم فرمودید و احسان نمودید و خیر ابرام شد
 عنایتی و اسپه خانرا باز فرستاده اند و از راه کرمانه متوجه خراسان شد تا بقصبة تاشکند
 رسیده فرسنگها از سفر قند دور است در آشنای راه بسبیل تحیر و تعجب میفرموده اند که هر چه
 یقین میدادیم که اشارت و بشارت حضرت ایشان حق و صدق بوده و اثری از آن بطور نیامد
 آیا در ضمن این چه حکمت است تا آنکه بقریه کرباب که از مضافات تاشکند راست رسیده اند و آن
 روز یازدهم ماه محرم بوده است از سال مذکور تا گاه جمعی کمتر از قوم او ز یک قریه جدا
 از غصب خواجہ در آن صحرای سیه اند و خواجہ را باد و صحرای زنده بر کوار ایشان خواجہ محمد
 و خواجہ عبدالباقی بدرجه شهادت رسانیده اند و از متعلقان جدا ساخته بصحرای برده اند
 و سایر اولاد و متعلقانرا بسمرقند باز گردانیده اند و جمعی از مجتبان و محصلان بعشیر
 خواجہ و اولاد ایشان محله خود کفایت آورده و در آن روز دیگر قتل اکثر از آنجا
 خواجہ و خواجہ محبت نماز خبازه خواجہ و اولاد ایشان قیامتی قایم شده بوده است و بعد از
 غارت خبازه جسد مبارک خواجہ و اولاد ایشان را در محوطه ملایان نزدیک قبر مبارک حضرت
 ایشان دفن کرده اند و رحمهم الله رحمة و هبة مخفی نماید که حضرت ایشان بعد از وفات اولاد
 حضرت خواجہ محمد را از اقرباء خود بجای از وای آورده اند و خدمت خواجہ محمد
 یحیی از وی در وجود آورده اند و خدمت خواجہ محمد یحیی را عبد از تاهل حق تعالی به سعادت
 اثر و وصلیه کرامت کرده بود و سپهران خواجہ محمد ذکر یار و خواجہ عبدالباقی و خواجہ محمد
 امین روح الله دارد و اجماع مولانا سعید حسن رحمته الله تعالی از افاضل اصحاب حضرت ایشان بود

و از سابقان و طایرمان قدیم بعضی محادیم چنین گفته اند که در مبادی حال که خدمت مولانا حویرال
 بوده اند والد ایشان را در تاشکند بمجلس حضرت آورده اتفاقاً پیش حضرت ایشان طرفی پر
 غسل حاضر بوده خدمت مولانا متوجه آن غسل شده اند و معشوقی آن گشته درین آنحضرت
 ایشان از مولانا پرسیده اند که ای کودک چه نام داری مولانا گفته اند غسل حضرت ایشان
 تقسیم کرده فرمودند که این کودک را قابلیت تمام است باین مقدار که کام ادا و غسل شستن
 شده همچنین معشوق آنست که نام خود را در یاد غسل کم کرده و بر نام غسل بر زبان نمی آرد
 و اگر کام جان او را بچری شیرین ترا غسل بپاشی بپند گردانند هر آینه توبه و شوق او بآن
 بغایت قوی خواهد شد پس خدمت مولانا از والد ایشان گرفته اند و کجوه تربیت خود را در
 مکتب فرستاده اند تا قرآن و سواد روان کرده اند بعد از آن تحصیل علوم بامر حضرت ایشان
 مشغول شده اند تا دانشمند متحرکتی و در آن اثنا بمصرفات باطنی حضرت ایشان تربیتها
 می یافتند تا بمرتب کمال ملکه بدرجه تکمیل و اکمال رسیده اند از بعضی اکابر استماع افقاده
 که خدمت مولانا سید حسن قوت تمام دارند در تصرف باطن مستعدان لیکن بنا بر احوال
 ادب نسبت بحضرت ایشان در باطن کسی تصرف نمیکند و خود را در آن مقام نمیدارند بوجه
 نقل کرده اند که چند روزی خدمت مولانا سید حسن در محوطه ملایان پنا شده بود اندحضرت
 ایشان در آن اثنا از خدمت مولانا تقسیم پرسیده اند که مولانا سید حسن را عیادت کرده ای
 فرموده اند که بل حضرت ایشان تنده گفته اند شما بوی به کمان برده اید آنچه شما کمان پر
 وی از آن بر تراست ترا که مولانا قاسمی هنوز پنجاه سال دیگر ملافت وی باید کرد از
 بعضی عزیزان استماع افقاده که روزی حضرت ایشان در حق مولانا سید حسن را این عبارت
 فرموده اند که مولانا سید حسن مادر کالات معنوی از شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره
 هیچ کم نبود فرق میان ایشان این قدر بود که شیخ رکن الدین علاء الدوله شیخ شدند مولانا
 سید حسن شیخ نشد و شیخ حضرت ایشان میفرمودند که مولانا رکن الدین خوانی علیه الرحمه
 میکشید که بدایتش چهار الدین عمر و نهایتش شیخ رکن الدین علاء الدوله من این سخن را پیش فرمود
 افضل الله شیخ ابواللبنی نقل کردم بسیار در قمر شدند و استبعاد کردند لیکن هیچ دلیل سئوال

این بدستند بلکه حدیث مثل امت کمل المطر احدیت دلیل جواز است و از حضرت خواجہ بزرگوار
 خواجہ بہاء الدین قدس سرہ نیز منقولست و فرمودہ اند بابت بہاء الدین کہ تسیرہ و نہایت
 الی یزید بسطامی ان سخن خواجہ نیز بی جہتی نخواہد بود لیکن حسن عقیدہ سلف بعضی را باعث
 کہ این معنی را در میدانند اما بنا بر حدیث مذکور وقوع کلمات اکابر متاخرین مستعدست
 ہمہ سلف و متقدمین بر ہمہ خلف متاخرین مفضل نبوده اند و قسم این حروف وقتی کہ
 ایشان در محلہ خواجہ کفیر نبوده اند احیاناً ملازمت خدمت مولانا سید حسن علیہ الرحمہ
 میر سید و از ایشان التفات پیدا میدید روزی حضرت ایشان از سفر مراجعت کردہ در محلہ
 خواجہ کفیر نزول فرمودند پادشاہ و امرا و اعیان سمرقند ملازمت آنحضرت آمدن
 گرفتند و دو سہ روز فقیر از صحبتہای حاضر حضرت ایشان محروم بودند در آن ایام سیاحت
 این معنی در خاطر منکشت و این تمنا بر دل میکشید کہ کاشکی حضرت ایشان را با سلاطین
 و حکام اختلاط و آمیزش بخودی و در رازویہ وطن ساختندی تا بہ ازین حال طالبان
 پرداختندی با این خیال و این بلال ملازمت خدمت مولانا رفتم دیدم کہ ایشان با سہ
 حاریر غنیر از موالی و ابالی سمرقند شستہ بودند و کتاب احیاء العلوم صند عدد شش ہفتاد
 مقابلہ و تصحیح میکنند چون مراد پیدا نہ ترک مقابلہ کردہ زمانی سکوت کردہ اند بعد از آن
 متوجہ فقیر شدہ فرمودند کہ دہنمندی نقل کرد کہ یکبار ملازمت حضرت ایشان میرفتم نجابر
 من افتاد کہ حضرت ایشان چہ در کج کوی تنہا می نشیند کہ در میان مردم اینمہ تفرقہ می کشند
 و آمدند سلاطین و حکام و ظلمہ کہ قفا ر شدہ اند و مجال آن ندارند کہ روی جمعی طالبان آرند
 خاطر مبارک جمعیت باطن ایشان کارند این خاطر مکر آمد و محکم شد چون پیش حضرت ایشان
 شستم فی الحال متوجہ من شدہ فرمودند کہ مر مسئلہ مشکل شدہ است از شما پرسش میکنم
 کہ سلاطین و حکام و ظلمہ سخن او میشنوند و پدر خواست او مسلمانان از ظلم ظالمان و مستمکان
 نجات می یابند و سبب و رسوم و عادات جباران بر طرف میشود اما او را دوست
 کہ مظلومان را در دست ظالمان گذارد و در کج کوی رود و عبادت و تربیت اہل ارادت
 مشغول شود و اولی ازین دو کار نسبت باین شخص کدام است و بکدام امر ازین دو کار

مستول شود که بهر بومین کفتم عزلت و اعتدال طمعه برین تقدیر فرض است بر کسی که درین
 وقت اختیار عزلت عبادت و که اشتن مسلمانان بطالمان موجب و رز و وبال باشد حضرت
 ایشان بعد ازین سخن تبسم کنان فرمودند که چون خود فتوی میدهند پس اعتراض چرا
 میکنند خدمت مولانا حسین علیه الرحمه باین نقل رفع الم فیکر کردند مولانا قاسم روح الله
 از جمله اصحاب سابقان و خادمان قدیم و از جمله معقولان و محبوبان حضرت ایشان بودند و برای
 آن یاران ایشان از سایه حضرت خواجیه میکشیدند پس که در متابعت و پیروی حضرت ایشان چون
 سایه از خود فانی بودند و به حضرت باقی در مبادی احوال حضرت ایشان خدمت مولانا را
 بیاف دار می فرموده بوده اند ایشان هر صبح تیشنه برکردن نهاده متوجه باغ میشدند و اندو
 صاحب ایشان یک دو قرص نان در چپ ایشان مینهادند و ایشان میرفته اند و تا شام شش
 میرده اند چون نجانه می آمده اند شب که در میان میکشاده اند و صبا از چپ ایشان می افتاده
 از غایت مشغولی بطریقه خواجگان و غلبه نسبت و کیفیت این عزیزان قدس الله تعالی عنهم
 و روق اشباح فراموش می کرده اند که نان در چپ دارند و باطعامی می باید خوردند و این
 این حکایات از فراموشش کاری ایشان بواسطه استیلا نسبت این بزرگواران
 بسیار منقولست که بعضی آن موجب تطویل است نسبت غنیت و کیفیت و استغراق و بخود
 برایشان غالب بوده روزی حضرت ایشان در دهی بودند و در خرگاه نشسته و جمعی از
 اصحاب اعزّه ضدام پر امن آنحضرت حلقه بسته و وقت حضرت ایشان عظیم خوش بود
 و زک زخار مبارک حضرت ایشان بغایت افروخته بود و معارف مانده و حال می نمودند
 میفرمودند خدمت مولانا قاسم درین مجلس شریف هر زمان از خود غایت
 و آنحضرت ایشان را حاضر میا شدند و این حالت مکرراً واقع شد آنحضرت ایشان تندی
 شدند و فرمودند مولانا قاسم مکررند است که در دایره نشست کرد دایره می کشید
 قدم از دایره بیرون نهادن طریق ادب نیست حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبدالحق
 جامی قدس الله تعالی سوا السامی از هوا حضرت ایشان سبکده ام را بر مولانا قاسم اعتماد
 نهاده و ستایش این بسیار میکردند و بارها میفرمودند که مولانا قاسم درین نسبت همچنان

اشکده کرده است یعنی همه مساوات او ازین نسبت محسوبست را قلم این حروف در کثرت اولی مرتبت
 ملازمت است با بنو سی حضرت ایشان کرده بود از حضرت مخدومی اجازت خواست فرمودند که
 تو خود سالی و حضرت خواجه بغایت کلانند و فقیر در آنوقت نیست و دو ساله بودند که حضرت
 خواجه حالا بطالبان کثرت می برد از مذمبات انجاردی و زود ملول شوی و اگر التبه میروی
 باید که خدمت مولانا قاسم بسیار برسی و ملازمت ایشان بیشتر کنی کفتم اگر عنایت فرموده
 بایشان دوسه کلمه بفارش نویسد باعث التفات ایشان خواهد بود حضرت مخدومی گفت
 مولانا قاسم این رقعہ نوشتند که بعد از عرض نیاز مندی و شکستگی معروض آنکه حضرت
 مولوی مولانا محمد الدین علی که نسبت بفقیران التفات خاطر بسیار دارد بآرزوی
 زمین بوسی ملازمان آستانه و لایستهایان توجه نموده است شک نیست که لعین عاتق
 ملحوظ و بادراک امنیت محفوظ خواهد شد و اسلام والا کرام فقیر عبد الرحمن الهجری
 چون در مراقبت و ملازمت خواجگان که حضرت مولانا سعد الدین کاغذی بنویسد
 سره در قرشتی است با بنو سی حضرت ایشان مشرف شد آن رقعہ را خدمت مولانا داد
 بوسیدند و برپای فاسدند و بر سر نهادند و تا فقیر انجا بود بحسب ظاهر و باطن التفات
 بسیار می نمود و الطاف می فرمودند و در کثرت ثانیه که باز سعادت ملازمت است خدمت
 التفات زیاده کردند و سخنان در میان آوردند و از مبادی احوال خود حکایات میکنند
 روزی فرمودند که در بدایت محبت حضرت ایشان جان کرم بود که در مستان که از
 ولایت نذرت ملازمت آنحضرت می آدم از آب بر که میکشد شتم سنگها برپای من می ریخت
 و مرا از آن هیچ خبر نموده روزی خدمت مولانا د خلوتی فقیر بعضی از دقائق ادب
 و شرایط صحبت حضرت ایشان تنبیه میکردند فرمودند که مرا علمی و هنری نیست که ترسانه
 چیزی آموزم لیکن چون پیارش حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی آورده و جوابی
 نیاز مندی ترا چیزی دهم و چیزی گویم از حضرت ایشان که دیگر بر یکفته ایم باید که این یاد آید
 که از حضرت ایشان مشرف اند بر احوال خلایق و مطلع اند بر ضمائر و دقائق آنچه در شخص سال
 بر من گذشته است از احوال ظاهری و باطنی همه حاضر و آگاه بوده اند و پیش از وقوع آن

مرا آن تنبیه میفرمودند و باین معنی مرا بروقتی حاصل شده است چون دینی که حال برین منوال است
 پس همیشه باید که در وقت حضور حضرت ایشان حاضر باشی در حال غیبت بدل حضرت ایشان باشی
 که درین اوقات که حضرت ایشان را سلاطین حکام مختلطست و مشاغل طاهری ایشان بسیار است
 ایشان را مجال آنکه طالبان بنفعی و اثبات و توجیهات و مراقبات فرمایند مانده است حالا است
 حضرت ایشان کسی بهره می یابد که با حضرت طریقه رابطه و نزدیکی طالبان مستعدان
 اقصای عالم آندند و چون این سرشته باز نیافتند محروم گشته روی برافشند خدمت مولانا
 قاضی علیه الرحمه در مسموعات خود نوشته اند که در مرض حضرت ایشان که فقیر را به راه طلبت پیوسته
 خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه در زمان محنت بودند این کمینه را مبالغت نمودند که روزی سی و یک
 کار را دیگر طاقت دیدن مرض حضرت ایشان نیست و بسی راه متابعت این فقیر آندند چون طلب
 او را در خدمت مولانا وفات یافته بودند مجموع زمان مفارقت سی و پنج روز بود و حضرت ایشان
 کیفیت فوت مولانا پرسیده شد فرمودند که روزی مولانا قاسم پیش آمد و گفت مرغی در آید
 من کفتم قاسم تو مردی فقیری و متعلقان بسیار داری همچین من گفت من بشمار این امر مشغور گردن
 نیامده ام این کار کرده ام و حق سجایه قبول کرده است هر چند مبالغه کرده شد او در مقابل جان
 سخن گفت و برین سخن گفت و برین برفت آن بوده است که روز دیگر مرض موت حضرت
 ایشان بخدست مولانا مشغل شده است و از عالم رفته اند و حضرت ایشان جان صحیح شده
 بودند که طپست حاجت بنقل بعضی مخادیم که در حین خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه حاضر
 بوده اند میفرمودند که چون مولانا محقر شد حضرت ایشان بسراپین می آندند و می
 حالت نزع بود و حضرت ایشان حاضر شد بعد از آن مدتی به چشمتای مبارک خود را در گوشه
 خانه دوضه بود و تیر تنگیست ناگاه از گوشه خانه صرف نظر کرده متوجه حضرت ایشان شد
 و در روی مبارک آنحضرت منقل تنگیست تا وقتی که نفس می منقطع شد در آن محنت
 ایشان فرمودند که بهشت را با هر چه در دست از حور و مقصورین بطور مولانا قاسم در آوردن
 و بروی عرض کردند و وی از همه روی بر تافت و بامتوجه شد و روی در با جانت تسلیم کرد
 بعضی مخادیم فرمودند که چون مولانا قاسم علیه الرحمه نقل کردند حضرت ایشان در مولانا را

در محوطه ملایان پیش روی مولانا علی عوان مقرر فرمودند و در آن آنجا کشته شد که بعضی مردم آنجا
 گنبد که وی غامی را پیش روی داشتند و دفن میکنند و حال آنست که کدشکهای مولانا قاسم
 و جلیل و مولانا علی را بار بود بعد از آن گریان شدند و فرمودند که مولانا قاسم را درین عالم
 کسی شناخت و کمال وی در آن عالم ظاهر خواهد شد حضرت میر عبد الاول علیه الرحمه در وقت
 خود نوشته اند که روز دوشنبه ششم ذی الحجه سنه اصدی و تسعین و ثمانمائه در آخر وقت نماز
 یک خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه فوت شد بعد از نماز شام شرف ملازمت رسیدیم حضرت
 ایشان حضرت ایشان رفت شد و اعمال پسندیده و اخلاق حمیده ایشان گفته و فرمودند که بقا و تجرید
 باطن مثل داشت ما را حال که ماند و لحظه سکوت کردند و فرمودند اشتغال رگر از توبه اولی منجایید
 امام غزالی رحمه الله فرمودند ساوک یعنی سیر الی الله فی عمر ارض و اقبال نیست کلمه لا اله الا الله
 ترجمه نیست که خدمت میر بر حاشیه این سخن نوشته اند یعنی از برای تحصیل فنا و تجرید باطن که مولانا
 قاسم باین مقصد بودند اشتغال به ذکر از توبه اولی است بعضی اهل بی در تاریخ وفات خدمت مولانا
 قاسم علیه الرحمه گفته اند این رباعی ۲ شمع فقرا قاسم النوار وجودیست که بجمع و دریا
 شود زانرو که سرشته بود از فیض وجود تاریخ وفات او زفیاض شود میر عبد الاول رحمه الله
 از کبار صحابه حضرت ایشان بودند و بشرف صهریه و دامادی آنحضرت مشرک شده بودند و مبارک
 حال که از نیشابور بملازمت حضرت ایشان با وراء الهه آمده اند و طریق را بطه اختیار کرده اند
 مدت هفت سال مقصود بر نشاء آن نسبت شریفه قیام نموده اند و بشرایط آن قدم نهاده اند
 و اکثر اوقات از آن قیل بوده است که چون چشم مبارک آنحضرت ایشان بر خدمت میر می افتاد
 ایشان را از مجلس میر انداخته و سخنان درشت میفرموده اند بعد از هفت سال ایشان را بورد
 قبول کرده اند و صابیه شریف خود را بحاله عقد ایشان در آورده و آن شریفه از خدمت
 میر سپرد و صلیبیه بود پس آن بامیر کلان و امیر میانه و امیر خور و مشهور و معروف بودند
 خدمت میر میفرمودند که در آن مبادی کاهی که حضرت ایشان نذر عمار و قریه میفرستند
 نیز پیاده در عقب میر قدم خنان میدادند که شب در میان آن موضع میر رسیدم چون چشم مبارک آن
 بر من می افتاد میفرمودند که غیب سید زاده دون همت و بی همتی که برای طعام خوردن پیش

من می آیی و بالفعل سوایستید و بجای دیگر میستند من گریان گریان باز دینی ایشان
 میندم این معانی تا هفت سال کشید که ای مقتضای شریعت و ضعف و فتور واقع میشد باز بنوعی
 دیگر زنده گانی میکردند که درین طور کرم تر میشدم میفرمودند که یکبار در حجره خود دراز
 باز کشیدم و فوطه بر روی خود میکشیدم با خود گفتم ای عبدالاول بسیار کسانند که از دولت
 ولایت محرومند تو نیز از آن جمله باشی حدیثت همین می باشد که کشیدی دیگر نمی باشد لطف
 گذشت اثر قندی حجره خود احسب کردم با وجود آن ملتفت نشدم همچنان چسبیده بودم خاک
 شنیدم که حضرت ایشان میفرمایند که عبدالاول بفرغت بحسب که همه کارهای تمام گشته
 شده است باضطراب از جای حرم حضرت ایشان را دیدم که از حجره من بیرون میستند و
 بدست و رساتی همچنان در سوز و کمار و قلق و اضطراب باقیام میفرمودند که روزی حضرت ایشان
 در آثناء خوابها این بیت خواندند صحرا فراخ است ای سیر تو گوشه ماکوشه همچون بلخ از
 کشتش تو خوشه ماکوشه هم از ایشان استماع افتاد در مسموعات خود نوشته اند که فی
 بطریق رابط مشغول بودم و سبب دوم اشتغال و انبساط دوام استعمال افتاد و متاثر از
 لوازم آن طریق بسیار مشوش و متالم بشرف نظر و خطاب متصرف گردانیده فرمودند که چون آن
 مست را در خانه خود ردهای روزی خدمت میفرمودند که از برکت التفات حضرت ایشان
 این فیض رستنی الی واسطه قول و زبان حاصل شده بود همیشه از راه باطن آن حضرت تقویت
 و تائیدی و واسطه قول و زبان می یافتم سینه را از آن نسبت تراسی و دل را اطمینانی حاصل بود
 و یومافیه مادرترا میدمی بود تائیدی برین گذشت ناگاه سببی ظاهر ترک این تقویت و تائیدی
 کردند در مقام خطاب و عتاب شد و قهر و غضب ایشان از متجاوز گشت مبتدیه که نزد
 بان رسیده که نفس من از رزقه انقیاد بیرون آمد در خاطر من گذشت که یقین میدادم که آنچه
 از مجلس شریف حضرت ایشان حاصل من بود آنحضرت بر آن مطلع بودند در تقویت و تائیدی آن
 مدتی سعی می نمودند و التفات و عنایت میفرمودند اگر آن بابتی بود چگونه است که حالاً بر
 آن نمیروند و اگر چنانچه درین طریق که طریق رابط است دلیلی نیست چرا منع و زجر نفرمودند و
 تقویت و تائیدی نمود چون امیغی بکرات و مرآت بخاطر آمد و زجر و جایی آنحضرت بسیار شد

کتم که در قیامت در محشر اگر در مجمع انبیا و رسل و خواص و لیا خواهم پدید که این کسبه تقویین مورد
 احتیاج خود بشمار کرده بودم و مدتی نیز التفات و عنایات میداد شدا که خواجه آن مهم بود بر موجب
 آن جبراز رفتند و اگر خواجه مهم بود چرا منع و زجر نفرمودید بلکه تقویت دایمید کردید چون این خاطر
 فقیر مضطر گردانید خود را کجای حضرت ایشان رسانیدم و از بیطاعتی جوایسم که آنچه در دل
 متکلم شده بود بغرض رسام اتفاقا در ملازمت حضرت ایشان شخصی بود و در آن وقت مهمی
 بیرون فرستادند و متوجه من شده فرمودند که در مجمع انبیا و رسل و خواص و لیا جویان
 محاصره میکنی منت دار که اینجا من مخصوصه نکم نعبه فرمودند غلی که سبب الم و تشویش تو نیست
 من ترا کی فرمودم تو خود احتیاج کردی تا پیرانرا هم تو خود میدانی بعد از آن از تنبیها
 فرود آمدند و از روی عنایت و التفات فرمودند که در امور صبری باید کرد و اعتقاد بر
 نسبت به پیران باید که باشد که دانند که همه احوال او پیش پیر ظاهر است و بعضی مصیبت
 نیست که اظهار کند بی واسطه قول و زبان باید که جواب یابد و فرمودند که چه شیخ باشد
 که در مشرق باشد و مرید او در مغرب و از جمیع احوال مرید با خبر باشد و الدرام این حرف
 علیه الرحمه با خدمت میر عبد الاول رحمه الله در مبادی حال در نیشابور چند سال حجره
 مهم سبق بوده اند و والد از سب و احوال خاص از برای تحصیل علوم نیشابور آمده بودند و حضرت
 امیر غزالدین ظاهر نیشابوری قدس الله روحه که جد بزرگوار خدمت میر بوده اند و کمال زهد
 تقوی و علوم ظاهری و باطنی ارسته بوده اند تا نمیگرفته اند و کتب مستدوله و تفسیر
 و احادیث میکند رانیده چون این فقیر در سمرقند بشفقتا بنو سی حضرت ایشان مشرف شد
 خدمت میر عبد الاول بابر سابقه قدیمی که بوالد فقیر داشتند و ملاحظه رعایت حقوق که در میان
 واقع بود بحال این فقیر بسیاری پرده داشت و با انواع و الطاف میفرمودند و برد قایق ملکات
 و ادب صحبت حضرت ایشان آگاه میباشند و گاه گاه از مبادی حال خود حکایات میکنند
 میفرمودند که چون من بسم فرستادم قصد ملازمت حضرت ایشان کردم و چون ایشان را دیدم بهمان
 دیدن گرفتار حضرت ایشان شدم و بوزنش طریقی رابطه مشغول شدم هفت سال فصل حضرت از آن
 شدم بامن در مقام رفو و قیاس و است بودند و اکثر اوقات با تبار قریب ظاهر نشسته و در شتاب

می نمودند و مرا چندان سوختند و کد حشمت که بانگ راه بر ابراهیمند اکنون در خود میگرد خود را
 چون دندان کرم زده می بینم که هیچ کار نباید و هیچ چیز را نباید بر تو باد که از التفات و محبت
 حضرت ایشان امیدوار باشی که در ضمن آن لطفی و غفایتی نیست این سخن خدمت میر عبد الاول
 علیه الرحمه رنگ همان سخن داشت که روزی حضرت ایشان فرمودند که توحید سبب باولیا
 خود قری طاهر است و لطفی در آن مخفی لطف مخفی است که میخواهد که آن هر طاهر حقیقت ایشان را
 از قبول و لوازم شری پاک و مظهر گرداند و با توحید سبب باعداء خود لطفی طاهر است و
 قری در آن مخفی تر مخفی است که میخواهد که بان لطف طاهر علاقه باطن ایشان را با عالم حکام احکام
 دهد تا بواسطه کفر قاری بقیود این عالم اطلاع از نشود و عالم طلاق لذات روحانی و معبودی محرم
 بماند و فایده خدمت میر عبد الاول علیه الرحمه در اوایل ماه مبارک ذی الحجه سنه خمس و ستار بود
 چهل روز کما پیش از شهادت حضرت خواجہ محمد کبیری و او را در بزرگواری ایشان رحمہم الله تعالی
 مولانا جعفر رحمۃ الله تعالی اخلص اصحاب حضرت ایشان بودند و عالم و غافل و عارف و کامل
 و کیفیت بخودی و استغراق بر ایشان غالب بودند چون نیاز قیام نمودند قرائت دور و دراز
 میکردند و در رکوع و سجود مکتب بسیار میفرمود و سر از سجده بدینواری بر می آوردند و آن
 خیمان مبارک ایشان آثار غلیات جذبات بغایت ظاهر بود هر چند حضرت ایشان خواستند
 که خدمت مولانا جعفر نسبت باطنی خود را بتعلی از اشغال ظاهری مثل زراعت یا تجارت جمع
 سازند بواسطه غلبه و استیلا نسبت استغراق و کیفیت بخودی هرگز نتوانستند وقتی که این فقیر محابه
 خواجہ کفشی در ملازمت حضرت ایشان می آمدم احیاناً در محوطه ملایان بخدمت مولانا امیر
 نسبت سکوت و رفتگی بر ایشان غالب بود و بغایت کم سخن میگفتند روزی فرمودند که در مسکو
 حال اکتسایل علوم رسمی دلم بگرفت و مجدث بطریق اولیا شب در خواب دیدم که ملازم
 حضرت ایشان رسیدم و پرسیدم که بنده کی بجای رسد فرمودند وقتی که از خود فانی شود
 چون بیدار شدم ازین خواب عظیم متاثر شدم و علی الصبح از حجره آمد و بر آمدم و قصد ملازمت
 حضرت ایشان کردم و پیش از آن حضرت ایشان را از دور دیدم و بدم اما بعد تصحیح شد و بدم
 چون ملازمت بخدمت حضرت ایشان مشرف شدم فرمودند مولانا جعفر هیچ میدانی که بنده بجای کی

میرسد وقتی که در بندگی او از خود فانی کرد و بعد از آن این بیت مولانا جلال الدین و می را
 قدس سره خواندند که جو تو بنودی که بود جمله خدا بود پس جو تو نمادی که ماند جمله
 خدا ماند پس در زمان مرض موت مولانا جعفر حضرت ایشان در محله خواجگشته بودند
 و بعضی از مرز غمناک بودند چون خبر شدت مرض مولانا جعفر حضرت ایشان رسید متعجب
 تمام روان شدند تا رسیدن آنحضرت خدمت مولانا نقل کرده بودند بعد از غسل و کفین
 بجهیز ایشان آنحضرت با سایر مجربان و موالی و اهلای و خواص و عوام شهر همه در محوطه ملایان
 برایشان نماز گذاردند و آن روز هوا بغایت گرم بود حضرت ایشان همراه چهارهنگام
 قبر آمدند و حفر عمیق را خنجر کشیده بودند ساعتی بر کنار قبر نشستند و این فقیر فری خود را
 بگشاد و باتفاق خادمی دیگر بر بالای سر مبارک حضرت ایشان سایبان ساخت و در سایه
 بودند تا وقتی که از دفن مولانا فارغ شدند چون خنجر بر کنار قبر حضرت ایشان بدست مبارک
 خود بکن مولانا را از طرف بالا گرفتند و بعد از حجاب که در قبر استاده بودند از تابوت
 برآورده و قبر فرمودند و بعضی اصحاب ایشان را در لحد نهادند و حضرت ایشان از کنار قبر
 برخاستند و حافظان قرآن خواندند و این واقعه در شهر سنده ثلث و ستین و ثمانیا به
 واقع شد بهشت روز بعد از وفات خدمت مولانا برهان الدین خلدانی و حضرت ایشان
 در آن تغیرت بعد از سه روز آشتی بزرگ دادند چنانچه شتاد کو سفند بخت بریانگشته
 بودند مولانا برهان الدین خلدانی رحمه الله تعالی از کبار اصحاب حضرت ایشان بودند و
 دانشمند متبحر و در مغرب تحصیل علوم مته اوله کرده بودند اهلای سمرقند و پس از خدمت
 مادر زاد میکشید یکی مولانا زاده مولانا عثمان را و دیگری مولانا برهان الدین خلدانی را و
 خدمت مولانا قریب چهل سال ولت ملازمت و صحبت حضرت ایشان را در ریاضه بودند و در سفر
 و حضر خدمت قیام نموده میفرمودند که یکبار سلطان احمد میرزا در فصل تیر ماه که هوا خفاش شده
 بود غرمت سفر ترکستان فرمودند و از حضرت ایشان مراجعت و موافقت التماس نمود و حضرت
 بی توقف اقبال کرده همراه رفتند و جمعی موالی را با خود بردند من یکی از ایشان بودم و آن
 سفر محسب بسیار حضرت ایشان و سایر ملازمان میرسد که هوا بغایت خنک بود و مرا خنک

بخاطر قناده اگر حضرت ایشان اختیار این سفر می کردند میرزا را مجال مبالغه نبود اکنون این همه تشویش
 نفس ایشان میرسد و خادمان ملازمان نیز خدمت و محنت افتاده اند و درین سفر حضرت ایشان
 فایده و منفعتی ظاهر نیست هر چند نفی این خاطر میگردم منفی نیست و باطنی بامیرزا در خفا بودم
 که حضرت ایشان را بنفایده و بی جنتی در محنت انداخته و جمعی کثیر را از جهت مستوش ساخته
 بعد از نزول ایشان بشاه هر خیمه و سه روز ناکاه غوغای در شهر افتاد که چهار هزار مغول و
 هزار اوز یک مجموع کافرت پرست قصد شاه خیمه کرده اند و بان نواحی تاخت آورده
 و چندین قصبه را تاخته اند و ریز و زبر ساخته و خواص و عوام آن ولایت یکبار روی حضرت
 ایشان آورده و آغاز تضرع و زاری کردند و گفتند میرزا سلطان احمد شکری مستعد هم
 نیاورده اند که بایرگان مقاومت تواند کرد و دفع این بلا بخواهت حضرت ایشان
 ممکن نیست و میرزا سلطان احمد نیز با اضطراب و اضطراب تمام نزد حضرت ایشان با چندین از
 موالی بیرون آمدند و بمیان ایشان رفتند و با خان اعیان آن لشکر صحبت کرم داشتند و
 همه را تسخیر کرده قوی متاثر کردند پسندیدند بمثابه که اهل آن مجلس تمام تها از گردن برآورده
 بصحرای اکلند و بردست حضرت ایشان ایمان آوردند و همه مردم خود را باسلام دلالت کردند
 و مجموع آن لشکر از خورد و برزک و مردوزن بشرف اسلام مشرف شدند و قریب دو هزار
 پسر و دختر وزن و مرد و دینده و آزاد و ده هزار شتر و اسب و گاو و دراز گوش و گوسفند
 که در آن نواحی و حوالی غارت کرده بودند و همه را بخدمت ایشان بخشیدند و بخدمت سیران بخت
 باو طمان ایشان باز فرستادند و دو کس از خدام خود همراه آن لشکر کردند یکی حافظ که ایشان را
 کلام اسلام و آموزاند و یکی قضیبی که ایشان را معالیم دین تعلیم کردند بعد از آن حضرت ایشان شاه
 رخیه مراجعت کردند و از میرزا اجازت خواستند و مستوجه بهم رفتند خدمت مولانا
 برهان الدین می گفتمند که چون حضرت ایشان یک منزل از شاه رخیه برآمدند در راه فقیر
 خطا کرده و نمودند مولانا برهان الدین با محنت سفر از برای مثال این صورت که مشاهد
 کرد قبول کرده ایم در مرض موت مولانا برهان الدین روزی حضرت ایشان در محله خواب
 گفتند در محوطه ملایان عبادت ایشان آمدند و راقم این حروف باد و خادم دیگر که حضرت ایشان را

برداشته بودند در ملازمت بوریاکفه است آنحضرت بر سرالین مولانا شسته اند فرمودند
 که پهلوان محمود بر زبان گفته اند جدای مباد امر از خدا دگر چه پیش آیدم شایم بعد از
 فرمودند که جدوایا کنتم بقول لا اله الا الله واقع است تجدید ایمان هر بار که این کلمه را
 گویند آن تواند بود که سعی نمایند که هر بار که این کلمه تکرار یا بدتجدید میلی و انجدابی و منجی
 حی سحانه حاصل شود چون در تکرار این کلمه رعایت این معنی کند بمضمون ابرجد و ایمان
 عمل کرده باشند و فرمودند که خواجہ محمد علی حکیم ترمذی قدس سره فرمودند جدوایا کنتم جان
 مفهوم میگردد که تکرار ایمان کند میگردد و فرمودند که کسی ایمان آست که کسی را بمومن خود بخند
 و شوق و لذت نماید پس باید که طالب صادق در عمده احوال تکرار این کلمه که مورت و لذت و شوق
 و انجد است که لذت و شوق انجد اب کند خدمت مولانا بعد از این صحبت بسبب روز و وقت
 یافته و آنحضرت با سایر اصحاب اعیان و خواص و عوام سمرقند برایشان غار گذارند
 و در محوطه ملایان دفن کردند و بعد از ایشان بهشت روز خدمت مولانا جعفر علیه الرحمه لعل
 کردند چنانچه گذشت طبعی خراسانی در معالجه مولانا برهان الدین و مولانا جعفر خطا با کرده بود
 و خطا زده در آن ایام که تعزیت مولانا جعفر علیه الرحمه در میان بود و روزی مجلس حضرت ایشان
 درآمد و بر غصه کردند و شد شده سخنان درشت گفتند و فرمودند دگر سرگشته که در
 روی زمین سوم خود نهشته اند اگر برابر هفت طبقه آسمان و زمین ز سرخ بریزی منور
 ایشان را آن زیاده است تو همچون دگر سرگشته مولانا لطف الله جلالتی رحمۃ الله تعالی
 ایشان خواهر زاده خدمت مولانا برهان الدین بودند و از کبار اصحاب و مقبولان حضرت ایشان
 عالم علوم شریعت و طریقت و سمیه صفت بسط برایشان غالب بود اکثر اوقات متبسم و طمان
 بودند و ایم خدمت حضرت ایشان را سحان شیرین تبسم می آوردند و آنحضرت نیز با خدمت مولانا
 احیا لطیف مزاج میکردند و روزی از خدمت مولانا بر سبیل طبعیت فرمودند پرسیدند که قتی
 که خدا شوی چگونه زنی خواهی خواست گفت بنوشیرین حضرت ایشان فرمودند غلط کرده
 نهشته که بعد از چند کاه شیرینی بر دوشی میماند و بعد از این سخن فرمودند که طالبان طریقی
 را بدیالیتی است که خدای بعد از آن این بیت خوانند که خدایت بایه هویت

که با آن ترا خدای سبست خدمت مولانا الطفا الله چنین فرمودند که من در ایام صغر سن که در ولایت
خود بودم شبی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بصورتی در غایت محسن و جمال بخواب دیدم آن
صورت همیشه حاضر دلمن بود و چون بلبازمت حضرت ایشان مشرف شدم روزی در آن مقرب می نمود
که مردم کا هلی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بصورتی منیند و نگاه درین مجلس بسوی من
نگار سینه و بهمان صورت زیبا که من در آن خدمت بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دیدم
ظاهر شد و آنحضرت مشاهده این صورت موجب کفاری من شد بحضرت ایشان و هم خدمت مولانا
فرمودند که یبار که در دایم که همیشه در شهر سمرقند بر جا فرسنگی شهر در ملازمت حضرت ایشان
بودم و جمعی از موالی همراه بودند شرح منازل شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی علیه الرحمه
در مجلس حاضر بوده و حضرت ایشان از آنجا سخن در میان انداخته بودند و از موالی استیضاح
میکردند و آنحضرت ایشان می بود و این فقیر را خبری بخاطر رسید عرض شد هشتم فرمودند
که مذاق سخنان این طایفه طور دیگر است تا دیلات ملایانه را که از دیدن خاموش گشتیم
و بخود کشیدیم که آنجا بجا رسیده یک منیاید حضرت ایشان چگونه است قبول نمیفرمانند در
آن صورت غضبی از حضرت ایشان ظاهر شد و بجهان درآمدند کویان کویان کرم شدند
من در خود و ثقلی و باری عظیم یا قسم احساس کردم و کان بردم که صد من بار بر من حمل کردند
و از غایت ثقل و بی طاقتی سخت شدم و قوت حرکت از من زایل شد درین محل چشم من بر روی
مبارک حضرت ایشان افتاد دیدم که روی نورانی حضرت ایشان بزرگ شدن گرفت و با
مبارک حضرت ایشان میخندید و بی چیز مرا معنوم و مسموع نمیشد و جهان بزرگ شد که تمام خانه را
فرز گرفت و جای خالی نماند و من جهان تنگ شدم که نزدیک بود که نفسم بگرفته این حالت بد
برداشت تا دیدم که اندک اندک روی مبارک حضرت بجال خود می آید من سبک بشدم تا بحال
اصلی باز آمد و من از آن ثقل تمام خلاص شدم و اهل مجلس ازین احوال بیخ خبر نشدند و هم خدمت
مولانا فرمودند که در محله خوابه کعبه شیر در ملازمت حضرت ایشان بودم که یکگاه روزی بود که بنه
پیراهن از حرم لطیف حجه بیرون آمدند و در حجه شستند و حجه مبارک حضرت ایشان در نظر
من بسیار حقیر نمود بخاطر کثرت که این همه آثار تعریف در محاکم حضرت ایشان ظاهر است

باین جهت محضر عنایت و قدرت خواست سجایه بحر و خلور این خاطره نگاه بست این فقیر در مقام
 عنایت و التفات شدند و سخن درآمد و باز همچنان روی مبارک حضرت ایشان بزرگ شد تا
 بجای سید که همه حجره از روی مبارک حضرت ایشان پر شد و من خود را در گوشه گرفته و نشستم
 شدم و بدستور سابق حسن و حرکت از من ساقط شد و آوازی میشنیدم لیکن فهم سخن نمیکردم و این
 حال بطویل انجامید و من بچو دشتم چون بخود آمدم دیدم که روی مبارک حضرت ایشان بحال
 اصلی باز آمده است و هم حضرت مولانا فرمودند که در مبادی حوال یکبار در ملافت حضرت
 ایشان بجانب دهه کانگران میرفتم و اسپ من بجای کاهل و بد راه بود ازین جهت پیش حضرت
 ایشان بتبشلیش و محنت بسیار میراندم که مباد از همراهی آنحضرت باز مانم نگاه حضرت ایشان
 از عقب من آمدند و تازیانه اسپ من زدند و فرمودند اسپ شما را هوار نموده است فی الحال
 اسپ من بروی را هوار شد که هر چند حضرت ایشان تذکراندند اسپ من بر اهو اس
 همراه اسپ حضرت ایشان رفت و یک کام باز نماند و من بر پشت وی استوده شدم و صحاب
 که همراه بودند بحقیقت حال طلاء داشتند متعجب و متعجب مانده بودند بعد از آن تا آن اسپ زنده
 بود همین طریق را هوار بود و هرگز از او کاهلی نشد و مشام ه این احوال سببید یقین من شد
 حضرت ایشان مولانا شیخ ادام الله ظلال افاضیه از کبار اصحاب ایشانند و سالها حل عقد
 امور دنیوی آنحضرت معروض بایشان بود از بعضی اغره استماع افتاد که چون شب خلوت میت
 مولانا بمنزل خود میروند زمانی با اهل بیت خود نشینند و طعامی تناول میکنند و چون مردم تن
 سر بر بالین مینهند خدمت مولانا کھکھسته تا دم صبح روی بقبله می نشینند و با تمام تمام
 شبی را که آنحضرت ایشان دستارچه فرا گرفته و می ورزند از سخنان حدیث مولانا شیخ مد ظله
 چنان معاوم میشد که محال نفس نفس و نفی اثبات امور بود و مویید این معنی است اگر روزی غایت
 بقری فرمودند که در کیف نفس نجاه و یک نوبت ذکر گفته میشود با ملاحظه نفی غیر و اثبات و
 معتقد و رعایت با کثرت و وقوف قلبی و وقوف عددی بی ایا که نفس کوهی کند یا دل خفقا
 تا اثری بر بشره ظاهر شود و روزی در محله خواجگشیر در محوطه ملایان در حجره یکی از طلبه جمعی
 انجام داشتند بودند و سخن از تفاتی غیبی و کرامات غیبی حضرت ایشان میگفتند

و هر کسی تقوی میگرد و خدمت مولانا خاموش بودند بخاطر اقتاد که چه باشد که ایشان نیز درین باب
 سختی گویند بعد از لحظه فرمودند که شما همه از تصرفات افاضی حضرت ایشان گفتید و هیچ از تصرفات
 نفسی ایشان ذکر نکردید اصحاب بکشد شما کرم کنید و از آن باب حکایتی گویند فرمودند که در سبک
 حال که علامت حضرت ایشان رسیدم و بتعلم فایز گشتم چار بسیار میکنم و ریاضت عظیم
 میکنم تا آنکه اندک آثار نیاج مشغولی ظاهر شدن گرفت و بالتفاح حضرت ایشان و زبرد
 قوت می یافت تا بعد از چندگاه بقدر جمعیت خاطری دست داد و فی الحال نسبت آنکه می حاصل شد
 آنکه حضرت ایشان مرا بکفایت بعضی مهمات زراعت و غیر آن امر فرمودند و بسبب خلل امور
 دنیا فتور در عمل باطن آن نسبت آنکه اندک ضعیف شدن گرفت و مرا ازین جهت الم عظیم رودی نمود
 و چون تمام دریافت کفتم و دم در دل خود بوضع حضرت ایشان رسانم فرصت نگاهداشتن خود
 خلوتی خود را بجز حضرت ایشان رسانیدم و خواستم که شمه از پریشانی حال خود عرضه داشت
 کنم فرمودند که مولانا شیخ در طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم خلوت در انجمن کلمت
 و بنای کار و بار ایشان بر بنیت و این اصل ما خود است از آیه کریمه رجال لا تلهیهم تجارة
 ولا بیع مخمّن ذکر الله نسبت شریفه این بزرگواران محبوب است غیرت محبت مقصی است که محبوب
 مستور باشد محب غیور کی روادار دارد که محبوب بی پرده باشد این نسبت بی پرده و رزین
 ادب این طایفه نمی باشد از آن چاره نیست که این نسبت را با شغلی از شغال ظاهری جمع کنند
 من بباطن تضرع کردم که از جمع بین الامرین عاجزم درین محل فرمودند که معنی دارید و ملازم
 باشد که حق سبحانه و تعالی کرامت فرماید که ما برآید و مقارن این حال التفاتی کردند که آنچه عقل و
 و تکلف گاه گاه میسر شد بر باطن استیلا آورد و ثابت و ممکن شد و دل آن مطیع گشت و خاطر
 از تردد و خلاص یافت و دیگر در همه اشغال احوال نوم و نقطه و نصب العین شد و الحمد لله علی ذلك
 مولانا سلطان رحمته الله تعالی از اجله اصحاب حضرت ایشان بودند و از دانشندان متبحر و عالم
 ظاهری و علوم این طایفه و باجارت حضرت ایشان مغربا کججا کرده بودند و بزرگواران
 شریفین زادگاه شرفا و لرامه فایز گشته و باز علامت آمده میکشید که در مبادی حال
 بقریه ترید میفرمید علامت حضرت ایشان هر چند در راه صد کردم که خود را بطریق توجّه بامر قبه

لوازم ساخت تا با جمعت خاطر بفر حضرت ایشان در ایام این معنی دست نداد آخر بطریق نفی و اثبات
 مشغول شدم و ذکر خنده باشد پیش کفتم تا اندک نسبت حضوری حاصل شد حفظ آن نسبت کرد مجلس
 حضرت ایشان در آیدم چون ششم بعد از لحظه فرمودند که کاهی بطریق نفی و اثبات مشغولی میکنی کفتم
 ایها فرمودند چون شستی نسبتی ظاهر شد که نتیجه شغل و اثبات می باشد از سخن حضرت ایشان
 مرا معلوم شد که اگر چه حضور مع الله یکی است اما نسبت حضور که بر ذکر مرتب میشود رنگی خاص
 دارد و نسبتی که بر توجیه یا مراقبه یا رابطه مرتب شود هر یکی علمیده رنگی دارد و فرق کردن
 میان آن رنگهای کونا کون موقوفست بر فرستی خاص که خاص خواص را از اولیای اهل حق
 که مویده بعلم لدنی اند می باشد و الله عالم مولانا ابوسعید لرومی ادیت فواید از جمله اصحاب و
 مقبولان حضرت ایشان اند و سی و پنج سال پستانه بخت یا گشت و اندک کرده اند مکتفه که
 سبب وصول پوستکی من بخت ایشان آن بود که در مبادی حال که سیم قدر رقم در مدرسه
 میرزا الف یکم بخند می تحصیل علوم مشغول شدم و خاطر خود را اتمام بر مطالعه می گشتم ناگاه
 بی حجتی مرا از مطالعه و تحصیل کمال و ملالی دست داد و دایمیه در رویشی و صحبت و خدمت ایشان
 در خاطر افتاد از محضره مدرسه بیرون آمدم طالب علمی شناسایش اند کفتم که بودی و چه حال داری
 گفت در کوه طور بودم پیش شیخ زاده الیاس عشقی و حالا از ملازمت ایشان می آیم و جذبان
 تعریف وی کرد که مرا صحبت وی میل عظیم شد مبرته که بحره باز گشتم و بر همان قدم روی بکوه
 نور آوردم اتفاقا که زمین بدر مدرسه حضرت ایشان افتاده دیدم که آنحضرت نیز از راه رسیدند
 و بر در مدرسه فرود آمدند من با خود کفتم هرگز ملازمت حضرت ایشان نکرده ام اول بار با
 حضرت ایشان صحبتی دارم بعد از آن متوجه بکوه نور شوم پس از عقب حضرت ایشان بدر
 در آمدم دیدم که جمعی اصحاب در صفه در شسته اند من نیز آمدم و رو بروی حضرت ایشان
 در صف یا ران شستم لحظه سکوت کردند بعد از آن سر مبارک بر آوردند و مرا مخاطب ساخته این
 بیت خواندند که در کوه جبهه میروی بمن پیش کامروز معاذ در جبل نیست از استماع این
 بیت حال بر من بگفت با خود کفتم اگر حضرت ایشان این بیت را برای من خواندند بار دیگر هم
 بخواند بار حضرت ایشان روی من کرده فرمودند مولانا ابوسعید این بیت از اشعار شیخ کمال

خجندیست که در کوه جبریل بنیاش از در معاد در جبلت این کشته و بر کشته و از کوه
 بیرون آمده سوار شدند و رفتند و باطن را بخود منجذب کردند و اندوختن حیران مضطرب مانند ما
 خواندند شیدم که حضرت ایشان هرگز نماند من شنیده چه دانستند و این چه بیت بود که بر من خواندند
 مدحش زنده سیر و آدم و طبله نه سیر زانغ پاک پیغام فرستادم که هر چه در حجره
 منت از کتب و اجزا و غیره باقی طلب است در آن تصرف کنند بعد از آن رقم و ملازمستانه
 آنحضرت را لازم گرفتند تا مدت یکسال که شد و در نیت مطلقا آنحضرت بحسب ظاهر معکونه
 التفاتی نکردند و آنجذاب و ابتلائی من بحسب باطن روز بروز بجهت ایشان در نماید بود
 در آمدن تبه یک قبای که نه از رده میکند را ندیدم که در زیر آن نه پیراهن بود و نه از رتایل
 یکسال اندک اندک التفات بحسب ظاهر از ایشان پیدا شدن گرفت هم خدمت مولوی میکنند
 که روزی آنحضرت ایشان باری عظیم بومن افتاد و آن موهبتی که زمان زمان بحسب باطن آنحضرت
 ایشان من رسید منقطع شد و مرتبه صفت قبض مستولی گشت که پیم هلاک بود و آن بار و قبض تا مدت
 سیست شبان روز بردشت آخر منقطع شد و از بعضی بزرگان شنیده بودم که چون در نماز
 نسیس خوانند بعد از آن هر دعا که کنند تجاب شود شبی در آن سیاطی بعد از نماز تجاب کردم
 که خدایا اگر در نماز من چیزیست مکروه حضرت ایشان است آنرا از من بیرون برد که استعداد
 من روحی است که سبب که ورت حضرت ایشان می شود مرا از میان بردار یا ازین آستان
 در افکن امثال این سخنان در مناجات خود گفت و گوی بسیار کردم چون صبح ملازمت حضرت
 ایشان اندم اول سخن که فرمودند این بود که فرمودند این بود که پنداشتیم که کاری میکنم اکنون
 که شمار ناخوش می آید و مرگ و دوری خود میجوئید بطرف باش کوازین سخن حضرت ایشان معلوم
 شد که آن بار و قبض که بفقیر حواله کرده بودند ترتیبی بوده است بعد از آن هم در مجلس انبساط
 و التماسی تمام در دل پیدا شد و از فوائد انفس خدمت مولویت این سه رتبه ایراد می شد
 رتبه می گفتند که حاصل این کار و بار و ذوق یافت و الم نایافت که طالبان آنجه یا نبند از و از آن
 و مواجید ذوقین شوند و باز از آن ذوق تنگی که برای آنجه نیافته اند و باقی مانده است تمام شوند
 چه مقصود بی نهایت است آنجه از وی دریابند نسبت با آنجه در نیافته اند حکم غم قهرا در نسبت به ریاضت

محیط پس اگر آنچه دریا بند سر فرو دارند و بان آرام گیرند و ذوق آن مانند و بان ذوق از عالم بیرون
 ابد الابدین در آن مجوس باشند و از همه افراق و موچیدی نهایت محروم و اگر عمر ابدی درین است
 و نایافت سیر کنند منور میکار نگرده باشند و هیچ راه زفته رشتی و زری در معنی آیا سوره
 الاحقاص میفشد اول موجودی که با چاد حق سبحانه و تعالی بی واسطه شئی دیگر بوجود آمده صادر
 اول بود چون از مبداء فیاض اظهار در اول مشابه بود و برادر آن لاجرم حق سبحانه درین سوره
 بآیه کریمه لم یلد نفی آن مشابعت فرمود و چون حق سبحانه بعد از ایجاد موجودات و اظهار تعینات
 در مظاهر الهی و کونی بحسب ذات و صفات و اسما و افعال ظهور فرمود و چنین ظهوری از مظاهر
 مشابه بود و برادر شدن لاجرم حق سبحانه درین سوره آیه کریمه لم یولد نفی آن مشابعت فرمود
 و چون بعد از ایجاد موجودات نوع انسان را بحکم خالق الله آدم علی صورته الرحمن بسجده جامع و مظهر
 جمیع اسماء کرد و بر آئینه ذات و صفات و افعال بی نهایت خود ساخت و خجسته محبت
 ویرا مشابعتی و مماثلتی بآن ذات یگانه مقدس که آیه قل هو الله احد الله الصمد صفت او است
 پیدا شد که در آن و هم بقویر کفوا بود لاجرم حق سبحانه بآیه کریمه و لم یکن له کفو احد
 نفی آن مشابعت و مماثلت فرمود و در رشتی میفشد که روزی همراه پدر خود مجلس عطا خوا
 سمش الدین محمد کوسوی رفته بودم و در آن مجلس از خواص خرق عادت می دیدم و تفسیر آیه شنیدم
 که هر دو عجب و غریب بودند خرق عادت آن بود که خواص در معارف الهی لطایف نامتناهی
 سخنی غامض و نکته باریک میفرمودند که بعضی از اهل مجلس ابو اسطه غموض آن سخن و عدم دریا
 آن نایب عارضی شده بود و منکی میزدند و خواص را غیرت آمد فرمودند شما منکی میزنید و حال
 آنکه اگر من این سخن را بسقف این مسجد گویم متاثر شود و از جا در آید و چون خواص اشارت
 بسقف مسجد کردند زلزله در سقف افتاد و آن سقف خوب پوش بود طاقا طاقا طاقا
 طاق از خوابها بر آمدن گرفت و بنام اهل مسجد بر هم ریختند بعضی که نزدیک تر بودند بیرون
 گریختند و بعضی که نزدیک منتر بودند دویدند و بر پایا منبر انجیتند چون من جزو رسالت
 از حاضران بودم زود تر دویدم و بر پایا منبر رسیدم و خواص بدقی دید بر بالای منبر کت
 کردند بعد از آن بار سخن در آمدند و مردم نیک حاضر و متوجه بودند و تفسیر آیت آن بود که

فرمودند حق سبحانه و تعالی چنانچه احسن الله الیک نیکویی کن همچنانکه نیکویی کرده است خدا تعالی
 بتو نیکویی خدا تعالی ببنده آن بود که در ازل ازل خدا تعالی ظاهر بود و بنده پنهان پس پنهان
 پس نسبت ببنده این نیکویی کرد که بنده را ظاهر کرد و هدایت خود را پنهان پس تعلیم میدهد
 بنده را و امر میکند که نیکویی کن همچنانکه خدا تعالی نسبت بتو نیکویی کرده است یعنی تو نیز خود
 بمعنی وجود خود پنهان کن تا خدا تعالی ظاهر گردد مولانا محمد قاضی ادا هم الله تعالی برکات
 افادته از جمله اصحاب و مقبولان حضرت اشیانند و در مناقب و شمایل و مضامین و فضایل
 آنحضرت کتابی تالیف کرده اند مستقی سلسله العارفین تذکرة الصديقين در آنجا آورده اند که
 در تاریخ سده ششم و هفتم و ثمانیه بود که ملازمت حضرت اشیان رسیده شد و مدتی قریب
 سال در ملازمت آنحضرت بود و الحمد لله علی ذلک چون خدمت مولانا در ادراک لطایف و معارف
 صوفیه قدس الله سره طبعی لمبذ و فیهی ارجمند داشتند و ملازمت حضرت اشیان در وقت ادا
 حقایق و دقائق این طایفه خدمت مولوی بسیار مخاطب میباشند میباشند که روزی حضرت
 اشیان از من پرسیدند که باین سخنان دقیق که از ما میشنوی بیج نقصانی در آن عفا که
 از پدر و مادر و استاد خود در خود رسالی فرا گرفته باشی باز می یابی کفتم فی فرمودند که پس
 با تو ازین رنگ سخن میتوان گفت از خدمت مولانا استماع افادته و در سلسله العارفین نیز
 نوشته اند که ابتدای ملازمت من بحضرت اشیان آن بود که با طالب علمی کرمانی مولانا
 نعمت الله نام از سمرقند بخدمت همراه پروانده بودیم چون به شادمان رسیدیم
 بواسطه گرمی هوا توقف کردیم تا دیکر بود که حضرت اشیان رسیدند ملازمت رفتم پرسیدند
 که از کجایی کفتم از سمرقند بعد از آن بحکایت مشغول بودم و آنچه در خاطر بود همه را اظهار
 فرمودند از آنجمله گفتی بود که فقیر را گشته سافه ازین ولایت میسر دانرا بروی اطهار
 کردند که خاطر فقیر بجانب حضرت اشیان قوی میگردید و در اثنای سخن فرمودند اگر
 تحصیل علوم باشد بچایر نیست و در آنوقت محقق شد که از مخفیات این فقیر بیخبر نیست
 الا که آنحضرت بر مجموع آن مطلع اند و یقین گشت که حضرت اشیان را بر بطن خلق اشرف و عظیم
 است با وجود علم بانمیسی میل سفر کم نشد که قوی سر همراه مایل بودم قصد قرشی کردم

فرمودند و گفتند بجانب بخارا عزیمت کن و صبح که آمدیم تا اجازت خواهیم کسی گفت بکنایت
 مشغولند توقف کردم لحظه گذشت دیدم که حضرت ایشان از آن موضع که نشسته بودند
 برخاستند و متوجه این جانب شدند و فرمودند که راست کوی برای درویشی براه میری
 یا برای تحصیل علم فقیر از غایت دهشت خاموش بودم مولانا نعمت الله گفت درویشی مان
 غالبست تحصیل را در پوشش یافته است تبسم کردند و فرمودند اگر سخن بپنداشت
 و دست فقیر گرفته متوجه پایان باغ شدند و آنقدر رفتند که از مردم دور تر شدند
 مجرد آنکه دست مبارک حضرت ایشان بدست فقیر غایب شدم و زمانی برین غنیت که شسته
 چون حاضر شدم سخن مشغول شدند و فرمودند شاید که خطا ما را شنوای خواندن و از حیث مبارک
 خطی بیرون آورده خواندند و در هم میچیدند و فقیر دادند و فرمودند کتابت ما را نیک
 داری و آن کتابت نیست حقیق عبادت خضوع و خشوع و شکستگی و نیاز است که از شهود
 عظمت حق سبحانه بردلی ظاهر شود و همچنین عبادت موقوف بر محبت است و ظهور محبت
 موقوف بر متابعت سید اولین و آخرین علیه من الصلوٰه اتمها و من التحیات و متابعت موقوف
 بر دستن طریق متابعت پس بضرورت ملازمت علما که و ارثان علوم دینی اند برای عرض
 می باید کرد و از ملازمت علما که علم را وسیله معاش دنیوی و سبب حصول جاه گردانیده
 دور باید بود و صحبت درویشان که رقص و سماع کنند هر چه باشد بی تحاشی گیرند و خورند
 چه بپز باید کرد و دانشیدن توحید و معارف که سبب نقصان عقیده در مذاهب اهل سنت
 و جماعت شود دور باید بود تحصیل از برای ظهور معارف و حقیقت که بایسته متابعت محمد رسول
 الله است صلی الله علیه و سلم باید کرد و بعد از آن بایستیم دم آیدند و فقیر را اجازت سوره
 کردند و فاتحه خواندند و سوار شدند تا بموجب اشارت حضرت ایشان متوجه بخارا شدیم
 مقداری راه رفته بودیم که از عقب مایاده دویده آمد و کتابتی دیگر آورد که برای خدمت
 خواجه کلان لدر بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله تعالی سره شده
 که از احوال دارند و رفته نیاز صاحب قوف شدند و را اندازند که بکاری کنند و هر که
 خواهد اختلاط کند این خطا تاثیر عظیم کرد کویاتیری بود که بسبب مجروح آمدن همگی دل مشغول

ملازمت حضرت غایتش غالب متوجه بخا بود و سیاحت جلی آرام شدم و در هر منزلی حکم
 واقع شد که می بایست برگشت اما از عجب این بود که دغدغه سفر از خاطر بیرون نمیشد
 تا رسیدن بخاراشش مرکب گرفته شد و در هر منزلی صورتی واقع شد که آن مرکب را منوایم
 سوار شدن چون بخار رسیده شد در چشم قوی روی نمود و چند روز بواسطه آن سفر
 موقوف شد بعد از آن چند نوبت دیگر از بخار قصد سفر کرده شد هر بار عارضه پیش آمد
 که مانع سفر شدن با الاخرت لمرزه با خود کفتم اگر پیش ازین سفر سعی میکنم هم هلاکت الکلام
 دغدغه سفر از خاطر بدر کردم مرض نیز برطرف شد بعد از آن غرمت ملازمت حضرت ایشان
 کردم چون تابش کند رسیده شد بخاطر آمد که بکنار شیخ زاده الیاس روم چون در رتبه ارادت
 ایشانیم در آخر ایشان را دیده باشم و باطنای نوعی اجازت خواسته بود صحبت حضرت ایشان
 غالب شد بی آرام ساخته است مرکب خود را با خرقین کتا بهایی از آشنایان سپردم و بار
 اندم که از درویشان شیخ کسی بپه انتم که به همراهی او بکنار روم کسی پیدا شد و گفت الاغ خود
 را بپارید تا وجه لک بشویم فقیر اندم که الاغ خود را گرفت روم کمی اسپ که بار کرده بودند
 میگوید که الاغ تو با خرقین کتا بهایم شده است و جمعی بختن آن مستولند بکوشه ششم و سر
 کچب تفکر فرو بردم درین اثنا بخاطر افتاده است که طبقه خواجگان قدس الله تعالی را در حرم
 بغایت مردم غیور ندان مقدار بتواتفات نموده متوجه تو شده اند و تو قصد زیارت بگری
 میکنی نیست که زیادت ازین ضرری تو رسیده است در باطن خود ازین غرمت برگشته است و شفا
 نمودم ناگاه او ازنی بکوشه آمد که مرکب تر ایا فشد بی هیچ هتوری سر بر آوردم دیدم که کرب
 مرا حاضر کرده اند آن آشنا میگوید که امری عجیب واقع شد مرکب ترا در پیش خود بسته بودم
 یکبار چشم انداختم می بینم که مرکب تو نیست متعجب شدم و بغایت دشوار است که در بازار
 ناکند کسی چیزی کم کند و آنرا باز یابد برای آنکه بغایت غلبه و ازدحام عظیم میشود این بسیار
 غریبست که بی هیچ نقضانی چنین پیدا شود و از مشاهده این فقیر کیفیتی پیدا شد فی الفور سوار
 شدم و متوجه سمرقند شدم و بکنار شیخ رفتم چون صحبت حضرت ایشان مشرف شدم تبسم نمودند
 و گفتند خوش آمدی این فقیر را معلوم شد که از مجموع احوال گذشته من خبر داشته اند بلکه این همه

مولانا محمد ایشان بوده است و هم خدمت مولانا محمد قاضی میکیست که یکبار در میان
 ملازمت این فقیر و قتی که حضرت در ریاض خواجگی بودند بخاطر آنکه لعلواف مزار خواجہ ذکر
 و راق سیری روم چون بدرکنند مزار آدم پیش از آنکه قدم درکنند بنم کفیتی غریب واقع
 که بپندادم و دردی عظیم در درون خود احساس کردم که هر حلقه ساخت نزدیک بان رسید
 که روح از بدن من مفارقت کند در خاطر م افتاد که از صحبت حضرت ایشان بیرون آید و
 ولی اجازت حضرت ایشان بزیارت مزار متوجه شدم نیکو بود فی الحال استغفار کردم
 و قدم ازکنند نمانده بر شتم چون پیش حضرت ایشان شستم در نفس اول فرمودند نشینید
 که اکابر گفته اند که بزرگواران به ارشید مرده است مشایخ این حال موجب زیادتى بخت
 حضرت ایشان بعضی از اغره اصحاب میفرمودند که حضرت ایشان وقتی که محقر بودند و جمعی از
 اولاد و احفاد خواص اصحاب در ده کمانگران بر سپر بالین حضرت ایشان حاضر بودند
 درین محل فرمودند که هر کسی از مردم ماضی اختیار کند از فقر و غنا سخت متوجه خدمت
 مولانا محمد شدند که اول تو اختیار کن خدمت مولانا که شد من آن اختیار کردم که محتاج
 شمایست حضرت ایشان فرمودند که مختار ما فقر است بعد از آن یکی از سرکار داران ایشان
 کردند که چهار تنکاه شاه رخی بمولانا محمد بده که در چنتیاری کرد تا آن زمانیه سازد از بر
 فراغت فقرای که در کردوی خواهند بود و خدمت مولانا بنا بر امثال امر آن وجه با
 گرفتند و سرمایہ معیشت خود و اصحاب خود ساختند مولانا خواجہ علی تاشکندی رحمه الله
 تعالی از قدمای اصحاب و از احباب و کلامی حضرت ایشان بودند و در مبادی احوال و زیاده
 بشرف قبول مشرف شده اند و بعضی عزیزان از خدمت مولانا نقل کردند که گفتند در مساجد
 اوقات که حضرت ایشان از خراسان بوطن اصلی مراجعت فرمودند و بامر زرعیت مشغول
 بودند من جوانی بودم در سن پست سالگی که ملازمت حضرت ایشان میکردم و آنحضرت من
 التفات تمام داشتند در آن اشاعی از مصاحبان که در عین تحصیل علوم داشتند متوجه
 بودند مرا و سوسه بلین کردند که در تاشکند اوقات ضایع میکنی و عامی و مالک
 مانی چند آن گفتند که طبع من نیز مایل فتن شد با خود اندیشیدم که اگر از حضرت ایشان

اجازت سفر طلبم غالب حال است که مانع میشوند بجمع به از آن نیست که قصد ذوق تحصیل و متن
 سم قند را متوجه بوسم وقتی که حضرت ایشان غایب شدند در آن موضع که می شنیدیم رو
 متوجه شویم چون بمضمون رقعہ مطلع شوند و من حاضر باشم مانع نخواهند شد و در مصیبت
 اجازتی نیز حاصل کرده بستم پس آن رقعہ را نوشتم و آنجا نهادم و رقم و اتفاقاً نزد حضرت
 ایشان بآن خانه در پیاده اند نماز شام که رسیده اند آن رقعہ را دیده اند چون خوانده اند
 از آن صورت متغیر شده اند و فرموده اند که او بزبان قلم با ما سخن میگوید و کلیه از اجابت
 میخواهد پیغم که چون خواهد رفت در همان ساعت که حضرت ایشان متغیر شده اند و این عبارت
 فرموده اند من یاران تاشکندی در منزل او نزول کردم میان شام و حقن بود که صدای
 بغایت شدیدی و بی عظیم محرق عارض شد متباین که مرا بی طاقت و بی آرام ساخت فریاد و ناله
 در کمرم تا وقت که می شد و مردم بیار کردن مرکبان مشغول شدند یکی از یاران که عشت
 کلی سوار بود بزین کردن مرکب من قیام نمود و خواست که خرچین بر افکند و مرا سوار کند
 در آن صداع و حرارت من مضاعف شد مرتبه که نیداشتم که سرم شکافته شد و میان تش
 سوزان را اندم و مشرف بر موت شدم فریاد کردم که ای یاران مرا گذارید و روید که
 امکان حرکت و سواری نماند هر چند یاران مبالغه رفتن کردند باشارت منع کردم که یارک
 سخن گفتن نداشتم چون یاران با امید شدند و فرستادند من با خود اندشیدم که غالب این عارضه
 از حضرت ایشانست بر رفتن من راضی ننید و درین حالت بیت مرحبت کردم فی الفور
 صداع و حرارت کم شدن گرفت مرتبه که آن قوت حاصل شد که بزحمت و خرچین مرکب
 افکندم و سوار شدم و روی براه تاشکند آوردم هر کامی که مرکب منیها و تحقیقی در آن
 عارضه دست میداد تا وقتی که بسواد تاشکند رسیدم اصلاً و قطعاً از آن صداع و
 حرارت اثری باقی نمانده بود فی الحال بمنزل خود رفتم و مرکب رستم و علامت حضرت ایشان
 اندم و سلام کردم جواب گشتند و تبستم کرده فرمودند چه اسم قند زرقی گریه بر من بپوشد
 زمین بوسیدم و از آن بی ادبی عفو طلبیدم و عنایت کرده فرمودند برو و خدمت را بش
 که من بعد با تو کار میداریم و امور کلیه در پیش است چون حضرت ایشان با تاس میسر سلطان

ابو سعید از تاشکند بکوج سمرقند آمد تمام مہات دینی بر دوش اہتمام مولانا خواجہ علی نماد
 و تمام امور کف کفایت او دادند و تصرف مولانا در مہات مرتبہ رسید کہ روزی بود
 کہ از قبل حضرت ایشان بہیت رقعہ پادشاہان زمان و امر او را باب دیوان نوشتی و پنج
 صد یارای آن بودی کہ از مضمون رقعہ مولانا تجاوز نمودی و در امتثال امر تکامل نمودی
 شیخ حبیب تجار تاشکندی رحمۃ اللہ تعالیٰ از قدام اصحاب مقبولان حضرت ایشان بودہ است
 حضرت ایشان ترتیب فراصحا بہ تاشکند بودی و تفویض کردہ بودند وی حکایت کردہ است
 کہ یکبار حضرت ایشان در تاشکند از بعضی یاران رنجیدہ بودند متوجہ فرکت شدند یاران
 از عقب حضرت ایشان بنیاز مندی و مسکن تمام بہت معذرت رفتند چون بخار رسید معلوم
 کردند کہ حضرت ایشان در درہ منار بر سر قبر مولانا سیف الدین مناری اندر حجرہ مولانا
 فرکتی کہ دلہ غریز مولانا سیف الدین بودہ اند یاران متوجہ منار و حجرہ و مولانا سمعیل شدند و در
 درون محل حضرت ایشان بہت و جلال استصف بودند ہر کہ از یاران قدم در آن حجرہ
 نہاد و چشمش بر حضرت ایشان افتاد ہوش کردید و سبر غلطید و نزدیک بآن رسید کہ اثرات
 از مجموع ایشان ایل کردہ است الامر مولانا سمعیل با جمعی دیگر از مخلصان آن دیار بہشت
 و سر ہار بنہ کردہ در خوش شد و حضرت ایشان بنا بر اتماس آن مخلصان کناہ یاران را
 عفو کردند و با ثناء لطف و مرحمت ظاہر شدند بعد از آن یکبار از یاران بشعور می آمدند
 و بر میخواستند تا ہم بحال اصلی بازماند مولانا نور الدین تاشکندی از اجلہ مقبولان و
 منظوران بودہ است روزی حضرت ایشان در محبت ادقی سخن می گفتند فرمودند کہ با صلح
 قدس اللہ تعالیٰ ارواح ہم محبت ذاتیہ عبارت از ارتباط و عشقی است بحضرت حق سبحانہ بی آنکہ
 آنرا سببی دانند یا موجب شناسند بکامیل و انجذ بہست کہ بر دفع آن قدرت نباشد فرمودند
 کہ از دو لیس کہ در نواحی تاشکند این نسبت را یافتیم یکی دایم بگرد حلقہ میکشت و از دور
 میشت و کردن کی میکرد دیگر و ز بخت طہارت بر خاستیم بجانب ابرقی طہارت مبادرت
 نمود چون طہارت ساختم از وی پرسیدم کہ سبب آمدن تو اینجا چیست و چرا کرد این حلقہ
 میکردی گفت من ہم نمیدانم لیکن انقید میدانم کہ ہر گاہ اینجا می آیم در باطن خود کشتی ملی

بحضرت توحید سجانہ باز می یابیم و خود را از همه بستیهای عالمی می بینیم و از آن ارئی عظیم بدل می بینیم
 و چون بیرون میرویم از آن نسبت تخی می شوم و آن لیسر که دیگر صورتی بغایت خوب داشت
 و با اصحاب یا مختلط بود و در آن نواحی مردم بسیار بوی تعلقی خاطر داشتند و اصحاب بار این
 بآن متهم و مطعون می یافتند کفتم او را عذر خواهند تا رود هر چند مبالغه کردند و راندند
 سود داشت آنقدر که به شد و اضطراب بسیار کرد و گفت شمارا درین چه فایده که من اینجا
 نیام و در بیرون مردم مرا تشویش دهند و دل من در کشایش بستیها افتد و ازین حضور
 جمعی باطنی که درین حلقه در خود می یابم و در اقامت یاران ویرا که شش و معذور شد و کار او
 بجای رسید که مغلوب این نسبت شد و بوجبی که بارها راه خانه خود کم می کرد و هرگاه که مرا
 بوی فہمی بودی و چون خواستی که ویرا کاری فرمایم آن کار کرده بودی یا در آن کار کرده
 بودی و این پس صاحب جمال که حضرت ایشان از و می گفتند مولانا نورالدین تاشکنده
 بوده است از بعضی اہل اصحاب چنین استماع افتاده که چون مولانا نورالدین در تاشکنده
 در مبادی ظهور حضرت ایشان بشرف ملازمت رسیده و سیرنات کرمانی پیش حضرت ایشان
 آورده و ادب آنحضرت نموده که چیزی از کسی قبول کنند آنرا از و قبول کرده اند و بر جان
 قسمت فرموده در آن اثنا ویرا گفته اند که فایده صحبت این طایفه نیست که کسی را از کمشده
 وی یاد دهند مثلاً کسی کوہری مییتی کم کرده است و خبرند از ذاکا کہ صحبت کسی افتاد
 کہ از کم کردن کوہر و از کمشده او خبردار کرد و این صحبت آنکہ او حاضر نشود و کم کردن کوہر
 خود از آن متاثر کرد و بعد از آن از کمشده خود خبر یابد این سخن در وی تا شیر عظیم کرده است
 و ملازمت حضرت ایشان را لازم گرفته است ہر چند ویرا اجازت میدادہ اند و میگردہ اند
 منیر قہ و میگوید کہ مراد این حضرت بیع عرض نیست چرا کہ کہ از ند کہ گاہ کا ہی دیدار بسیار
 حضرت ایشان می بینم ویرا کہ ششہ اند ویرا طریقہ را بطہ در افتادہ است و بوری نشان
 نسبت بچہ مشغول شہ در اند کہ فرصتی معلوب آن نسبت شہ است و روزی مولانا زادہ
 فرکتی در آن فضل و یم ازین معصود ذکر وی کہ شہ است بر طریق مشغول باطنی مولانا نور
 الدین طامعی یا قہ است با وی از روی خشونت گفته کہ اگر در وقت نماز یا در طریق مشغول شہ

مودی بفرمیشود زینهار که در وقت نماز بان طریق کپیر حرام تاجین پروان آند از نماز
 اسلام خود را ازین نسبت بازاری و دل خود را کاهاری وی در جواب مولانا زاده اینست
 میرحسینی را خوانده اند ^{به} ز آن روی که ختم است احوال معبود تو پرست اول خبر تو حق
 مولانا زاده و جواب مولانا نورالدین را بعرض حضرت ایشان رسانیده اند حضرت ایشان
 مولانا زاده گفته اند که شخصی را در نماز دل با ملاک و سباب و عبید و مویشی و زل و انبار و
 است یا خیر میبرد کافر نیست اگر مومنی را دل با مومنی مرتبط باشد چرا مودی بفرمیشود بعضی
 مخادیم چنین اجتماع افتاده که مولانا نورالدین حسن خود را فدای حضرت ایشان کرده است
 و اجماعان بوده است که حضرت ایشان را در وبای اول مرض طاعون پیدا شده است و در آن
 بزرگ کمبود رنگ پهلوی چپ که ان اشد و معیبت و خطر آن عظیم تر چرا که بعلت صنوبری که
 بدن روح حیوانی و منع عوارت غیر نیست اقرست بر آنده وی بملازمست حضرت ایشان رفته
 و بنیاز مندی تمام درخواست کرده و گفته که اجازت فرمائید تا این مرض را بردارم زیرا که در
 دینی هیچ امری بوجود من باریست و در وجود مبارک حضرت شما صد نه حکمت و محبت است
 و توحی سجانه را به حضرت شما کار با و بار از باست حضرت ایشان فرموده اند تو جوانی نور سیده
 و بخود امید ما و در دل آرزو ما داری وی گریان شده است و گفته که مرا هیچ امیدی دارم و
 غیر ازین نیست که خود را فدای این حضرت کنم حضرت ایشان ویرا اجازت داده اند و مشغول
 شده و بر زیر آن بار در آمده و مرض را جذب کرده و پیرا بردشته و آن دانه کمبود از پهلوی
 چپ حضرت ایشان پهلوی چپ وی مشغل شده است و حضرت ایشان بصحبت تمام از بستر مرض
 برخاسته اند و مولانا نورالدین سپر بر بالین بیماری نهاده اند و بعد از سه روز بجا رحمت
 حق سجانه پوت بعضی اصحاب که بکشف قبور و غیر آن از کثوف متحقق بودند فرمودند که در
 در آن بهادی که مولانا نورالدین وفات یافته بود در ملازمت حضرت ایشان سواره از شرفی
 کورستان تا ننگد میگذشتیم دیدم که مولانا نورالدین را که در لحد بر گردید و روی بجنب
 حضرت ایشان آورد و آنحضرت فرمودند که مولانا نورالدین راست جنب و می گشت و روی
 لطیف قبله کرد و وفات وی در شهر سنه اربعین و ثمانه بوده است که تاریخ و ماهی اول است

مولانا زاده اتراری رحمه الله از کبار اصحاب و از اهل بقولان حضرت ایشان بوده اند نام ایشان
 محمد عبد الله است و مولانا زاده اتراری شهرت یافته اند خدمت مولانا زاده گفته اند که چون
 شرف قبول حضرت ایشان مشرف شدم روزی در مجلس شریف آنحضرت بجا طرم گذشت که نشست
 که حضرت ایشان مراستون کردند و تلقین فرمودند و این خاطر غلبه کرد تا که متوجه من شدند و گفتند
 هر کار مناسب هر کس نیست ذکر مردم دیگر را مناسبت است بعد از شما لطیف است شما را حق
 آن نیست و هم خدمت مولانا زاده فرموده اند که در مبادی حال که ملازمت حضرت ایشان
 پیوستم در خاطر من مجالی می بود که پیش از آن بصحبت طبقه عشقیان رسیده بودم و چندگاه در
 طریق ایشان میجو دم مباد که اکنون از رتبه ارادت ایشان بیرون آمده ام از ارواح ایشان
 گزند می رسد تا در سحرهای این دغدغه را آورده و این وسوسه غلبه کرد چون صبح بکار
 حضرت ایشان آمدم از من پرسیدند که بکدام طبقه از مشایخ احتلاط کرده اید می شناسی عشقیان
 را دانی میباشتم و خاطر بو رشت طریق ایشان میباشتم و فرمود که مشایخ چنان دیدند که جمعی از
 مشایخ ترک باسلامها بزرگ برگرد و محوطه حوالی میباشتم و بیج و بی نوع قوت آن میباشند و در
 محوطه در آمدند و تصرفی نمودند غالباً صحبت شما بوده باشد بعد از آن خاطر از دغدغه و وسوسه تمام
 آرام یافت و یقین داشتم که در ظل حمایت و عنایت حضرت ایشان همیشه از آفات ظاهری و باطنی
 ایمن خواهم بود و هم خدمت مولانا زاده فرمودند که یکبار حضرت ایشان در محله فقیر آمده و طنجی فرمودند
 و گفتند بابای طنج از مولانا خواص علی بگیرند و در آنوقت کافی مهات و وکیل عالی الاطلاق مولانا
 خواص علی بودند چون طعام حاضر شد حضرت ایشان میل فرمودند و لیکن یاران تناول نمودند
 بعد از خوردن طعام حضرت ایشان گفتند که درین طعام بی احتیاطی رفتم است تحقیق کنند و آن
 مبالغه کردند بعد از تحقیق بلع خیابان معلوم شد که در هنرم قصوری بوده است بنجایت غضب
 کردند و فرمودند که مناط کار غذاست و در آن امر احتیاط عظیم و محبت همه را بر بدن
 میشود و اثر خود را در حق سالک ظاهر میگرداند این همه بی ذوقها و پرتیا میباشند
 میکنند اکثر از خوردن لقمه پرتیا نیست بعضی محاذیم نقل کردند که روزی حضرت ایشان با جمعی
 در رویتان در محله مخلصی از اصحاب صحبتی کردم داشتند و اثر ترقی حضرت ایشان در مجموع

ظاهر بود تا غایتی که هر که در آن مجلس در می آمد و می نشست و بر کیفیت در می یافت که نمیتوانست
 برخاست در آن میان طعام آوردند خدمت مولانا زاده را استغراقی عظیم روی نموده بود
 بروی از خود غایب شده بودند هر چند ایشان را تحریک نمیدادند حاضر نشدند تا که حضرت ایشان را
 نظر بان جانب افتاده دیدند که کسی مولانا زاده را میخواند که حاضر سازد بوی شد شد
 فرمودند چرا ای ادبی میکنی بگردن نشسته که هر کس از محبت قابلیت و استعداد خود چیزی خدمت
 میکند درین ساعت مولانا زاده از ما بجای مشرفست که خبر از کوبین ندارد و اگر تودا
 که اوج حال دارد از رشک آن ولادت طعام خوردن از تو رو و پس این بیت خواندند که
 شعر این شیوه عشق هر حسی را بنود تو دین واقع هر بوالهوسی را بنود و منکر به شوی بحالت
 زنده دلان نه هر چه ترا نسبت کسی را بنود خدمت مولانا زاده هم در حال حیات حضرت
 ایشان اجازت سفر حج زیافته بعد از زیارت حرمین شریفین زاده ها الله شرفا و لرامه
 بولایت شام آمده در دمشق اقامت نموده اند و مدتی در آن بلاد مرجع طالبان بوده اند
 و بخارج دنیا حلت فرمودند تا قم این عروف کج مبارک حضرت مخدومی مولانا نورالدین
 عبد الرحمن جامی قدس الله تعالی سره السامی دیده است که بر ظر کتابی این کلمات نوشته بودند
 که خدمت خواجه عبید الله ادام الله تقاه به مولانا زاده اتراری و مولانا محمد عبید الله مشق
 نوشته بودند که بعد از عرض نیاز مندی التماس آنکه همت بر آن دارند که در آخر حیات
 الایشی که تعمیر از آن بالایش کردن موجب حیا باید که باشد بخجائی حاصل و السلام مولانا
 ناصر الدین اتراری رحمه الله تعالی از جمله خادمان و مقبولان حضرت ایشان بوده است
 و وی برادر خورد مولانا زاده اتراریست و می گفته است که در اوایل حال که هنوز از راه
 سمرقند حضرت ایشان را شش ماخته بودند جمعی از ظرف تا شکنده بودند و بعضی از شمایل
 وصفات و خوارق عادات حضرت ایشان نقل میکردند و امور عجیب غریبه می گفتند از
 استماع آن حکایت که جو علامت ارباب ولایت تواند بود خاطر در بجانب حضرت ایشان
 انجذابی واقع شد اما بواسطه آنکه دل یکی از مظاهر جمیلیه متعلق بود توقفی روی نمود و چون
 آن اخبار متواتر شد او خود کفر قاری خاطر در توجیه انصوب جازم شد و جمعی از طالبان

این طریق تابش کند آمد و در آن حضرت ایشان در باغستان بودند که از کوه پایتایی شکست
چون مجازت سیده شد آنچه پیشینیم زیاده از آن برای العین دید و بعد از چند روز فصل
پریخ نزدیک بود خاطر بر محبت غالب گشت و فارغ عشق آن جوان دل را بی آرام ساخت و
خواست که در سیر و تماشای پشته کوه یکجانبه رسم و عادت اهل سمرقند روز نوروز حاضر باشند و
ملاقات آن جوان دست دهد محبت اجازت خواستن مجازت آمد و خدمت محبت تمام اجازت
ندادند و چون صبح نوروز شد یاد آن جوان سیر پشته کوه که اموال ساخت و خون عظیم فرو کرد
و حضرت ایشان با صبی از صحایبوار شدند و بدی متوجه گشتند و مراد رکاب پیمان خود همراه
بردند و در آن سیر صحرا اول من اصلا نمیکشود که بجانب آن جوان و سیر لب آب کوه یک میل عظیم است
و من ازین صورت بغایت محل محفل بودم نگاه در آن صحرا المالبه زاری رسیدند و از پشته آب
دست مبارک فراز کردند و لاله فرا گرفتند و بدست من دادند و فرمودند که مولانا ناصر الدین
شرم نداری که در چنین صحبت و صحرا و لاله زار با آن جوان و سیر لب آب کوه یک میل کنی چون حضرت
ایشان اظهار این معنی کردند من اسرق تا قدم غرق عرق انفعال و تشویر گشتم و عظیم محل
و شرمسار شدم حضرت ایشان چون آن حالت از من مشاهده کردند فی الفور التفاتی فرمودند
که علاقه محبت از دلم بکلی منقطع شد و بجای آن محبت حضرت ایشان تاب گشت و هم دی گفته است
که چون سلطان ابو سعید میرزا سمرقند را فتح کرد و حضرت ایشان به سده عاروی از تابش کند
سمرقند آمدند روزی محبت اختیار منزل در محلات و باغات بیرون سمرقند سیر میکردند تا آنکه
بجای خود کفشی رسیدند و آن موضع رسیدند و من در آن سیر ملازم بودم چون شب در آن
حضرت ایشان به سترacht مشغول شدند مراد خاطر اقلاد که آنحضرت امروز تردد بسیار
نمودند و میدانم که گفته و مانده شده اند و من بخود آن عبارات و بی ادبی ندارم که بی حضرت
ایشان پیش روم و خادمی کنم چه باشد که از حضرت ایشان امر شود و بخدمت بعد از حضور این معنی
انتظار اشارتی میسر دم نگاه فرمودند مولانا ناصر الدین تو نیز کوفته و مانده شده و گریه میت
در محال است چون اینقدر اجازت یافتیم و بر خدمت یافتیم و هم دی گفته است که در آن
مسافری که از سمرقند مجازت حضرت ایشان تابش کند رفته بودم آنجا نهمندی بود در منطق

متفرد و در سایر علوم ریاضی متبحر مولانا میرجلال نام که در کسوت قلندریه میزیست و کینک می شنبه
 و نماز نمیکند اردو در ارتکاب محرمات بغایت دلیر و سچایا بود و مستطریق مشایخ و طائفه
 اولیا را دایم الاوقات عنایت و نیت حضرت ایشان میکرد سخنان بی ادبانه ناپسندیده
 روزی در مجمعی افتاد که وی انجا بود و نسبت بحضرت ایشان بغایت میکرد و خجاست می نمود
 چون مرادید و میدانست که از حجاب خادمان حضرت ایشانم آغاز تعرض کرد و گفت که شما معصومی
 شده اید که نه علم دارد نه حال نه ذکر و نه خلوت من امر و محاسن او می آیم و پنهان از و در آن
 مجلس بناب مجوزم و بروی حکم میکنم که فلان طعام و حلوا برای من ترتیب نماید تا شهادت دهد که
 او را هیچ باطنی و حالی نیست و کار او هیچ اصلی محسنی ندارد من از هرزه و نه بیان او
 عظیم بی وقت شدم لیکن در مقابل او غیر سکوت مصلحت ندیدم روانی بر خستم و از آن
 مجمع ملول پیرون آمدم و متوجه حضرت ایشان شدم و وی متعاقب من بایست طالب علم کاشان
 نیز در مقام منزل و طرافت و تعرض و سفاهت بودند در رسیدند و باتفاق بحلب حضرت
 ایشان در آمدم و من بغایت در بار بودم که مبادا این سفیه سچاسی و بی ادبی کند خوب نیست
 پیش از آنکه سخنی آغاز کند مقداری بنک استین کینک پنهان از حضرت ایشان پیرون آورد
 و در دمان نهاد خواست که فرو برد در کلوی وی محکم شد و راه نفس بروی بسته گشت
 هر چند سعی کرد و جد و جهد نمود که بکلوی وی فرو رود ولیکن نشد آخر حال بروی گشت
 حضرت ایشان فرمودند تا منست محکم بر کلوی وی زدند و آن بنک از کلوی وی درین
 مجلس افتاد و همه حاضران برو خو زیدند و او مبتلا بجل و منصل گشت که صفت نتوان کرد و
 در آن محالته انفال با شاکردان از مجلس حضرت ایشان پیرون آمد و این قصه در وی
 تا شکند شهرت یافت و او در آن دیار فصحی شد و دیگر انجا توانست بود از آن دیار فرار
 نمود و دیگران از و نشان ندادند و خواجه ترکستانی رحمه الله تعالی از حجاب مقبولان
 و معظوران حضرت ایشان بوده است پاهای اشخ زادهای ترکستانی که حضرت ایشان کو
 الهائی نموده اند و شغلی از اشغال باطنی امر فرموده اند و از وی احوال غریبه و آنا عجیبه
 ظاهر میشده است تا آنکه روزی حضرت ایشان ویرا در صحرا سی دیده اند که چون مرغان بلند پرواز

در روی هوا طوق میکرد دست حضرت ایشان را این طواری پسندیده نیامده است در غایت ۲۵
 و آن کیفیت را از وی طلب کرده اند و وی از هوا چنان بر زمین افتاده است که اعضای وی کوفته
 شده و بغایت بی نسبت جنبی گشته است پس خسته و در مقام معذرت و نیاز مندی شده سر بر
 مبارک حضرت ایشان هر چند زاری و تضرع نموده هیچ سود نداشته و قریب یک سال این بی‌التعالی
 از حضرت ایشان نسبت بوی وایع بوده است و الامر بهند و خواهم سلطنت شده و اغار حشوت
 و بی‌دلی کرده و حضرت ایشان گفته است که نسبت و حالت را غارت و تاراج کرده اید اگر من باز
 میدهمید فبا و الهیست شمار میکنم و اگر بجز حضرت شما دست نیام خود میکنم باین سخن التماس
 نموده اند و وی دایم در کین حضرت ایشان بوده است اتفاقاً وقتی از اوقات حضرت را در کوچه
 باغی پیاده و تنها یافته است کار در حضرت ایشان کشیده و حمله آورد در موضعی که مقری طایبی
 بوده است حضرت ایشان بطریق خلج و لبس متشکل بصورت شبانی صحرا سی شده اند که طایفه بره
 پرموی سیاه بر سر داشته و قبای نشین سفید در بر و عهای سطر شبانی در دست چون وی
 اجنبی دیده است کار در نگاه داشته متعجب گشته و در جای خشک فرو مانده و حرکت نکرده
 پای تمام رفته حضرت ایشان کار در دست وی فرا گرفته اند و بصورت اصلی معاد و نبوده
 تبسم کرده گفته اند که اگر من ترا باین کار بکشم چه میکنی وی پیش حضرت ایشان وی بر جا
 مالیده و زار زار فریاد گرفته و بغایت بد بد دل نالیده آخر حضرت ایشان بروی رحم کرده اند
 و باز ویرا بر سپر کار آورده و وی بدست مبارک حضرت ایشان عهد کرده که دیگر اسباب آن
 حرکات نکند و کرامات و خوارق عادات را پوشد و در احفا آن حسب المقدور بکوشد و تمام
 این عروف در سمرقند از سپری غریزی با تسکوه که از بنی الحام حضرت ایشان بود این حکایت نیز
 آن غریز فرمود که در جوانی هند و خواهم را دیده بودم و با وی صحبت داشتم و جوانی و جیه با هیبت
 بود و آثار جذبات از و ظاهر و این رباعی از وی یاد دارم که میخواند بهر لحظه بصورتی رخسار
 بین بود آینه روت همان روست سین تو دیده نداری که سپینی او را دورنی ز سرت تا
 قدمت سین مولانا اسمعیل کتی رفته الله تعالی از جمله سابقان اصحاب مقبولان حضرت
 ایشان بوده است و وی فرزند خدمت مولانا یوسف الدین منار می باشد که از کبار اصحاب حضرت

خواجہ بزرگ قدس سرہ بودند و ذکر ایشان در مقاله این سالہ کثرت و خدمت مولانا سیف
 الدین راد و فرزند بوده است ہر دو عالم و عامل و فاضل و کامل فرزند بزرگ ایشان مولانا سلیمان
 فرکتی است کہ از تلامذہ کبار حضرت خواجہ محمد یار ساقدس سرہ بوده است و اجازتی کہ حضرت خواجہ
 برای وی بزجر و حدیث نوشتہ اند بنظر این ضعیف رسیدہ و آن بہت کہ از خط مبارک حضرت خواجہ
 افتادہ یمیناً باللہ سبحانہ و تعالی صاحب ہذا بحر و صفوۃ الاقران مولانا سلیمان بن مولانا سیف الدین
 زید توفیقہ و رحم اللہ والدہ فی المجلس سمعوا علی ہذا الفکر من الاحادیث النبویہ والموارث المصطفویہ
 صلی اللہ علیہ وسلم و طلبوا اجازت العامة نشد ہذا الفقیر اجماعاً بالمسمولہم ہذہ الاشیاء الاربعہ
 مقتبساً من کلام احد اکابر السلف رحمہم اللہ و رضی اللہ عنہم جمعین شعر اخلاسی اخوت لکم ہی
 ما صنعت من کتب احادیث علی شرط الاجازۃ فاحفظوہ من التصحیف والعذط الخیث فی اخوت
 لکل ذی دین عقل یرید العالم بالطلب الخشت و اوصیکم مقبوی اللہ کما تالوا الشہر من مغنی
 کتبہ العبد محمد بن محمود الحافظ البخاری یوم الثبت الثانی من ربيع الآخر سنہ تسع عشر و ثمان
 حامداً ومصلياً و مسلماً اولاً و حشراً باطناً و ظاہراً و فرزند دوم مولانا سیف الدین مولانا
 اسماعیل است کہ از قدمای اصحاب حضرت ایشان بودہ است پوشیدہ کہ ہمچنانکہ در میان اصحاب
 حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ چار مولانا سیف الدین بودہ اند کہ اندکی از احوال
 ہر یک در ذکر مولانا سیف الدین مناری ایراد یافتہ در سلاک اصحاب حضرت ایشان ہر صاحب
 مولانا اسماعیل بودہ اند کہ شملہ از احوال ہر یک در ذکر مولانا اسماعیل فرزند مولانا سیف الدین
 ایراد یافتہ و می یابد اما اول مولانا اسماعیل فرکتی است فرزند مولانا سیف الدین مناری و
 در مبادی احوال تلموز حضرت ایشان در تاشکند بشر ف قبول نسبت مشرفیۃ وی فرمودہ
 کہ در مبادی احوال ثبت ملازمت حضرت ایشان از فرکت تاشکند آمد و حضرت ایشان بنا
 لما حظ نسبت ارادہ یدرم بحضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ باغیر آن خاطر شریفی کہ
 این فقیر مصروف داشتند و در مقام تفقد و غایت شدند و ہم در آن مجلس ہمین التفات
 حضرت ایشان نسبتی بزرگ و جمعی قوی حاصل شدہ و موجب سرور و انبساط باطن گشت و
 شہخ اب کردم در خواجہ چنان دیدم کہ باز رسید در دست دہشتم و مرابان سیار میل و محبت

ناکاه از دست من بر پریده چون از خواب بیدارم قبض و ملال عظیم واقع شده و از آن نسبت و
 جمعیت خاطر اثری نماند و در وقت سحر که محل انعقاد مجلس بود ملازمت حضرت ایشان بزم و بخت
 ملول و غمگین بودم حضرت ایشان ملال مرا دریا افتد پرسیدند که سبب ملال چیست من خجالت خود را
 عرض کردم فرمودند که تقیر این خواب است که شما در صحبت نسبت خوب حاصل شده بود است
 چون خواب بخت اید آن نسبت چیزی است سبب آنکه نیست با و کسب معارف حقایق میتوان
 کرد در صورت باز که از اسباب صید است دیده شده ممکن میباشد شاید که باز نسبت آن
 و مقارن این سخن الهامی میفرمودند که هم در مجلس جمعیت و نسبت خوبی ظاهر شد و آن قبض و ملال
 با مباد و انشراح باطن مبدل شد و سرور عظیم حاصل گشت بعد از مشاهده این احوال دیگر
 از ملازمت حضرت ایشان جدا نشدم و سبب وصول و پیوستگی من بحضرت ایشان این بود که
 ایشان فرمودند که مولانا اسماعیل فرکتی باین سبب که پسر مولانا سیف الدین ماری بود و خاطر
 بابت مصروف داشت تا او را نسبتی خوب و جمعیتی قوی حاصل شد بعد از آن انجائمی ما باشد
 و دیگر از ما جدا نشد و جمعی دیگر نیز پیدا شدند و صحبت من فکرت گشت کفایت با جمیع
 این جماعت بحسب ضرورت با مرزاحت و سرانجام آن مشغول می بابت کردن تا جمعی توانند
 که بفرغت مشغول باشند و خاطر ایشان بسبب احتیاج ضروری متفرق نشود و سبب تمایل پناه
 و محضیل آن این بود چون بعد از دنیا را تجویز کردیم یک بار روی آورد و تمام فرود گرفت
 و آخر الامر از آن محضر خللی بکارخانه اولاد راه یافت خدمت مولانا اسماعیل فرکتی فرموده
 که روزی منی از اصحاب حضرت ایشان در فرکت منزل این فقیر بودند و صحبتی بعبادت خویش
 درین محل در خاطر هم افتاد که چه عبادت بودی اگر حضرت ایشان درین محل منزل تشریف بفرمایند
 مقارن این حال حضرت ایشان زتابت کنند و رسیدند و باین مجلس درآمدند و آنوقت
 عظیم از نشئه مبارک حضرت ایشان ظاهر بود و چون نظر حضرت ایشان بر یاران افتاد و همه را
 بجمعیت خاطر دیدند این بیت خواندند بیت بر شکر غلظیدای سودایان از برای کوی
 سفر بیان حالتی قوی در باطن احوال ظاهر شد که همه یکبار غلظیدند و مدتی مدتها شوق
 بودند از آن یکبار با التفات حضرت ایشان بشو رومی آمدند تا همه بر باشند و هر یک را

کیفیت عظیم در یافته بود و اثر آن در باطن بعضی تیره و باقی بود و بعضی تا یک هفته
 و در بعضی تا ده روز زیاد بحسب تفاوت تا دو ازانده روز بعد تفاوت استعدا و قلیا
 تا دو مولانا اسماعیل قمریست وی دشمن و متقی بود از ترک تبریزی که از بهارت بسمرقند آمده
 بود و ملازمت حضرت ایشان اختیار کرده اکثر اوقات همراه حضرت ایشان سوار
 میشت و حضرت ایشان در مجلس کاه کاه با وی مذاکره علمی میکرد و بعضی
 اصحاب چنین میگفته که چنان می نماید که نسبت علمیه مولانا غالب است بطی این
 غیر از آن چندان تاثیر ندارد و روزی حضرت ایشان در قریه شادمان حجره
 نشسته بودند و مولانا اسماعیل قمری با جمعی از اصحاب خدمت حاضر بودند و حضرت
 ایشان شرح عربی شیخ سعید فرغانه که بر قصیده ثانیه فارسیه نوشته است بخط
 مبارک حضرت خواجہ محمد یار ساقی شد سوره بدست داشتند فرمودند بخوانیم که
 این کتابت را بخط نسخ نیکو نویسم که در سفر یاد ایم با من باشد هر کدام از اهل
 مجلس که خط نیکو دارد یک چیزی نویسد که من به پنجم که خط هر کدام خوش آید این
 بوی نویسم پس فرمودند کاغذ و دوات و قلم آوردند چون خط نسخ فقیر تم
 عروقم بقدر صورت داشت ختم کردم که یک بیت حسب حال خود نویسم و باین بهانه
 در دلی عرض کنم دست فراز کردم که قلم و کاغذ بردارم مولانا اسماعیل قمری مانند
 خط وی صورتی نداشت مبادرت نمود قلم و کاغذ را بعنف از فقیر در برد و حضرت
 ایشان قصد فقیر مبادرت و عنف مولانا را دیدند بخط شکسته تا مطبوع این
 حدیث موضوع را نوشتند که زغباً تزد و خباً پس برخاست بدست مبارک حضرت
 ایشان از حضرت ایشان آن خط را درست حدیث غیر صحیح را دیدند یکبار شدند
 و فرمودند مولانا اسماعیل شما از محبت هر روز ما بتوشلیش بده آید که آرزوی غیبت کرد
 آید اکنون جزیرید در مدینه شهرت در سینه تان از ملازمت هر روز خلاص باشد این
 مجلس مولانا اسماعیل همراه مولانا لطف الله و مولانا سلطان جمعی از دولی بشهر فرستاد
 تا ویران در سر که حضرت ایشان در شهر ساخته بوده اند خلاص کردند و وی از دوام

محبت و ملازمت محرم شده اما سوم مولانا عسکری شمس بود و وی مولویت و اهل بیت
 نام داشت و از حضرت ایشان بتعلیمی مشرف شده بود و آنرا شغل باطن از وظایف
 وی نیز از تراکی تبریر بود و چون از خراسان به راه مولانا عسکری قمری رفته بود میان
 ایشان شتراک کمی بود و لهذا اصحاب و یار و متقابل قمری و شمسی گفتندی بآن مشهور
 شد و حضرت ایشان را بعد از چند سال که در خدمت ملازمت بود با شکسته فرستادند
 مد رسته که انجا ساخته اند بامر تدبیر قیام نمود و بقیه عمر آنجا قیام نمودند اما چهارم مولانا
 عسکری ثالث بود و وی طالب علم خوش طبع بود که بلند اولاد و زرید بود و اکثر کتب مشهور
 و از بهرات علییه و ملازمت حضرت ایشان بسمرقند آمد چون آن اوقات مولانا
 عسکری قمری و شمسی هر دو در ملازمت بودند لهذا اصحاب بهمین ثالث گفتند باین لقب
 رفته بعضی اصحاب گفتند که بچند روز پیش از آمدن وی بسمرقند روزی حضرت ایشان
 فرمودند که وی مرد قابل برای من می آید و در همان ایام مولانا عسکری ثالث از بهرات در
 حضرت ایشان بوی لغات بسیار کردند اتفاق در آن مجلس با کشر انکو حسینی پیش حضرت
 ایشان بود یک دفعه شد بر داشتند و بدست می آوند و معارف این حال روی تو فکرت
 حال بروی بگشت چون بجای خودش کفایت غیبت بخودی مبتاب بروی غالب
 شد که خوشه انکو از دست او در کنار او افتاد و مدتی آن غیبت بخودی برداشت بعد از آن
 شعور آمد که خدمت بر بست و لحاظ بغایت نشست و وی مردی قوی هیکل بود در ملازمت
 حضرت ایشان خدمات مردانه می نمود اما حضرت ایشان در قیام حیات بودند و در سفر و حضر
 حاضر بودند بعد از حضرت ایشان بجانب حجاز غریمت کرده در حرم مکه به بنیت
 حجاز و رت اقامت نمود و هم در آن عرض مقدسه از دنیا حلت فرمود خلق مینمود
 خاتمه در ذکر تاریخ وفات حضرت ایشان و کیفیت اشغال از حال آنحضرت به
 غرت از دار دنیا در کرات ثانیه که اتم این عروف که بشرف آنگ بوسی مشرف شده
 بود روز دوشنبه است چهارم ربیع الاخر سنه ثلث و تسعین و ثمانه بود و در سن
 خود سخنان میفرمودند در آن اثنا گفتند که سال چهار ماه دیگر انود تمام میشود و بتای

مرض حضرت ایشان غره محرم سمنه تسعین ثمانه بود و انتقال به القرار در
 شب نهم سمنه بیست و نهم ربيع الآخر این ساله واقع شد که جملة ایام مرض ایشان هشتاد
 و نه روز بوده باشد و پیش حضرت از انتقال به وازده روز فرمودند که اگر حیاتی باقی باشد
 پنج ماه دیگر ایشاد و نه سال کامل میشود و سال عمر نبود و در می آید و بعضی غیر از آن
 فرمودند که سر در آنکه مدت مرض حضرت ایشان هشتاد و نه روز بوده موافق سال عمر
 حضرت کو می آید که تحقیق معنی آن حدیث که همی یوم کفارت ستمه کرده اند
 مذمت مولانا ابوسعید اویسی که در مدت مرض و نقل حضرت ایشان در روز چهارم
 اند و بخدمت ملازمت مداومت نموده چنین فرمودند که شب چهارم شب نهم ربيع
 الاول خمس و تسعین و ثمانه تحویل حوت بوده در روز چهارم شب نهم حضرت ایشان
 در محله خوابه کفشیه بعزمت ده کمانگران روان شدند و در راه بارغ بجله غوجیان
 نزول شب بخشنه آنجا بودند و صبح بخشنه که از راه مصر متوجه کمانگران شدند
 شدت مرض غلبه ضعیف آنروز و آن شب در مصر ماندند و صبح جمعه بکانتگان
 روان شدند و در راه زمان توقف نمودند و لحظه لحظه ملک میفرمودند که بخت
 شب نهم بود بکمانگران رسیدند و هفت روز تمام آنجا بودند و صبح جمعه تا آخر روز
 ساعت ضعف آنحضرت زیاده میشد و در مدت آن سه ماه مرض بودند و حفظ احوال
 ملاوات مکتوبه مبالغه عظیم داشتند همیشه استقامت تمام می نمودند که باز در اول وقت کذا
 تو و خصوصاً در ایام غلبه ضعیف داشتند در مرض چون ضعف نهایت رسیده آن نماز
 تمام شب نهم ربيع الاول بود فرمودند که نماز ششم شده باشد بعضی ساندند که
 شده است نماز ششم را با شارت گذارده اند و از وقت نماز خفتن اندکی گذشته بود
 نفس مبارک حضرت ایشان منقطع شد و بجوار رحمت حق سبحانه پیوسته چون
 حضرت ایشان تبعیر شده است و آن وقت پیشین روز جمعه بوده است زمین لرزید
 در شهر سمرقند زلزله عظیم شد و غباری از صعوبت برخاسته و در آنوقت مردم در مسجد
 جامع بوده اند و اکثر خلق از صعوبت مرض آنحضرت خرد شده اند چون زلزله عظیم

و علامت عظمی بیده اند جازم شده اند بآنکه حضرت ایشان صورت واقع شده است بعد از
 نماز جمعه مجموع و خاص عوم از شهر بیرون افتد متوجه کانگران شده اند و وقت نماز
 خفتن در حین انقطاع نفس مبارک حضرت ایشان یکبار دیگر زمین لرزیده است و لرزه
 عظیم در شهر سمرقند واقع شده و میرزا سلطان احمد با همه ارکان دولت و عیان
 مملکت وقت غروب شهر کانگران رسیده اند و میرزا بعد از نماز شام حضرت ایشان را
 دریافت و یکگاه روز شنبه میرزا و شیش محمد ترخان شجیل نام از پیش میرزا آمد و
 نفس مبارک حضرت ایشان را در محفه نهاده متوجه شهر شده اند و نماز پیشین را
 بحاله خوانده شیر آورده اند و احوال غسل و تکفین مشغول گشته اند و مجموع خاص و عوم
 شهر و ولایت در محوطه ملایان بر حضرت ایشان نماز گذارده اند و همدران محوطه
 دفن کردند و اولاد بزرگوار حضرت ایشان انجا عمارت عالیه طرح انداخته اند و قبر
 مبارک آنحضرت بر بهترین وضعی ساخته اند و پیرداخته اند بعضی اعزّه صحابه که در
 ارتحال انتقال حضرت ایشان حاضر بوده اند و قبر مبارک آنحضرت را بهترین وضعی
 ساخته و پیرداخته اند و بعضی دیگر از حضرت خواصه محمد محیی حمّه الله تعالی شنیده
 بودند چنین نقل کرده اند که چون نفس مبارک آنحضرت نزدیک انقطاع رسیده
 و آن میان شام و خفتن بود و در آن خانه شمع بسیار فروخته بودند و خانه بغایت
 روشن می بود درین حال ناگهان افاکد که از میان دو ابروی مبارک آنحضرت
 نوری چون برق لامع برخشید چنانچه شعاع وی نور آن شمعها که در آن
 خانه میسوخت مغلوب و مستور گردانید و هر که در آن خانه حاضر بود آن نور را مشاهده
 نمود بعد از درخشیدن آن نور نفس مبارک حضرت ایشان منقطع شد و اعلی الله تعالی
 درجه فی علیین من الدین النعم الله علیهم من النبیین الصّالحین الشّهداء اولیاء
 روح الله روحه و طول الله عمره خلافة حضرت مولانا محمد می نور الدین عبدالرحمن
 اجماعی قدس سره از برای حضرت ایشان مرثیه فرمودند که در تاریخ وفات آنحضرت
 غزلی قطعه نظم کرده اند مجموع آن در دیوان مسطور است آن غزل قطعه اینست

قطعه بوستان و لایت کهن درخت بلند و که عمر با بساط فقر سایه فکند و
 چو شاخ سدره نه در سر بلند نشین هم تابد چو باغ روضه نه در میوه بخشش مانند باغ و
 آن بفیوض کرم کرامتیه و اصول آن بصفت قدم قوی پیوند و بیدل میوه غذای
 هزار روزی خواه و بسط سایه پناه هزار جتمند و سوده خواصه بیدارند آنکه در
 همه عمر و جز از شهود حقیقت نشنند فرسند و بهشت صد و نود و پنج مصر
 جلش و نکر و رحم بر اهل جهان نرسد بکند و کند شت پاس شب آخرین از ماهی که شمع
 جمع سل اور و رسید کنند و بود رفتن و همچو دیگران جای و زد هر حادثه زای
 سپهر فتنه پسند و چو جذب معنی حدت بعارف آوری نه ممکن است که مانده بقید
 صورت بند و قطعه مار و بهشت صد و نود و پنج در شب شنبه و که بود سلخ
 مه فوت محمد مرسل و کشیده خواهد دنیا و دین عید الله و شراب صافی عیش بد ز جام
 اهل و قرار که دلش با در سراج قرب و معراج در جامت مکمل و این قصیده که
 در صفت خواجگان و منقبت خیرت ایشان اتفاق افتاده قدس الله در جهنم و
قصیده نقش بندیه عجب طایفه پرکارند و که چو پرکار درین دهره
 سر بر کارند و نقش بند ولی بند به نقش بند و هر دم از بوی عجبی نقش و کرمی آید
 هر زمان بوفلمون ار بر ناک کردند و دین عجب است که ز رنگ جهان بزارند و کرچه
 در ظاهر عامنه باطل خالصند و کرچه در صورت خصمند معنی یارند و آب نعل و ولی
 بر لب قبلی خونند و روح محض اند ولی بر فر عیسی یارند و کرچه مرآت صیقل اند
 جشن از ناک اند و کرچه کلز از خلیل اند حطب انارند و در قبا از روش اهل عبا
 یاد دهند و نه چو ز راق و شان خرقه از زرق دارند و ستر تلبیس و بشیوه آن
 عیان و متلبس بصفت ملکی سیارند و سترین کثرت مو هوم دران و حدت
 صرف و چشم دارند از ان بر سر استغفارند و ننگند کثرت آثار ایشان شیر و
 خویش و دوخته بر لبه این آثارند و پاس انفس و خصلت این شاه و پادشاه
 با سیانند ولی بادشاه خیارند و دم ننگد هشته چون نافه مشک اند و کر و لب

شایند روان بر در صفت عطارند و خامشانند دلی و قوت سخن طوطی و آری همه شیرین
 حرکات و شکرین گفتارند و نجم آسمان همه اخلاوت در آئین است و شمع هر سخن
 رونق هر بازارند و چون ماه نشین شان بفرانند و طرب بتن ایستاده بدل
 در سفر و رفتارند و طال این کرم روان تحسینها جامه است و لیکن افشده دلالان
 چون خودشان بیدارند و این قافله کعبه غشاقند ولی و این جبار دار از آن قافله
 سالارند و در سیاه صحرائی فنا کرده نزول و خیمه برتر زده زین نه تنق زنگارند
 هر یکی سدا مانده بمیدان جهاد و کوهی ز لومنه لایم بجوی نشانند و ماهیانند که در
 بحر صفا رست روند و همچو دینک لب جوی نه کز رفتارند و بر لاشنه لبان
 روح فزایا قوتند و در کف سوسه کیشان ز رشت افشارند و دیده پاکند و بی
 روشنی دیده پاک و سر دین آری بل بر سرین دستارند و شاه شاه وجود
 درین دارد ولی نه چون منصور سر عریبه جوی دارند و میرسدشان طبع معرفت
 از نخل وجود و باری از نخت خود این قوم چه بر خورد دارند و هفت بیت از غزل
 به بد لغارف و م که همه با خبران الله آن گفتارند و میکنم تضمین کنده صفت این
 ملک آن که با شرف از عقد ثریا دارند و چون صد کوسه و جای ده اند
 دل پاک و این غزل که بجز عقد درش نشانند و هله هشتاد درین شهر
 دوسه طرارند و که بتدبیر کلاه از سرمه بردارند و دوسه ندانند که هشت یار دل
 نمنازند و نه فلک ایکی عریبه در سیخ آرند و صورتی اند ولی دشمنی صورتها
 اند و در جهان ولی از دو جهان بیزارند و یار آن صورت غیب است که جان طاب
 دست و همچو چشم خوش و خیره کش و بیارند و سردمانند که تاسند و بی نهند
 ساقیانند که انکور همی فشارند و کر بکف خاک بگیرند ز رخ شود و روز کنند
 دزدند و چه شب جوکانند و ای صفی مردمی کیشان و مردم دیده بنیائی او
 لا ابصارند و مردمی کن مرد از صحبت شان مردم شود و زانکه این مردم و دیگر
 همه مردم خوارند و نیر عالم توحید که از کون مکانش همه ذرات جهان مقبوس اند

خواجہ زمرہ ہزار کہ شاہان جهان بے برد حشمت او بندہ و خدمتکارند بے دین
 ما با توئی آن قبلہ حاجات کہ خلق بے بخود از ہر جہتی وی بتومی آرند بے ہمہ
 بطوق و فاحلقہ بکوشان تواند بکوز عجمید اند درین راہ دکر اعرارند بجاہلان کہ
 سر از ربقہ ہر تپچند بے دچراکہ ملامت غریب افتارند بکے سر آئیمہ فسادہ
 بہ بہ ضلال بکاکہ حیرت نہ در باد یہ اوبارند بوناک ساز کہ زہسان تو محروم
 بنید بے بر لب بحر جبار نشنہ چو بوتیارند بے آن عرفیان کہ می از ساف غشقت نوشند
 بر چہ بس بخود مستند ولی ہشیارند بے بخودان ایجنبا توجہ مادم کششی بیدلان
 رحم قلاب تو مایہ ارند بے مایہ بحر توم در صفت مدحت پیر بچوہم خدا کہ کتاب
 در سہوارند بے ہر کہ شد غرقہ بحر تو فرو د آب بخش بے اہل سائل چو صد ریزہ
 بیکہ ارند بے جاودان غرقہ رین بحر صفا باوصفی بے ہرگز شیار بے بن بحر فرو
 گذارند بے رباعی آن کرم روان کہ عالم از غلغل شان پر بود سفر قائ
 ازین مرحلہ شان بے بیچارہ صغی چون سلکی سوختہ پای بے افغان خیران از
 عقب قافلہ شان بے و صلی اللہ علیہ خیر خلقہ محمد و آلہ و صحابہ جمیعین بے

سعد در معین شدہ باری لسانی ختم شد ذکر اہل خیاری
 بشنیدم خود بگو شتم گفت ایضا تاریخ شجایات اجرائی

طبع تاریخ و	کنم معلوم	اجرت	مہصہ طبع	شود مفہوم
		۶۰۸	۲۴۰	۷۸۱

۳۲۹ھ

و یقی الخط فی القراطین ہر ا | و کا تبہ مرم فی التراب

فخانی شد تعالی عن
تخمین کجاست حضرت ابی بکر الصدیق

یا الهی انت مدی من ثانی اهل
تاخذ الکفار فی یوم الحرام اخذوا بیل
تند بفضلک یا الهی من لکه و زرع
خدا بطریق الهی من لکه و زرع

مفسر با تصدیق آتی عند بابا کلیل

نفس کشش غلبه قلبش
قوله قول خطا و فعله فعل زیمه
بسمه جیم ضعیف فاعف عنه یا عظیم
زنیه و زنب عظیم فاعف الذنب عظیم

آن شخص غریب نبی عبد ذلیل

لم یکن الا خطایا من ذی کرم و جود
منک ضوان و غفران و مکر و مکر و جود

منه تقصیر و تنبیر و ادب و عباد و
منه عصیان و بیدار و سود و عباد و

منک احسان و فضل بعد عطاء و منزل

و زنبه کوکان یاری کتیرا من زید
بیشتر بیا بعد لطافت خیرت
ان طالع انفس علم تا منده یا احد
فان یاری و یاری من من بعد

تا عفو غنی کل ذنب فاصف لصفیح

لم ابق من خوفی و کثیره و معاف و کل
بن کبت علی الخطا و صارتی کابل
من کین و الذنب و ارفع من قبل
کریف عالی اکبر و خیر و عمل

سود اعمالی کثیر از ادب و عباد و قلیل

رتب سلطنتی غلبه علی نفسی
آنه اماره بالتسویا میر کما

کما

